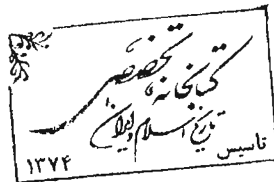
مجمل التواریخ





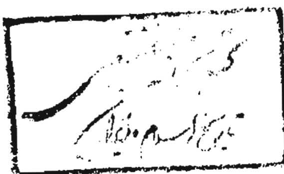
انتشارات دانشگاه تهران

شمارهٔ ۱۵۸۶

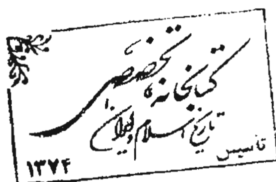
شماره مسلسل ۱۹۵۰

چاپ سوم

تهران ۲۵۳۶ شاهنشاهی



مجمل التواریخ



تالیف

ابوالحسن بن محمد امین گلستانه

شامل وقایع و رویدادهای سی‌وپنج سالهٔ بعد از نادرشاه

وذیل زین‌العابدین کوهمرهٔ ملقب به‌امیر در تاریخ زندیه
وحواشی و اعلام و فهرست

بسعی و اهتمام

مدرس رضوی

استاد دانشگاه تهران

چاپ اول ۱۳۱۹ خارج از سلسله انتشارات دانشگاه
چاپ دوم ۱۳۴۴ « « «

ناشر
مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران
چاپ و صحافی این کتاب در اردیبهشت‌ماه ۲۵۳۶ شاهنشاهی
در چاپخانهٔ مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران بپایان رسید

بها : ۶۲۰ ریال

فهرست مطالب کتاب مجمل التواریخ

عنوان	صفحه

عنوان	صفحه

عنوان	صفحه

عنوان	صفحه

عنوان	صفحه
رفتن نصرالله میرزا بشیراز درکرّت اول	٤٢٢
آمدن احمد شاه درّانی برای مرتبهٔ آخر بخراسان	٤٢٥
شرح حال غازی‌الدین‌خان مشهور بعمادالملک	٤٣٨
شرح حال شاهرخشاه‌وپسران وی نصرالله میرزا ونادر میرزا وعاقبت کار آنها	٤٣٩
تاریخ وفات احمد شاه درّانی	٤٤٨
میرحسنخان خراسانی	٤٤٩
میرزا ابراهیم رضوی مجتهد	٤٤٩
مهرعلیخان تکلو	٤٥٠
شرح احوال کریمخان زند و اوائل حال وپایان کارش	٤٥١
چند حکایت راجع بکریمخان	٤٦٠
شرح حال علی سردانخان بختیاری	٤٦٢
شرح حال محمدخان زند	٤٦٣
شرح حال آزاد خان افغان	٤٦٤
شرح حال محمد حسنخان قاجار	٤٦٩
شرح حال سلطان حسین میرزای ثانی وپسرش سلطان محمد	٤٧٣
ذکر نام چند نفرکه بادعای شاهزادگی و انتساب‌بصفویه ادعای سلطنت کردند	٤٧٨
صفی‌میرزا ـ صفی میرزای ثانی	٤٧٨
سید حسین	٤٧٩
سید احمد شاه مرعشی	٤٨٠
اسماعیل میرزا	٤٨٣
شاهزاده محمد خر سوار	٤٨٤

عنوان	صفحه

مقدمهٔ مصحح

سدهٔ دوازدهم هجری از سده‌هائی است که کشور ایران همواره دستخوش انقلاب وتحوّل اوضاع بوده وتقریباً در بیشتر این قرن آتش فتنه وآشوب در سراسر مملکت شعله‌ور و هر روز قسمتی از خاك کشور از آن آتش خانمان سوز خراب و ویران ومردم آن باحوادث و اتفاقات گوناگون دست بگریبان گردیده وهر روز عدهٔ بی‌شماری نیست ونابود می‌شدند. طغیان مرویس و فتنهٔ افغان و هجوم آن طایفه بداخلهٔ کشور وتصرّف پایتخت و حکومت محمود و اشرف افغان و تجاوز سپاهیان روس ولشکریان ترك بخاك ایران وتصرّف استانهای شمالی وغربی از طرف سپاهیان آن دو دولت. وحکومت ملك محمود سیستانی برقسمتی از خراسان و ظهور نابغهٔ شرق نادرشاه افشار و انقراض دولت صفویه و واقعهٔ کشته شدن نادر شاه وتجزیهٔ مملکت پس از وی وپیدا شدن مدعیان بسیار برای تاج وتخت سلطنت ایران چون آزادخان افغان وفتحعلی‌خان افشار وعلی‌مردانخان بختیاری وکریمخان زند ومحمد حسن‌خان قاجار وغیره و روی کار آمدن چندین سلسله و انقراض آنها قسمتی ازحوادث و رویدادهای خوش وناخوشی است که در این قرن روی داده است.

بهمان نسبت که حوادث و وقایع این قرن نسبت بقرون گذشته بیشتر است کتابهای تاریخی هم که دراین عهد برای ثبت وضبط این اتفاقات وحوادث تألیف وتصنیف گردیده نسبت بگذشته فزون‌تر وعدهٔ کتب تاریخ مدّونه دراین دوره بیشتر ازپیش است که غالب آنها بحال نسخهٔ خطی درگوشه‌های کتابخانهای عمومی وخصوصی ضبط و از نظر عموم دور مانده است.

دورهٔ پادشاهی سلاطین صفویّه وتاریخ زمان حکومت آنان خود دورهٔ ممتازی است که کتابهای مختصر ومفصّل بسیاری برای ضبط تاریخ و وقایع سلطنت هریک

از پادشاهان آن سلسله تألیف شده که نسبة برای آن دوره سهم وذکر نام همهٔ آن کتب در اینجا لازم نیست.

برای اواخر سلاطین صفویه و دوران هرج ومرج مملکت وتسلط افاغنه برایران بهترین تاریخ کتاب زبدة التواریخ محمد محسن بن عبدالکریم مستوفی آستان قدس رضوی است که آنرا بنام رضاقلی میرزا پسر نادرشاه تألیف کرده. مؤلف که در اواخر دورهٔ سلطنت شاه سلطان حسین صفوی در شهر اصفهان پایتخت کشور مقیم و خود جزو کارکنان دولت بوده وقایع وحوادث آن اوقات راکه بچشم خویش دیده ویا ازمردم ثقه که درآن وقایع شرکت داشته‌اند شنیده درکتاب خود نقل کرده‌است.

دیگر دو کتاب درّهٔ نادری وجهانگشای نادری تألیف میرزا مهدیخان استرابادی منشی نادرشاه است که کتاب دوم شامل قسمتی از حوادث آخر سلطنت شاه سلطان حسین صفوی و رویدادهای زمان نادرشاه و اعقاب اوست که بواسطهٔ طبع ونشر مکرر این دو کتاب نیازی بتوصیف آندو نیست[۲].

دیگر کتاب رستم التواریخ تألیف محمد هاشم الحسینی الموسوی ملقب بآصف فرزند امیر محمد حسن خوش حکایت پور امیر شمس الدین محمد کارخانه آقاسی سلطانی از اهل اصفهان است.

مؤلف در این کتاب اوضاع پادشاهی سلطان حسین صفوی و درباریان او و فتنهٔ افغان و وضع اجتماعی آن دوره رابخوبی نشان داده و جزئیات وقایع را تاسال ۱۱۹۹ بعد از فوت علی مرادخان زند بیان کرده است. وبا آنکه بیشتر مطالب آن بافسانه و حکایت شبیه است معهذا فوائدی در آن هست که کتابهای تاریخ آن عهد و آن دوره فاقد آنست.

امیرمحمدحسن خوش حکایت پدر مؤلف وقایعی راکه خود دیده و همچنین آنچه راکه ازپدر وعم خویش شنیده برای فرزند بیان و اوآنهارا برشتهٔ تحریر درآورده‌است[۳]

۱- نسخه‌ای از این کتاب درکتابخانهٔ آستان قدس رضوی ضبط است

۲- این دو کتاب اخیراً بنفقهٔ انجمن آثار ملی تجدید طبع شده است

۳- نسخهٔ این کتاب درکتابخانهٔ ملی ملک موجود است

علاوه بر کتبی که نام آن برده شد چند کتاب دیگر درآن دوران تألیف شده که شامل وقایع وحوادث پس ازنادرشاه تا اوایل قاجاریه است وبیشتر بنام تاریخ زندیه شهرت یافته .و ازتمام‌آنها مهمتروجالب تر دو کتابست که ذیلاوصف می‌شود . یکی همین کتاب حاضر بنام «مجمل التواریخ بعد نادریه» تألیف ابوالحسن بن محمد امین گلستانه است . و دیگر مجمع التواریخ خلیل میرزا نوهٔ میر سیدمحمدمتولی ملقب به شاه سلیمان می‌باشد .

برای پی‌بردن بارزش و اهمیت کتاب اولی(یعنی نسخهٔ حاضر)که مؤلف وقایع تاریخی ایران را از کشته شدن نادرشاه شروع و پس از شرح حال و ذکر پادشاهی چند نفر از خاندان وی حوادث دوران فرمان روائی کریمخان را بتفصیل آورده و از کتاب دومی مهمتر می‌باشد پس از شرح حال مؤلف و خاندان وی بتوصیف آن خواهد پرداخت

نام مؤلف چنانکه خود در اول کتاب (ص ۲) آورده ابوالحسن و نام پدرش محمدامین و از سادات گلستانهٔ اصفهانست .

وآنچه امیرخان کوهمره‌ای در حواشی خود (ص ۳٤٤) نوشته که او اهل گلستانهٔ کرمانشاهانست خالی‌از صحت است . وچنانکه دربعد خواهیم گفت گلستانه نام خاندان بزرگی از سادات اصفهان است .

مؤلف در احوال میرزا محمدتقی گلستانه عموی‌خود(ص ۱۳۳) گوید«میرزای معزی الیه از سادات گلستانه و ابآءعن جد دخیل امورات وزارت و غیره از جانب پادشاهان بودند»

سید احمدبن علی الداودی الحسنی در کتاب عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب دربارهٔ سادات گلستانه گوید .

«شرفشاه‌بن عبادبن ابی‌الفتوح محمدبن ابی الفضل الحسین‌بن ابوالحسین علی‌بن حسین البصری . این‌شخص معروف بگلستانه است. و اورا اعقابی است در اصفهان که صاحب جاه وجلال وریاست وتقدّم‌اند .

و از جملهٔ سادات گلستانه سید جلیل شرف‌الدین حیدربن محمدبن حیدربن اسماعیل بن علی‌بن حسن‌بن علی‌بن شرف شاه مذکور است که او را در اصفهان ملاقات کردم و در آنجا در ربیع‌الاول ۷۷۹ درگذشت. او را اولاد و اعقابی است.

و دیگر سید عالم فاضل مصنّف جلیل مجدالدین عبّادبن احمدبن اسماعیل بن علی‌بن الحسن بن شرف شاه است که در عهد سلطنت الجایتو محمد بن ارغون قضاء اصفهان داشت. و از او پسری باز ماند بنام یحیی. و یحیی را پسری بود عالم فاضل بنام مجدالدین عباد که پس از سنهٔ ۷۹۰ درگذشت. از او دو فرزند یک پسر بنام نظام‌الدین ابوالفتح و یک دختر بنام همایون باقی ماند. وسادات گلستانه از اولاد زیدبن الحسن باشند[1].»

محمد قاسم بن حسن المختاری العبیدلی در رسالهٔ اسدیه در انساب سادات علویه که آنرا بنام ابوالعلی اسدالله الحسینی المرعشی در زمان شاه طهماسب اول تألیف نموده نسب سادات گلستانه را چنین یاد کرده:

«شرفشاه بن عبادالله بن ابی الفتوح محمدبن ابی‌الفضل حسین بن علی بن حسین بن علی‌بن حسین الرئیس ابن علی‌بن حسن بن حسین البصری» وبعد گوید «و اورا گلستانه می‌خوانند ونسل او در اصفهانست و ریاست داشته بزرگ وصاحب جاه بوده‌اند.

و بجهت شرافت و بزرگی بلقب گلستانه در عصر پادشاه ملقب شده‌اند. و باین لقب باقی مانده‌اند. سادات گلستانه. منهم سید خلیل الله قاضی اصفهان[2] انتهی»

و از همین خاندانست رکن‌الدین محمود گلستانه که طبع خوشی داشته و گاهی شعری می‌سروده‌است. اشعار زیر در جنگی بدو نسبت داده شده بود.

یاد باد آنکه ما جوان بودیم — بر خور از وصل دوستان بودیم
یاد باد آنکه هرشبی تا روز — در بر یار مهربان بودیم
بربساط نشاط در همه وقت — خوشتر از هرکه در جهان بودیم
وز غم روزگار پر فتنه — دایم‌الدهر در امان بودیم[3]

۱- عمدة‌الطالب چاپ بیروت ص ۶۵
۲- رسالهٔ اسدیه در انساب سادات علویه نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملک
۳- جنگ متعلق بکتابخانهٔ آقای پارسای تویسرکانی

در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی کتابی بنام «انیس‌الوحدة وجلیس الخلوة» ضبط است که بروش کتاب ربیع‌الابرار زمخشری بفارسی تألیف شده و نام مؤلف در مقدمه محمودبن محمودبن علی‌الحسینی گلستانه یاد گردیده که احتمال دارد همان رکن‌الدین محمود (یا پدر ویاپسر او) باشد و در این کتاب مولف شعر بسیاری از اشعار خود بمناسبت مقام آورده است. از جمله این چند بیت‌است که ایرادمی‌شود.

پیدا نکنیم سرّ دلبر — گر در سر سرّ رود سر
در سینهٔ من بماند رازش — چون‌مهره که‌ماند درمشش‌در
هرگز نبرد رهی بسویش — مرغ طلب اربیفکند پر
نه فکربنزد اوست ره جوی — نه فعل بنزد اوست رهبر
وین‌طرفه که دردلست‌رازش — واگه نه از اونه دل‌نه دلبر

ونیز از همین ساداتست میرزا جعفر گلستانه متخلص بمرتاض که نصرت در تذکرهٔ خود نامی از او برده وچند شعری بنام‌او ذکر کرده است[1].

در وقایع‌السنین خاتون آبادی (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی) نام یکی دیگر از این سادات بنام علاءالدین محمدبن شاه ابو تراب گلستانه ذکر و نوشته شده «تاریخ فوتش در ۲۷ شهر شوال ۱۱۰۰ درسن شصت ونه سالگی بود»

حجةالاسلام‌آقا شیخ محمد محسن مشهوربآقا بزرگ طهرانی‌نزیل نجف اشرف صاحب کتاب الذریعة پس‌از انتشار چاپ اول این کتاب (مجمل‌التواریخ گلستانه) ضمن نامهٔ که بنگارنده مرقوم فرموده راجع بمعرفی سادات گلستانه و مؤلف کتاب شرحی مستوفی و ممتع نگاشته بودند که از نامهٔ مذکور آنچه مربوط بموضوع است برای مزید فایده در اینجا بعین عبارت نقل می‌شود.

«ابوالحسن گلستانه از دودمان شریف وخانوادهٔ منیف وبیشتر از اجدادش‌از اهل علم وفضل بوده‌اند. ازجمله سید علامه میرعلاءالدین (محمد) گلستانه‌شارح نهج‌البلاغه و اسماءالحسنی‌است که درحدود هزار وصدو ده دراصفهان وفات کرده و از بزرگان عصر علامهٔ مجلسی. وهمشیرهٔ ایشان در حبالهٔ نکاح مرحوم مجلسی

۱ - تذکره نصرت نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار

بوده. ومرحوم اردبیلی او را درجامع الرواة ترجمه ومدح بسیار نموده. من جمله آنکه دومرتبه منصب صدارت را سلطان بوی عرضه داشت و او ازشدّت ورع وتقوی قبول نکرد. وشیخ علی حزین که درسال ۱۱۰۳ در اصفهان متولد شده در سوانح خود (ص۱۶) نوشته که «من در حال صغر سن او را درك نمودم در غایت تقوی بود. و با والد مرحوم اختصاص تمام داشت. بعبادت و افاده بسر می‌برد لیکن اولاد او بمناصب دیوانی آلوده شدند. و ایشان را آن عزت و احترام نماند.»

از میرعلاءالدین مذکور دو پسر بوجود آمد. اول میرمحمد باقر گلستانه که او نیز از علماء اعلام و ازمشایخ اجازات و ازملا محمد سراب مجاز است و بعالم جلیل شیخ محمدبن محمد زمان الکاشانی اجازه داده است.

وپسر دیگر میرزا علاءالدین محمد، میرکمال‌الدین محمد است که از او سه پسرمخلف‌شده یکی میرمحمدامین پدر میرزا ابوالحسن گلستانه مؤلّف مجمل التواریخ دیگری میر محمد تقی وسوم میر محمد اسحاق که اینها همه داخل خدمات دولتی شدند چنانچه در این کتاب بعض از احوال ایشان ظاهرمی‌شود. ونسب آنها منتهی می‌شود بمیرابوالفضل کـه او ملقب بگلستانه بوده و از احفاد جناب زیدبن الحسن المجتبی علیه‌السلام است.

پس همهٔ اینها از سادات اجلاء حسنی و از بیت علم وشرف‌اند.

و از احفاد میرمحمد تقی‌در اصفهان مرحوم حاجی‌میرزا محمد مهدی گلستانه عالم جلیل اصفهان کـه نزدیک به ۱۳۴۰ هجری بعد از عمرطویل برحمت الهی پیوست. وآن‌مرحوم‌پسر حاج میرمحمد صادق‌بن‌میرمحمد کاظم‌بن‌میرمحمد صادق‌بن میرجعفربن میر محمد تقی‌بن کمال‌الدین‌بن علاءالدین گلستانه است چنانچه تمام این نسب را بخط حاج میرمحمد صادق مذکور درآخر قرآن شریف که بخط خوب خود آن مرحوم درچهارم محرم ۱۲۸۶ نوشته است حقیر مشاهده کردم. و مظنون آنست که از اولاد همین میرمحمد تقی باشد مرحوم حاج میرمحمد مهدی گلستانه نزیل طهران که درمحلهٔ قنات آباد بوظایف امام جماعت و وعظ وغیرهما مشغول

بود وبمرض وبای ۱۳۲۲ فوت کرد. و در زاویه مقدسهٔ حضرت عبدالعظیم علیه السلام دفن شد. و کتابخانهٔ نفیسی داشت. منها کتاب شرح نهج البلاغهٔ جدش آقا میرعلاءالدین گلستانه که آنها بعد از فوت آن مرحوم منتقل شد بآقا زاده‌اش سید فاضل جلیل میرزا محمدتقی گلستانه. ودیگر ازحال ایشان اطلاعی ندارم ونسب ایشان چنین است.

میرزا محمد تقی بن حاج میرزا مهدی نزیل طهران ابن الحاج میرزا محمدرضا ابن الحاج میرزا محمد تقی گلستانه»

این بود قسمتی از نامهٔ صاحب الذریعه راجع بنسب گلستانه.

این مطلب نا گفته نماند که دانشمند معظم گلستانه را از اولاد زیدبن الحسن المجتبی و از سادات حسنی دانسته‌اند و همین هم درست است. ولی در کتاب روضات الجنات خوانساری که نامی از علاءالدین محمد برده شده و نیز در کتاب انیس الوحدة و دیگر مآخذ همه جا حسینی بجای «حسنی» آمده.

از آنچه نوشته شد معلوم گردید که مؤلف اصلاً از اهل اصفهان و مقیم و باشندهٔ کرمانشاهان و از خانوادهٔ محترم ایرانی است که جمعی از این خاندان در دوران پادشاهی نادرشاه در خدمت آن سلطان با اقتدار مصدر کارهای مهم بوده‌اند.

یکی از اعمام مولّف میرزا محمد تقی گلستانه است که در طی کتاب حاضر نام او بسیار دیده می‌شود. او مدتی از طرف نادرشاه حکومت کرمانشاهان داشته و در سال ۱۱۵۴ موقع حملهٔ نادرشاه بداغستان بمنصب مستوفی الممالکی سرافراز وبعد از چندی از جانب آن سلطان بحکومت قلمرو علیشکر مشهور بهمدان منصوب گردیده و درسنهٔ ۱۱۶۰ ازجانب نادرشاه «میرزا باشی» عراق شده وباپنجهزار افغان و غیره بدان سامان رفته است[1]. و در آغاز پادشاهی علیشاه بحفاظت توپخانه وقورخانهٔ قلعهٔ کرمانشاهان مأمور شده[2] وبعد که علیشاه امیرخان پسر یاربیگ خان توپچی باشی را بحفاظت و نگهداری قلعه و توپخانه فرستاده و بمیرزا تقی فرمان داده است که همدست و دستیار امیرخان باشد این امر سبب رنجش وی از علیشاه شده وبا آنکه

۱- صفحهٔ ۱۱ و صفحهٔ ۱۳۳ ۲- صفحه ۲۱ و ۲۳

نخست از طرفداران جدی وی بوده ازو برگشته و از ابراهیم‌خان که در اصفهان بر برادر یاغی‌شده بود جانبداری نموده. وتمام‌اسلحه ومهمّاتی که نادرشاه در زمان پادشاهی خود درقلعهٔ کرمانشاهان جمع کرده بود باختیار او گذاشته. وبواسطهٔ همین حسن خدمت‌ازطرف ابراهیم‌شاه بلقب وکیل الدوله سرافراز گردیده است[1] واوتاچند سال در قلعهٔ کرمانشاهان با عبدالعلی‌خان سیش‌مست در حفاظت‌قلعه کوشیده و در برابر کریمخان وخوانین کلهر و زنگنه ایستادگی و قلعه را نگهداری نموده است. تاآنکه پس از چند سال پایداری چون راه کمک و امداد را ازهرسو برخود مسدود دیده باتفاق عبدالعلی‌خان باردوی سردار زند رفته وتسلیم شده[2] و در جنگی که کریمخان را با آزادخان افغان روی داد و منجر بشکست خان زند شد میرزا محمد تقی وعبدالعلی‌خان که در چادری حبس نظر بودند بآزادخان پیوستند[3] وآزادخان میرزا را بحکومت کرمانشاه منصوب و اورا بآنجافرستاده‌و اودر آنجا بدست اکراد کشته شده است[4]

دیگری از اعمام وی میر محمد اسحاق است که در ایام دولت نادری ابتدا ملتزم رکاب بوده وبعد حسب‌الامر نادری بخدمت قوچه‌بیک حاکم دزفول ودورق پیوسته وچندی بخدمت سررشته داری لشکر مشغول بوده. سپس‌ازخدمات دولتی متنفرشده وازکارهای‌دولتی‌دست برداشته‌وبه بنگاله رفته است و درسال ۱۱۶۹ که مولف به بنگاله‌واردشده‌وی‌مبتلا بمرض‌سل‌بوده که درهمان‌اوقات‌درگذشته‌است[5].

از برادران مولّف یکی میرمرتضی است که ابتدا در دفترخانهٔ همایون در سررشته‌داری استیفای عراق مشغول خدمت بوده و در ایام دولت نادرشاه بضبط اموال لطفعلی بیک پسر بابا علی بیک کوسه احمدلوی افشار که دیده‌هایش کور بوده مأمور شده و اوچون از این‌مأموریت ناراحت بوده‌پس ازرفتن‌ازهمدان‌بخراسان موقع را مناسب‌فرار از ایران دانسته و ازخراسان بهندوستان رفته است[6]. و در آنجا

۱- صفحهٔ ۳۱ ۲- صفحهٔ ۲۶۶ ۳- صفحهٔ ۲۷۳ ٤- صفحهٔ ۳۱۳

۵- صفحهٔ ۲ و۳ ٦- صفحهٔ ۳

شرف ملازمت پادشاه هندوستان را دریافته و از طرف پادشاه بحکومت امواله که در چند منزلی دهلی است سرافراز شده است[1]

دو برادر دیگر مؤلف یکی بنام سید محمدخان و دیگری بنام سید صدرالدین محمدخان هردو پیوسته باسؤلف درخدمت میرزا محمد تقی بسرمی‌برده و درکارها دستیار عمو بوده‌اند. وهنگام کشته‌شدن میرزا محمد تقی بدست اکراد این دو برادر هم گرفتار و محبوس اکراد شده[2] ولی همان شب خویش را از بند خلاص کرده وخود را بزهاب رسانیده وبا مؤلف کتاب که درآنوقت درعتبات عالیات بسرمی‌برده هرسه متوجه هندوستان شده‌اند. وبطوریکه مؤلف می‌گوید: «در اواخر سال هزار یکصد وشصت ونه باتفاق برادران سید محمدخان وسید صدرالدین محمدخان در عنفوان شباب روانهٔ هندوستان گردیده[3]»

و باز درجای دیگراز برادرش میرسید محمد چنین خبرمی‌دهد«دراین ایام که سنه ۱۱۹۰ (ظ: ۱۱۹۵) هجریست میر سید محمد در مرشدآباد بنگاله می‌باشد.[2]»

واماشرح حال‌ابوالحسن گلستانه‌مؤلف کتاب آنچه‌ازاحوال اودرطی‌این کتاب معلوم می‌شود این است که: او نیز مانند سایر برادران درخدمت عم بزرگوارش میرزامحمد تقی‌بوده. و در دولت ابراهیم‌شاه که‌عمویش بلقب‌وکیل‌الدوله سرافراز شد وی وزارت کرمانشاهان یافته و بدان جانب رهسپار گردیده.[4]

و در وقتی که میرزامحمد تقی ازکردستان عازم کرمانشاهان بود و بتحریک سبحان وردیخان که از میرزا دل خوشی نداشت آدینه‌خان زند و احمد کلکه سرراه برمیرزا گرفته واموال او را بغارت بردند ابوالحسن وسید محمدخان برادرکوچکش هم در آن گیرو دارحاضر بوده‌اند.[5]

ونیز هنگام ورود کریمخان بکرمانشاهان ابوالحسن که درآن‌هنگام درمحال هارون آباد از بلوکات کرمانشاهان بود بابیست نفر از بزرگان وکدخدایان کاهر باردوی سردارزندرفته دریک فرسنگی شهربملاقات‌خان نائل‌آمد. ومدت‌بیست‌وپنج

۱- صفحهٔ ۳ ۲- صفحهٔ ۳۱۳ ۳- صفحه ۳ ٤- صفحهٔ ۳۱ ٥- صفحهٔ ۱۳۹

روز در اردوی وی بسر برده وچون قلعهٔ کرمانشاهان را میرزا محمدتقی وعبدالعلیخان بخان زند تسلیم نکردند خان نسبت بابوالحسن مظنون شده وتصور کرده است که ازجانب عم خود بجاسوسی آمده. از این جهت بی‌مهری نسبت باونموده و بعداز رفع سوءظن اورا مرخص کرده‌است.

وباز درموقعی که کریمخان بار دیگر بکرمانشاهان وارد شده وی ازطرف عم مأموریت یافته که ازخان عفو گناهان اورا بخواهد تاطریق طاعت وعبودیت پیش گیرد. واودراین مأموریت توفیق یافته وکریمخان ازتقصیرات میرزا محمد تقی در گذشته وباو امان داده و میرزاوعبدالعلی خان قلعه‌را تسلیم کرده‌وبخان پیوسته‌اند. ودرآخرامر که میرزا ازطرف آزادخان بحکومت کرمانشاهان منصوب گردیده ابوالحسن هم درخدمت عمو بدانجا وارد وبعداز آنکه آثار نفاق و دورنگی از رؤساء اکراد نسبت بعمومشاهده کرده سعی نموده که میرزا را وادارد خودرا ابزهاب بکشدوازشرا کراد رهائی یابد. ولی چون میرزا با نظر برادر زاده موافقت نکرده او ازعمو اجازت خواسته که بزیارت عتبات عالیات رود. وقبل از کشته شدن عمو بعراق رفته وپس ازواقعهٔ عمو ورسیدن برادرانش بعراق باتفاق آندو رهسپارهندوستان شده است.

ازاشاراتی که مؤلف درمقدمهٔ کتاب کرده معلوم می‌شود که بعداً مؤلف در هندوستان بوضعیت دشواری افتاده و بواسطهٔ مرگ عمو و سختیها و ناهمواریهای روزگار ازآمیزش بامردم آن کشور خودداری کرده و عزلت اختیار نموده و درسال ۱۱۹۶ بدرخواست برادرکوچکش میرسیدمحمدخان بتألیف این کتاب پرداخته‌است[1]

تاریخ تألیف کتاب

ارنست بیر گوید: این کتاب را مؤلف باید زودتر ازسال ۱۱۹۶ که درمقدمه گفته شروع کرده باشد زیرا در ذکر وقایع افغانستان بعداز مرگ احمد شاه درانی که در ۱۱۸۵ اتفاق افتاده گفته است «وتاحالات تحریر که مطابق یکهزارو یکصدو نودوپنج هجریست تیمورشاه درکابل برسر یر فرمانفرمائی متمکن ...»[2] ودرجای

۱- صفحه ٤ ۲- صفحه ۱۲۹

دیگر دراحوال برادرش نوشته است «دراین ایام که سنهٔ ۱۱۹۰ «ظ ۱۱۹۵» هجریست میرسید محمد در مرشدآباد بنگاله است[1] پس این قسمت را باید درسال ۱۱۹۵ نوشته باشد.

ونیز درخاتمه گوید: «علیمرادخان زند . . . و تاحال تحریر که اوائل سنهٔ ۱۱۹۶ هجریست در دور شیراز می‌باشد وصادقخان وابوالفتح خان را با مردمان شهر درمحاصره دارد[2]» وباین عبارت کتاب خاتمه می‌یابد. پس دراوایل سال ۱۱۹۶ کتاب را تمام کرده وحال آنکه درمقدمه گوید «دراواسط سال ۱۱۹۶ شروع کردم[3]» وتصور میرود این مقدمه را بعدازاتمام کتاب یعنی اواسط ۱۱۹۶ نوشته. واشتباهاً تألیف کتاب را همان تاریخ تصور کرده است. پس تألیف این کتاب باید درسالهای ۱۱۹۵ - ۱۱۹۶ باشد.

مآخذ کتاب

ارنست بیر را درمقدمهٔ تاریخ زندیهٔ ابن عبدالکریم راجع بمآخذ این کتاب بحث مفید وجالبی است که ذکر آن برای پی‌بردن بارزش واهمیت این کتاب بسیار سودمند ومفید است وی گوید:

درباب منابع این کتاب مؤلف درمقدّمه گفته: دراین موضوع کتابی نبود. واین تألیف ازوقایعی که خود مشاهد بوده ویاد رهنگام اقامت درایران آنراشنیده ویابعد بواسطهٔ نامه های (خطوط) مردم بمن رسیده جمع کرده[4]. وحقیقة هم گویا غیر از تألیفات میرزا مهدیخان منشی تاریخ دیگری در دست نداشته. وباید گفتهٔ او را باور داشت واعتماد بدان کرد. ولیکن سه فصل ازتاریخ جهانگشای نادری را بی سروصدا اقتباس کرده وبااخبار دیگری که دیده ویا شنیده بهم آمیخته. وبا مهارت کاملی درعبارات تاریخ خود داخل کرده و این استفاده را تا آخر یعنی تا خلع شدن ابراهیم شاه نموده است.

پیش ازتحقیق مآخذ این کتاب بهتر است بمجمع التواریخ خلیل میرزا عطف

۱- صفحه ۳۱۳ ۲- صفحه ۳۴۳ ۳- صفحهٔ ٤ ٤- صفحهٔ ٥ و٦

توجهی شود. شرح این کتاب درفهرست پرچ[1] مفصلاً ذکر شده و دراینجا ذکرش لازم نیست[2].

کتاب خلیل میرزا بااین کتاب بسیار مطابق و مثل این است که یکی از دیگری برداشته شده است. ولیکن بدلیل سبقت زمان که تألیف این کتاب پیش از مجمع التواریخ بوده گلستانه مسلماً ازکتاب خلیل میرزا استفاده نکرده. و همچنین معلوم نیست که خلیل میرزا هم ازاین کتاب اقتباسی کرده وسطلبی از آن برداشته باشد. چه دراین صورت ضمن منابع خویش ازاین کتاب نامی می برد. وچنانکه منابع دیگر را ذکر کرده ازیاد این کتاب غفلت نمی کرد. وجای بسی شگفتی است که باآنکه مجمع التواریخ خلیل میرزا یازده سال بعد از کتاب گلستانه تألیف شده وی هم این کتاب را ندیده است. شاید یکی ازموجبات آنکه کتاب گلستانه بنظر خلیل میرزا نرسیده آنست که درآن زمان هنوز نسخ آن منتشر نشده وکم بوده است.

پس ازآنجا که بیشتر مطالب این دوکتاب با یکدیگر موافق است چنین میتوان حدس زد که هردوکتاب یک مأخذ مشترک داشته اند. و چون در هردو پادشاهی میرسید محمدمتولّی که شرح حالش درکتب تاریخ دیگر یافت نمیشود بتفصیل ذکر شده است گمان میرود که اخبار خانوادگی وی که بقول خلیل میرزا ازمآخذ او بوده مورد استفادهٔ گلستانه نیز واقع شده است.

وبحکم مشابهتی که درعبارت آن دوکتابست ودرسواردی نیز جمله های آن دو باهم موافقند مسلماً این مآخذ مکتوب بوده وازافواه مردم گرفته نشده است.

وچنانکه سلطان هاشم میرزا در تذکرهٔ آل داود دراحوال برادر خود نوشته داود میرزا پس ازگرفتاری پدرش ازمشهد بهندوستان گریخته ودر سالهای ۱۱۹۵-۱۱۹۶ که گلستانه مشغول تألیف کتاب خود بوده داود میرزا درمرشدآباد زندگی می کرده پس ممکن است که گلستانه قسمتی از مطالب تاریخ خود را که سلطنت

۱- Pertsch

۲- ارنست بیر درمقدمهٔ خود برتاریخ زندیه بمقدار یک ورق بشرح ابواب وفصول این کتاب پرداخته است وچون کتاب سرقوم با هتمام شادروان مرحوم اقبال آشتیانی بطبع رسیده دراینجا لزومی در ذکرآن ندید و برای اختصار انداخته شد.

میرسید محمد وعزل ومیل کشیدن اوباشد ازنوشته های میرزا داود گرفته که بعداً هم خلیل میرزا ازهمان منبع استفاده کرده است.

ونیز ممکن است که تاریخ محمد علی فاضل که خلیل میرزا آنرا از مآخذ عمدهٔ خود شمرده مأخذ هردوکتاب باشد. ولی افسوس که آن کتاب در دسترس نیست که بامطالعه ودقّت درآن حدسی که زده شده تقویت یابد.

ودرنوشته های داود میرزا هم تااطلاعات دیگری بدست نیاید تصور فرضی که درفوق گفته شد مرجح است[1].

کتاب دیگری که درمرتبهٔ سوم ازدوکتاب نامبرده باید شمرد ودراینجا ذکر نام آن لازم است تذکرهٔ آل‌داود است که بنام زبور آل داود هم خوانده شده این کتاب تألیف سلطان هاشم میرزا پسر شاه سلیمان دوم وعموی خلیل میرزا است. که قسمت دوم آن قطعاً ازکتاب مجمع‌التواریخ خلیل میرزا گرفته شده واین کتاب ازمآخذ اوبوده است.

سلطان هاشم میرزا مؤلف زبورآل داود چنانکه درشرح احوال خود در آن کتاب می‌نویسد «درشب شنبه بیستم صفر ۱۱۶۰ درمشهد مقدس متولد و در روز شنبه پنجم شهر جمادی‌الاولی ۱۱۸۳ بهمراه برادرش قاسم میرزا (متولد ۲۸ صفر ۱۱۵٤ ومتوفی روز پنجشنبه غره شعبان ۱۲۰۷) ازمشهدبعراق‌واز اصفهان‌بشیرازرفته ومورد نوازش کریمخان زندقرار گرفته وبعدازآن گاه‌دراصفهان‌وگاه درشیرازبسرمی‌برده ودراصفهان بزراعت وفلاحت مشغول بوده وکتاب زبور آل داود را درهمان اوقات تألیف ودر ۱۲۱۸ ازآن فراغت یافته است. ولی پس‌از این تاریخ باز درکتاب خود اصلاحاتی نموده ومطالبی برآن افزوده وچنانکه» ازخودکتاب بر می‌آید مؤلف تاسال ۱۲۲۸ درقیدحیات‌بوده[2] است. وریو[3] هم‌راجع‌باین کتاب‌در ج ۱ ص ۱۹۱ فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریطانی شرح کافی نوشته است.

۱- مقدمهٔ تاریخ زندیه ابن عبدالکریم.

۲- تذکرهٔ آل‌داود نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ملک

۳- Rieu

چنانکه ریوسی نویسد «نسخه‌ای از این کتاب توسط دکتر سولف[1] از کتابخانهٔ انجمن آسیائی بنگال و کلکته برای او استنساخ شده. نسخهٔ کلکته ۱۲۶ صفحهٔ وزیری ۱۴ سطری بخط شکستهٔ آمیز واضح است که در ۲۲ ذیقعدهٔ ۱۲۲۷ تمام شده است. این نسخه بواسطهٔ یک خط دیگری که تفصیل سرگذشت آنرا دارد جالب است. بموجب این نوشته نسخهٔ مذکور را خلیل میرزا مؤلف مجمع التواریخ درسال ۱۲۲۷ بشاهزاده ابوالفتح محمد شاه ازاولاد صفویه که دربنگاله زندگی می کرده ومی خواسته تاریخ خاندان خودرا بداند داده وشاهزاده هم آنرا خوانده وحواشی برآن نوشته است.»

شرح حال این شاهزاده که پسر شاه سلطان حسین ثانی یعنی نوهٔ شاه طهماسب دوم است در کتاب فوائدالصفویهٔ ابوالحسن بن ابراهیم قزوینی آمده و ضمن حواشی این کتاب هم «ص ۴۷۷» از کتاب مزبور نقل شده است.

این نکته نیز ناگفته نماند که صاحب فوائدالصفویة مجمع التواریخ خلیل میرزا و کتاب شیخ علی حزین که خلیل میرزا آنرا درجزو منابع خود ذکر کرده از مآخذ خود شمرده است.

شاهزاده ابوالفتح درحاشیهٔ نسخهٔ خطی کلکته بموافق بودن آن با مطالب فوائدالصفویه اشاره کرده از این رو ارتباط سه کتاب مجمع التواریخ خلیل میرزا و فوائدالصفویهٔ ابوالحسن قزوینی و تذکرهٔ آل داود تألیف سلطان هاشم میرزا معلوم می گردد.

در اینکه سلطان هاشم میرزا کتاب مجمع التواریخ برادر زادهٔ خود را دیده و این کتاب یکی از مآخذ او بوده شکی نیست. چه گذشته ازمطابقت بعضی وقایع که در آن دو ذکر شده مانند سلطنت میرسید محمد مشهور بشاه سلیمان ثانی وشرح حال وی تاآخر عمر که درهردو (بااندك اختلافی) یکی است. مؤلف تذکرهٔ آل داود در مواردی مطالب کتاب برادرزادهٔ خودرا انتقاد کرده است. وبقول هم اوخلیل میرزا در ۱۲۱۶ پس از زیارت مشهد مقدس برای دیدن اقوام وارد اصفهان شده ومسلماً

1- Dr Solf

دراین تاریخ که سلطان هاشم میرزا دراصفهان میزیسته اورا ملاقات نموده است. وچون کتاب خلیل‌میرزا در ۱۲۰۸ تمام شده است پس باید هاشم میرزا آنرا دراین موقع دیده باشد.

خلیل میرزا درمجمع‌التواریخ تفصیل وقایع ایران را از زمان سلطنت سلطان حسین میرزا شروع وتفصیل وقایع‌را تامیل کشیدن شاه سلیمان دوم آورده وبعد از آن وقایع‌خراسان‌را مختصراً ذکر وبتفصیل اخبار خانوادهٔ‌خود می‌پردازد ودرخاتمه تاریخ کریمخان‌زند رامختصراً ایرادمی‌کند. وهاشم‌میرزا کتاب خودرا بذکرانساب اجدادخود اختصاص داده‌واز میرزا ابوالمحسن مرعشی جداعلای‌خود شروع نموده وشرح مفصلی ازحالات جد خود میرزا محمد داود حسینی متولی و پدر و اعمام و برادران خود درتألیف خود آورده است.

وگلستانه قسمتی ازمطالب کتاب مجمع‌التواریخ وتذکرهٔ آل داودکه‌مربوط بوقایع سلطنت میرسید محمد مشهور بشاه سلیمان ثانی است باهمان تفصیل آورده و پس از شرح مفصل تاریخ وقایع خراسان وذکر سلطنت شاهرخشاه و دو پسرش نصرالله میرزا و نادرمیرزا بذکر وقایع سلطنت احمد شاه درانی ابدالی پرداخته وهجوم افاغنه را بخراسان و هند ذکر کرده وقهراً قسمتی از وقایع ورویدادهای هندوستان را که مربوط بجنگهای احمد شاه وحملهٔ او بهنداست و همچنین بخشی ازتاریخ افغانستان را از آنانکه وقایع را بچشم دیده و خود درآن حوادث شرکت داشته‌اند گرفته‌واستفاده کرده‌وبرای‌بقیه تاریخ خراسان ناچار اخبار رابهمین ترتیب که گفته شد کسب نموده است.

پس ازآن بتاریخ غرب ایران بعد از نادرشاه پرداخته است و این قسمت کتاب اوست‌که بسیار مهم وجالب می‌باشدچه‌شخصاً خود دراین وقایع‌دخیل بوده وبیشتر آنچه ذکرکرده حوادثی می باشد که بچشم خود مشاهده نموده است و با آنکه خود ازمخالفین زندیه بوده رویدادها و واقعه‌ها را طوری نقل کرده که آثار صحت‌ودرستی‌ازآن‌ظاهرونمودارومی‌نماید که‌ازحدّبی‌طرفی‌خارج نشده‌است. چه بسیار دیده می‌شود که‌رشادت وایستادگی وموفقیت کریمخان‌را درمعارك وحروب‌تصدیق

می‌نماید. ومعلوم است که وقایع را چنانکه دیده وشنیده توصیف کرده است.

برای مقایسه وتحقیق بسیاری ازاخبار مطالعهٔ تاریخ گیتی گشای میرزاصادق نامی بسیار مفید است. وقتی هردو مؤلّف واقعه‌ای را ذکر می‌کنند با هم جز در مواردی اندك موافقت دارند. ونمی‌توان گفت میرزا صادق نامی ازاین کتاب استفاده کرده ومطالب خودرا ازآن گرفته وتوافق وتشابه آنها ازاین لحاظ باشد. چه مسلماً صادق نامی مطالب خودرا ازمنابع زندیه گرفته درصورتی که گلستانه ازجملهٔ مخالفین آنها است.

نیز این دوتاریخ را بایکدیگر مقایسه نموده راجع بگیتی گشا گوید: تاریخ متکلف پراز عبارت پردازی است. و اغلب مطالب تاریخ در مقابل زینت کلام و عبارات مصنوع ازمیان می‌رود. وهمان اندازه که کتاب نامی متکلف است کتاب گلستانه ساده وپرمعنی است. وبرای اثبات برتری این کتاب بر گیتی گشای نامی واقعه‌ای ازهردو کتاب برای مثال ذکر کرده گوید میرزا صادق نامی در گیتی گشا آورده که «کریمخان محمد حسن خان قاجار را ازنهاوند تااستراباد تعقیب کرد ودرآنجا اورا محاصره نمود. وبعد بواسطهٔ شکستها وقحطی وتلفات مجبور بفرار بتهران شد». بدین ترتیب بدون تفصیل تنها بذکر سنوات ووقایع اکتفا کرده است.

لیکن گلستانه این واقعه را چنین نقل کرده است که «کریمخان مدّتی قلعهٔ استراباد را درمحاصره افکند تاآنکه روزی محمد حسن خان باو خبر فرستاد که طالع جنگ روز دیگر درمیدان معین خواهد شد. وروز دیگر هم واقعاً چنانکه گفته بود شد. چه قاجاریه فردای آن روز از دروازه های شهر بیرون آمده وبر زندیه حمله بردند وبالاخره خودرا شکست خورده وانمود کرده فرار کردند. لشکر زندیه از فرار آنها جری شده درپی آنها رفتند. ناگاه ترکمن ها که محمد حسن خان ازآنها کمک خواسته وشب پیش رسیده ودر کمین گاهها مخفی بودند ازمکمن خارج شده وقاجاریه فراری هم برگشته زندیه را درمیان گرفتند ودرنتیجه زندیّه شکست خوردند وکریمخان بزحمت باپنج نفر سوارجان بدربرده بطهران فرار کرد[1].»

۱- مجمل التواریخ صفحهٔ ۲۱۲

این تفصیل وتوصیف تاریخ گلستانه را ازتألیفات درجهٔ اول قرار می‌دهد و دربین‌مورّخان‌ایران کمتر کسی ازاین لحاظ‌بپایهٔ‌وی‌میرسد. و با ملاحظهٔ کتب تاریخ آن دورهٔ ایران که بیشتر مورخان جزبتلقین صاحب نامان که باسم آنها کتاب‌نوشته می‌شده‌چیزی ننگاشته وصفت بندگی واسیری‌درآنها ظاهر و هویداست. و در واقع تألیف آنها جزمشتی مطالب خالی از حقیقت و الفاظ چاپلوسی و توصیف بی‌جا چیز دیگری نیست این کتاب که صفت‌آزادگی وحریّت‌درآن نمایان وآبدا درآن‌توصیف دوراز حقیقت والفاظ وعبارات تملق‌آمیز دیده نمی‌شود برقدر واهمیت آن می‌افزاید. مخصوصاً درقسمت دوم که این معنی درآن زیادتر جلوه‌گر است. ولی باهمهٔ‌ارزش واهمیت این بخش نباید ارزش قسمت اول‌را نیز ازنظر دور داشت وبنظر بی‌اهمیتی درآن نگریست.

این نکته نیز درخور توجه است که واقعات تاریخی که دراین کتاب مؤلف باشرح وتفصیل تمام آورده بیشتر حوادثی است که هنگام اقامتش درایران‌رخ‌داده وخود شاهد وناظر قضایا ووقایع بوده وازجزئیات آنها آگاهی داشته است.

واما وقایعی که هنگام نبودن او در ایران پیش آمده چون بدرستی از آنها اطلاع نداشته بااشارهٔ اجمالی از آنها گذشته و باختصار پرداخته است. و تقریباً حوادث بیست‌وپنج ساله‌را درچندصفحه‌بیش نیاورده‌است. وچون‌این‌اخبار راچنانکه خود گوید بوسیلهٔ نامه‌ها بدست آورده دراین قسمت او را چند اشتباه تاریخی روی داده که ازجمله تاریخ فوت کریمخان زند و فرار صادقخان پس از جنگ باکسان زکیخان برشت وکمک خواستن ازهدایت‌الله‌خان رشتی و آمدن باصفهان و رفتن زکیخان بدان شهر برای دفع صادقخان. و واگذاری سرداری عراق ازجانب صادقخان بعلی‌مرادخان است که امیرخان کوهمره‌ای بدان اشتباهات متوجّه شده ودر ذیل براین کتاب بدانها اشاره کرده است.

سبک نگارش کتاب چنانکه ملاحظه می‌شود بسیار ساده وروان است واگر باروش واسلوب نویسندگی آن زمان و کتب مؤلفهٔ آن عصر مقایسه شود معلوم

می گردد که بکلی خارج از آن اسلوب وروش است. ولیکن گلستانه گاهی که بتقلید از کتاب جهانگشا بعبارت پردازی پرداخته انشاء اوناخوش و ناپسند وگاه پیچیده ونامفهوم شده است. وشاید اختیار شیوهٔ ساده‌نویسی درنگارش این کتاب‌ازآنجهت بوده که مؤلّف چون در زمرهٔ فضلا ونویسندگان نبوده و در شیوهٔ نویسندگی دستی نداشته این کمی مایهٔ اوموجب خوش‌بختی کتاب شده که کمتر دستخوش عبارات متکلّف وناهنجار معمول‌آن زمان گشته است.

مؤلّف چون مدّتی درهند اقامت داشته‌واین کتاب را درآنجا گردآورده لهذا تألیف اواز تأثیر نفوذ هندی و زبان واسلای آن سامان برکنار نمانده. مثلاً بجای «خود» دراغلب «خودها» بکار برده ـ مانند ازملاقات خودها .

وهمچنین بجای «جماعت» «جماعه» استعمال کرده است . و کلمات هندی مانند جوکی، ناکاره ، هرکاره ،آدمان، و ریکا وترکیباتی ازقبیل : جلوریز ، سامعه افروز، مقابل‌کوب، گرگ یراق ، بی‌استقلال ، دل‌آسا ، گرم عنان، عجلت نشان ، رخصت شده، اعتراضی شده ، و امثال اینها بسیار درعبارات این کتاب مشاهده می‌شود که همه ازنفوذ زبان هندیست.

ناشرکتاب (مجمل گلستانه) اوسکار من در خاتمهٔ مقدمهٔ چاپ دوم کتاب گوید: «احتمال اینکه یک‌نفرایرانی خالص که درایران ودرخانوادهٔ ایرانی‌پرورش ونشوونما یافته وسالها ازعمرخودرا درآن کشورگذرانیده ودرآخرعمر چند سالی‌بهند افتاده و دراین مدّت اندک محیط هند چنان دراو اثرکرده باشدکه زبان اوبگردد ونگارش اوتغییریابد بسیاربعید است. واگرآنهارا ازتصرّف کتاب ونویسندگان‌آن بدانیم بقبول‌نزدیکتر است.»

کلمات ترکی در این کتاب کمتر از معمول زمان دیده می شود که آنهم مخصوص اصطلاحاتست .

نام این کتاب چنانکه مؤلف درابتدای کتاب ذکرکرده «مجمل‌التواریخ بعد نادریه» است، چه وقایعی راکه پس‌ازکشته شدن نادرشاه درایران بوقوع پیوسته

نوشته است. وبا آنکه نام آنرا «مجمل التواریخ» گذاشته معهذا بیشتر وقایع را که خود ناظر آن بوده بتفصیل تمام یاد کرده وحتی از جزئیات آن صرف نظر نکرده است. مثلا درباب خاندان افشاریه و شرح حال علیشاه و ابراهیم‌شاه اگرچه از سلطنت آنان در کتاب جهانگشا ذکری شده لیکن در این کتاب گلستانه جزئیات سلطنت آندو را بتفصیل آورده است. وهمچنین ازعهدپادشاهی شاهرخشاه ودوپسرش نصرالله‌میرزا ونادرمیرزا آنچه دراینجا گفته شده درتواریخ دیگرنیامده است.

ونیزوقایع غرب ایران را وجنگهائی که کریمخان باعلی‌مردانخان بختیاری و آزادخان افغان ومحمدحسن خان قاجارنموده‌مورّخان دیگر کمتربا ین تفصیل نگاشته‌اند. وعلاوه برشرح حال خاندان افشاریه و تاریخ کریمخان زند شرح وقایع و حوادثی که درافغانستان دراین مدّت روی داده وابتدای دولت احمدشاه درّانی و لشگر-کشی‌های اوبخراسان وهند همه‌را باتفصیل تمام تاآخر سلطنت تیمورشاه آورده است. وهمچنین قسمتی از تاریخ هند که با لشکرکشی پادشاه درّانی بدان مملکت ارتباط داردبا شرح و بسط تمام یاد کرده که این قسمت هم نیز بسیار مهم است.

* * *

قسمت کوچک دیگر این کتاب یعنی ذیل زین‌العابدین کوهمره‌ای ملّقب بامیر برای شرح حال خاندان زندّیه نیز خالی از اهمیّت نیست. چه نویسندهٔ آن چنانکه از خود نسخه بدست می‌آید از مردم فارس و از امراء کوهمره و خود وپدر و جدّش در وقایع شیراز دخیل و درقضایای آن سامان شاهد وناظر بوده‌اند. و در مجلسی که از بزرگان فارس در شیراز برای کمک وهمراهی با لطفعلی‌خان زند در منزل حاج محمد ابراهیم‌خان شیرازی تشکیل یافته وی ازجملهٔ حضّار آن مجلس بوده است[1]

درحدود سال ۱۲۰۰ هجری نسخهٔ مجمل التواریخ (متعلق بکتابخانهٔ آقای سوید نابتی که بعداً وصف آن بیاید) بملکیّت امیرخان کوهمره‌ای درآمده و وی تاریخ

۱- ص ۳۵۳.

مرگ کریمخان (که در نسخهٔ مزبور سال ۱۱۹۱ است) وبعضی از واقعات را که در آخر کتاب مخالف باواقع دیده وغلط دانسته است درحواشی صفحات آخر کتاب اصلاح کرده و واقعات را بطور اختصار خود برشتهٔ تحریر آورده و هنگام محاصرهٔ شیراز بوسیلهٔ محمد حسن خان قاجار بسال ۱۲۰۳ مطالب خویش راپایان داده است.

جای تأسف است که این قسمت از نسخه را موریانه خورده وچند جای دیگر آنهم بواسطهٔ پارگی از میان رفته است.

نسخ این کتاب

نسخهٔ کتاب «مجمل التواریخ بعدنادریه» بسیار کمیاب ودر کتابخانهای ایران تا آنجا که نگارنده تجسس کرد ظاهراً جز نسخهٔ متعلق بکتابخانهٔ دانشمند محترم جناب آقای مؤید ثابتی (نماینده سابق مجلس شورای ملی ومجلس سنا) نسخهٔ دیگری نباشد.

این نسخه بخط نستعلیق هندی و دارای ۳۸۰ صفحهٔ هفده سطری است. تاریخ کتابت ندارد ولیکن مسلّم است که تحریر آن در زمان حیات مؤلّف بوده، چه چنانکه ظاهر است پس از چهار یا پنج سال بعد از تألیف یعنی در حدود سال ۱۲۰۰ هجری نسخهٔ مزبور بدست امیرخان کوهمره‌ای افتاده و او بخط خویش در صفحات آخرنسخه حواشی که درآخر کتاب (ص ۳۴۴-۳۵۴) طبع شده نوشته است. نسخه تمام وکامل است جز اینکه یک ورق (۳۲۲-۳۲۴) از نسخهٔ حاضر افتاده است. و در چاپ اول موضع اسقاط شده را چون نسخهٔ دیگری در دست نداشت از کتاب گلشن مراد تکمیل نمود.

و در همه جا مراد از نسخهٔ اصل در چاپ حاضرهمین نسخه است.

نسخهٔ دیگر نسخهٔ کتابخانهٔ ملی برلین (شماره ۲۱۳) است که در چاپ حاضر از آن نیز استفاده شد. این نسخه بقطع (۲۱ × ۱۶) و دارای ۵۶۲ صفحه (۲۸۱ ورق) و هرصفحه ۱۳ سطر بخط نستعلیق هندیست. تاریخ تحریر ندارد - و لیکن چنین می‌نماید که پس از تحریر نسخهٔ اول باتصرفی از طرف مؤلف در اوائل قرن سیزدهم نوشته شده باشد. نسخه بسیار مغلوط وپیداست که اغلاط آن بیشتر از کاتب و نویسنده

نسخه است. جز بعضی اغلاط که چون هر دو نسخه موافقند ظاهر آنست که سهوالقلم مؤلف باشد.

و از این نسخه ومقابله آن با نسخه اصل پیداست که مؤلّف در نسخهٔ اصل تجدید نظر کرده وبعضی عبارات را تغییر داده و زیاد وکم نموده وقسمتی که راجع بسوانح حالات عمویش میرزا محمدتقی گلستانه که در نسخهٔ اساس نیست (صفحهٔ ۱۳۲-۱۴۴ وصفحهٔ ۳۰۳-۳۱۴ چاپ حاضر) دراین نسخه برآن افزوده است.

ازاین نسخه همه جا بحرف «پ» نشان داده شده است. (گراورصفحهٔ مقابل)

چنانکه در پیش اشاره شد مؤلف را درشیوهٔ نویسندگی دستی نبوده ومهارتی در آن فن نداشته باآنکه درچند جای کتاب ازخود شعری نقل کرده است ولی سستی اشعار بی‌مایگی اورا دراین فن نیزمی‌رساند. علاوه براین درکتاب اغلاط بسیاری دیده می‌شود که این نیز نظرما را تأیید می‌کند. مثلاً همه‌جا کلمهٔ نهیب را بجای نهب بکار برده ولاچار بجای ناچار ومصرعه بجای مصراع که در این موارد با ذکرمتن اصلی همه جا کلمه اصلاح و صحیح آن بکار برده شد.

ولی در بعضی موارد مانند تحایف درجمع تحفه وکوایف درجمع کیفیت و زراین درجمع زرینه وصحافه بجای صحفه وتقاریر وعمالان و امثال آنرا چون زیاد نبود ویک دو مورد بیش استعمال نشده بود بهمان صورت که در نسخ خطی آمده بود آورد وتغییری در آن نداد.

و درجائی که دو نسخه مختلف و در یکی کلمه یا عبارت درست بکار برده شده وصحیح بود و در دیگری غلط، صحیح را درمتن قرار داد وغلط را برای نشان دادن اصل نسخه درحاشیه گذاشت تا متن هردو نسخه معلوم شود.

چاپهای این کتاب

قسمتی از اوائل این کتاب (قسمت شرق ایران که راجع بخاندان افشاریه است) دو مرتبه بوسیلهٔ اوسکارمن مستشرق آلمانی درچاپخانهٔ لیدن بچاپ رسیده چاپ اول آن ازابتدای کتاب تا صفحه ۱۲۹ چاپ حاضر در ۱۵۹ صفحه

(۱)

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

در بیان مجملی از احوال اواخر نادر شاه و سبب قتل او و بشارت اهل ایران و
سوانح ایام بعد دور نادریه بطریق اجمال الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام
علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین بعد از حمد قادر مختار و نعت سید ابرار و منقبت حیدر کرار
و ائمه اخیار صلوات الله علیه و علیهم اجمعین معروض میدارد که بر مستمعان نکته سنج
دانایان مخفی و دانای دیگر نماند ان میدان حقایق و وقایع رزم خلافت و [illegible]
مستور نخواهد بود که مردم ایران بادشاه جم جاه ظل الله و اوامر و نواهی حضرت
بجان و مال خود نافذ دانسته در طریق جانسپاری و متابعت و فرمان بری
گوی سبقت در میدان نیکنامی از سایر همگنان در عرصه جهان ربوده اند
از ازمنه سابقه سلاطین [illegible] اکثر بعید و اهالی ایران را موسوم به [illegible]
بادشاه پرست کرده اند و در صدد ورود وقوع از بادشاه خلاف منابعه [illegible]
و هیچ ناهمواری از قبیل ظلم و جور و تکالیف شاقه بر کافه مخلوقات

عکس صفحهٔ اول نسخهٔ اصل

بعده رابطه شعبان در شیراز انتظام زیسته با رعایا و برایا نهایت سلوک
نیکو بوده و بحکم رانی و زمانفرمائی بعیش گذرانیده در اواخر یکهزار و نود و یک
هجری در شهر شیراز داعی حق را لبیک اجابت گفته بجوار رحمت ایزدی
پیوست انا لله و انا الیه راجعون خوانین زندیه همگی در ارک قلعه شیراز
بعد از فوت کریمخان جمع شده نعش او را لدی بسته و قانون پادشاهان گذشته
تمامی بزرگان و علما و خلق شیراز در خانه او حاضر شده بعد از غسل
و کفن و نماز در نزدیکی شاه چراغ او را دفن کرده و سرداران و نامداران
فرقه زندیه بعد از الفراغ از مقدمه در ارک جمعیت نموده ابوالفتح خان
خلف اکبر او را جانشین مقرر کرده با انتظار رسیدن صادق خان از
بصره و اختلاف خوانین با یکدیگر چند روزی این امر در عهده تعویق ماند
زکیخان که بیرون ارک می بود و از این مشورت با سرداران متفق نبود
بنا را بر مکر و خدعه گذاشته جمعیتی فراهم آورده سرداران زندیه پیغام
داد که آمدن شما در ارک بی صورت است بیرون آیند که بصلاح یکدیگر
بنای در کارها گذاریم و سردارانی که در ارک می بودند مردمان از رفتن
نیز دادند منع نموده هرکدامی یافتند بقتل رسانیدند آخر الامر جمیع سرداران را
بلطایف الحیل از ارک برآورده همگی برادران و اعمام و سرداران
نامی را بقتل رسانیده سوای ابوالفتح خان احدی از خوانین از صغیر و کبیر

عکس یکی از صفحات آخر نسخهٔ اصل و آغاز ذیل زین العابدین کوهمره‌ای

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

گراور صفحهٔ اول و دوم کتاب مجمل التواریخ نسخهٔ کتابخانهٔ برلین

والسلام علی من اتبع الهدی

گراور دو صفحهٔ آخر نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی برلین

بسال ۱۸۹۱ میلادی، وچاپ دوم آن باز همان قسمت بسال ۱۸۹۶ میلادی از روی نسخهٔ کتابخانهٔ ملی برلین طبع شده است.

وبقیه که بخش مهم وجالب آنست ظاهراً تا سال ۱۳۲۰ شمسی که چاپ اول این کتاب انجام یافت بچاپ نرسیده وبحال نسخهٔ خطی باقی مانده بود. درآن تاریخ چون نگارنده این سطور باهمیّت کتاب پی برد وبرای روشن شدن تاریخ کشور چاپ آنرا سودمند دید با نداشتن وسیلهٔ کافی کوشش بسیار کرد تا بتأیید خداوند متعال بدین خدمت توفیق یافت وآنرا بزیور طبع آراست.

لیکن چون در آن موقع نسخهٔ کتاب منحصر وجز قسمتی از آن که در اروپا بچاپ رسیده نسخهٔ دیگری که تصحیح آنرا تسهیل نماید در دست نداشت ناچار بکتابهای تاریخ آن عهد بخصوص تواریخ زندیه آنچه دست رسی بدان یافت مراجعه نمود وياد داشتهای بسیاری از هریک برداشت و مطالب کتاب و نامهای خاص را بدین وسیله تصحیح و با اطمینان و اعتماد بدرستی آنها برای چاپ حاضر ساخت. وآن قسمتی را که نسخهٔ چاپی آن موجود بود اختلاف نسخ را ثبت کرد و هرجا ناگزیر از تغییر وتصرفی در متن اصل پیش آمد برای آنکه صورت نسخهٔ اصل محفوظ ماند عین آنرا در زیر صفحه نوشت.

ولی در چاپ حاضر چون نسخهٔ عکسی مجمل التواریخ خطی کتابخانهٔ برلین را در دست داشت نسخهٔ اصل را با این نسخه مقابل کرد و اختلاف نسخهٔ عکسی را در زیر صفحات آورد.

* * *

پس از اتمام چاپ کتاب صرف نظر کردن از تمام یادداشتها را روا ندید و اندکی از آنرا که مطلب سودمندی درآن دید یا روایتی مخالف با روایت گلستانه ویا توضیحی و تصحیحی در واقعهٔ تاریخی مشاهده کرد و یا آنرا برای تعیین سال واقعه‌ای مفید دانست بیشتر از کتابهای مختلف خطی که کمتر در دست رس عموم است انتخاب وبا یکدیگر تلفیق وبآخر کتاب ضمیمه نمود باشد که بعضی از خوانندگان را سودمند افتد.

این نکته نا گفته نماند که برای رعایت اختصار همه جا عین عبارت کتاب نقل نشده بلکه هرجا عبارتی متکلّف و پیچیده ویا مفصّل بودآنرا ساده و مختصر نموده با ذکر نام کتاب ایراد کرد. وهرگاه که مطلبی را ناگزیر در دو موضع باید تکرار می کرد سعی نمود که باختلاف روایت ذکرنماید که تکرارلغو وبی‌فایده‌نباشد.

برای اصلاح کتاب در چاپ اول علاوه بر کتابهای تاریخ معروف چاپی از قبیل روضة‌الصفای ناصری هدایت ، ومطلع الشمس اعتمادالسلطنه وجهانگشای‌نادری و درهٔ نادری میرزا مهدیخان استرابادی، و گیتی گشای میرزا صادق نامی ،وترجمهٔ تاریخ سرجان ملکم ، وسوانح و وقایع افغانستان تألیف اعتمادالسلطنه ، و تاریخ عبدالکریم بخارائی چاپ شفر ، وتاریخ زندیه ابن عبدالکریم علی رضای شیرازی تصحیح ارنست بیر ، و تاریخ هند ، و سراج‌التواریخ امیر حبیب‌الله خان پادشاه افغانستان ، و تاریخ سلطانی تألیف سلطان محمدخان درّانی متخلص بخالص ، و آتشکدهٔ آذر بیکدلی، ومآثر رحیمی ملا عبدالباقی نهاوندی چاپ کلکته و مآثرالامرا وکتابچهٔ موقوفات آستان قدس رضوی، وحدیقةالعالم تألیف مرتضی حسین مخاطب بالله یار عثمانی بلگرامی چاپ هند ، وبعضی از احکام وفرامینی که از آن زمان در دست داشت ازکتابهای خطی زیر نیز استفاده نمود.

۱- ترجمهٔ تاریخ شاه درّانی شامل‌وقایع پادشاهی احمد شاه ابدالی سلطان افغانستان تا سلطنت شاه شجاع بن تیمور شاه ترجمهٔ سیدحسین شیرازی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی.

۲- فهرست‌التواریخ تألیف رضاقلیخان هدایت نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آقای سؤید ثابتی.

۳- شجرهٔ طیبه در شرح حال سلسلهٔ رضویهٔ تألیف مرحوم میرزا محمد باقر رضوی مدرس آستان قدس رضوی طاب ثراه والد نگارنده.

۴- زینة‌التواریخ تألیف میرزا محمد رضای مستوفی تبریزی و عبدالکریم بن

علیرضا الشریف شهاوری که بسال ۱۳۱۸ تاریخ ایران را از ابتدا تا آخر زندیه جمع کرده‌اند. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی.

۵- تاریخ عرفا تألیف محمد شفیع حسینی قزوینی، قسمت عمدهٔ این کتاب شرح اشعار مثنوی مولوی است و در آخر آن شرح حال عده‌ای از عرفا می‌باشد. و آنرا در سال ۱۱۸۵ باتمام رسانده است. نسخهٔ خطی متعلق بنگارنده.

۶- محافل المؤمنین این کتاب نیز تألیف محمد شفیع حسینی قزوینی است و کتاب در واقع ذیلی است بر کتاب مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری برهمان روش و اسلوب. مؤلف نام عده‌ای از بزرگان و علماء شیعه که از کتاب مجالس المؤمنین قاضی نورالله فوت شده و یا بعد از او بوده‌اند در این کتاب یاد کرده است.

این نسخه بخط فضل‌الله پسر مؤلف است و در آن وقت که نگارنده از آن استفاده کرد نسخهٔ متعلق بمرحوم حاج ناظم دفتر شهابی کارمند ادارهٔ آستان قدس رضوی بود و اینک در جزو کتب کتابخانهٔ آستان قدس مضبوط است.

۷- ذیل وقایع السنین خاتون آبادی - خاتون‌آبادی که در آخر صفویه ومعاصر شاه سلطان حسین صفوی بوده وقایع گذشته و زمان خودرا در این نسخه یادداشت کرده که راجع بتاریخ صفویه و اوضاع آن دوره حاوی مطالب سودمند است. وپس از او کسان دیگری که مالک این نسخه شده‌اند وقایعی که در دورهٔ افشاریه و زندیه روی داده برآن افزوده‌اند، ومقصود از ذیل همین یادداشتهای بعدی که بدان اضافه شده می‌باشد، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی.

۸- تاریخ گلشن مراد در تاریخ زندیه تألیف ابوالحسن بن معزالدین محمد الغفاری الکاشانی المستوفی، وی چنانکه در تألیف خویش ذکر کرده پدرش معزالدین محمد از مردم کاشان و از جانب کریمخان مدتی حاکم آن شهر بوده و در سال ۱۱۷۱ که اصفهان و عراق بدست محمد حسن خان مسخر گشته کاشان نیز بوسیلهٔ صفر علی آقای قاجار مفتوح ومعزالدین محمد دستگیر شده است.

مؤلف در آغاز جوانی میل و افری بنقاشی داشته وبعد بکار دبیری پرداخته و در سلک دبیران زندیه در آمده است.

تألیف کتاب گلشن مراد را در سال ۱۱۹۸ آغاز وبماه شعبان ۱۲۰۳ بکشته شدن جعفرخان زند در شهر کاشان بانجام رسانیده است، و در سال ۱۲۰۶ نیز در آن تجدید نظری کرده است. و آنچه از این کتاب در حواشی نقل شده ازروی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ملک است.

و در چاپ حاضر علاوه بر کتابهای چاپی و خطی که در چاپ اول از آنها مستفید شده بود ازکتابهای زیر نیز در حواشی بهرهٔ بسیار برد و استفاده کرد.

۱- کتاب روضة‌الصفویه تألیف ابوالحسن بن ابراهیم قزوینی که آنرا بنام ابوالفتح سلطان محمدمیرزای صفوی فرزند سلطان‌حسین میرزای ثانی (که اندك مدّتی نام پادشاهی بر او گذاشته شد وپس ازشکست از کریمخان مکحول گردید) ساخته و در هندوستان باوتقدیم کرده است.

این کتاب مشتمل برمقدمهٔ وپنج مقاله وخاتمه است که در مقالات پنجگانه احوال سلاطین صفویه و افاغنهٔ غلزه‌ای و افشاریه وافاغنهٔ ابدالی و زندیه‌وقاجاریه را ذکر کرده. تاریخ تألیف کتاب اگرچه سال ۱۲۱۱ است ولیکن پس از این تاریخ یعنی درسال ۱۲۱۸ شرح حالی از سلطان محمد میرزا که کتاب را باو تقدیم کرده بدان افزوده است.

خاتمهٔ کتاب را مؤلف بذکر چگونگی احوال خود وتألیف کتاب اختصاص داده و در پایان کتاب گوید «سن این کتاب را که خلاصهٔ تاریخ سیصد ساله ایرانست (۹۰۵-۱۲۱۱) بی غرضانه وخالی از تعصب درعرصهٔ یک هفته فراهم کردم»

۲- کتاب تذکرهٔ آل داود یازبورآل داود تألیف هاشم‌میرزا که توصیف کتاب در خلال مطالب پیش گذشت. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ملک.

۳- رستم‌التواریخ تألیف محمد هاشم‌الحسینی ملقب بآصف نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملک.

۴- زبدة التواریخ محمدمحسن مستوفی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی

۵- تاریخ مشهد تألیف نگارنده نسخهٔ خطی.

۶- تکملهٔ امل الآمل تألیف شیخ عبدالنبی قزوینی و اجازات سید عبدالله جزائری نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آقای دکتر جلال محدث.

وچند کتاب چاپی وخطی دیگر که در ذیل صفحات نام آنها ذکر شده‌است.

***

قسمت مهم مطالب این مقدمه ازمقالهٔ ارنست هیر ناشر تاریخ زندیهٔ علیرضا بن عبدالکریم شیرازی و از مقدمهٔ اوسکارمن ناشر همین کتاب (مجمل التواریخ) اخذ و اقتباس شده است که دانشمند بزرگوار جناب آقای دکتر رضازادهٔ شفق استاد دانشگاه وسناتور محترم مقدمهٔ ناشر را ازآلمانی بفارسی (برای چاپ اول کتاب) لطفاً ترجمه نمودند نگارنده وظیفه دارد که مجدداً از ایشان سپاس گزاری نماید.

امید است که این خدمت بی‌ارزش مورد قبول اهل دانش وفضل گردد.

(طهران ۲۲ خرداد ۱۳۴۴)

مدرس رضوی

علائم و رموزی که در این کتاب بکار برده شده است

اصل - نشان نسخهٔ اساس متعلق بکتابخانهٔ آقای مؤیّد ثابتی است

پ : نشان نسخهٔ خطی کتابخانهٔ برلین است

ج : مراد تاریخ جهانگشای نادری است

ز : مقصود کتاب زینة‌التواریخ است

م : علامت کتاب محافل‌المؤمنین است

گ : نشان تاریخ گیتی‌گشای میرزا صادق نامی است

( ) آنچه درمیان پرانتز است مخصوص نسخهٔ پ است ودرنسخهٔ اصل نیست

[ ] آنچه میان دو قلابست نشان آنست که در نسخهٔ پ نیست

« » کلمات وعباراتی که درمیان این علامت گذاشته شده نشان آنست که در هیچیک از دو نسخهٔ خطی نیست وبرای تمامی عبارت افزوده شده مانند «شد» «گردید» و امثال آن.

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

الحمدلله رب العالمین والصلوة و السلام علی خیرخلقه محمّدوآله اجمعین

بعداز حمد وثنای‌خالق قهّار و یگانهٔ مختار ونعت جناب سیّد ابرار وخاتم‌الانبیاء الاخیار ومنقبت حیدر کرّار وائمهٔ اطهار صلوات‌الله‌علیه[1] وعلیهم اجمعین و صحابهٔ کبار رضوان‌الله علیهم الی یوم‌الدین برپیشگاه خاطر قدسی مظاهر سخن سرایان محفل ارباب سیر ونکته سنجان رموز افراد دفاتر اصحاب صدق وکذب خبرمخفی ومستور نماندکه بعد از وقوع قتل پادشاه جمجاه فریدون‌فر ظل‌الله الخاقان‌الاعظم ابوالسیف السلطان نادر پادشاه دین پناه ممالک ایران فردوس نشان که مفصل احوال آنشاه عظیم‌الشأن در تاریخ نادری مذکور ومسطور است نامداران با عزّو وتمکین وصاحب‌اقتداران جلادت قرین که ازشوکت وسطوت نادری مدام غمگین ومانند بیدلرزان و هراسان و بی تمکین بودند هریک بلاد و مملکتی را بزوربازوی خودسری متصرّف و علم استقلال و رایت جاه و جلال افراشته با یکدیگر بنای اتّفاق را برخصومت و نفاق نهاده‌شور وغوغای جداگانه درانفس و آفاق‌انداختند وهر کدام درمحل اختیار خودکوس لمن‌الملکی نواخته‌کمیت شجاعت و سمند خودرائی در میدان تهوّر جولان داده بسفک دماء عباد نقد جانها را درسوق بی‌پروائی با متاع فنا و فساد بی‌محابا سودا نموده طالبان دیهیم و سریر از برنا وپیر باجمعیّت قلیل وکثیر در قتل‌برادران ایمانی رنگینی وسرخی دستها را ازحسن تدبیر شمرده ازکشش وکوشش و قلع و قمع همدیگر تقصیر نکرده‌اند و از سبب ازدیاد فتنه و فساد و وقوع آشوب و انقلاب سر و خیال[2] ساکنان هرمملکت‌وبلاد در ششدر حیرت و اضطراب افتاده‌که بجز سپرداری و فضل رب الارباب گشایشی

---

۱ - پ : صلوات‌الله سلام علیه　　　۲ - کذا

از بستگی ها از هیچ باب متصوّر نبود[۱] درآن اوان این معتکف غمخانهٔ ایّام وزمانه ابن **محمدامین ابوالحسن گلستانه** درقلعهٔ کرمانشاهان در خدمت میرزا محمد تقی عمّ نامدار که صاحب اختیار واقتدار درآن مملکت ودیار بود حاضر وبجمیع امورات ناظر و از احوالات واخبارات ولایات دور ونزدیک کمابیش واقف و مخبر می بود واز مکر و حیلهٔ سپهر دون دراحتراز واز قضای فلک شعبده باز التجابدرگاه خداوند کارسازداشت که قضیهٔ جانسوزوواقعهٔ هائلهٔ غم اندوز عمّ والامقام که ازفتنه انگیزی جماعت اکراد شقاوت انجام وتزویر آن فرقهٔ کاذب القول والکلام اتفاق افتاد. از سنوح این امر مرغ دل از حسرت جدائی درتابهٔ[۲] غم بریان وتن بیجان[۳] مانندماهی دور افتاده از آب در خاك غم تپان[۴] وخون دل از چشمه سار عیون روان و رشک جیحون وعمّان گردید وقبل از وقوع قتل نادرشاه بچندین سال مرحمت و غفران پناه عمویم[۵] میرمحمد اسحاق طاب ثراه[۶] که ملتزم[۷] رکاب نادرشاه بودحسب الرقم قضا شیم بافوجه خان حاکم ولایت دزفول ودورق در رتق وفتق امورات ومعاملات شریک وسرشتهٔ لشکر ظفر اثرآن هردو ولایت بدون شرکت غیر باو متعلّق و مقرّر بود. ازظلم وستم وبی اعتدالی شاه ترکمانی نژاد که دربارهٔ[۸] قاطبهٔ عباد آناً فآناً در تزاید واشتداد بود خود را ازآن خدمات عزل وبسواحل هند کشیده ازآنجا رهگرای بنگاله گردیده مُدّتها گذشته که ازحیات وممات ایشان اطلاعی حاصل نگردیده واز طرف زندگی بالمره مأیوس بود. وبرادر (سببی) موسوم بمیرمرتضی خان که در دفترخانهٔ همایون درسرشتهٔ استیفای عراق مقرّر بود شاه ستم گستر برای استرداد مال ومتاع وزر وزیورلطفعلیخان ولد باباعلی بیک کوسه احمدلوی افشار که دیدهای اورا ازبینائی عاطل نموده بود ازگماشتگان وگرك یراقان آن خان عالی شان که بسمت خراسان وهندوستان برای بیع وشرا رفته بودند او را از همدان[۹] باستعجال بچاپاری

۱– پ : منصورند
۲– پ : نابه
۳– پ : پیچان
٤– پ : طپان
٥– پ : عموی ام
٦– پ : طناب براه
۷– پ : مستلزم
۸– پ : درباره
۹– پ : همدمان

سرّخص وروانه فرمود که اموال اورا بحیطهٔ ضبط درآورده و گماشتگان او را مقیّد ومحبوس بدرگاه آسمان جاه بیاورد. میرعدیم‌النظیر که از ملاحظهٔ دار و گیر خلایق ازغیرت مانند صورت تصویر و از قرب‌حضور دائمی دلتنگ ونا گزیر و پیوسته طایر روحش بفکر گریز درپرواز و از بودن درآن لشکر در احترازمی بود این خدمت را محض اقبال وپیش آمد احوال دانسته همان وقت رهگرای خراسان وازآنجا بسمت هندوستان روانه گردید. در ورود بدهلی که بشاه جهان آباد مشهور است بمعرفت امیرخان مشهور بعمدة‌الملک بملازمت پادشاه هندوستان‌مشرّف ودر سلک‌ملازمان حضور منسلک و بعد چندی که جوهر ذاتی بر صفحهٔ کاردانی ظاهر و باهر گردید شاه انجم سپاه اورا بحکومت امواله که درچند منزل دهلی است سرافراز فرمود واز این مقدّمات‌مطلقا خبری‌نرسیده واز جانب اوهم‌یأس[۱] کلی هم رسانیده بوددراین اوقات که واقعهٔ اتفاقیّه عم عالی مقام که علاوه‌برجمیع کدورات وآلام بود اتّفاق افتاد بعزم سکونت مملکت روم ترک مکان آباء واجداد خویش و قوم نموده روانهٔ آن مرز و بوم گردید و در ورود بخطهٔ بغداد خبر رسید که میر محمد اسحق در مرشدآباد بنگاله درقیدحیات‌ودرخدمت[۲] نوّاب‌مهابت‌جنگ‌می‌باشد ومیرمرتضی‌خان دربلدهٔ لکهنو در رفاقت‌نوّاب‌شجاع الدوله‌بهادر درکمال تقرّب میگذراند ازاستماع این اخبارات ترک همهٔ‌خیالات نموده وبعزم قدم بوس عمّ ستوده‌صفات وبرادرعالی درجات دراواخر سال هزارویکصد وشصت ونه هجری مطابق تخاقوی ئیل ترکی باتّفاق برادران کامکار سعادتمندان اقبال نشان سید محمد خان و سید صدرالدین محمدخان درعنفوان شباب روانهٔ هندوستان گردید در ورود بمرشدآباد فیض یاب خدمت باسعادت جناب عمویم گردیده ایشان را علیل وضعیف دید معلوم نمود که ازمدّتی است‌وجودش[۳] بمرض سل ودق گرفتار وحکمای حاذق عالمیقداراز معالجهٔ آن آزار بعجز خود اقرار نموده‌اند بعد شش ماه که یوماً فیوماً مرض دراشتدادوضعف نقاهت ازدیاد پذیرفت داعی حق رالبیک[۴] اجابت گفته‌بجوار رحمت ایزدی‌پیوست.

۱– پ، پاس ۲– پ، وازخدمت ۳– پ: وجود ٤– پ: بیك

کثرت کدورات وآلام وقلّت و کمی ایّام باعث عدم ربط و اتّحاد با مخادیم عظام وبزرگان ذوی‌العزّ والاحترام گردیده معتکف‌بیت الاحزان غمکدهٔ حیرانی گردید دراین بین چند کس ازعزیزان باشعور وبزرگان پرغرور وهمسایگان نزدیک ودور برای دفع مایقال گاهی باستفسار احوال کثیرالاختلال محرّك سلسلهٔ یکجهتی‌واتّحاد گشته‌ازملاقات‌خود سرا[۱] مسرور میفرمودند . لمؤلّفه .

با وجود کدورت بسیار — که بغم گشته‌توأم‌این دل‌زار
بعد چندی ز قسمت ازلی — شد تأهّل سلاسل افکار[۲]
عیش ونوش[۳] ممالک ایران — ز سلوك و ضوابط و رفتار
همگی محو گشت از خاطر — آشنا شد بساکنان دیار

چون حالت ورفتاراین غریق لجّهٔ افکار خلاف روش وکردار ساکنان این دیارکه فی‌الحقیقة روشن دلان بزم خود ستائی درگفتار و سرو خوشخرام جویبار رعنائی دراطوار وقدر ناشناسان ارباب عزّت[٤] وافتخارمیباشندبود عدم موافقت سبب ترك ارتباط ومصادقت گردیده راه آمد وشد مسدود وکنج انزوای قناعت که‌سرمایهٔ سبکباری و عافیت است برخود اختیارنموده . در این اوان که اواسط[٥] سال یکهزار ویکصد ونود وشش هجری است روزی برادر عزیز ارجمند سعادت نشان سید محمّد خان‌ازراه دلجوئی بتبیان‌این‌مقال رطب‌اللسان گردید که دراین جزوزمان که منشیان تیز کلك دوران‌خط فراموشی ونسیان برصفحهٔ‌آمال‌مطالب اهل‌روزگار کشیده‌اند ومستوفیان قضا بامر قدر سر رشتهٔ عبادرا از دفتر توّجه محووبجای کلمهٔ مفرده که بقانون اهل‌سیاق مبنی برجمعست‌لفظ من ذلك که بصیغهٔ[٦] خرج مقرّ راست نوشته‌اند واز رهگذر معاش که‌راه‌تردّدوتلاش[۷] ازجمیع جهات‌مسدود . کشتی‌احوال خلایق دربحر تفکّر تباهی وسفینهٔ دلها غریق لجّهٔ اضطراب نامتناهی است و ایام بیکاری واوقات دراین گوشه نشینی ببطالت وکدورت صرف میشود . اگر بجهت

۱ــ پ : خودها — ۲ــ کذا — ۳ــ پ : توش
٤ــ پ : غیرت — ٥ــ پ : اوسط — ٦ــ پ : بضعه — ۷ــپ: وتالاش

رفع کدورات وفراموشی بعضی ازسوانحات اوقات را بامری مصروف وخودرامشغول سازند یحتمل که جنود نامعدود هموم غلبهٔ عساکر غموم ازترك تازی لشکرقیامت اثرسلطان اقلیم ممالک قلم مغلوب ومعدوم وبالاخره بدانچه مشیّت ازلی قرار گرفته مفهوم و معلوم گردد . اقل الخلیقه استفسار نمود که کدام شغل و عمل هموم را بفرح بدل میتوان کرد ویا آمده[1] مشغولی بآن امر سبب فراموشی بعضی از غموم میگردد هرگاه چیزی[2] بخاطر رسیده باشد بیان نماید . برادر مبادی آداب[3] درجواب گفت که وقایع ایام بعد نادرشاه که در مملکت ایران اتّفاق افتاده در اکثر آنها خود بوده واطلاع کافی[4] دارند اگر بتسوید آن پردازند هرآینه تاریخی خواهدشد که ازمطالعهٔ آن طالبان مشغوف گردند و نظر باینکه تا حال تاریخی که مشتمل براحوال اهل ایران وسوانحات بعد ایام نادرشاه باشد بنظر نرسیده است البته مستحسن طبع ناظران خواهد گردید واز اوقاتیکه بتفکّر وبیکاری بگذرداولی واحسن است. گفتم که قریب ده سال بعد قتل نادرشاه درایران بودیم و از اکثر مراتب اتّفاقیه اطلاع حاصل است بتحریر صادرات آن ایام پرداختن وباقی احوالات الی یومنا هذا که درمملکت هند وبنگاله بوده وخود مطلع نیست موقوف ومبهم گذاشتن خلاف ضابطهٔ[5] تسطیر وتسوید است بلی اقدام نمودن باین امورات درصورت تحقیقات لازمه ازمخبران صادق القول که کذب را درآن دخلی و تصرّفی نباشد و مصروف داشتن اوقات شبانه روز درایام فیروز منحصر وموقوف است بوجود وتکلیف عالیجاه صاحب شوکت ذی جاهی که قدردان وفهیم وشایق وکریم وطالب چنین تاریخی وصاحب نفس سلیم باشد چون دراین بلاد وجود چنین عظیم الشأنی که باین صفات موصوف باشد حکم عنقا دارد صرف[6] نمودن اوقات دراین امربیجا در حقیقت خوش نمائی خواهد بود. برادر سعادتمند طوطی شکرخای ناطقه را بگفتار آورده بتصدیق این مقال گویا گردید که فی الواقع[7] وجودچنین شخصی که عظیم الشأن ونامداروموصوف

۱- کذا ۲- پ: خبری ۳- پ: منادی آداب ٤- پ : واطلاع گاهی

٥- پ : خلاصهٔ ضابطه ٦- پ : وصرف ۷- پ : فی الواقعه

ومشهور باین صفات بوده ودراین امورات ونکات اصرار[۱] داشته باشد بالفعل در این مملکت معدوم ونایاب است ومدّعا از اظهار و تکراراین مراتب در گفتار آن است که بودن درملک غریب باختیار بدون مشغله در این روزگار خارج روّیهٔ اعتبار واقتدار و بهرصورت اختیار نمودن امری وشغلی در نظر اخیار لازمهٔ دانائی ووقار وممدوح اولوا الابصار خواهد بود واز بیکاری درجمع مراتب بیکاری بهتر.

غرض نقشی است کزما باز ماند　　　که هستی را نمی‌بینم بقائی

ازآن تقاریر دلپذیر برادر عدیم النظیر که مبنی براستحضار احوال سروران صاحب تدبیر بعد نادرشاه بود بلبل طبع درگلشن خاطر بنغمه سرائی برآمده مسئول برادر رابعزّ اجابت مقرون وازوقایعی که خود درآنجا بوده و مطّلع بود شروع نمود وسابقی اخبارات را ازاشخاص صادق القول وخطوط مردمان ثقه‌ای که اعتماد رامیشایست تحقیق نموده اجمالاً درسلک تحریر کشیده وموسوم گردانیداورا **به‌مجمل التواریخ** بعد نادریه امید ازناظران ومطالعه کنندگان این فن آنست که اگرغلطی وسهوی شده باشد بذیل عفو عاطفت پوشیده درصحت آن کوشند واخباری[۲] که موجب خطوط وازمردمان ثقه استماع شده واجمالا بسلک تحریر کشیده در کم و زیاد آن براین کثیر التقصیر ایراد نگیرند وبالله التوفیق وعلیه التکلان .[۳]



۱- پ : اسرار　　　۲- پ : واخباراتی

۳- این مقدمه در نسخهٔ خطی متعلق بجناب آقای مؤید ثابتی نیست وفقط در نسخهٔ (کتابخانهٔ ملی آلمان) است که ازروی آن دومرتبه این کتاب در آلمان بچاپ رسیده است .

در بیان مجملی از احوال اواخر نادرشاه و سبب قتل او بدست اهل ایـران وسوانح ایام بعد دورنادریه [1] بطریق اجمال

«الحمدلله رب‌العالمین والصلوة والسلام علی خیرخلقه محمد وآله اجمعین بعد ازحمد قادر مختار ونعت سید ابرار ومنقبت‌حیدر کرّار وائمهٔ اخیار صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین معروض میدارد که [2]» برمستمعان نکته سنج «و» دانایان [3] محفل دانائی ویکه تازان میدان حقایق و وقایع رزم خلافت [4] و دارائی مخفی و مستور نخواهد بود که مردم ایران پادشاه جمجاه را ظل‌الله و اوامر و نواهی حضرتش را بجان ومال خود نافذ دانسته درطریق جانسپاری و متابعت و فرمان برداری گوی سبقت درمیدان نیکنامی ازسایر همگنان درعرصهٔ جهان ربوده‌اندبااین جهت‌ازازمنهٔ سابقه متوطّنین اماکن بعیده‌اهالی ایران را موسوم ومشهور بپادشاه پرست کرده‌اند ودرصدور (و) وقوع ازپادشاه خلاف [5] ضابطه ومعدلت وجهانداری ازقبیل [6] ظلم‌وجور وتکالیف شاقّه بر کافهٔ‌مخلوقات‌حضرت باری که ودایع‌بدایع آفریدگارعزّشانه‌اند [7] شیرصولتان بیشهٔ معارك شجاعت ونامداری وپلنگ خصلتان کوه گرد هامون نورد آسمان غیرت ایرانی الجاء واضطراراً در دفع ورفع او [8] کوشیده بمضمون بیت‌مشهور اورا بقتل رسانیده‌اند .

(بیت)

از مکافات عمل غافل مشو   گندم ازگندم بروید جو زجو

۱- پ : وقایع ایام بعد نادریه   ۲- این سه‌سطر در نسخهٔ چاپی در اول مقدمه بااختلاف بعضی کلمات موجود است ودر دو نسخهٔ خطی نیست   ۳- پ : او ادان

۴- کذا   ۵- پ : خلافی   ٦- پ : ازقتل

۷- پ : آفریدگاراند عزشأنه   ۸- یعنی نادرشاه

وانتشار خبرقتل او درآن ایام که سامعه افروز خاص وعام هردیار نزدیک ودور شده بسبب عدم استحضار زبان طعن عوام دراز و باعتقاد آنها چنین امری منافی فرمان برداری و متابعت و انقیاد است لهذا بجهت دفع مایقال ، احوال کثیرالاختلال اواخر ایام نادرشاه که شاهد حال و گواه این مقال است رقم زد کلک عنبرین مثال می گردد که مدّعیان ناواقف مهرسکوت برلب نهاده بطعن سنان زبان دلهای متابعین که اصحاب الدین اند نخراشند .

توضیح وتبیین قتل نادرشاه بوجه اجمال

ازبدو حال نادرشاه تازمانی[۱] که ازسفر خوارزم برگشته عازم داغستان شد درامر سلطنت وجهانداری یگانه واز راه ورسم معدلت و عاجز نوازی فرزانه (و در سلوك) باقاطبهٔ ایرانی نادر زمانه بود واهالی ایران نیز ازخرد وبزرگ وترك وتاجیك فدویانه نقد جانرا در راه او می باختند بعد ازآنکه داغستان مسیر کوکبهٔ خلافت مصیرشد بنابر استیلای و ساوس و توهّمات چند قرةالعین خود رضاقلی میرزا راکه فرزند مهین (و) ولیعهد وارشد اولاد «او» بود ازنظر انداخته دیدهٔ جهان بین او را ازروشنائی عاطل ساخت ازغم این معنی تغییر[۲] دراحوال او راه یافته آشفته مزاج گشت وبا عموم اهل ایران بناء بدسلوکی گذاشته ورق حسن سلوك را برگردانید اهالی ایران برفساد ضمیراومطّلع شده[۳] ازچندجا طغیان نموده بنای مخالفت وخودسری گذاشتند از آنجمله اهالی فارس و بنادر عموماً باتقی خان شیرازی که در آن اوان برتبهٔ[۴] ایالت کل فارس وعمان سرافراز بود اتّفاق نموده کلب علی (خان) کوسه احمدلوی سردارکه خالوی شاهزادگان بود بقتل رسانیده لوای مخالفت افراشتند وهمچنین اهالی شیروان حیدرخان افشار حاکم خودرا (مقتول) وولد سرخای لزگی را[۵] بشیروان آورده در آن ناحیه بنای فساد گذاشتند و اهالی تبریز سام میرزا نام

۱– پ : تاهنگامیکه ۲–پ : تغیر ۳– ب : گشته

٤– پ : مرتبه ٥– ج : محمدولد سرخای لکزیه را

مجهول‌النسب را بسلطنت بر داشتندوقاجاریه استراباد باترکمانیه متّفق شده سرکشی آغاز نمودند ظهوراین امورات (بیشتر) سبب شدّت مزاج نادری گشته حرکاتش از نظم طبیعی افتاده وراه مروّت بسته باب ابواب گشاده باین طریق که عمّال ممالک را درمحکمهٔ حساب حاضر میکردند وبی‌اندیشهٔ روز حساب درمقام مؤاخذهٔ ایام‌اخذ وعمل درآمده بدون اینکه از جانب احدی تقریر حکایتی یا ادعا[1] وشکایتی واقع شود ازپا برفلک کشیده از ناخن بدرمیکردندتاآن بیگناهان بیدست‌وپا گشته هرکدام ده الف وبیست الف که هرالفی پنج هزار تومان (باشد) از دست چوب با قلمهای شکسته برپاهای خود مینوشتند این دفعه ضرب (و) تعذیب بر ایشان شدید تر میگردید[2] تا دستیاران و اعوان خود را بقلم دهند ایشان نیز ناچار آنچه از خویش و بیگانه و همشهری و همخانه[3] وآشنای دورو نزدیک و ترک و تاجیک را که دیده و نادیده اسمش را شنیده بودند شریک خود بقلم میدادند و فقیری که نقیری[4] در بساط نداشت واز برای‌دیناری در هم بود الفها باو رسد[5] میرسانیدند اگر احدی در مقام انکار برآمده از قبول آن گردن میپیچید فی‌الفور طناب بگردنش میپیچیدند. پس بایست از خوف جان درصدد تسلیم و رضا معترف بگناهان نکردهٔ خود باشد بعد از قبول، علی الحساب گوش و بینی آنها قطع و چشمهای ایشانرا کور کرده محصلان شدید برای تحصیل آن وجوه بی‌وجه روانه میساختند محصلان نیز ناچار در شهر بهرکس دوچار میگشتند دروآویخته زر مطالبه میکردند و اکثر بیگناهان نقد جان را بعلاوهٔ مال تسلیم مینمودند بازنجاتی برای ایشان میسّرنبوده این‌حواله از ورثهٔ ایشان بهمسایه و از همسایه بمحله و از محله بمملکت دور دست بدست [سرایت] میکرد الحق کسی این دور تسلسل را نمیدانست که بچه معنی است هیهات این وجوه محال از کجا بوصول ومطلوب پادشاه چگونه بحصول می‌پیوست.

۱- اصل: وحکایتی بادعاء – پ: حکایتی یا ادعای ۲ ج: میکردند

۳- پ: همخوابه ٤- پ: قفیزی ۵- ج: رصد

مصرع

زعشق تا بصبوری هزار فرسنگ است

معهذا از این تعذیبات بهیچگونه اطفای حرارت نادری نگشته نائرهٔ بیداد را بحدّی اشتداد داد که چند نفر هندو و ارمنی و مسلمان را در میدان نقش جهان اصفهان آتش افروخته سوختند و در دهم شهر محرم سنه (۱۱۶۰)[۱] که از اصفهان حرکت کرده بجانب خراسان میآمد بهر مملکت که وارد میشد کلّه مناری از رؤس رؤساء وضعفای بیگناه ترتیب میداد دراین اثنا اهالی سیستان نیز سر از اطاعت باز زده بعلی قلی خان برادر زادهٔ نادرشاه و طهماسب خان جلایر سردار کابل که مأمور تنبیه آن جماعت وبسبب یکصد پنجاه الف وجه ابواب که باسم هردو محصلان تعیین شده[۲] و آنها هم بغی اختیار نموده بودند پیوسته متفق شدند. و اکراد خبوشان درمقام طغیان برآمده بیکبارگی بنای سرکشی گذاشتند. شاه نامدار سپهر اقتدار از انتشار اخبار سرکشی جماعت اکراد و ترکمانیه و قاجار و بغی اهل سیستان و فساد سرکردگان بعضی دیار بالمرّة از خرد بیگانه و از غم طغیان علی‌قلی‌خان برادرزاده دیوانه شده کشتی حوصله‌اش بگرداب بلا وسفینهٔ دلش درغرقاب اضطراب افتاده [برخاطر خود محصد[۳] گرد که نصرالله میرزا وامام قلی میرزا وغیره شاهزاده‌ها رابقلعهٔ کلات بفرستد و مردم ایران را هرکس نامی ورسمی داشته باشد از پادرآرد چنانچه حکم فرمود که بعمّالان هردیار که درحضور رقید میباشد بعضی را ازجان هلاک وبعضی راازچشم نابینا کردند و برخی دیگر رامحصلان شدید همراه داده باوطان آنها رخصت کردند که درآنجا برده باقی زر ابواب ازآنها وصول نمایند. میرزا محمد تقی عموی

۱ـ در نسخه ، پ تاریخ باین‌صورت نوشته شده : سنه۱۱

۲ـ پ ، محصلان تعین شده . ج : و صد الف باسم علی قلیخان و بنجاه الف باسم طهماسب‌خان ابواب نوشتند و محصلان بتحصیل این‌وجه مأمور

۳ـ درنسخه پ چنین است : ممصد

راقمی که بعد از این احوال ایشان در مقام خود ذکر خواهد شد میرزا باشی عراق مقرّر فرمود با پنجهزار سوار افغان وغیره رخصت فرمودند. نصرالله میرزا وامام‌قلی میرزا وغیره شاهزاده‌ها را در قلعهٔ کلات فرستاد که درآنجا باشند، نشود که کسی با آنهاسازش کرده فساد دیگر برپا کنند. غرض هر روز در خیالی میبود که فرقهٔ قزلباشیه‌را نیست و نابود نماید بعد از چندی[1]] سرکردگان اوزبک و افغان را که معتمد علیه او بودند درخفیه بنزد خود طلبیده بنا گذاشت که فردا سرکردگان نامی و بهادران فرقهٔ قزلباشیه را ببهانهٔ در معرض باز خواست آورده درحضورخود بقتل رساند[2] وباقی لشگریان (و) سرکردگان که اطلاعی‌از این ماجرا ندارند[3] لشگر فریقین غافل برآنها تاخت آورده همگی‌را از صغیر و کبیر طعمهٔ شمشیر آبدار نموده مال واسباب و دولت آنها [را] متصرّف شده سر آنها را بحضور برسانند[3] و قبل از انتشار این خبر بمسامع اهل فساد و شرّ خود با خاصان معتمدو فرقهٔ افغان واوزبک بجمعیّت روانهٔ قلعهٔ کلات که سه منزلی لشکر قیامت اثر و از عجایب جهان است گردیده بعد از ورود بآن قلعهٔ خدا آفرین بخاطر جمع بتدبیر امور مفسدین و اهالی ایران‌و متمردین پردازند. باین‌امرعزم خودرا جزم و منتظر وقت مقرّر بودند چون وقوع این امرعظیم منافی خواهش رب کریم بود شخصی از حضار محفل[4] مصلحت را غیرت دامن گیر شده آخر روز خود را بمحمد قلی خان کشیکچی باشی رسانیده و این‌خبر وحقیقت[5] را گوش زد او نمود محمد قلیخان هم‌همان وقت که اول شب‌بود بدستور (معهود) بکشیکخانه رفته این راز را با چند نفر از سرداران معتمد درمیان آورده با یکدیگر مشورت نمودند که اگر امشب علاج شاه نشود فردا مفسدهٔ عظیم برپا خواهد شد وازاین‌زمان این بدنامی براهل ایران تا یوم‌القیام باقی‌خواهدماند

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد

۱- قسمت میان قلاب از نسخهٔ اصل افتاده است ۲- پ: رسانند

۳- پ: نداشتند ٤- پ: مجلس ٥- پ: در جزو حقیقت

دلاوران شجاعت بنیان که برق شمشیر کج خارا شکاف‌شان در روز مصاف زینت بخش افسر و دیهیم پادشاهان سکندر شأن و خواقین ذوالاقتدار عالی‌مکان و درکشیکخانه پابداماں خاموشی کشیده بودند سرازگریبان خمول برآورده افسوس‌کنان گفتند که جان متاعیست نایاب که بتدبیر خرد رموزدان بنقد جواهر گرانبهای عالم امکان در بازار کاینات دست یاب نگردد و ازبدو حال الی‌الان در جمیع[1] معارك سربازانه جان شیرین را در کف دست گرفته بطعن سنان جان‌ستان و ضرب گلولۀ بی‌ایمان[2] و برق شمشیر دشمنان سوداکرده سرخ رو بوده‌ایم و بجز اطاعت و فرمان‌برداری وانقیاد امری که منافی‌خواهش شاهی بوده باشد بخاطر نگذشته است الحال که خاطر[3] شاهی بشمشیر افغان و اوزبك بقتل ما بیجهت تعلّق گرفته اولی و انسب آن است که داخل سراپرده شده بپاداش این کنگاش سر او را از قلعۀ بدن جدا کرده بسزاش رسانیم و معتمدان او که جماعت اوزبك و افغان‌اند علی‌الصباح برسر ایشان رفته همگی‌را بدیار عدم فرستیم. القصه باین سخن همگی دلاوران‌متفّق گشته همانشب که شب یکشنبه یازدهم شهر جمادی‌الثانی سال یکهزارویکصد و شصت هجری بود درمنزل فتح آباد دو فرسخی‌خبوشان محمدخان قاجار ایروانی و موسی بیك‌ایرلوی[4] افشارخلخالی[5] وقوجه بیك[6] گوند و زلوی افشار اروسی ومحمد صالح خان قرقلوی‌ابیوردی باهفتاد نفرجوانان‌داوطلب نیم‌شب بسمت سراپرده‌روانه و تا رسیدن بپردۀ زنبوری که اول باب سراپرده است از هیبت وسطوت نادری پای رفتار دلاوران از حرکت بازمانده زمین گیر در راه و نیمه راه ماندند که قدم از قدم برنمیتوانستند داشت سه نفرخود را بپردۀ زنبوری رسانیده داخل‌سراپرده و خواجه سرائی که‌قاپوچی‌باشی‌حرم‌بودایشان‌را دیده خواست که‌فریاد کند که‌یکی‌ازجوانان خود را باو رسانیده بحلق او چسبید و گفت اگر حرفی‌خواهی زد کشته میشوی بگو

۱- اصل وپ : جمع   ۲- پ : بی امان   ۳- پ : بخاطر   ٤- اصل : ابرلوی   ٥- ج : افشار طارمی   ٦- پ : و فوجه بیك

شاه درکدام خیمه‌است خواجهٔ مذکور از دیدن اجل معلّق بعجزآمده محل خوابگاه شاه را باشاره نمود همانوقت حلق اورا فشرده جان بقابض ارواح سپرده. وآن شب‌شاه آسمانجاه درخیمه‌ای که جوکی دختر[۱] محمد حسین‌خان بودآرام کرده بود. احوال روزانه‌آنکه نادرشاه در همان روز درکمال اضطراب بخلاف عادت مقرّر چندین بار بحرم داخل‌شده و بیرون‌آمده در یکجا قرار وآرام نمیگرفت و مردمان حضور همگی درحیرت‌وتعجّب و احدی را یارای تحقیق این‌مراتب نبود. حسن‌علی‌بیک معیّر-الممالک که از جملهٔ دولتخواهان و از ابتدای ظهور دولت نادری الی‌الان بخیر-خواهی موسوم و معتمد علیه و امورات مخفیه نظر باعتماد و اعتبار او جناب شاهی ازاو پوشیده نمیداشت‌چون حالت او را تباه ومضطرب دید جرأت نموده سبب‌وحشت و تفکّرمزاج را پرسید شاه جم جاه اورا نزدیک طلبیده فرمود که خوابی دیده‌ام بتو میگویم این را مخفی دار و با حدی اظهار مکن:

پیش‌از ظهوراین دولت خدا داد در اوایل حال باباعلی بیک کوسه احمدلو حاکم‌ابیورد که ما را برای امری باصفهان فرستاده بود با چند نفر که همراه بودند بهمین منزل وارد [شد] و بهمین مکان که حالا سراپردهٔ سلطانی برپاست خیمهٔ کوچکی که همراه بود استاده کرده[۲] شب آن روز درعالم رؤیا شخصی‌مرا بنزدخود خوانده گفت همراه من بیا که حضرت ترا میطلبند[۳] من بموجب گفتهٔ او همراه رفتم در صحرا مکان مرتفعی بنظر آمد که دوازده شخص‌عظیم‌الشأن که نور روی ایشان آن صحرا را روشن کرده بوده درآن بالا نشسته‌اند آن شخص مرا پیش برده عرض کرد که حاضراست. ازآن دوازه بزرگ یکی(که) از همه بزرگتر بود خطاب‌بیکی از آن بزرگان کرده فرمود که آن شمشیررا بیاور و آن بزرگ بموجب فرموده شمشیر را حاضر کرد و مرا پیش طلبید و شمشیر [مذکور] را بکمر من بست و فرمود که ریاست ایران [را] بتو دادیم با عبادالله رویّه سلوک را مسلوک دار و مرا مرخّص

۱ــ پ : درخیمه که نسب‌دختر(غیرمقروءاست) ۲ـ پ: ایستاده کرده ۳ـ پ: می‌طلبد

فرسود . من از خواب بیدار شدم و این خواب را برای احدی نقل نکردم تا آنکه باصفهان رفته و معاودت بنزد بابا علی بیک کرده روز بروز پیش‌آمد احوال خود را دیده کارها بروفق مدّعا شد. تا آنکه باین دولت خداداد رسیدم. و شب گذشته در خواب دیدم (که) همان شخص که در آن ایام مرا بخدمت آن دوازده بزرگ‌برده بود حاضر شد و مرا عنفاً[1] در کمال شدّت کشان کشان بخدمت‌آن بزرگان برده رو-بروی استاده[2] کرد آن بزرگی که شمشیر بکمرمن بسته بود از دیدن من روی خود را درهم کشیده فرسود که شمشیر رااز کمر این ناقابل بگشا که لایق این کار نیست. هر چند من خواستم که شمشیر را ندهم مفید نیفتاد جبراً از کمرمن وا کرده مرا از نزد خود بیرون کردند. از وقتیکه ازخواب بیدار شده‌ام قرار وآرام از من‌سلب[3] شده نمیدانم چه خواهد شد اگر تا دوسه روز خود را بقلعهٔ کلات برسانم که دراین بین امری واقع نشود این همه کدورات بفرح[4] وسرور مبدّل خواهدشد. معیّرالممالک عرض کرد که ازاین خواب متوحّش نباید شد والحمدلله دشمنان را حالت مقابله ومجادله با غازیان شیرشکار نیست وخود[5] از ترس دلاوران و یکّه‌تازان لشگر ظفر اثر در بستر آسایش خواب و آرام ندارند[6] و قلعهٔ کلات هم نزدیک است از هیچ رهگذر مخاطره وتشویشی نمیباشد. شاه درجواب گفت آنچه من‌میدانم تو ودیگری نمیداند این را گفته منضطرب بحرم داخل شد[7] در آن وقت لشگر سلطان نوم در ملک وجود اوتاخت آورده بی‌اختیار بربالین استراحت افتاد. و آنشب جوکی دختر محمدحسین خان که یکی‌از ازواج (و) خوابگاه در مکان او مقرّر بود[8] شاه را خواب اینقدر بی-حواس کرده بود که لباس از تن برنیاورده کلاه نادری که چهار جیقه براو نصب بود از سر برداشته برزمین گذاشت و بدختر محمد حسین خان خطاب کرده گفت که خواب برمن چندان غلبه کرده است که عنان اختیار هوش را از کف ربوده و خوابیدن را

١ـ پ : اعتفار ٢ـ پ:ایستاده ٣ـ پ : صلب ٤ـ اصل: بفروح

٥ـ پ و اصل : و خودها ٦ـ پ : ندارد ٧ـ پ : بحرم خانه شد

٨ـ عبارت پریشان است

برخود خوب نمیدانم اینقدر که چشم من گرم شود زود مرا بیدار کن بعد از این مکالمه چشم جهان بین را برهم گذاشته بحصار اسن [بی هوشی] متحصّن گردید.

بیت

چو شه خوابید درّ ی این چنین سفت　　قضا هم خنده زد هم آفرین گفت

در آن وقت محمد صالح خان افشار ابیوردی که یکه تاز عرصهٔ دلاوری بود مانند اجل معلقی نزدیک رسید. دختر محمد حسین خان سیاهی او را دیده مرتعش و دستی بپای شاه رسانید. شاه سراسیمه از جا جسته هم آنزمان مشیر قدر بر زبان و دبیر[1] قضا آیهٔ [کریمهٔ] **یا و یلنا من بعثنا من مرقدنا** را بگوش هوش او خوانده از خواب غفلتش برخیزانید. چشم او بر صالح خان افتاد زبان بدشنام گشوده شمشیر را از غلاف کشید و از جا برخاسته بسوی اجل دوید که پای او بطناب خیمه بند شده برو درافتاد محمد صالح خان پیش آمده شمشیر بکتف او نواخته که یکدست او از بدن جدا شده بخاک مذلت افتاد لراقمه[2].

دستی که دست چرخ بدی زیرسنگ او　　آخر ز ضرب دست یلی بر زمین فتاد

شاه را از افتادن دست در ارکان وجود شکست بهم رسیده بعجز درآمد صالح خان را بعد از زدن ضرب از سطوت شاهی دست او از کار و پای او از رفتار مانده زمین دوز بود که محمدبیک قاجار افشار[3] رسیده شاه را بخون غلطان و صالح خان را بحال خود گرفتار (و حیران) دید بجلدی پیش آمده سری که از بزرگی و عظمت و رفعت هم شأن آسمان و در محوطهٔ امکان نمیگنجید بریده و در دامان پنهان و از سراپرده برون آمده بمحمد قلیخان (رسانید. محمدقلی خان) بجهت اخفای این راز بتفنگچیان زحل نشان (تأکید نمود) که کسی را از محل کشیک «اجازهٔ» بیرون رفتن و داخل شدن ندهند اگر کسی بنظر آید بضرب گلولهٔ جانسوز از پای درآورند.

١ـ پ : قدر زمان و پیر　　٢ـ درپ و اصل افزوده: فرد

٣ـ ظ : محمد خان قاجار ایروانی

که تاطلوع صبح[1] این خبر انتشار نیابد که برسرلشگر افاغنه و اوزبک[2] بیخبر تاخت آورده (که)توطئه مکنون‌ضمیر (شبانهٔ)آنها ازاینطرف بسهولت بالعکس بعمل‌آید. چون این امر عظیم در مشّیت ایزدی تعلّق نگرفته و تأخیری درقلع و قمع آنها بود لهذا تدبیر دلاوران وشیر صولتان محفل مشورت با تقدیر موافقت نکرده خبر قتل‌شاه سامعه افروزسرداران وسپاه جماعت[3] مذکوره گردید. هرچند صدق وکذب برایشان معلوم نبود لکن روّیهٔ حزم را از دست نداده شباشب سنگین بار را ریخته و اسباب خوب و اسرای مرغوب را حمل شتران و بار برداران کرده بسمت قندهار روانه و خود[4] بجمعیّت خود که قریب سی‌هزارسوار جرّار بودندبرای تحقیق‌این امربانتظار فرداشب‌را بروز کردند.در دمیدن صبح‌صادق دلاوران‌رأی دوشینه‌را با طمع تبدیل کرده درفکر خزانه وجواهرخانه افتاده منع محمّد قلیخان و سرکردگان عنان‌داری توسن‌خواهش‌ایشان‌نکرده‌فرقه‌ای خودرا بسراپرده‌وجمعی بخزانه ودسته‌ای‌بقپچی-خانه رسانیده بنهب[5]وغارت مشغول گردیدند. و محمدقلی‌خان باستصواب سرداران سرشاه را بصحابت معتمدی بخدمت علی‌قلی‌خان فرستاده. و جماعت[3] افاغنه کسی‌را فرستاده که تحقیق این مراتب نموده بایشان اطلاع دهد بعد از استماع خبر (باز) متقاعد نشده من‌حیث‌المجموع باجمعیت سواره بنزدیک سراپرده آمده قتل شاه برآنها محقّق گشته از ترس‌شمشیرکج یلان قزلباش کرّ وفرّی بعمل‌آورده بطرف‌قندهار با احمد خان ابدالی که یساول‌حضور نادری و از بزرگزادگان افغان بود توسن گریز رامهمیز زده بدر رفتندولشکرقزلباش[6] بفکر غارت‌اسباب کارخانهٔ پادشاهی‌افتاده‌جمعی [دیگر] یکدیگررا برهنه نموده هر فرقه‌ای بطرف اوطان‌خودمرکب خودسری (را) جلوه داده جلوریز مرحله پیما گشتندالغرض قریب بچهار ساعت‌از روز مذکور گذشته بود که اثری از خیمه و خرگاه و اثاثهٔ پادشاهی برجا نمانده تمامی‌متفرّق و معدوم

---

١ ــ پ : تا صبح طلوع نکند ٢ــ پ: اوزبیک ٣ــ پ : جماعه

٤ــ اصل : خودها ٥ــ اصل ــ به نهیب ٦ــ پ : قزلباشیه

و مفاد کریمهٔ **کل من علیها فان** بظهور پیوست و فردوسی نادرشاه نادرشاه‌نامه[۱] باین ابیات اختتام رسانیده :

نظم[۲]

سر شب سر قتل و تاراج داشت | سحرگه نه تن‌سر نه‌سرتاج‌داشت
بیک گـردش چـرخ نیلوفری | نه نادر بجا ماند و نه[۳] نادری



۱- پ و اصل ــ و فردوسی نادرشاه نامه در نامهٔ نادرشاهی

۲- پ : بیت ۳- پ : نی

دربیان سلطنت علیشاه وانجام کاراو

شخصی که محمد قلیخان و سرداران باسر شاه بخدمت علیقلی خان که در هرات می‌بود فرستاده بودند رسیده سر را از نظر گذرانیده چون علیقلی خان یکران مراد را درزیر دو ران دید مسارعت ورزیده وارد مشهد مقدّس «شد» و(نوّاب) میرسید محمد متولّی‌روضهٔ مقدّسه ابن میرزا داود « را » که از طرف والدهٔ ما جده شاهزاده و درآنوقت‌در مشهد مقدّس بود نوازش فرموده بدستور در خدمت تولیت و صدارت کل ممالک محروسه‌مقرّر و سهراب خان غلام خود را با طایفهٔ بختیاری و جمعی دیگر بر سر کلات که از غرائب امکنهٔ روی زمین و جبال‌محیط آن مکان وسیع‌البنیان در رفعت و بلندی سر بسپهر برین کشیده که طایر تیزپر گلستان جهان رسیدن بقلهٔ آن جبال را امر محال میداند و وسعت فزای[1] آن هیجده فرسخ است(که هرفرسخی بحساب اهل هندوستان دوونیم کوس است)«فرستاده» نهرهای‌جاری و چشمه های روان و آسیاهای متعدّد در آن میباشد و بسبب وسعت مکان سکان آنجا را زراعت کردن شاید ونادرشاه در ایام سلطنت سنگ تراشان چابکدست فرهاد رقم را از جمیع ممالک محروسه احضار و بتراشیدن و هموار نمودن بلند و پست‌آن کوه آسمان‌شکوه‌مقرّر[داشت] و جمعی دیگر از ملازمان حضور را برایشان گماشته که دقیقه‌ای‌آنها رابیکار نگذاشته روز مرّه‌حقیقت کار رابعرض رسانند چنانچه[2] پنج سال متوالی مأمورین بخدمت‌مقرّر قیام نموده (اطراف) کوه را بحدّی‌صاف و هموار نموده بودند که کار پردازان شخصی را میفرستادند که از سر کوه آرد بریدن کوه بریزند[3] که اگر ناهمواری معلوم شود هموار نمایند و در وقت ریختن همهٔ آن‌آرد برزمین میریخت که یک مثقال از آن بکوه نمی‌چسبید واگر احدی از چهار طرف

۱- در دو نسخه خطی و نسخه چاپی چنین است وظاهر: فضای

۲- ظ : چنانکه ۳- ظ - بریزد

جائی پیدا میکرد که کسی ناخنی‌بند تواند کرد پنج تومان از سرکار شاهی باوانعام میدادند و مایحتاج آن حصن حصین و قلعهٔ خدا آفرین را نادرشاه از جمیع اشیاء از آذوقه و ضروریات و آنچه بخیال برسد از هرچیز صد هزار بمرور ایام در آن مکان جمع نموده که بهیچ چیز بیرون احتیاج نباشد حتی صد هزار دستهٔ سوزن‌وصدهزار نیزهٔ قلم و صدهزار دستهٔ کاغذ ازهرقسم مهیابود. وهمچنین آنچه ازاسباب پادشاهی ازجنس مأکول وملبوس ومشروب وسرانجام قلعه داری وخزانه وجواهر وطلاونقره وتحایف هندوستان وفرنگ وروم وسایر بلاد که درایام سلطنت بتصرّف آورده بود درقلعهٔ موصوف گذاشته وبرای هرجنس مستحفظان جدا مقرّر کرده که بمحافظت‌قیام نمایند. ونصرالله میرزا وسایر شاهزادگان‌را بالواحق چندی قبل ازاین بقلعهٔ‌موصوف فرستاده که درآنجا باشند. وفی‌الواقع[١] اگر لشکر روی زمین خواسته باشند که آن حصن‌حصین را بزور بازوی‌مردی ودلیری‌بگیرندامریست محال. بهرصورت درورود لشکر علیقلی‌خان بنزدیک قلعه ازاتفاقات مستحفظین برجی ازبروج[٢] کلات‌نردبانی درخارج‌حصارگذاشته [ازآنجا آب برای خود می‌آوردند غافل‌شده‌نردبان رادرهمان مکان گذاشته] ازنشیب وفراز اقبال‌بی‌خبر بود[ند] که‌مأمورین پی‌باین معنی برده[٣] علی‌الغفله‌بپای مردی معارج همت برشرفات مقصود صعود[٤] نموده‌داخل‌قلعهٔ کلات وآن حصن حصین وقلعهٔ‌خدا آفرین‌را که ازغرایب امکنهٔ روی زمین است تصرّف نموده نصرالله میرزا وامام قلی میرزا پسران نادرشاه و[نوهٔ او] شاهرخ میرزاهریک براسبی سوار وبجانب مرو فرار (نمودند)[٥] کاظم میرزای برادر علی قلیخان که در

١- پ : وفی‌الواقعه ٢- گ - ازبروج حوالی دروازهٔ سرچم

٣- پ : نبرده ٤- اصل : مصعود

٥- گ : نصرالله میرزا جماعتی بیموقع برفرازکوه دید علامت رایت سفیدی در شرفات آن حصن فلک شکوه مشاهده کرد بردخول لشکر بیگانه‌متیقن وبراحتراق کوکب طالع نادری متفطن شده لاعلاج غلامان و منسوبان خود را جمع آورده متوجه مدافعه گردید درعرض راه یکی ازغلامان میرزا را هدف تیربلا ساخته تفنگی بجانب او انداخت نصرالله میرزا را یقین شد که‌تیر بلارا هدف وتیغ قضارا سپرو بجز تسلیم اوچارهٔ دیگر نیست امام‌قلی میرزا برادر وشاهرخ میرزا برادر زادهٔ خودرا برداشته روی براه فرار گذاشت.

آنوقت در کلات‌نمی‌بود[1] تاخارج کلات بتعاقب[2] شاهزادگان‌پرداخته چون‌بایشان نرسیده بود مراجعت نمود ودوست محمد (چهچهه‌ای)[3] که‌توپچی نصرالله‌میرزا[4] بود [آنها را] تعاقب (نموده) وباامام‌قلی میرزا ولد نادر شاه و[نوهٔ او] شاهرخ میرزا رسیده [آنها را] ازسه[5] فرسخی برگردانیده وقربانعلی نام خویش خود را[6] متعاقب نصرالله میرزا فرستاد [وقربانعلی درمکان حوض سنگ بنصرالله میرزا دوچار شده] نصرالله میرزا شمشیر کاری بقربانعلی زده اورا ازاسب انداخته خود بدر رفت. جمعی ازقراولان (سروی) درراه بنصرالله میرزا[7] برخورده اورا گرفته بکلات آوردند رضاقلی‌-میرزا راباپانزده[8] نفر ازاولاد واحفاد [و] خرد وبزرگ که درکلات‌بودند حسب‌-الحکم علی‌قلی‌خان بزاویهٔ عدم فرستاده نصرالله میرزا وامام قلی میرزا [راباشاهرخ میرزا] بارض اقدس آوردند و. برادران را درمشهد مقدّس علی‌قلی خان مقتول و شاهرخ میرزا که درآن اوان چهارده ساله بود مخفی درارك مشهد مقدس‌محبوس ساخته خبرقتل او را منتشر ساختند. منظور علیقلی خان اینکه [اگر در پادشاهی استقلال یابد شاهزاده را برطرف کند] واگر (اهالی ایران) [پادشاهی او را قبول نکردند «و» ازاولاد خاقان‌مغفور] شاه سلطان حسین خواسته باشند شاهرخ میرزا [را] برای سروری دردست‌داشته باشد. بعد ازانجام کار شاهزادگان دیده و دل را فروغ وفراغ بخشیده دربیست وهفتم جمادی الثانی آنسال درارض اقدس جلوس کرده خودرا علیشاه ملقب بعادلشاه کرده سکه وخطبه (بنام خود) جاری ساخت. ودرآن تاریخ پانزده کرور (از) نقد مسکوک که هر کروری پانصد هزار تومان باشد درخزاین کلات موجود بود سوای‌جواهر خانه وباقی تحایف ونفایس که‌فزون ازحساب وقیاس محاسبان وهم واندیشه بود علی شاه تمامی نقود واسباب واثواب وجواهر خانهٔ نادری را ازکلات‌حمل ونقل مشهد مقدّس‌نموده دست‌تبذیرواسراف

۱- پ : نمی‌بود ۲- پ : متعاقب ۳- پ : جهجه

٤- اصل - نصرالله محمدمیرزا ٥- م - ازنه فرسخی ٦-م- قربانعلی‌قوشچی

۷- پ : بحضرت میرزا ۸- م - باشانزده نفر

گشوده بی‌مصرف[۱] بوضیع وشریف برافشاند نقرهٔ خام را ببهای شلغم پخته و گوهر شاهوار رابجای‌سنگ وسفال‌بخرج داده حسن‌علی بیگ‌معیرالممالک راباسهراب خان غلام نظام‌بخش کارخانهٔ‌سلطنت‌ساخته‌وخود بعیش‌وعشرت‌پرداخت. وابراهیم‌خان برادر خودراکه ازوکوچکتر واز برادران دیگر بزرگتر بود سردار وصاحب اختیار [کل]. عراق واصفهان نموده رخصت فرمود [و] امیرخان ولد یاربیک‌خان توپچی باشی (توپخانهٔ نادری) را باخزانه و لشکر بجهت حفاظت‌توپخانه(وقورخانه‌ای که در) قلعهٔ کرمانشاهان (می‌بود) ازمشهدمقدس‌مأمور (فرمود و در آن اوان اختیار آنملک وقلعه وتوپخانه در دست میرزا محمد تقی بود. امیرخان خلعت لایق و رقم شاهی بدین مضمون که بدستور سابق مختار و با امیرخان متّفق بوده در هرامور[۲] سوافق باشند حاصل نموده همراه برد) ودراین بین[۳] تمام ایلات ازافشاریه و(سایر) طوایف عراق وآذربایجان وجماعت بختیاری که نادرشاه کوچانیده درمحل خراسان سکنا[۴] داده‌بود فرصت یافته کوچیده روانهٔ‌اوطان خود شدند. واکراد خبوشان‌بعداز آنکه مطایای حرص و آز راگرانبار[۵] نفایس نمودند روی از علیشاه برتافته و بنای مخالفت گذاشتند. علیشاه برسرخبوشان رفته ایشان رامطیع ساخت وبسبب‌شدت‌قحط وغلای خراسان ازآنجا عازم مازندران ودر ورود بدارالمرز محمد حسن خان قاجار ولد فتحعلیخان که بعد از قتل پدر دوازده سال[از] سرحلهٔ زندگانی راطی کرده (و) ملتزم[۶] رکاب نادری بود و از نادرشاه مخوف شده از لشکر گریخته بدشت قبچاق بنزدیک بکنج‌خان سرکرده وصاحب اختیار جماعت[۷] یموت رفته در آنجا می‌بود از ورود علیشاه بمازندران مطلّع شده خود را بخدمت علیشاه رسانیده مورد نوازشات بی‌اندازه وبخلعت پوشاک خاص وعطای صندوق مروارید و درهٔ[۸] شاهی اختصاص

۱- پ : بی‌مضرت ۲- ظ : امر ۳- پ : در آن اوقات

۴- ص : سکنی ۵- اصل ؛ متاع حرص و آز را اکثرانباز - تصحیح متن از روی نسخهٔ چاپی است ۶- اصل : مستلزم ۷- اصل : جماعه

۸- پ : صدق مروارید دوز

یافته برتبهٔ بلند سرداری وصاحب اختیاری کل مازندران سرافراز گردید .

محمد علی خان شامبیاتی که یکی از سرکردگان عظیم الشأن و با محمد حسن خان معاند بود از گرمی نوازشات و التفات شاهانه داغ رشک بردل حسد نهاده برای دفع محمد حسن‌خان تمهیدی برانگیخته درجزو بعلیشاه عرض نمود که محمد حسن [خان] ولد فتحعلی‌خان است وفتحعلیخان رانادرشاه‌دراوایل حال پیش ازتقرّر امر سلطنت بقتل رسانیده است ومحمد حسن‌خان درصغرسن که‌ملازم رکاب شاهی بود از(لشگر) اوگریخته‌بدشت قبچاق رفته وجماعت یموت وکوکلان راکه دوتیرهٔ عظیم‌اند بابعضی ازقاجاریه باخود متفق ساخته چندین مرتبه باجناب‌نادری درمقام مخاصمه ومجادله برآمده چون منشیان کارخانهٔ تقدیر توقیع رفیع فتح وظفررا بنام نامی نادری درمعارك جهان برصفحهٔ هستی ثبت نموده بودند تاب مقاومت نیاورده **بمضمون‌الفرارممالایطاق من سنن المرسلین** فرار رابرقرار[۱] اختیار می‌نمود الحال که ازتاییدات [اقبال] قاآنی بدون سعی وکوشش وکشش مانند (صید)اجل گرفته بپای خود بدام افتاده اورا رها کردن و مطلق‌العنان ساختن از ضابطهٔ حزم وروِیهٔ عزم دور وخلاف امر سلطنت[۲] وجهانداری است بمضمون **اقتل[۳]الموذی قبل الایذاء** عمل نمودن بصلاح وصواب اقرب وانسب خواهد بود . علی شاه سخن‌اورا مقرون بصدق انگاشته بقتل او مصمم شد. شخصی از پیشخدمتهای حضورشاهی همانوقت این ماجرا راگوشزد محمد حسن خان نمود خان موصوف بمجرّد استماع ماندن درلشگررا صلاح ندانسته اول شب ازلشگر برآمده خود را بکنار آب گرگان رسانیده‌ازآب گذشته بدشت قبچاق بمیـان‌جماعت[۴] یموت‌رسانید.[۵] منهیان[۶] لشگر این خبر را بعرض علی شاه رسانیدند نزدیک صبح علیشاه با دوازده هزارسوار جرّار خونخوار یکه گزین ازعقب خان موصوف ایلغار نمود محمد حسن خان و جماعت مزبوره ازعروج اقبال بی‌خبر واین معنی پیرامون خاطر ایشان نمیگذشت که علیشاه

۱- اصل : قرار برفرار ۲- پ:سلطنه ۳- اصل وپ : قتل

٤- اصل : جماعه ٥- اصل : رسید ٦- پ : مبنیان ؟

باغوای معاندین **فی‌قلوبهم‌مرض** متوّجه این دشت پرخطر گشته با جماعت موصوف (که) **یأجوج ومأجوج‌مفسدون فی‌الارض**اند معرکه آرا گردد علی‌الغفله علیشاه باسپاه نصرت پناه بسروقت آنها رسیده فرصت مقابله ومجادله نداده اکثری را طعمهٔ شمشیر آبدار وسلک جمعیتشان[۱] را بنات النعش وار از هم پاشیده دواب و اغنام واموال واثواب ونسوان‌زیاده ازحدّ بتصرّف غازیان‌نصرت نشان درآمده الحق‌چنین دست‌برد نمایانی ازهیچ پادشاهی ودرهیچ ایامی اتفاق نیفتاده بود.محمدحسن خان[۲] و جماعت مذکوره بسمت دشت فرار و سلطان علیشاه ارادهٔ تعاقب آن طایفهٔ دیو خصلت نمود محمد علیخان شامبیاتی وسرکردگان دیگرکه درحضور بودندبعرض رسانیدندکه تعاقب نمودن این طایفهٔ شیطان صورت دراین دشت بی فائده وبی‌اثر وسوای ندامت و پشیمانی ثمری نخواهد بخشید و بسبب بی آبی یکنفر بسلامت نخواهد ماند .

همین مرحله‌است‌این بیابان دور   که گمشد دراولشگرسلم وتور[۳]

ازسخنان سرگردکان سلطان علیشاه متقاعد شده بمازندران معاودت نمود در ورود بدارالمرز پی در پی خبر طغیان و خود سری ابراهیم خان و بقتل رسانیدن سهراب خان را چاپاران بعرض رسانیدند روز دیگر خبر رسید که ابراهیم خان پنجهزار سپاه افغان بسرکردگی محمدخان افشار و سرکردگان دیگر بکرمانشاهان فرستاده که قلعه و توپخانه و امیرخان توپچی باشی رااز روی صلح یاجنگ بدست آورده قلعهٔ مذکور رابتصرّف درآورند. توضیح این مقال آنکه سلطان علیشاه از[۴] مشهد(مقدّس) امیرخان ولد یاربیکجان[۵] توپچی باشی عرب میش مست [را] که در رکاب بود قامت قابلیتش رابخلاع فاخره زینت بخشیده بعلاوهٔ منصب توپچی باشیگری بحکومت کرمانشاهان سرافراز وهشت هزار سوار از رکاب و پنجاه هزار تومان زر مسکوك ازخزانه با او همراه نموده[۶] روانهٔ کرمانشاهان که سرحد ایران

۱- پ : جمعیت آنها   ۲- دراصل‌و پ بجای‌محمدحسن‌خان « محمدحسین‌خان » است
۳- در اصل - و - پ - طور   ٤- اصل : که از
۵- پ : یاربیکخان   ٦- اصل دراینجا افزوده : بجهت توپخانه

وبخاك روم متّصل است نموده که توپخانهٔ نادری رادر قلعهٔ کرمانشاهان که زیاده[۱] ازهزار وپانصد توپ کلان ونیم کلان و کوچک وبادلیخ[۲] وبقرب[۳] ششصد خمپاره[۴] کلان که شصت من تبریز گلولهٔ هرخمپاره است وجبا خانه وقورخانه و شش هزار خروار باروت که هر خروار یکصد من تبریز است و اسباب یورش و سایر سرانجام قلعه گیری وغیره که نادرشاه برای سفرمملکت روم مهیا کرده ودرآن قلعه بسبب قرب جوار گذاشته بود متوجّه شده وبترسیم قلعه‌وعراده‌های[۵] توپ وسایر اموارت پرداخته مترّصد حکم مجدّد باشد. امیرخان[۶] موصوف حسب الحکم باسرانجام وخزانه ولشکر وارد کرمانشاهان ونشیمن رادر قلعهٔ مذکور مقرّر کرده بخدمت مأموره قیام داشت (ومیرزا محمد تقی برای اجرای امور ملکی درشهر قیام میفرمود. ابراهیم‌خان‌برادر سلطان علیشاه که ازمشهد مقدس بسرداری عراق ازحضور شاهی رخصت انصراف یافته درورود باصفهان‌بسبب قتل‌شاهزادگان که بنی‌اعمام اوبودندازسلطان‌علیشاه[۷] بسیارمخوف‌وهراسان«می‌بود» تقرّرسرداری‌عراق‌وبیرون‌آمدن‌ازمشهدمقدس‌راحیات دوباره‌تصوّر کرده‌باستعجال‌تمام‌خود راباصفهان‌رسانیده«درجزوبنای سازش باسرداران گذاشت‌وجمعی‌راباخودمتفق کرده‌علم‌خودسری وطغیان‌افراشت سلطان علیشاه‌ازفساد ضمیراومطلع شده‌بمشورت واستصواب حسنعلی بیک معیّرالممالک که درآنوقت‌دخیل امورات‌سلطنت‌بودسهراب خان‌غلام‌راکه‌وکیل الدوله بودبرای آوردن‌ابراهیم‌خان روانهٔ‌اصفهان «کرد» درورود خان موصوف‌باصفهان‌درظاهرقبول رفتن بخدمت‌سلطان علیشاه نموده روزی که سهراب‌خان درحمام بود جمعی راغافل برسراوفرستاده او را

۱- اصل ، وزیاده

۲- پ : بادلج

۳- پ : وبقریب

۴- اصل : خام خمپاره

۵- پ : بترمیم قلعه وغیره‌غراره‌های

۶- اصل : چون امیرخان

۷- پ : از برادر

بقتل رسانیدند ۱» وهمانوقت ۲ محمد خان افشار (را با هشت هزار سوار قزلباش و افغان بکرمانشاهان فرستاد که بجنگ یا صلح امیرخان ومیرزا محمد تقی را با خود متفق کرده توپخانه وقلعه را بتصرف خودآورند محمدخان‌افشار) با قشون فرستادهٔ ابراهیم خان بکرمانشاهان رسید. امیر خان سبب آمدن محمدخان را دریافت نموده لشکر متعینه قلعه‌و فوج پادشاهی را باستعداد تمام‌بادوازده‌ضرب توپ جلو برداشته از قلعه برآمده نزدیک شهر کرمانشاهان صفوف قتال و جدال آراسته لشکر خود را هشت تیپ نموده وخوددر قلب قرار گرفت. چرخچیان (از دو طرف) بمیدان داری مشغول وصدای توپ و تفنگ عرصهٔ میدان را فروگرفته محمد خان خود با پنجنفر سوار از عقب تپه‌ای که در پشت لشگر امیرخان اتفاق افتاده بود رفته غافل خود را نمودار کرده فوج امیرخان را بخاطر رسید که فوج‌محمد خان عقب فوج را گرفته کار مشکل [خواهد] شد همگی بطرف محمد خان متوجه شدند چرخچیان فریقین که در معرکهٔ قتال بنوك سنان جانستان یکدیگر را از خانهٔ زین جدا نموده بخاك هلاك می‌افکندند ازحرکت محمد خان مطلع شده این حرکت باعث تقویت فوج ابراهیم خان و دل شکستگی قوشون امیرخان گردید قراولان محمد خان شیرگیر شده بیکبار تاخت برقراولان امیرخان آورده آنها را از پیش برداشته داخل تیپ ۳ نمودند و لشگریان دیگر یکبار بر فوج‌قلعه یورش آورده هرچند گلولهٔ توپ وتفنگ ازچهار طرف برای سد راه ایشان میانجی شده ریزش نمود بجائی نرسید در حملهٔ

۱- پ : در جزو با سرکردگان بنای سازش گذاشت جمعی را با خود همداستان کرده علم خودسری وطغیان افراشت سلطان علیشاه برفساد ضمیرش مطلع گشته در باب دفع فساداو با معیرالممالك باب مشورت گشاده‌حسن‌علی‌بیك معیرالممالك چون سهرابخان را در کارخانهٔ سلطنت مخل کار خود میدانست برای آوردن ابراهیم خان او را تجویز و شاه والاجاه سهرابخان را برای آوردن برادر باصفهان فرستاد در ورود او باصفهان ابراهیم خان لازمهٔ سلوك مسلوك داشته در ظاهر برای رفتن بخدمت برادر قبول نموده و باطناً بقتل او مصمم و منتظر فرصت میبود تا روزی که‌سهرابخان را تنها در حمام یافته غافل جمعی را فرستاده او را در حمام مقتول ساخته ۲- دراین بین ۳- پ : تپه

اول پای ثبات قلعگیان لغزش نموده سلک جمعیّت آنها از هم‌پاشیده فرار و تا پای خندق قرار نگرفتند لشگر ابراهیم خان توپخانه را تصرّف نموده مظفّر ومنصور گشته چون این مقدّمه در بیرون شهر اتّفاق افتادلشکریان‌از منع سرداران متقاعد[1] نشده‌جلو ریز بشهر داخل شده بعضی از سکنهٔ‌شهر ومتردّدین را نهب[2] وغارت‌نمود معاودت به بونه[3] خود نمودند و بیست روز دیگر در آن مکان برای تسخیر قلعه‌و بدست آوردن امیرخان توقّف نمودند چون [که] تسلط این امر را در حوصلهٔ خود ندیده نزد ابراهیم خان مراجعت نمودند. بعد از رفتن‌آنها سرداران و خوانین قلعه [باتّفاق] بنزدامیرخان آمده او را تکلیف رفتن‌بخدمت ابراهیم‌خان نمودندامیرخان دریافت نمود که اگر در رفتن ابا نماید او را گرفته مقیّد و محبوس خواهند برد ناچار[4] قبول نموده (با میرزا محمد تقی مصلحت کرده قلعه و غیره را بایشان سپرد و دست عبدالعلیخان را گرفته بدست ایشان داد) از طرف خود عبدالعلی خان بنی عم خود را نایب و باهزار نفر تفنگچی پیاده‌وپانصد سوار در قلعه گذاشته وخودباتّفاق سرکردگان ولشکریان از قلعه برآمده روانهٔ خدمت ابراهیم خان شدند سرکردگان برای ظهور حسن خدمت در یک منزلی امیرخان‌را گرفته محبوس‌وبنزد ابراهیم‌خان موصوف بردند. ابراهیم خان او را از قید خلاص نموده وبخدمت توپچی باشیگری بدستور مقرّر و در نزدخود نگاه داشت و از ترس‌سلطان علیشاه دریکجا قرارگرفته بسمت آذربایجان گریخت. در آنوقت امیراصلانخان‌عمه زادهٔ نادرشاه که ازشجاعان روزگار وبجلادت‌وتهوّر مشهور ومعروف و در خصم‌افکنی ثانی رستم وحسب‌الحکم حضرت نادری سرداری کلّ آذربایجان باو تعلّق[5] داشت و سی هزار قوشون مستعد کاردیدهٔ جنگ آزموده در رکاب او و در کمال استقلال وجاه وجلال در شهر تبریز بحکمرانی اشتغال داشت ابراهیم‌خان از باب‌استیمان برآمده یکنفر از معتمدان‌خود را بچاپاری بنزد او فرستاده وحقیقت احوال خود را باو اطلاع داده درخواست نمود

۱ـ پ : متعاقد ۲ ـ اصل و پ : نهیب ۳ـ بنه «بضم اول وفتح ثانی» بار واسباب ورخوت‌مکان ومنزل را گویندودراین کتاب‌همه‌جااین کلمه با واو نوشته‌شده‌است
٤ـ پ : لاچار ٥ - اصل : متعلق

که اگر در این وقت از طرف آن عالیجاه که بجای عمّ خود میدانم استمداد واعانت و دستگیری نشود مرا تاب مقاومت با غازیان سلطان علیشاه [نیست] وملجاء دیگر ندارم . امیر اصلانخان فرستادهٔ او را رخصت نموده پیغام داد که خاطرخود راجمع دارند که ببدرقهٔ لطف الهی با دریای لشگر خونخوار خود را رسانیده دفع شرّ اشرار خواهم کرد .وسرداران لشگر خود را طلبیده بکوچ امر فرموده باستعجال ایلغارکرده باابراهیم خان ملحق گردید وسلطان‌علیشاه از استماع این اخبار [۱] متوحش برای تنبیه ابراهیم خان و سایر مفسدین از مازندران با هفتاد وپنج هزار سوار جرار و توپخانهٔ بسیار کوچیده [۲] بعد از طیّ مراحل مابین سلطانیه و زنجان [۳] تلاقی فریقین اتّفاق افتاد [۴] و از طرفین صفوف قتال وجدال آراسته ابراهیم خان نقشی که شفیعای آبرو [که صاحب تسخیر و در علم تکسیر[۵] بی‌نظیر در اصفهان در ابتدای خود سری و طغیان برای فتح [وغلبهٔ برخصم] باو داده بود که در روز جنگ برسر علم بسته[و] روبروی مخالف نگاه دارد [۶] بموجب تعلیم نقش مذکور را برسر علم نصب نموده بمقابل لشکر علیشاه [وا] داشت. بمجرّد این عمل نصف لشکر [بدون جنگ وجدال بطرف‌ابراهیم‌خان مایل ورفته ملحق شدند و باقی‌لشکر] خودبخود متفرق وسلطان علیشاه با چند نفر از غلامان که همراه بودند در مقام منع و برگردانیدن آنها برآمده سودی نبخشیده فائده‌ای برآن مترتّب نگردیده غضب برو مستولی شده با چند نفر

---

۱ ـ اصل، پ: اخبارات ۲ ـ در کتاب محافل‌المؤمنین است که : صالح خان‌افشار قرقلو از جانب ابراهیم میرزا در هزار جریب قزوین بود چون خبر ورود علیشاه باهل قزوین رسید جمعی کثیراز افغان و اوزبك (لشکریان) صالح خان راطعمهٔ شمشیر وخنجر نموده صالح خان با ده هزار نفر از افغان و اوزبك با علیشاه مقابله نمود اهل قزوین بنهٔ صالح خان را تاخت نمودند چون صالح خان خبر بنه را بشنید فرار نمود بعد از شکست صالح خان علیشاه وارد قزوین گردید بمضمون من اعان ظالما فقد سلطه الله علیه جمعی از عمال وکدخدایان قزوین را بسعایت امامقلی بیك نسقچی باشی‌ازتیغ بیدریغ گذرانید و از آنجا روانه ابهر و زنجان گردید ۳ـ اصل‌وپ : سلطان و زنجانیه

٤ ـ م : علیشاه با شصت هزار نفر و ابراهیم شاه با بیست وسی هزار نفر در محل موسوم بسمان‌ارخی تلاقی‌واقع شد ٥ ـ اصل :تکثیر ٦ ـ پ : نگارند دارنده

غلام که همراه[او] بودند هی برتکاور زده خود را بمیان آن لشگرخونخوار انداخته هرجوان زرپوش را که در نظر می‌آورد شمشیر درکار او میکرد که مانند خیار او را دو نیمه کرده بکار دیگری میپرداخت تا آنکه بیست نفر جوان ۱ نامی را بقتل رسانیده و با همان غلامان از میان لشگر بیرون آمده بسمت طهران گریخت . ابراهیم خان و امیر اصلانخان جمیع اسباب و اثاثهٔ پادشاهی را با توپخانه وخزانه بدست آورده متصرّف وپنجهزار سوار جرّار کینه خواه برای گرفتن سلطان علیشاه متعاقب فرستادند سواران مذکور درطهران بشاه بی‌سپاه رسیده او را گرفته مقیّد وبلشگر ابراهیم خان آوردند . ابراهیم خان در خیمهٔ خلوت او را دو سه روز مقیّد داشته بعد جرّاح باشی را شب فرستاده دیدهٔ جهان بین او را از حدقه برآورد . سلطان علیشاه جوانی بود بیست وپنج ساله درکمال شجاعت وسخاوت و نهایت صباحت منظر ۲ و زور بازوی او بمرتبه‌ای بود که مجمعهٔ ۳ مسی را مانند کاغذ برهم پیچیده ومثل کرباس خام از هم میدرید ومکرّر دیده‌اند که گلهای قالی را بدو انگشت بدون رنج وتعب کنده بدور می‌افکند وهرصبح که درسینی ۴ طلا یا نقره ناشتا برای اومی‌آوردند خود با مردمان درگفتگو بود و دست او درسینی ۴ بحرکت ، تا تمام سینی۴ را ریزه ریزه کرده غلامان [او] برداشته حوالهٔ زرگرخانه میگردند که باز بسازند و در زرگرخانه چند نفر بساختن همین امر مأمور بودند . چون ابراهیم خان از طرف شاه مذکور خاطر جمع نموده امیر اصلانخان را با جمعیّت روانهٔ تبریز و خود با استعداد تمام روانهٔ همدان شد چون درمقابل او دیگری نبود بفکر خودسازی افتاده از امیراصلانخان که درآذربایجان (کمال) تسلط و اقتدار کامل داشت مخوف و متوهّم بود و میدانست که با اقتدار امیر اصلانخان تدابیر (ناقصهٔ) او کاری نخواهدساخت و بهیچ امری ۵ ازوپیشرفت نمی‌شود لهذا بفکر دفع امیر موصوف افتاده عازم آذربایجان گردید . بعد از حرکت از همدان امیر اصلانخان نظر بجلادت و جمعیت خود ابراهیم خان را بنظر نیاورده او هم از تبریز بعزم گرفتن و برهم زدن ابراهیم خان حرکت و در حوالی مراغه سه

---

۱ ـ پ : از جوانان   ۲ـ اصل : صاحب منظر   ۳ـ ظ : مجموعه ـ و آن بمعنی سینی است   ٤ـ اصل : سمنی   ۵ـ پ : اثری ؟

منزلی تبریز [۱] تلاقی فریقین شده ابراهیم[خان] نقشی که سابقاً شفیعا داده بود[که روز جنگ با سلطان علیشاه بر علم نصب کرده بود مجدداً] بر سر علم بسته مقابل امیر اصلانخان آمده قوشون امیر اصلانخان بمجرّد دیدن علم جمعی کثیر از لشگر جدا شده بقوشون ابراهیم خان ملحق و امیر اصلانخان بعد از وقوع این امرشکست خورده برهنمائی کاظم خان قراچه داغی خود را بکوهستان قراچه داغ [۲] کشیده ودرآنجا [۳] کاظم خان اورابیهانهٔ ضیافت طلبیده دستگیر کرده بنزد ابراهیم خان آورد. و ابراهیم خان او را با سارو خان برادرش بقتل رسانیده و بعد از این اقتدار کلی بهم رسانیده جمعیّت بی‌نهایت انعقادداده چنانچه عدّت لشگر یانش [۴] بیکصد وبیست هزار کس میرسید مدت ششماه در تبریز [۵] بود که خبر آمدن شاهرخشاه رسید. چون شمع دولت علیشاهی [۶] ازظهورصبح کاذب شوکت [۷] ابراهیم خانی سربگریبان نیستی کشیده چراغ ابراهیم خان آغاز خانه روشنی کرده وکواکب بختش هم صباحی [۸] مانند ستارهٔ سحری بنیاد درخشیدن نمود حسین بیک [۹] برادرخود را سردار وصاحب اختیارخراسان کرده باتفاق[علیقلی خان]. قدیمی [۱۰] خودومحمدرضا خان قراچورلو [۱۱] بخراسان فرستادوشهرت‌داد که پادشاهی[بارث] واستحقاق‌متعلّق بحضرت شاهرخی است و او را بغیر از خدمت و انقیاد وتمکّن [۱۲] آنحضرت درامر سلطنت منظوردیگر نیست شاهزاده بسمت عراق توجّه نموده اورنگ سلطنت را بجلوس همایون زینت بخشد [۱۳] مقصودش اینکه در لباس این تلبیس خزاین مشهد مقدس را نقل عراق

---

۱ – اصل : به تبریز ۲ـ اصل : قراچه داغی ۳ـ اصل : ودر انجام
٤ـ پ : لشکرهایش ٥ـ اصل : طبریز ٦ـ پ : عالی شاهی
۷ـ اصل : شکوك ۸ـ اصل : صاحبی ۹ـ پ : حسین میرزا
۱۰ـ ظاهراً کلمه‌ای مانند نوکر وچاکر و امثال آن از اینجا افتاده است
۱۱ـ اصل : قراچوربو ـ و قراچور بمعنی شمیشر و شمشیر دراز است و قراچوری بمعنی شمشیر وشمشیر دار وشمشیر زن هرسه آمده چنانکه در«برهان» است وقراچور بو که در نسخه اصل است ظاهرا غلط ـ و قراچورلو چنانکه در نسخهٔ ـ پ است نام طایفهٔ ایست ۱۲ـ اصل : متمکن ۱۳ـ اصل : بخشید

نموده وقلوب اهل خراسان را بجانب خود مایل ساخته درّ یتیم صدف جهانبابی‌را باین وسیله بدست آورده نابود سازد . خوانین [وسرداران] اکراد و رؤساء وعموم اهالی خراسان بعداز ورود حسین بیک جواب دادند که نهضت آنحضرت [۱] بجانب عراق لزومی ندارد و درخراسان جلوس واقع خواهد شد [۲] اگرابراهیم خان برعقیدهٔ خود صادق است طریق موافقت سپرد [وبرکاب شاهی خود حاضر شود]

[دربیان] جلوس شاهرخ شاه برتخت سلطنت ووقایع آن ایام

پس همگی باین معنی همداستان شده شاهرخ را از ارگ برآوردندشاهزاده ازقبول امر سلطنت تحاشی کرده در مقام ابا [۳] و امتناع برآمد خوانین [در] روضهٔ رضیهٔ رضویه جمعیّت نموده عهد وپیمان را بقسم مؤکّد ساخته بیعت دادند شاهرخ شاه مقلّد امر پادشاهی گشته‌در هشتم‌شهرشوال‌سنهٔ ۱۱۶۱ درارض [اقدس]میمنت مأنوس برتخت سلطنت موروثی جلوس نموده وسلطان اعظم تاریخ [جلوس]آمد[۴]

در بیان سلطنت ابراهیم خان ومآل کار او

ابراهیم‌خان بعدازاستماع این خبر درهفدهم‌ذیحجهٔ‌آنسال در تبریز بمخالفت برخاسته برو سادهٔ [۵] سلطنت نشست‌وبنقدقلب‌سکهٔ شاهی‌بنام خودزد . چون برادرش مانند نسیم در افشاندن زر وسیم باد دستی کرده بعطای آلاف والوف هربی سروپای تنکمایه را صاحب سرمایه ساخت و این راکرم نامید . ابراهیم خان بساط دیگر گسترده سفال [هر] تنک ظرف را چینی جودخوان احسان واسم خانی وصدرنشین پشت بام رعونت و حکمرانی ساخته صاحب منزلت وپایه ساخت و این را تألیف قلوب اسم گذاشت

۱ـ پ حضرت شاهرخی ۲ـ اصل وپ: واقع‌شد ۳ـ اصل : ایام

٤ـ پ: سنه (۱۱٦۱)ـ تاریخ جلوس شاهرخشاه درنسخهٔ اصل ۱۱٦۰ و در نسخهٔپ ۱۱٦۱ است و نسخهٔ اصل مسلماً غلط و صحیح (۱۱٦۱) است که در متن اصلاح شده و«سلطان اعظم» هم که مادهٔ تاریخ است مطابق ۱۱٦۱ میباشد

٦ـ اصل : برخاسته در بلدهٔ ساوه بتخت

بیت

چون‌علم هربی‌اصولی[1] مالک پیرایه شد　　همچومنبرهرجمادی‌بودصاحب‌پایه شد

از آذربایجان با جمعیّت سوفور بعزم معارضه عازم خراسان گشته مهدی خان افشار را با سی هزار سوار در تبریز گذاشته بسرداری کلّ آذربایجان و بحکومت آن دیار برقرار و میرسید محمّد متولی روضهٔ (مقدّسهٔ) مشهد مقدّس را با پنجهزار سوار بدارالمؤمنین قم بجهت سدّ رودخانهٔ قریب شهر که همهٔ اوقات باعث خرابی[2] صحن مقدّسهٔ معصومه وبلدهٔ طیبه میگردید و (وترمیم) حصن شهر و ارگ و دریافت محاسبه از عمّال عراق مأمور و روانه نمود (ومیرزا محمد تقی رابخدمت وکیل‌الدوله مقرّر و این را قم را بخدمت وزارت کرمانشاهان‌سرافراز فرمود ورقم بیکلربیگی گری بنام عبدالله خان مع خلعت لایق مرحمت نموده رخصت بجانب کرمانشاهان فرمود) بعد چند یوم[3] خود هم درکمال استعداد از تبریز حرکت و بدارالمؤمنین قم وارد و سلطان علیشاه [را] با متعلّقان حرم وبونه و اغرق لشگر[4] وچند ضرب توپ واسباب کارخانه جات درشهر قم گذاشته‌وجمعی از لشگرقزلباشیه و افغان و اوزبک که عدّه آنها بسی‌وپنجهزارسوار میرسید بجهت حراست‌درآنمکان مقرّر نموده، وخود بسمت خراسان روانه گردید[5] و امیرخان توپچی باشی با توپخانه همه جا یکمنزل از لشگر درپیش می‌بود[6] درورود بمنزل سرخهٔ[7] سمنان امیرخان توپخانه را در آنمکان چیده با لشکرمتعیّنه‌وتوپخانه بدستورمقرّر بحفاظت وحراست می‌پرداخت وجماعت[8] افغان و اوزبک بدستور [مقرّر] ایام نادرشاه بسبب اعتماد وسلوك ابراهیم شاه‌دست تطاول ازآستین‌جلادت‌برآورده یا عجزه ومساکین قزلباشیه درخفیه بجبر[9] وتعدّی سلوك مینمودند. خوانین و سردارای لشگر قزلباشیه از این معنی ناخوش و ازسلوك ابراهیم شاه باین دو فرقه متوحّش وبانتشار خبر اراجیف

۱- پ : هروصولی　۲- پ : حیرانی ؟　۳- پ - ایام
۴- اصل : وقدری لشکر　۵- پ : خود رهگرای خراسان گردید
۶- پ : می‌بودند　۷- اصل : سرحد　۸- اصل : جماعه
۹- پ . بجزو

آمدن جناب شاهرخی را بالشگر خراسان بسمع جماعت[۱] افغان واوزبک رسانیدند. از استماع این خبر امیرخان ولشکریان وعملهٔ توپخانه بسبب عداوت با جماعت[۱] افغان‌وظهور حسن خدمت‌خود بدرگاه شاهرخی‌با ابراهیم شاه بنا را برنفاق گذاشته مستعّد حرب گردیدند. ابراهیم شاه که یک‌منزل‌ازتوپخانه درعقب بود [باسپاه‌خون آشام درکمال‌شوکت واقتدار با جاه وجلال بنزدیک توپخانه] رسید. فرقهٔ قزلباش با سرداران خود در یکطرف وجماعت[۱] افغان واوزبک با [همهٔ] سرکردگان‌خود ازطرف دیگر و ابراهیم شاه خود درمیان دستهٔ افاغنه جلوکشیده وبا سرداران در تکلّم بود که امیرخان توپچیان جلادت نشان را بشلیک توپخانه امر نمودتوپچیان بفرمودهٔ امیرخان توپها را باستقبال لشکر افغان واوزبک راهنمائی کرده ماشه هارا بسرگوشی خزانه با توپ آشنا کردند مضمون مصرع[۲] مشهور که[۳]

حرف سرگوشی جهانی را بآتش میزند

فی‌الفور بوضوح پیوسته ارکان وجود جیوش بحر خروش افغان از غرّش‌صدا وگلولهٔ توپ جانسوز توپچیان متزلزل و درجوش‌آمده مفاد آیهٔ کریمهٔ[۴] **رعدوبرق یجعلون اصابعهم فی آذانهم من‌الصواعق حذرالموت[والله محیط بالکافرین]** بظهور[۵] رسید لشکر قزلباش که از سلوك فریقین بد معاش چنین روزی را تلاش داشتند هرفرقه‌ای با سردارخودکنگاش نموده مرافقت ابراهیم شاه را برطاق‌نسیان گذاشته عازم اوطان خودگردیدند ابراهیم شاه[۶] با جماعت[۱] اوزبک و افغان از برگشتن لشگر قزلباش وجرأت وجلادت امیرخان و توپچیان بخیال جلوهٔ کوکبهٔ شاهرخی وفوج خراسان‌افتاده مضطرب‌شده عطف عنان‌بجانب دارالمؤمنین قم‌کرده توسن بی‌اقتداری را درکمال احتیاط سهمیزگریزکرده‌برگشتند[۷] الله یارخان‌افغان

۱ـ اصل جماعه ۲ـ در نسخه اصل‌درهمه جای‌این کتاب بجای‌مصرع «مصرعه» نوشته شده است ۳ـ در اصل، کلمهٔ مصرع در اینجا تکرار شده است

٤ـ سورهٔ‌بقره آیه۱۸ـ واول آیه‌این‌است: او کصیب‌من‌السماءفیه‌ظلمات‌و ٥ـ دراصل : ازشان‌آنجماعت بظهور ٦ـ اصل :ابراهیم خان شاه ۷ـ اصل وپ : برگشت

وشاهین‌خان‌وجماعت [۱] ایشان که قبل ازاین ابراهیم شاه برای محافظت کارخانجات وخزانه‌واسباب وبونه‌درقم گذاشته بود ازاستماع برگشتن‌جماعت قزلباش وعداوت جبلّی درخفیه بآزار وسفک دماء عجزه ومساکین می‌پرداختند . و درظهور این‌معنی اهالی قم حقیقت را دریافته بمیرسید محمّد متولّی که درآنوقت درقم می بود عرض نموده . میرعدیم‌النظیر مردمان را استمالت نموده [۲] و جماعت قزلباشیّه را بمحافظت شهر امر نموده وپیغام‌بالله‌یار خان‌وسرداران افغان کرد که بودن شما درشهرمناسب نیست فرقهٔ قزلباش از شما ناخوش و درصدداذ یّت (شما) میباشند با جماعت خود در بیرون شهر بودن اولی وانسب ودرصورت عدول از این امر مفسدهٔ عظیم‌رامهیّا باشید . الله‌یارخان و شاهین خان بجواب درشت تکلّم نموده گفتند که ما دست از جواهرخانه و کارخانجات پادشاهی برنخواهیم داشت و مستعدّ قتال و جدال می‌باشیم . جماعت قزلباش ازشنیدن این سخن برسر پرخاش آمده بیکبار برسر آن جماعت حق ناشناس [۳] تاخت آورده عقد جمعیّت آنها را از هم پاشیده الله یارخان وسرکردگان افغان خود را بدروازهٔ شهررسانیده بتلاش بسیار خودرا از شهربیرون انداخته جان مفتی بدر بردند .میرسید محمّدباستحکام سنگر وحراست لشکریان راامر فرموده بعد از پنج روز ابراهیم شاه باعطاخان وعطا مرادخان اوزبک وشهبازخان‌و بورله خان [وآزادخان] افغان با جمعیّت چهل هزار سوار وارد دو فرسخی شهر و معتمدی ازسرکردگان افغان را برسم رسالت با مکتوب حقایق اسلوب بشهر بنزد میرسید محمّد فرستاده در مکتوب مندرج نموده که جماعت [۱] قزلباش نظر بسلوکی که با عمّ نامدارم کرده‌اند با ما نیز طریق نفاق پیش گرفته از راه نمک بحرامی بنا را برمخالفت گذاشته بدون جهت متفرّق وجماعت افغان و اوزبک بنحویکه‌در خدمت عمّ [۴] درکمال صدق‌وعقیدت‌می‌بودند[الحال] هم بدستور این شیوهٔ مرضیّه (را) سرعی‌داشته درخدمت (ما) شرط موافقت ومرافقت بعمل آورده ومی‌آورند .چون

۱– اصل : جماعه   ۲– پ : فرمود   ۳– اصل : ناحق شناس
۴– اصل : عم

ملازمان ازخاندان علیهٔ عالیه‌اند اصلح آنست که‌از ملاقات خود ما را مسرورنموده بصوا بدید و صلاح [١] یکدیگر بتمشیت امور مملکت و رعیّت و لشکری پردازیم . سرداران قزلباشیّه وریش سفیدان واهالی قم بعداز اطلاع برمضمون مکتوب‌بعرض جناب میرسید محمّدرسانیدندکه در این وقت تشریف بردن آنجناب صلاح نیست هرگاه ابراهیم شاه خود بتنهائی بدون لشکر افغان بشهر آمده ملاقات کند اولی وانسب خواهدبود . میرسید محمّد جواب مکتوب را باین مضمون نوشته فرستادکه «فرمان قضا جریان که از مصدر جاه وجلال باسم این بندهٔ درگاه سبحان عزّصدور یافته بود بمطالعهٔ آن مفتخر و سرافرازگردید پیش از ورود موکب اقدس کیفیّت برهمخوردگی جماعت [٢] قزلباش شایع و گوشزد خاص و عام‌گشته و این مراتب البته برپیشگاه خاطراقدس‌ظاهر است‌که فرقهٔ قزلباشیه‌را با جماعت [٢] افاغنه وازبک خصومت ازسابق وحال درکمال ملال میباشد چنانچه سلوك این طایفه (بحقیقت) نمک نشناس‌با سلسلهٔ علیهٔ (عالیهٔ) صفویّه‌حق‌شناس‌اظهرمن‌الشمس استّ‌ورعایت ومروّت وسلوك بندگان نادری درایّام سلطنت بااینجماعت ودلشکستگی‌قزلباشیّه و زوال دولت قاهرهٔ شاهنشاهی ابین‌من‌الامس [٣] است با وجود این احوال بندگان اقدس نیز بدستور عمّ والاگهر این شیوهٔ ناپسندیده را مرعی‌داشته از اعانت این جماعت [٢] که باعث زوال دولت است دقیقه‌ای فوت وفروگذاشت نفرموده‌اند

مصرع[٤]

یک آب زین دو فرقه بیک جو[٥] نمیرود

هرگاه بندگان اقدس را خدمت وجانفشانی قزلباش مرغوب و مطلوب باشد خود بدولت باچند نفرازغلامان‌رونق افزای شهروفریقین رکابی را رخصت انصراف بشهر زور داده‌که باعث اطمینان کلّی واطاعت وانقیاد اهل عراق و درجانفشانی

١- پ : بصلاح‌وصوابدید ٢- اصل‌وپ، جماعه ٣- اصل: ابین‌من‌الابین

٤- اصل : مصرعه ٥- درنسخهٔ‌اصل «جر» است و در پ : «جو» است وجر بمعنی شکاف وشکاف زمین باشد

بهیچ نوع قصورنخواهند کرد. بعد چندی‌لشکر افغان و اوزبک راکه اعتمادبرآنها دارند بجهت تنبیه وتأدیب احمد خان درّانی که بلدهٔ قندهار وهرات وغوریان را متصرّف است مقرّر فرمایند درصورت‌اطاعت وفرمان برداری حسن خدمتگذاری‌آنها برقزلباشیّه‌بیشتر از پیشتر ظاهر گردیده وبرپیشگاه خاطراقدس نیز رعایت آنها لازم وجماعت ۱ قزلباش را من بعد جای گفتگو نخواهد بود چون بسبب منع اهالی شهر و لشکر این عاجز از آستان بوسی (درگاه خلایق پناه) مقصّر میباشد منتظر قدوم میمنت لزوم (اقدس) است که زینت بخش‌شهر گردیده لشکریان و رعایا را درظلّ ماهچهٔ لوای‌فلک سا جا داده برتق وفتق امور سلطنت‌ومملکت پردازند». از شنیدن (این) جواب ابراهیم شاه [را] دود ناخوش از روزنهٔ دماغ سرزده جماعت ۱ افغان و اوزبک را بنهب ۲ و غارت شهر حکم ۳ نمود فریقین با لشکر آهنگ شهر نموده میرسید محمّد (و) جماعت ۱ قزلباش بااهالی‌قم بدفع‌آنها مشغول وبایلات ۴ اطراف وجوانب حقیقت را نوشته استمداد نمودند. وآن جماعت ۱ بی‌عاقبت درکندوکوب۵ ورفت و روب آنساحت دلپذیر تقصیر نکرده چند نفر از عجزه ومساکین بیرون‌شهر را نهب ۲وغارت نموده‌بعدازشش روز پنج ۶ هزار نفر از فرقهٔ قزلباش بعزم شبیخون از راه کوچه باغات از شهر بیرون آمده ۷ خود را (مانند شیر) بلشکر مخالف زده جمعی راطعمهٔ شمشیر آبدارنموده وفتنهٔ‌عظیم برپاکرده معاودت‌بمکان خود نمودند. ازین حرکت خوف برجماعت ۱ مذکوره (عارض شده). آزاد خان افغان که یکی از سرداران [افاغنه] بود باپانزده هزارنفر سوار ازابراهیم‌شاه‌جداشده عریضه‌ای‌مشتمل

۱- اصل : وپ : جماعه ۲- در بیشتر مواضع این کتاب در نسخهٔ اصل و پ بجای کلمهٔ نهب که بمعنی غارت است‌نهیب استعمال شده وچون غلط بودن‌آن مسلم بوددر همه جا متن اصلاح گردید ۳- پ : امر

٤- اصل : بایلاف ۵- در برهان قاطع‌است که «کند و کوب بفتح اول وضم کاف بر وزن نغز و خوب کنایه از تشویش و بیقراری باشد» ولیکن در این جا این معنی چندان مناسب‌نیست واگر آنرا بهمان معنی مصدری ومرخم کندن و کوبیدن‌بدانیم مناسب تر است ٦- اصل : پنجاه ۷- پ : از شهر برآمده

برخدمتگذاری[1] وتبرا از فرقهٔمذکور وتوسل بجناب میرسید محمد وفرقهٔقزلباشیه (نموده) نوشته بشهر فرستاد. ایشان درجواب نوشتند که «عریضهٔمرسوله رسید درصورت صدق مقال که مرافقت (با) قزلباشیه[2] وبودن در ملک ایران آن عالیجاه را منظور ومطلوب است لازم چنان است که دوستی وموافقت را بااین جماعت بی عاقبت[3] برطاق نسیان گذاشته درکمال خاطر جمعی و اطمینان با جمعیت خود بسمت قزوین و ساوه رفته در آن مکان دلپذیر چندی توقف نموده مترصد امرتقدیر باشند وسن بعد (آنچه) از پردهٔ غیب بمنصهٔ ظهور آید بآن عالیجاه نوشته وصلاح کار درهرچه باشد ازاطلاع آن مسرور خواهند شد». آزاد خان مصلحت کار خود را در اطاعت دیده همان وقت با جمعیت خود بسمت ساوه مرحله [پیما] گردید وباقی سرداران دیگر که بودند متزلزل گشته راهقندهار پیش گرفته متفرق «شدند» وابراهیم شاه بامعدودی عطف عنان کرده بقلعهٔ قلاپور که [مابین ساوه وقزوین باشد] دراختیار[4] سلیم خان[5] که وکیل الدوله او بود تحصن جسته اهل قلعه [او را] مقید ساخته[6] چگونگی را بدربار شاهرخی عرضه داشتند. (از حضورحضرت شاهی) [چند] کس برای آوردن او وسلطان علیشاه مأمور گشته بفرمان شاهرخی اول او را کور کرده درعرض راه هلاک ساخته نعش او را بارض اقدس بردند. وسلطان علیشاه را نیز در روز ورود [بارض اقدس] بقصاص خون شاهزادگان با دیدهٔ نابینا از پی برادران بامر شاهرخشاه فرستادند.

[سعدی]

جهان ای برادر نماند بکس — دل اندر جهان آفرین بند وبس
مکن تکیه بر ملک دنیا وپشت — که او چون توبسیار پرورد و کشت

۱- ظ: گزاری ۲- پ : قزلباش ۳- پ : بی عافیت
۴- اصل : اخسام ۵- : سلیم خان قرق لوی افشار
۶- گ : ودر محلی موسوم بقله برمن توابع خمسهٔ عراق ماه دولتش قرین محاق وبدست پناه خان قله بری دستگیر- ز: درقله برخمسهٔ عراق بدست پناه خان قله بری افتاد.

دربیان رفتن میر سید محمد باکارخانجات بخراسان و صادرات آن ایام

میرسید محمد[1] خلف الصدق میرزا داود [و] متولی روضهٔ رضیهٔ رضویهٔ امام الجن والانس سلطان الاولیا امام ثامن (ضامن) علی بن موسی[2] الرضا علیه التحیه والثناء و از بطن ثمرهٔ شجرهٔ سرادق سلطنت و جهانبانی نواب عالیهٔ شهربانو سلطان بیگم بنت سلطان ابن سلطان والخاقان ابن الخاقان السلطان شاه سلیمان الصفوی بهادرخان نورالله مرقده که بعد ازوالد ماجد ودر ایام نادرشاه بدستور بامر تولیت آستانهٔ مقدسهٔ متبره که اشتغال وجبهه سای آستان ملایک پاسبان بود[3] که قتل نادرشاه بوقوع رسیده در تسلط (سلطان) علیشاه ایشان را همراه گرفته بعد از شکست او و استقلال ابراهیم شاه و ورود بدارالسلطنهٔ تبریز ابراهیم شاه پنجهزار سوار همراه نموده بجهت سد رودخانه وبعضی امورات بدارالمؤمنین قم فرستاد. بعد از شکست ابراهیم شاه و برهم خورد لی قزلباش وفرار جماعت افغان اهالی قم وسرکردگان قزلباشیه که در قم بودند همگی بدولتخانهٔ میر سید محمد آمده از جناب ایشان تقلد امر سلطنت را درخواست و استدعا نموده گفتند:

[فرد]

آن مطلبی که می‌طلبیدیم سالها [پرسیدراه خانه وخود بردرآمده]

از سالهاست که در این آرزو بوده ومیباشیم که حق بمرکز قرار گرفته باعث رفاه رعایا وبرایا گردد وعرایض خوانین از قلمرو علیشکر (که الحال بهمدان مشهور است) وسرکردگان جماعت خلجیه وایلات عراق نیز بمضمون مسطور[4] رسیده واصرار[5] در قبول این امر (نمودند). جناب میرسیدمحمد سربگریبان خموشی کشیده بعد از

۱- ز: میرسید محمد صدر متولی مشهد مقدس خلف میرزا داود که دختر زادهٔ شاه سلیمان صفوی و بشرف مصاهرت خال خویش شاه سلطانحسین مشرف بود

۲- اصل: موسوی ۳- اصل: وجبهه سائی آستان . . . می‌نمود

٤- اصل: منظور ٥- اصل و پ: اسرار

تأمل فرمودند که خدمت [فرّاشی] آستان ملایک پاسبان سلطان الاتقیا را ازپادشاهی کلّ دنیا بهتر میدانم و مرا داعیهٔ این امر نیست. در جواب گفتند که کار و بار و امور مملکت بدون پادشاهی و سلطنت نمیشود و الحمدلله امروز در عراق از شما ۱ بهتر برای این امر نیست که حسباً ونسباً باین امرسزاوار ولایق و از دیگران احقند. در بین این گفتگو برزوبیک مین باشی غلامان (سرکار شاهرخشاه) از خراسان با مکتوب محبّت اسلوب جناب شاهرخ (شاه) و مهر سرکار فیض آثار سلطان الاتقیا وارد. مضمون مکتوب آنکه «ملازمان آن ابوی مکان اگر از راه شفقت رهگرای و [عازم] خراسان شوند سلطنت را رونق تازه و اینجانب را سرور بی‌اندازه حاصل خواهد شدوسوای ذات والاصفات که بزرگ خود ۲ میدانم دیگری را دخیل امورات سلطنت کردن منافی ضابطهٔ جهانداری (وخلافت) وخلاف روّیه معدلت وفرمانروائی است لازم چنانست که در ورود برزوبیک غلام سرکارخاصهٔ شریفه باستعجال مرحله پیمای این صوب گشته از ملاقات خود اینجانب را مسرور و نظام بخش امورات سلطنت گردند که بدون وجود شریف اجرای این امرعظیم براین بندهٔ درگاه خداوند کریم شاق وناگوار .مترصّد ومنتظر ملاقات میباشد». منظور شاهرخ [شاه] اینکه در لباس این تلبیس او را بدست آورده در نزد خود نگاهدارد که اگر اهالی عراق و آذربایجان و فارس بسلطنت او رضا شده اطاعت نمایند میرسید محمّد را بدستور آبا و اجداد بتولیت روضهٔ رضوّیه مقرّر نماید و اگر اهالی ایران نیز سر از اطاعت باز زده بنای مخالفت بگذارند ومنظور آنها تقرّر امر سلطنت بمیر سید محمد باشد پیش از وقت او را بقتل برساند. میرسید محمّداز اطلاع بمضمون مکتوب شاهرخی باهالی قم و [همهٔ] سرداران قزلباشیّه جواب داد که مرا هرگز تمنّا و خواهش سلطنت نبوده ونیست. شاهرخشاه که از طرف والده با من قرابت قریبه دارد والحال در مملکت خراسان مقلّدامر سلطنت میباشد[برمن لازم است که کارخانجات ابراهیم شاهی که در قم میباشد] برداشته و بخراسان برده بایشان تسلیم (کرده) و خود

---

۱ ــ پ : جناب شاهی ۲ ــ پ : خو

معتکف آستان ملایک طواف جناب امام هشتم روحی فداه وعلیه التحیه والثناء بوده جبهه سای [1] عتبهٔ عالیهٔ فیض درجه مادام الحیات [2] باشد. بعدازاین گفتگو کارخانجات واثاثهٔ ابراهیم شاهی را برداشته ازراه کاشان (ونتنز) روانه و وارد دارالعبادهٔ یزد «گردید» وبجهت لاغری دواب کارخانجات بیست روز در آن (مکان) مقام نموده خطوط باصفهان وهمدان و غیر «آندو از» بلاد عراق بجهت بار برداری کارخانجات نوشته فرستاد در عرصهٔ قلیلی از بلاد مسطوره بقدر نه هزار اشتر و استر ویابو فراهم آمده از آنجا کوچ نموده منزل بمنزل [3] طیّ مراحل نموده واردفیض آباد دومنزلی مشهد مقدّس «شد» وحقیقت ورود خودوآوردن کارخانجات را بخدمت پادشاهی عرض و اعلام نموده. شاهرخ شاه در جواب نوشت که: از ورود آن ابوی بمکان فیض آباد مبتهج و مسرور گردید. چندروز قبل از این عریضهٔ یکی از خوانین اکراد بحضور اقدس رسیده مضمون اینکه: جماعت ایلات متفرّقه از روانه شدن کارخانجات وخزانه از بلدهٔ قم مطلّع شده جمعی از اشرار ومفسدین وقطاع الطریق [4] هنگامه جو ازجماعت مذکوره با هم اتفاق کرده از راه راز وقوشخانه مصمم آمدن برسر راه آن عالیشان میباشند [5]. لازم آنست که در کمال حزم ونهایت احتیاط بتأنّی تمام بشهر درآیند بنوعی که اشرار رو سیاه را سفینهٔ مطلب در بحر حیرت غوطه ورگشته ازکردهٔ خود نادم [6] گردند». ورقمی دیگر بخلاف این مضمون نوشته بود که در ورود رقم مطاع بونه وتوپخانه وکارخانجات رابسعادت قلیخان (ومحمدحسنخان خافی [7]) ومحمدحسینخان قرائی ومحب علیخان ولد فتحعلیخان و فریدون خان غلام (سرکار) خاصهٔ شریفه وسایر خوانین سپرده وخود باستعجال [تمام] بحضور اقدس رسیده مراتب ضروریّه را مطلّع شوند. (نوّاب) میرسیدمحمّد ازاطلاع بمضامین ارقام که نقیضین [8] بود متفکر ومشوّش شدهچون چارهای بجزرفتن در خدمت شاهرخشاه ندید متوکّلاعلی الله

۱- اصل: جبه سای - پ: جبهه سائی ۲- اصل: مادامةالحیوة
۳- اصل: ازمنزل ٤- پ: قطاع الطریقان ٥- اصل: آن عالیجاه میباشد
٦- پ: ناخرم ۷- ظ: خوافی ۸- اصل: نفی حنین

حسب الامر کارخانجات وغیره را بخوانین مرقومه سپرده وخود راجریده با چند سوار بمشهد مقدّس رسانیده از عتبه بوسی جناب امام الاتقیاءعلی بن موسی الرضا[۱] علیه السلام فیض یاب ، وشاهرخشاه از ورود ایشان مطلّع شده برای رفع شبهه بآستانهٔ مقدّسه آمده و در عمارات سرکار فیض آثار حضرت با ایشان ملاقات کرده [و] اظهار سرور نموده برفتن چهار باغ تکلیف نمود و(منظورش اینکه درهمان روزکار اورا باتمام رساند) . درورود [۲] بآن مکان از اوضاع سرداران وحضرت شاهرخی بوی نفاق واذیت بمشام جناب میر سید [محمد رسید] .شاهرخ شاه دریافت این معنی نموده (که جناب سیّد برصافی الضمیر او مطّلع گردیده برای رفع شبهه) توطئهٔ آنروز را بوقت [۳] دیگر انداخته بسلوك ظاهری پرداخت بعد از اکل طعام میر سید محمّد از شاهرخشاه رخصت شده[۴] بدولتخانهٔ خود رفت. دوستان برای ملاقات آمده از بعضی احبّاهم معلوم کرد[۵] که حضرت شاهرخی درمقام حیله مصمم اذیّت میباشد. ایشان جمعی از دوستان اهل عراق راکه بااو موافقت داشتند بجهت محافظت با خود رفیق کرده و از اهل خراسان نیز بدستور قریب بهزار نفر از جوانان (از) همه فرقه در جزو فراهم آورده در دولتخانهٔ خود بحفاظت و حراست سپیرداختند[۶]. شبی پنجاه نفر از غلامان خود را شاهرخشاه بتبدیل لباس برای نابود کردن جناب سیّد مقرّر نموده بدولتخانهٔ ایشان فرستاد نیمی از شب گذشته بود که چند نفر از غلامان مذکور از ممّر آب داخل شده ونیمه ای در فکر داخل شدن بودند که خواجه سرایان مطلع شده ده کس از آنها راگرفته باقی فرار نمودند. درطلوع صبح جناب میرسید محمّد مقیّدانرا بنزد خود طلبیده سبب آمدن آنها را باین مکان تحقیق نموده آن بیدولتان حقیقت رابیان واقع ظاهر نکرده هریکی بخلاف دیگری سخن میگفتند[۷] چون معلوم بود که گرفتاران از جملهٔ غلامان سرکار شاهی وسبب آمدن ایشان چیست هردو

۱- اصل : موسوی الرضا ۲- اصل : وبر ورود ۳- اصل : بروقت
۴- ظ : رخصت یافته ۵- پ ، گردید ٦- اصل :وپ: نمیپرداخت
۷- ب : می گفت

کس را با معتمدی بخدمت شاهرخ فرستاده پیغام داد که این‌عاجز را خودبدولت از عراق طلبیده وبموجب حکم اقدس کارخانجات (وخزانه) و توبخانه را برداشته و بحضور رسانیده و امری از این (عاجز) سر نزده که مورد باز خواست و عتاب [1] حضرت‌شاهرخی [2] باشد این‌نوع سلوك از روّیهٔ بزرگی دور و ازانصاف ومروّت‌بعید مینماید مستدعی است که از راه مرحمت این عاصی [3] را با متعلّقان رخصت فرموده که خود را [4] بعتبات عالیات عرش‌درجات رسانیده بدعاگوئی‌دوام‌دولت قاهره‌اشتغال نماید. شاه علیجاه از فرستادن غلامان وپیغام برهم شده غلامان را در معرض باز-خواست آورده یوزباشی غلامان بعرض‌رسانید که حسب‌الحکم اقدس بجهت امری که مقرّرفرموده بودند رفته بودیم مارا چه حدّ که بدون حکم مرتکب چنین‌امری شویم بمجرّد استماع این سخن یوزباشی مذکور را با یکنفر غلام دیگرازغلامان همانوقت بقتل‌رسانیده درجواب پیغام ایشان فرمود که سخنان‌مردمان مفسدصاحب غرض را بخاطر نرسانند [5] که ما را بجز دوستی با آن عالیمقام چیزی دیگر مطمع (نظر) نیست .

بعد ازچند روز درشب بهبودخان اتکی‌را شاه‌جمجاه در خلوت طلبیده بوعدهٔ وکالت سلطنت او را ترغیب بقتل سیّد معزی‌الیه نموده خان موصوف از قبول‌این امر اباواستناع نموده عرض کرد که وقوع این امربدون جهت منافی روّیه خلافت و دارائی وخلاف ضابطهٔ معدلت‌وجهانداری است که خود [6] بدولت سیّد جلیل‌القدر را بعهد و پیمان ازعراق طلبیده (هرگاه) بدون جرم و خطا محرّك قتل آن بیگناه گردند (وقوع) این حرکت سبب یأس (و برهمی جمیع) [سرکردگان و جمیع] سرداران دولتخواه [7] خواهد گردید. چون بنده را بجز دولتخواهی‌منظوری نیست جرأت نموده عرض نمود. شاه والاجاه از استماع این سخنان متبسم شده گفت دولتخواهان

---

١ اصل عطاب ٢- پ : شاهی ٣- پ : عاجز

٤- پ ـ افزوده : بامتعلقان ٥- اصل : نرسانیده

٦- پ : که خو ٧- : پ: دولتخواهان

را چنین [۱] لازم است که آنچه صلاح دولت دانند بعرض رسانند ومارا غرض امتحان بود بایداین راز را مخفی داشته باحدی ابراز ننمایند وخان مذکور را مرخّص فرموده. روز دیگر که جمیع امرای عظام وسرکردگان با احترم در دربار شاهنشاهی مجتمع وحاضر بودند شاه والاجاه بهبودخان را طلبیده خطاب فرمود که بعرض اقدس رسیده است که جماعت [۲] اوزبکیّه تاخت و تاراج [۳] محالات بعیدهٔ خراسان را پیش نهاد خاطر نموده وباین خیال محال جمعی با یکدیگر همداستان شده‌اند که (از) سمت حیات شادمان ازدریای آسویه گذشته مکنون ضمیر خودرا بعمل آرند[چون] ساروچاق و اتک محل سکنای تو وطایفهٔ تاتاریّه و نزدیک بسرزمین اوزبکیه است جماعت تاتارالوس خود را برداشته درآن مکان مستقیم وهرگاه جماعت مذکوره ارادهٔ فساد نمایند در تنبیه آنها کوشیده حقیقت را هر روزه بعرض اقدس رساند .خان موصوف انگشت قبول بردیده نهاده عرض کرد که سیورسات ومواجب این طایفه هنوزمقرّر نشده از هرجا که حکم اقدس شود گرفته وبلشکر داده حسب‌الحکم بندگان اقدس بعمل آرد [۴] جناب شاهی را این سخن پسند طبع غیور نیفتاد وحکم [۵] بحبس خان مذکور فرمود اوراآورده درکشیکخانه نشانیدند .از صدور این امر امرای عظام بعرض (اقدس) رسانیدند که جناب نادری وجمیع پادشاهان‌را این ضابطه بوده که هرکس (را) بامری مقرّر ومامور میفرمودند پیش از روانه شدن سیورسات و علیق‌الدواب جهت آنها معین و مقرّر بود .بهبود خان موافق ضابطه عرض و درخواست نموده در اینصورت حبس خان موصوف که سرداریست عظیم الشأن و هنوز امور سلطنت انتظام کلّی نیافته صلاح دولت نیست وباعث خلل [۶] سلطنت و دل‌شکستگی دولتخواهان وجان نثاران است .شاه ذیجاه فرمود که اگر شماها دولتخواه دودمان ما هستیدباید آنچه از مصدر جاه وجلال حکم بفرمائیم بدون عذر بعمل آرید و درصورت تخلّف نمک بحرام اوجاق گردون رواق خواهید بود. همگی عرض کردند که آنچه حکم

۱- پ : همین ۲- پ : جماعیه ؟ ۳- پ : وتاز

۴- اصل : آرند ۵- پ : نیفتادحکم ۶- پ : تحلل - ظ : اختلال امر

فرموده و خواهند فرمود کسی را مجال عدول وسرکشی از امر اقدس نیست. فرمود که اگرسخنان شما مقرون بصدق است میر سید محمد متولّی که مخلّ سلطنت است رفته او را بقتل رسانید [که] تا خلوص عقیدت شما بر پیشگاه خاطر اقدس ظاهر شده رونقی در امور سلطنت پدیدآید. امرا و سرکردگان ازین سخن برهم [1] پیچیده از در [بار] شاهی برآمده بهبودخان را از کشیکخانه برآورده من حیث‌المجموع رو بدولت سرای جناب (سیادت مآب) میر سید محمّد کردند. چون خبرآمدن امرا باجمعیت بسمع جناب (سیّد) رسید متوّهم شده بخاطر گذرانید که که شاهرخ شاه امرا رابرای قتل ایشان فرستاده است توکّل برجناب اقدس الهی کرده‌با معدودی که درخدمت ایشان بودندمستعدّ قتال گشته دروازهٔ دولتخانه را بسته وبربامها برآمده [2] بحفاظت مشغول گشتند.

دربیان جلوس جناب میرسید محمد ملقب بشاه سلیمان وحقیقت احوال او [3]

در ورودامرا بدر دولتخانه مردمان درصددمنع برآمده امرا دریافتند که جناب میر جلیل‌القدر خوف‌نموده‌اند. میرعلم‌خان‌خزیمه‌وبهبودخان تاتار مروی واحمدخان بیات وجعفرخان کرد و امیرخان‌توپچی باشی میش مست و خوانین اتراکیه واکراد وافشاریّه که مجموع [4] شانزده‌نفر بودند عریضه‌ای متضمّن بقسمهای [5] مغلّظه‌نوشته فرستادند که ما را سوای ملازمت و مراتبی [6] چند که بعرض رسانیدن آن لازم است غرض [7] دیگر نیست واگر امر شود همگی‌بدون‌سلاح بخدمت مشرّف شده چگونگی را بعرض رسانیم. جناب سید هرشانزده کس را بدون سلاح (و شمشیر به) نزد خود طلبید [8] امرا [9] (همین که) بحضور رسیدند بدأب [10] وقانون پادشاهی کورنش نموده مبارکباد سلطنت [11] داده‌همگی‌زمین (را بلب) ادب بوسیده ایستادند سید عالیشان

۱- اصل : درهم ۲- پ : بسته ودربام‌ها مردمان ۳- اصل : آن
٤- اصل : مجموعه ٥- اصل : متضمن با قسمتهای
٦- پ : مراتبتی ۷- پ : غرضی ۸- پ : طلب داشته
۹- اصل : و امرا ۱۰- پ بدواب ۱۱- اصل : سلطنه

درجواب ایشان فرمودند که مرا «هیچ» گاهی داعیهٔ امر سلطنت نبوده و خود را آلودهٔدنیای‌دون کردن‌اراده‌نیست. ازهمهٔ امرا درخواست این است که مرا بامتعلقان اعانت نموده روانهٔ عتبات عالیات نمایند کـه بمجاورت آن [۱] آستان ملایک آشیان عرش بنیان باقی عمر را بگذرانم. هرکرا قابل ولایق‌این امردانند باو تکلیف نمایند جمیع امرا عرض نمودند کـه چون شاهرخ شاه بسبب والدهٔ ماجده بسلسلهٔ علیهٔ صفویه میرسد این‌دولتخواهان از این جهت او رابسلطنت برداشته مقلد خدمتکاری وجانسپاری[۲] گردیدیم .از روزی که تخت سلطنت را بوجودخودزینت داده حرکاتی که از او ظاهر شده ومیشود همگی خلاف رویه فرمانروائی و باعث خرابی مملکت ورعایا وتسلط دشمنانست‌وبجز بندگان [سید] که سزاوار این امراند دیگری‌رالایق نمیدانیم .و در این گفتگوهامردمان دیگر هم‌دو دو وسه سه (آمده) خودرا باندرون دولتخانه رسانیده باین سخنان با سرداران همداستان گردیدند [۳] وجناب سید ازقبول نمودن‌ابا وامتناع مینمودوسرداران‌اصرار [۴] کرده گفتند که ما را بجز خلع شاهرخشاه الحال خیال وفکر دیگر نیست وتقلد این امر درحوصلهٔ دیگری گنجایش نداردیکی از امرا بطویله رفته اسبی را بزیرزین کشیده‌آورده وهمگی امرا باتفاق سید را [۵] سوار کرده وخود[۶] درجلو افتاده‌روانهٔ چهارباغ که دارالسلطنه است گشتند [۷] ولشکریان ازاطراف وجوانب مطلع شده بامرا پیوسته و سکنهٔ شهر هم بدستور خود را شریک نموده داخل [عمارات] چهار باغ «گردیدند» و بنواختن کوس وکورك [۸] و کرنا امر شد.وتوپچیان قلعه وعملهٔ جزایرخانه را با توپهای جلو رکابی بشلیک مأمور نمودند. از غوغای مردمان وآوازشادیانه وشلیک توپخانه و جزایر خانه حضرت شاهرخی متوحش وبی استقلال گردیده بحرم سرا گریخت بتوهم [۹] اینکه پنج نفر از برادران کوچك سلطانعلیشاه که درحرم میباشند مبادا که سرداران قزلباشیه یکی‌از

۱- پ : این ۲- پ : جانفشانی ۳- پ : گشتند
٤- اصل و پ: اسرار ٥- پ : اورا ٦- اصل و پ : خودها
۷- پ: گردیدند ۸- پ : کورکه ۹- اصل : از توهم

آنها را برسریر سلطنت متمکّن سازند با خواجه سرایان رسن در گلوی آن بیگناهان انداخته بخفه نمودن امر فرمود. این خبر (را) علی العجله خادمان محل بسمع شریف سیّد جلیل القدر رسانیدند برای منع ومزاحم شدن قتل آن بیچارگان بسعادت قلیخان کشیکچی باشی [قرقلو وقربانعلی خان جزایرچی باشی] وصفی قلیخان قرقلو که قرابت قریبه با شاهرخ شاه داشتند ۱ حکم فرمودند که درکمال استعجال رفته داخل حرم شوند وآن مظلومانرا از شرّ آنظالم نجات دهند. تا رسیدن خوانین بمکان مرقومه هر پنج نفر را ریسمان درگلوانداخته خفه کرده بودند بزودی ریسمانرا ازگلوی ۲ آنها بازکرده دو نفر از آنها که یکی حسن میرزا و دیگری حسین میرزا بود رمقی در تن آنها باقی بوداطبا بمعالجه پرداخته بحال آمدند وسه نفر دیگر برحمت ایزدی پیوستند واین مراتب را بخدمت [بندگان] سیّد عرض و درخواست قتل شاهرخ شاه «را» نمودند. این معنی درجه قبول نیافته محمد رضا بیگ مین باشی را با دویست نفر ۳ برای چوکی حرم وشاهرخشاه مقرّر وبمحمد رضابیگ حکم فرمودند که سوای پنجنفر خواجه سرایان احدی از ذکور و اناث را «اجازه» داخل شدن وبیرون آمدن ندهند. و دراطراف حرم درکمال حزم واحتیاط جزایرچیان را قدغن وتأکید نمایند که شب و روز درکشیک خود مقیّد باشند. وچون وقوع این امرخطیرسلطنت در بیستم (شهر) محرم الحرام حسب الخواهش امرای عظام اتفاق افتاده وهنوز منجمین ساعت سعد ۴ بجهت جلوس استخراج نکرده بودند و رأی بندگان سیّد جلیل الشأن چنین ۵ بود که در روز نوروز (فیروز) که اوّل بهار و ایام اعتدال هواوموسم سرسبزی اشجار وروئیدن گلها ۶ ولاله هاست جلوس فرموده تخت سلطنت وفرمانروائی را بوجود شریف خود زیب و زینت بخشند ۷ خوانین عظام وسرکردگان ذوی العزّ والاحترام بسبب طول ایام مصلحت ومناسب ندانسته حسب التجویز منجّمان پنجم شهر صفر (المظفر)

۱- پ : داشت ۲- اصل. گلوهای- پ : رسمان ها را ازگلوئی
۳- اصل - پ . با دوصدنفر ٤- اصل - پ : سعید ٥- پ . القدر این
٦- پ : گل ٧- پ : بخشد

را ساعت جلوس مقرّر نموده بجمیع کارخانجات سرکار شاهی برای سرانجام اسباب ضروریه قدغن و تأکید شد بعداز انقضای شهر محرم‌الحرام بنهج مقرّر در پنجم شهر صفر ۱۱۶۳ مطابق یونت‌ئیل [۱] در عمارت مشهوربالیاس‌خانی [۲] بعد از یک ساعت که از طلوع صبح گذشته بود روز سه شنبه با جاه وجلال درکمال عظمت و شأن رونق بخش آن‌مکان فرحت بنیان و برتخت طاوس متمکّن گشته نقارهای بشارت و شادمانی بنوازش درآوردند وبدستورپادشاهان صفویه‌امراوسرداران بتهنیت‌ومبارکباد رطب‌اللسان گشته [وتاج شاهی برفرق آنجناب گذاشته] خطبه خوانده شده وملقب بشاه سلیمان وسکّه بنام نامی ایشان جاری گردید. بعد تقرّر این امر عظمی حضرت شاهی بعزم عتبه بوسی آستان ملایک پاسبان سلطان الاولیا امام هشتم علیه‌التحیة والثنا پیاده با امرا و سرکردگان مرحله پیما گردیدند [۳] میرزا محمد امین موسوی نایب متولی سرکار فیض آثار ازعزم جناب شاهی مطّلع شده با ناظر وسرکشیکان وعمله طوق وعلم شریف سرکار (حضرت) را برداشته باستقبال‌آمدند. حضرت‌شاهی از دیدن شقّه علم [۴] کورنش بجا آورده سر [سبز] شده علم مقدّس را بدوش افتخار نهاده تا بدروازهٔ مقدّس [۵] رسیده عتبهٔ دارالحفاظ را بلب ادب بوسیده داخل روضهٔ مقدّس«شده» زیارت‌نموده ضریح مرصّع که نادرشاه‌برای مقبرهٔ خود در ایام سلطنت ساخته بود آورده نیازسرکار«سلطان»سلاطین [۶] نموده معاودت بمقرّ سلطنت فرمودند [۷] روز دیگر بتفویض خدمات پرداخته [۸] اوّلا سلطان داود میرزا خلف اکبر خود را بتولیت روضهٔ رضویه‌مقرّرومیرزا شمس‌الدین محمدموسوی را بنیابت تولیت‌وخدمت صدارت را بنوّاب میرزا مقیم‌و امیرعلم خان [۹] (خزیمه‌رابوکالت مطلق واحمدخان بیات را خدمت قورچی باشیگری و امیر خان عرب را بخدمت توپچی باشیگری و

۱- اصل :۱۱٦۲مطابق لونت‌ئیل ۲- پ : بالیاس‌خان ۳- پ :گردید

٤- : اصل : علم شقه ٥- پ : تابدار ایستاده

٦- اصل : نظر سرکار سلاطین سجدگاه . پ : نیازسرکار سلاطین سجده گاه

۷- پ : نموده ۸- پ : پرداختند ۹- اصل :امیر الم خان

مهدیقلیخان چوله بخدمت تفنگچی‌آقاسی گری و امیر محراب خان) عرب را بخدمت نظارت و کارخانجات شاهی مأمور و ایشک آقاسی باشیگری مجلس خلد سرشت را بعلاوهٔ بیگلربگی «گری» وسرداری استراباد بمحمد حسن خان ۱ قاجار مقرّر و تفویض و همچنین جمیع خدمات را فرداً فرد بهریک فراخورمرتبه مقرّر وبحکام عراق وآذربایجان وفارس وعمّال ۲ ولایات نزدیک و دور ارقام مطاع ۳ (متضمّن) بر کیفیّت جلوس و اجرای امورات با کافهٔ مخلوقات برفق ومدارا ۴ وحسن سلوك شرف صدور یافت. ویرلیغ بلیغ بنام احمد خان افغان سدوزه‌ای که احوال آن بعد ازین مذکور خواهد شد نوشته بمصحوب کرمخان افغان ومحمدصالح بیک افشار شرف صدور ۵ یافت مضمون [اینکه]

«چون منشیان کارخانهٔ قضا توقیع رفیع سلطنت وفرمانفرمائی ممالک ایرانرا بنام ۶ نامی نوّاب همایون ما در دفاتر تقدیر بامر قدر ثبت نموده [و] بحکم [آیهٔ] **تعزّ من تشاء وتذّل من تشاء بیدك الخیر انک علی کل شیٔ قدیر** برتخت موروثی جلوس فرموده بجمیع ممالک محروسه حکام وعمّال مقرّر وفرمان مطاع ۳ لازم الاتّباع [عزّ] صدور یافت که بحفاظت ملک و خاطر جوئی رعایا و برا یا پرداخته روز بروز حسن خدمات را برپیشگاه خاطر اقدس ظاهر سازند وجماعت ابدالی وغلزه‌ای که از بدوسلطنت اجداد ۷ عالی مقام پیوسته مقلّد اطاعت وبندگی وانقیاد بوده مورد نوازشات گردیده‌اند درسرکشی وخودسری وطغیان فرقهٔ غلزه‌ای که در اواخر سلطنت خاقان مغفور بعمل آمده وبسزای کردار خود رسیده‌اند اظهر من الشمس است آنعالیجاه را لازم چنانست که بنهج سابق طریق سلامت پیش گرفته داروغگان و مستحفظان خود را از سرحدّ قندهار الی هرات که در تصرّف دارند. بنزد خود طلبیده قلاع وبلدان وقصبات را بتصرّف گماشتگان عالیجاه مقرّب الخاقان بهبود خان سپهسالار خراسان داده ومطالب خود را بعرض رسانیده مقرون بانجاح دانند.

۱- اصل وپ: حسین خان ۲- پ، عمالان ۳- پ. متاع
٤- اصل. بروفق ومدارا ـ. بروفق ومدار ۵- اصل. ورود
٦- اصل. بنامی ۷- اصل. احباو

احمد خان که بخار پندار [۱] کاخ دماغ او را فرو گرفته و درقندهار علم استقلال برافراشته برمسند فرمان روائی تکیه زده بود از مضمون رقم مطاع دیگ قهر او بجوش آمده محمد صالح بیگ را مقتول و کرمخانرا حبس نموده چاپار بنزد تیمورخان ولد خود که حاکم هرات بود فرستاده برای انضباط قلعهٔ هرات تأکید و بحراست و نگهبانی آن مکان تقید نمود

از استماع این حرکت [تهیهٔ] تنبیه آنجماعت برذمهٔ همت والا نهمت (شاهی) لازم آمده ارقام قضا فرجام بجمیع حکام ولایات از مصدر جاه وجلال شرف صدور یافت که بندگان اقدس را عزم تسخیر قندهار وغوریان وتنبیه جماعت افغان پیشنهاد خاطر گردیده باید که بحصول اطلاع برمضمون رقم مطاع [۲] باجمعیت خود درمشهد مقدس برکاب ظفر انتساب حاضرشده موردنوازشات گردند وتخلف را موردبازخواست عظیم دانند. بعدازاین بهبودخان را باامیرخان توپچی باشی وامیر معصوم خان برادر امیرعلم خان خزیمه با توپخانهٔ عظیم وبیست هزار سوار وجزایرچیان بجهت تسخیر قلعهٔ هرات مقرر و ارقام بنام درویشعلیخان هزاره وعتابخان تایمنی وصادقخان فراهی صدور یافت که باجمعیت خود ببهبودخان و امیرخان ملحق شده بموجب حکم بعمل آرند مأمورین با توپخانه وسپاه از راه فراه روانه شده الوس تاتار را نیز با خود متفق کرده در ورود بظاهر هرات تیمورخان از ورود لشکر مطلع شده با جمعیت خود بمقابله آمده [و] حرب صعب درمیان فریقین اتفاق افتاد لشکر افغان (را) پای ثبات از پیش بدر رفته منهزم وبقلعه گریخته تحصن اختیار نمودند لشکر قزلباشیه قلعه را محاصره نموده از غرش (صدای) توپهای خارا شکاف زلزله در برج و باروی حصار انداخته محصورین متزلزل گشته فرقهٔ قزلباش که ازسابق درقلعه میبودند و از تحمیلات [۳] افاغنه ناخوش بودند [۴] در جزو پیغام بنزد بهبودخان و امیرخان

۱- پ . بند ۲- پ . متاع
۳- پ : تکمیلات ؟ ٤- اصل : می‌بودند

فرستاده متکفّل گرفتن تیمورخان گردیدند. خوانین موصوف صلاح چنین دانستند که سیبهٔ [1] [سمت] دروازهٔ کرشک را موقوف و بردارند که چون جماعت افغان را خوف غازیان غلبه کرده از همان دروازه راه گریز داشته باشند[و] اگر در صدد قتل جماعت مذکوره برآیند جمعی از جماعت قزلباشیه که در قندهار در خدمت احمدخان میباشند البته باین سبب ازدست احمدخان بقتل خواهند رسید. حسب الصلاح سیبهٔ [1] دروازهٔ کرشک را ببهانهٔ ساختن جواله [2] برداشتند. جماعت افغان وتیمورخان را ازساختن جواله [2] خوف زیاده شده فرصت را غنیمت شمرده با پنجهزار سوار وپیاده شب از همان دروازه راه فرار رابسمت قندهار پیمودند. کدخدایان و ریش سفیدان قلعه از گریختن تیمورخان وافاغنه مطّلع شده بوقت دمیدن صبح از قلعه برآمده بخدمت خوانین عظام فیض یاب گشته بی تقصیری متوطّنان [3] قلعه را ظاهر نموده بعفوجرایم وبخشش جان ومال مستدعی گشتند. درخواست کدخدایان درجهٔ قبول یافته ابراهیم-خان نایب جزایر [چی] باشی سرکارشاهی را با پنجهزار جزایرچی ونسقچیان برای حفاظت وحراست اهل قلعه مأمور و روز دیگر خوانین وسرکردگان با جمعیّت قلیل داخل قلعه [4] گردیده روّیه سلوک رامسلوک داشته حقیقت را بدربار پادشاهی معروض داشتند. عرایض که بنظر انور رسید مورد تحسین وآفرین وبخلاع فاخره خوانین عظام وسرکردگان گرام را سرافراز و ممتاز فرموده [بورود] موکب همایون مستظهر و امیدوار گردانیدند. وفرمان قضا جریان باسم جعفرخان ولد ملک محمود خان و میر کوچک ومیرقنبراصدار یافت که با جمعیّت خود روانهٔ دارالسلطنهٔ هرات وبهبودخان وامیرخان ملحق شده منتظر ورود موکب والا باشند. ومجدداً ارقام مطاع [5] بحکام وسرکردگان بلاد [6] شرف نفاذ یافت که با جمعیّت سواره وپیاده خود در دارالسلطنهٔ هرات بمعسکرظفرانتساب ملحق گردند. وحضرت شاهی عزم شکار نموده امیرعلم خان

١- اصل : سیه ٢- پ : حواله ٣- پ : متوطنین

٤- اصل : قلع ٥- پ ، مطلع ٦- اصل : هر بلاد - پ : در بلاد

وکیل الدوله را بجهت انصرام و اجرای امورات در شهر گذاشته خود از مشهد مقدّس برآمده بسمت رادکان که مکان باکیفیّت بود نزول اجلال فرموده بعیش وکامرانی مشغول گردیدند. امیر علم خان که درشهر بجهت اجرای امورات مانده بود محمد رضابیک ایشک آقاسی باشی سابق را که شاه والا جاه با جمعی دیگربرای محافظت وحراست شاهرخ شاه وخادمان حرم مقرّر فرموده بودند بنزد خود طلبیده حسین خان قرائی وامیرمحراب خان ناظر سرکارشاهی را که دو[۱] روز قبل از این با یکدیگر درکور نمودن شاهرخشاه مشورت نموده بودند بدون اطلاع محمد رضا بیک برای امر مقرّر فرستاد. [در] ورود مأمورین بدر دولتخانه مستحفظان سبب آمدن [را] استفسار نمودند امیر محرابخان کهٔ قرابت قریبه با حضرت[۲] شاهرخی داشت در جواب گفت که از حضور بندگان شاهی بپرسیدن[۳] امری چند که از حضرت شاهرخی پرسیده شود مأموریم. پس دو نفر از خواجه سرایان (که همراه آمده بودند و میر محرابخان و (حسین خان) و دو نفر دیگر باندرون[۴] حرم رفته شاهرخشاه را انداخته دیدهٔ جهان بین او را از بینائی عاطل ساخته معاودت نمودند. محمد رضا بیک چون بمکان مقرّر (خود) رسیده حقیقت کوری شاهرخ شاه[۵] [را] شنید از غضب پادشاهی متوحّش‌شده سرانجام خود را گذاشته باچند نفرازهمراهیان بسمت هرات توسن گریز را مهمیز زده بدر رفت. حضرت شاهی‌از استماع این خبر درکمال استعجال عطف عنان بشهر فرموده تا سه یوم از خلوتخانه برنیامدند وامیر علم خان‌را منع دربار[۶] فرمودندوپیغام دادندکه‌ما رااراده‌ٔ سلطنت‌ایران‌نبودجاروب کشی آستان ملایک پاسبان و تولیت درگاه آسمان جاه سلطان الاولیا که بهتراز پادشاهی دنیا است این بندهٔ درگاه اختیار نموده و از سابقی‌امورات محترز بودسبب استدعای‌خوانین‌وآن عالیجاه وسرداران‌بشروطی که فیمابین‌تکرار ومذکور شده است

۱- اصل : در   ۲- اصل : بحضرت   ۳- پ : رسیدن
٤ - پ: تابدرون   ٥ - پ:شاهرخی   ٦ - ظ : منع از ورود بدربار

که یکی از شروط مذکوره بقتل نرسانیدن وناقص نکردن شاهرخشاه بود که الحال نقض عهدومیثاق کرده خودسر [1] سرتکب چنین امری عظیم گشته از بازخواست منتقم حقیقی هم اندیشه نکردید در اینصورت بقول وفعل [2] وعهد شما اعتبار نه واعتماد نشاید و از این حرکت معلوم نیست که باما چه سلوك خواهید کرد ومنظورچیست. چنانکه [3] در روزی که تکلیف این امرخطیر را نموده از مااستدعای قتل شاهرخشاه نموده بودند که ما قبول نکرده و از اوامر سلطنت اباء وامتناع نموده درخواست نمودیم که اعانت کرده ما را با متعلقان بعتبات عالیات‌عرش‌درجات برسانند که بقیه عمر را در آن‌آستان‌عرش‌نشان بآستانه‌بوسی(امیر) مؤمنان‌ومولای‌متقیان‌امام‌المشارق والمغارب مظهرالعجایب ومظهرالغرایب علی بن ابی‌طالب علیه الصلوة والسلام بگذارند قبول (و) اعانت نکرده بسوگند غلاظ وشداد ترفیه حال عبادالله را دست آویز وپیشنهادخاطرما کرده درلباس این تلبیس برتخت موروثی متمکن گردانیدند که آنچه منظور خاطر ها باشد بدون حکم‌پادشاهی (خود) متکفل شده بعمل آرند. «در چنین حال سلطنت را چه وقری وفرمانروائی (را) کدام سطوت و اعتباری بجا مانده [4]» «فی‌الواقع اگر شما را منظور نابود کردن ماست آنچه سرکوز خاطرهاست الحال بعمل آرند والا [5]» بنحوی که سابقاًدرخواست نموده بودیم اعانت نموده ما را با متعلقان بآستانهٔ [6] جدّم برسانند و امر سلطنت‌را بهرکس‌خواسته باشند واگذارند. از استماع این سخنان جمیع امرا و سرکردگان وسپاه بحضور آمده (و) سرها برهنه نموده عرض نمودند که (چون) این بندگان اباًعن جد صوفی و فدوی سلسلهٔ علیهٔ صفویه بوده وهستیم از تشریف آوردن بندگان شاهی بارض اقدس معلوم شد که شاهرخشاه با وجود عدم‌دخل [7] در امر سلطنت درصدد ایذاء واذیت جانی بندگان

۱- پ : خود نیز ۲- اصل : وفعال ۳- اصل و پ : چنانچه
٤- پ : دراینصورت چنین سلطنتی‌چه اعتباردارد ٥- فقط در نسخهٔ چاپی‌است
٦- پ : بآستانه بوسی ۷ ـ اصل : عدم دخلیت . پ : قابلیت و اهلیت

اقدس برآمده وباین فدویان تکلیف این امر شنیع می‌نمود. چون صدور این امرعظیم بقوّهٔ[۱] این دولتخواهان قدیم نبود بفرمودهٔ [او] عمل نکرده او را از سلطنت خلع نمودیم. وهرگاه بقتل او اقدام میشد خاین ونمک بحرام اوجاق گردون رواق بودیم. و درصحیح بودن او مفاسد عظیمه مترتّب ومخلّ سلطنت وبهیچ نوع امورسلطنت را انتظامی نبود باین‌جهت[۲] این جرأت که محض خیر خواهی دولت ابد مدّت است نموده‌ایم. هرگاه ارادهٔ بندگان شاهی در قتل این فدویان تعلّق گرفته است بجز[۳] اطاعت و انقیاد منظوری نه وسرپیچی از حکم اقدس را مقدور نداریم. جناب شاهی باز درمقام اباء وامتناع برآمده خوانین هم در[آن] مقام جوابهای عجز آمیزبعرض میرسانیدند. آخرالامرحضرت شاهی فرمودند که هرگاه در این امر اصرار[۴] میفرمایند ما شرفخان[۵] ولدامیراصلانخان را از امروز بوکالت سلطنت مقرّروصالح خان بیات که بیگلربگی فارس است بقورچی‌باشیگری برقرار نمودیم[۶] تا آمدن صالح خان حاجی سیف‌الدین‌خان اجرای‌امر مقرّرهمیکرده‌باشد. وخدمت تفنگچی‌آقاسی گری‌رابجعفرخان کرد وخدمت دیوان بیگی گری‌سرکار عظمت مدار شاهی را بمحمد حسین‌خان کرد زعفرانلو[۷] تفویض و امرای معزول را بدون حکم از آمدن حضور منع فرمودند و خوانین منصوب بامورات مقرّره سرگرم و مقرّر[۸] گردیده. امرای معزول حسب‌الامر انزوا اختیار نمودند. بعد از هفت روز حضرت شاهی را اطاعت امرای معزول مقبول افتاده باحضار ایشان امر فرمود و بدستور پیش امیر علم خان را باز برتبهٔ وکالت[۹] علیهٔ عالیهٔ سلطنت سرافراز و خوانین دیگر را نیزبخدماتی که پیشترمقرّر بودندشرف امتیازبخشیدند. بعدازاین‌مقدّمات شاه عالیجاه[۱۰] بفکرسفر قندهار افتاده‌لشکر خراسان

۱- اصل وپ : بالقوه ۲- اصل - پ : لهذا باین جهات
۳- پ : و بجز ٤- پ‌واصل: اسرار ٥- اصل : باشرفخان-پ: اشرفخان
٦- پ : فرمودیم ۷- پ : قراما نلو ۸- پ : ومقید
۹- پ : مرتبه بوکالت ۱۰- پ : والا جاه

را بجمع آوری مشغول و با استعجال لشکرهای عراق وآذربایجان وفارس را بحضور طلبیده [۱] دراین بین امیرمحراب خان‌عرب ناظر سرکار پادشاهی که ازچندی«پیش» مریض بود جهان فانی را وداع نموده بسرای جاودانی شتافت. حضرت شاهی نظر بقرابت‌قریبه‌ای که امیرمحرابخان باامیرعلم‌خان داشت‌پاس خاطرنموده [۲] امیرعلم‌خان را با جمیع امرا وخوانین بجهت تجهیز [۳] وتکفین‌وتشییع جنازهٔ اورخصت فرمود. بعد از روانه شدن (امرا) امیر علم خان از حضور شاهی‌مرخّص شده‌بمیدان [۴] دولتخانه که رسید جمعی کثیر که زیاده بر دو هزار [سوار و] پیاده بودند در جلو خانه [۵] مستعدّ ومتوحّش دید. از یوسف علیخان جلایر که‌آنهم در آنجا بود پرسید که این سواران‌وپیادگان کیستند وبرای‌چه‌استاده‌اند یوسف‌علیخان‌مذکور گفت که‌قبل از این رقم مطاع [۶] شاهی‌بنام‌زال خان‌برادرم برای‌فرستادن نوکران اویماق جلایر شرف صدور یافته بود حسب‌الحکم اقدس زالخان نوکران اویماق جلایر را آورده بجهت دیدن سان حاضر میباشند. امیرعلم خان چون مردی هوشیار و ذی‌هوش‌بود از تقریرات مشوّش او دریافت نفاق کرده [۷] دریافت نمود که البته او را منظوری خواهد بود از همانجا مراجعت نموده حقیقت این مراتب را بعرض شاهی رسانیده گفت چون این بندهٔ دولتخواه و امرا [۸] را مأمور تجهیز [۳] و تکفین امیر محراب خان فرموده‌اندواز ناصیهٔ یوسف‌علیخان آثار خیانت استنباط نموده است اگرخان موصوف استدعای دیدن سان [۹] نمایدبندگان اقدس‌دیدن سان [۹] امروز را بفردا مقرّر وخود بدولت در خلوت باشند تا فردا که همهٔ امرا وخوانین حاضر خواهند شد اگر ارادهٔ فاسدی داشته باشد بسزای خود خواهد رسید. بعد از اظهار این مقدّمات رخصت [۱۰] شده رهگرای خدمت مأموره گردید یوسف علیخان و زالخان جلایر با جمعی دیگر

۱- پ : طلب فرمودند ۲- کذا فی‌الاصل ۳- پ : تجهز
٤ - پ : در میدان ٥ - اصل : در خلوتخانه ٦- پ : مطلع
۷- پ : تقاضا کرده ۸- اصل : و امرای ۹ - : پ : شان
۱۰- در این کتاب مکرر - «رخصت» بجای مرخص استعمال شده

(از خوانین) در جزو بنای خیانت گذاشته با هم متّفق شده بودند . تبیین این مقال (آنکه) صبیهٔ میرزا خان سلطان که زوجهٔ شاهرخشاه بود بدفعات رقعجات نوشته در جزو بمعرفت خواجه سرایان نادرشاهی که درخدمت اومیبودند بنزد یوسف علیخان جلایر فرستاده مضمون اینکه «امرای نمک بحرام که حضرت شاهرخی را خلع و بگوشه ای نشانیده دیگر (ی) را بر تخت سلطنت متمکن گردانیده معیوبی چشم شاهرخ شاه را در السنه و افواه شهرت داده اند محض کذب و غلط (است) وحضرت شاهرخی باچشم بینا موجود وحاضر است. آنعالیجاه چرا حمیّت اویماقی و ایلیت [1] را ازدست داده با امرای نمک بحرام دراین امر شریک شده همداستان گشته اند. زنان ایلات را ازآن عالیجاه حمّیت وغیرت بیشتر خواهد بود ، اگر اختیار این امورات با اطفال خردسال می بود هرآینه همگی کشتن را برخود گواراتر ازین بی غیرتی دانسته باین اقدام می نمودند. آن عالیجاه بعد ازاین با این بی غیرتی در میان ایلات ایران چه قسم دم از ایلیت [2] خواهندزد و درکدام مجلس ومحفل هدف تیر ملامت و بی حمیّتی نخواهند [3] شد. الحال هم کار چندان ازدست نرفته اگر فی الجمله غیرت را بکار برند (از) ننگ وعار خود را برآورده مختار (کار) کارخانهٔ سلطنت خواهند گردید. والا من بعد خود را در زمرهٔ ایلات نشمرده در فرقهٔ نامردان وبی غیرتان محسوب خواهید [4] بود»

ونوشتجات دیگر بقربان علیخان جزایرچی باشی قرقلو و بکندی بیک افشار جارچی باشی (و) قاجار افشار [5] وفریدونخان نایب قلر [6] آقاسی وقاسمخان نسقچی باشی وکریمخان بربر قورباشی یساول [7] وعلی یارخان چوله توپچی باشی جلو سرکارخاصهٔ شریفه ومنصورخان سلیسپر [8] چنداول باشی بمضامین غیرت آمیز درخفیه نوشته فرستاده

۱- پ : اوباقی وایلیت　　۲- پ : اهلیت

۳- پ : نخواهد　　٤- پ : خواهد　　٥- اصل : وبکند بیك جارچی باشی قاجار افشار　　٦- پ : قوللر　　۷- پ . و حاسم خان نسقچی باشی و کریمخان ترترلوقوریساول باشی　　۸- پ : سمیل او

بود خوانین مذکور که اکثری در نزدیکی دولتخانه بودند وبند وبست دولتخانهٔ شاهی در ید اختیار آنها بود. درجزو با یکدیگر متّفق شده جماعت همیشه کشیک که شش هزار نفر بودند آنها را هم با خود متّفق کرده [۱] وقتی که حضرت شاهی بگفتهٔ امیر علم خان وکیل‌الدوله دیدن سان نوکران‌آوردهٔ زالخان جلایر را آنروز موقوف نموده وخودبخلوت تشریف بردند. و امیر علم‌خان و امرابکار تجهیز وتکفین امیر محرابخان مشغول‌بودند. یوسف علیخان جلایر اینوقت را فرصت شمرده همان سواران وپیادگان جلایر را بتدریج دو دو سه سه از دروازهای چهار باغ داخل نموده با مردمان‌اندرون که متّفق بودندجزایرچیان را برسر بامها فرستاده و دروازها را از اندرون بسته وخود با سرداران دیگر آمده حضرت شاهی را ازخلوتخانه‌بیرون کشیده دیدهٔ حق بین او را از حدقه برآورده شاهرخ شاه را از اندرون برآورده بامید آنکه بموجب نوشتهٔ صبیهٔ میرزا خان سلطان، شاهرخ [شاه] چشم دار را برسریر سلطنت بنشانند. چون دیدند که دیدهٔ او [۲] ازحیثیّت نور عاطل و از دیدن بی‌بهره [۳] (است) ازکردهٔ‌خود [۴] نادم‌وپشیمان گشته متأسف ومحزون وآن‌مفسدهٔ فتّانه بل‌زاده قطامه [۵] را طعن ولعن نموده ناچار [۶] شاهرخ‌شاه نابینا را شهرت بینائی داده بر تخت سلطنت نشانیده نقاره‌های بشارت بنوازش در آورده بشلیک توپ و تفنگ و جزایر [۷] زلزله در ارض اقدس انداختند. وکیل‌الدوله و امرا که در آستانهٔ مقدّسه بتجهیز [۸] وتکفین امیر محراب خان مشغول بودند از آواز توپ وتفنگ ونقاره خانه مضطرب شده رو بدر دولت سرای سلطانی [۹] نهادند وجماعت بیات و اعراب واکراد و نخعی ولالوی [۱۰] که زیاده برپنجهزار [۱۱] بودند بدر دولت سرا جمع شده با وکیل‌الدوله

۱- اصل. با خود گرفته ۲- پ، دیده‌اش ۳- اصل : بی‌بحره
۴- اصل : خودها ۵- پ، فطانه ۶- پ : لاچار
۷- اصل : وجزایرچیان ۸- پ : بتجهز ۹- پ : شاهی
۱۰- پ : واکراد نخعی‌لالوی ومروی ۱۱- پ : پنجاه هزار

متّفق شده از چهار طرف چهار باغ را محاصره نمودند و امرای اندرون با یوسف علیخان توپها راباسرای‌بیرون بسته جمعی‌ازلشکریانرا برخاك هلاك افکنده‌لشکریان را از صدمهٔ توپ وجزایر بی استقلال [1] کرده دور نشانیدند. [2] یوسف علیخان باهیر علم خان‌وبهبود خان [3] پیغام‌نمود که‌شما شاهرخ شاه را از سلطنت بی‌دخل وشهرت کورکردن او را در خراسان وعراق وآذربایجان و فارس داده بخاطر خواه [4] خود دیگریرا برسریر سلطنت متمکّن گردانیده او را گوشه نشین کرده بودید. چون حافظ حقیقی حضرت ایشان را از [شرّ] اشرار در حفظ و حمایت خود (نگاه) داشته چشم جهان بین او را هم از شرّ اعدا نگاهداشت. [5] صدور این معنی برغیرت [6] نامداران اویماق نگنجیده در فرصت [وقت] می‌بودند تاآنکه امروزگل‌مقصود درگلشن تمّنا شکفته پادشاه شمارا گرفته‌دیدهٔ او را از بینائی عاطل وشاهرخ شاه را با چشم‌روشن ازگوشهٔ انزوا برآورده برسریر فرمانروائی [7] وسلطنت نشانیدیم الحال جنگ وجدال شما بی فائده وباپادشاه مخاصمه کردن بی‌صورت وثمری‌بجز ندامت وخجالت نخواهد داشت. باید بدستور سابق کمر باطاعت وبندگی بسته از کردهٔ خود نادم و بدربار سپهر مدار حاضر شوید بعفو جرائم‌سایل وامیدواربوده وبندهٔ درگاه آسمان جاه[را] متعهد وستکفّل این امر دانند که شاه جمجاه درصددانتقام برنیامده بلکه (در صورت متابعت) بر مراتب ایشان افزاید [8]

۱- در این کتاب بی استقلال بمعنی مضطرب و امثال آن استعمال شده است

۲- پ : دو نشانیدند

۳- کلمهٔ بهبود خان ظاهرا در اینجا زائد واشتباهی است از مؤلف یاکاتب نسخه چه از مطالب گذشته و آینده معلوم میشود که بهبود خان در این موقع با دو سه نفر از امراء دیگرمأمور گرفتن هرات از کسان احمد شاه درانی‌ودراین‌وقت درمشهد نبوده است مگر آنکه بهبودخان نام امیر دیگری غیر از وی باشد

٤- پ : خواهی ٥- پ : محفوظ داشت ٦- پ : عزت

۷- پ : فرمان فرمائی ۸- پ : افزایند

فرد ۱

من آنچه شرط صلاح است با شما گفتم

همان کنید که بهتر بود شما را حال

امیر علم خان وسرداران از شنیدن این سخنان از روی غضب گفتند که بهتر آنست که اوّل بدفع تو نمک بحرام پرداخته بعد انتقام از شاهرخشاه بکشیم سوای این منظوری نداریم. بعد ازاین گفتگو بیکبار امرا و سرداران ولشکریان یورش بحصار چهار باغ انداخته. محصورین و یوسف علیخان که توبخانه‌شاهی در اختیار آنها بود از چهار طرف شلیک توب و تفنگ و جزایر و بادلیخ ۲ توبچیانرا امر نمودند از صدای های‌وهوی‌دلیران عرصهٔ میدان وغرّش توب و بادلیخ ۲ و جزایر وتفنگ جهان پرآشوب گردیده وجمعی کثیر از دلیران بضرب توب وتفنگ جهان را وداع وبسرای آخرت شتافته نزدیک بود که دلاوران داخل حصار گشته دمار از محصوران ویوسف علیخان برآورند که زنگی سیاه فام لیل بمیانجیگری قدم درمیان نهاده از پردهٔ ظلمت چشم (بصیرت) دلاوران را بسته بی‌نیل مقصود برگشته انتقام را موقوف بوقت ۳ دیگر داشته هرفرقه‌ای با سردارخود روانهٔ‌اوطان خود گردیدند. یوسف علیخان [بی ایمان] بعد از رفتن سرداران شاه سلیمان و متعلّقانش را ازچهار باغ برآورده بارك داخل نموده مستحفظان شدید برای حراست ومنع آمد و شد مقرّر وخود را وکیل الدوله نامیده‌مختار کارخانهٔ سلطنت گردید. ازخبر جلوس شاهرخشاه امرائی که باعث خلع او شده بودند خائف و هراسان گشته خبر خلع وکوری شاه سلیمان که گوشزد خاص وعام گردید بهبودخان بیگلربگی هرات وامیرخان توپچی باشی که منتظر ورود موکب شاه سلیمانی بودند از استماع این خبر متوحّش شده بسبب شرکت در خلع شاهرخشاه با امرا آمدن بارض اقدس را صلاح حال خود

۱- پ : نظم ۲- پ : بادلج ۳- پ : بروقت

هرات متوطن و [زمان خان] رئیس قوم خودبود. در ایام تسلط محمود و اشرف باصفهان درهرات هم انقلاب روی داده ذوالفقار خان ابدالی زمان خان را بقتل آورده علم ریاست برافراشت. احمد خان ولد او از خوف ذوالفقار خان گریخته بقندهار رفت [و] در میان فرقهٔ غلزه‌ای اوقات میگذرانید. درهنگامی که نادرشاه قلع وقمع جماعت غلزه‌ای وتسخیر قلعهٔ قندهار را پیشنهاد نهاد خاطر کرده باعساکر نصرت مآثر بنزدیک قندهار رسید چون عبدالغنی خان و رحیم خان افغان ابدالی وسایر سرکردگان افغان با لشکر جرار[۱] دررکاب نصرت انتساب بودند جماعت غلزه‌ای از احمد خان بسبب سرداران ابدالی بد مظنه شده او را مقید نگاهداشته که مبادا بخیال فاسده افتاده خلل درکار نماید. بعد از جنگ وجدال بسیار که فتح قلعهٔ قندهار نصیب اولیای دولت قاهره نادری گردید احمد خان محبوس را سرکردگان افغان از حبس برآورده حقیقت حال او را بعرض رسانیدند. نادرشاه احمد خان رابرتبهٔ صحبت یساولی سرافراز و درحضور بحاضر بودن امر[۲] فرمود. چندین[۳] سال که در رکاب نادری بود بافرقهٔ ابدالی طرح دوستی وآشنائی انداخته بسبب تناسب ذاتی با یکدیگر آمد و شدی میکردند تا در اواخر که نادرشاه عزم سفر خراسان نموده یکمنزلی خبوشان که مخیم سرادقات جاه وجلال گردید درویشی عاقبت اندیشی باکلاه پشمی در سر باحمدخان برخورده بی‌اندیشهٔ سطوت نادری باو گفت که در ناصیه وجبههٔ[۴] تو آثار پادشاهی بنظر من میآید یک توپ کرباس بده تا برای تو خیمه‌ای چند با سرا پرده دوخته و وردی[۵] بخوانم که دراین زودی سریر آرای تخت سلطنت گردی. احمد خان سخن او را حمل برطمع یکتوپ کرباس نموده توپی کرباس باو داد. درویش مذکور همانجا ازهمان[۶] کرباس ده خیمه بسیار کوچک [مثال اطفال] و سرا پرده‌ای بدستور

۱- اصل افزوده : سایر ۲- پ : مامور ۳- پ واصل : چندی

٤- اصل-جبه -پ:ناحیه‌وجهه ٥- اصل:دروردی ٦- اصل:همو نجادرهمان

ندانسته عریضه‌ای مشتمل براطاعت وانقیاد وخدمتگزاری وسپردن دارالسلطنهٔ هرات نوشته بصحابت چاپار بقندهار بنزد احمد شاه درّانی فرستادند.

(یوسف علیخان که سرداران را دور وخود را مختار در امرسلطنت دید جمعیّت بسیاری از اکراد فراهم‌آورده همه روزه بسخنان بیهودهٔ چرب وشیرین خاطرحضرت شاهرخی را بآمدن نامداران عراق وفارس وآذربایجان قرین سرور مینمود و بانتقام کشیدن از امیر علم خان و سردارانیکه او را از سلطنت خلع وکور نموده بودند امیدوار و زرمواجب قشون را از حضرت شاهی طلب می‌نمود. چون درآنوقت زری موجود نبودوخزانهٔ نادری همه بتاراج حوادث‌رفته بودحضرت شاهی‌جوابی نفرمود. یوسف علیخان که چشم برجواهرات باقی ماندهٔ جواهرخانهٔ نادری دوخته و از این تدبیرات غرضش همان بود عرض کرد که چون الحال درخزانه زر نیست‌جواهرات بی‌مصرف[1] افتاده است بسپاه باید داد که کارسلطنت را از سپاه رونق[2] ولشکریان را متابعت وانقیاد در دادن زر است. شاهوالاجاه‌خان‌مذکوررا مختار نمود که هرچه مناسب داند بعمل آورد. یوسف علیخان با چند نفر از سرداران متّفق شده هر روزه بجواهرخانه رفته جواهرات قیمتی را جدا کرده درمیان توبره کرده بخانهای خود میفرستادند. بعد از چند روز که همهٔ جواهرات خوب را چیده از جواهر خانه بیرون بردند وچیزی دیگر که مرغوب باشد نبود ببهانهٔ آوردن فوج و سرانجام سفر عراق روانهٔ قلعهٔ کلات که محل سکنای‌اوبود گردیده دیگر بمشهد مقدّس معاودت ننمود و درآنجا بعیش وعشرت می گذرانید)[3]

در(بیان) مجملی از احوال احمد شاه افغان درّانی وآمدن او برسر قلعهٔ هرات و سوانح آن ایام[4]

احمدخان ولدزمان‌خان ابدالی سدوزه‌ای قبل ازایّام سلطنت نادرشاه دردارالسلطنهٔ

۱ـ پ : بمصرف ۲ـ پ : رونقی ۳ـ این چند سطر میان پرانتز از نسخهٔ اصل افتاده است ۴ـ اصل : آن ولایت

سرا پردهٔ پادشاهان بریده و بدست خود دوخت وهمه جا همراه و درپهلوی(خیمهٔ) خان موصوف خیمه های کوچک را مثل اطفال برپا [۱] کرده و بخواندن اوراد مشغول میبود . اتفاقاً بعد از سه روز قتل نادرشاه بوقوع پیوست.لشکر افغان و اوزبک که از قزلباش مخوف و بعد از قتل [نادر] شاه رهگرای قندهار گردیدند . احمد خان موصوف هم همراه بود سه منزل که از محل قتلگاه طیّ کردند همه جا درویش مذکور با لشکر مسطور همراه وبخواندن دعا ودر منازل بایستاده کردن خیمه های طفلانه اشتغال داشت.سرکردگان افغان با یکدیگر مشورت نمودند که ما را دراین راه دورو دراز شاخصی [۲] که بامر ونهی او باشیم ضرور وبدون سردار رسیدن بقندهار با جمعیّت از شرّ قزلباش امر محال و بسیار مشکل است . و در تقرّر سردار دست وپای میزنیم تا برسیدن بمنزل مقصود هرچه پیش آید [۳] جمیع سرداران ولشکریان باین امر متّفق شده قرعهٔ این کار را بنام احمد خان زدند . همگی یکجا شده خان موصوف را بسرداری قبول و دستهٔ علفی را چیده آورده وبجای جیقه [۴] برسر اونصب کرده ملقّب باحمد شاه و از آنجا روانهٔ قندهار گردیدند [۵] . و در ورود بقندهار محمد تقی خان شیرازی که حسب الحکم نادری با توکّل خان حاکم کابل وغیره که مأمور [۶] گرفتن خزانهٔ کابل ولاهور وپنجاب وسایرامکنه بودند با خزانه وپیشکش حکّام وعمّال امکنهٔ مذکورکه عازم رکاب نادری و از قتل شاهی اطلاعی نداشتند یکروز قبل از وروداحمد شاه ولشکر افغان چمن قندهار را منزل نموده بودند .احمد شاه از حقیقت مطّلع شده تاخت برسرآنها آورده خزانهٔ نادری را بتصرّف آورده افیال و اسباب آنهارا نیزمتصرّف ومحمدتقی خان را بمحبّت و دل آسا در نزد خودنگاهداشته قتل نادرشاه را ظاهر نمود . از اطلاع این معنی محمد تقیخان با چند نفر ازجماعت قزلباشیه خدمت احمد شاه را قبول نموده حسب الفرمودهٔ احمد شاه قزلباش متفرّق

۱- اصل : مثل طفلان برسروپا ۲- پ : شخصی ۳- پ : آمد
٤- پ جیغه ٥- پ: گردند ٦- اصل: بامور

را که در سمت کابل ولاهور وغیر این امکنه ۱ بودند نزد خود خوانده بنوکری احمد شاه دلالت و استمالت نموده جمعیّتی فراهم آورده وبا احمدشاه بقندهار رفت. سردمان قندهار از حقیقت احوال احمد شاه اطلاع یافته بگرفتن او در خفیه مصمم گشتند و در ظاهر با جمعیّت خود هرکس باستقبال برآمدند. و در وقت ملاقات با احمد شاه یکی از سرداران افغان که رتق وفتق امورات ومهمّات قندهار باو محول بود (ببهانه‌ای) احمد شاه او را در مقام بازخواست آورده بزیر پای فیل انداخته فیل او را مضمحل نموده. و دو نفردیگر از اعاظم آن فرقه را بقتل رسانیده با جمعیت شایان داخل قندهار شده سکّه وخطبه بنام خود جاری ساخت. و روز بروز رعب او دردل سردمان دور و نزدیک افتاده کار او بالا گرفت و از ایلات یوسف‌زه‌ای وعمرزه‌ای وسدوزه‌ای وسایرطوایف که درکوهستان وصحرا ۲ بودند ازفرقهٔ غلزه‌ای وابدالی فراهم آورده با ۳ فرقهٔ قزلباش که قلیلی بودندعدّت لشکریانش از چهل هزارمتجاوزبود عزم تسخیر ولایات هندوستان نموده بعضی از محالات غزنین را تاخت وناراج کرده که در این بین عریضهٔ بهبودخان وامیرخان ازهرات باورسید. وحقیقت «حال» شاهرخشاه وخلع شاه سلیمان و نفاق قزلباشیه رادریافته فسخ ارادهٔ بلاد هندوستان نموده [مصمم سفر خراسان گردید کوچ برکوچ مراحل طی نموده] با لشکر جرّار وارد محال هرات وفرمان باسم بهبود خان و امیرخان نوشته بحضور طلبید. فرقهٔ قزلباشیّه از رفتن خوانین بنزد احمد شاه مطّلع شده بگرفتن خوانین متّفق گردیدند ۴. خوانین مذکور از این اراده پشیمان شده با لشکریان بحفاظت بروج وقلعه پرداخته جواب احمدشاه [را] حواله بتوب وتفنگ نمودند. احمد شاه بغضب آمده یورش بقلعه برده دلاوران محصور بضرب توب وتفنگ جمعی کثیر [از] لشکر افغان را بخاک هلاک انداخته

۱- اصل و پ: وغیره امکنه ۲- پ: کوهستانات وصحراها

۳- اصل: باز ٤- پ: بایکدیگر همداستان گشتند

گلولهٔ آتش بار مهر را از دهن در انداخت و عرصهٔ جهانرا از سیاهی سپاه ظلمت پرداخت. افواج بحر امواج افغان بدستور خود عدّه بسته سگی را کشته بسمت قلعه انداخته بعد از خود کشی یورش بقلعه انداخته. دلاوران قلعه لشکر خیره سر افغانرا هدف گلولهٔ توب وتفنگ کرده جمعی کثیررا بخاك هلاك انداخته بسرای عدم فرستادند. جماعت افغان نظر بعهد وپیمان دوشینه التفات بمقتولان نکرده پای جلادت پیشتر گذاشته افتان وخیزان از گلوله رس توب وتفنگ گذشته نیمجان خود را بخاك ربز قلعه رسانیدند. محصورین بدفع آنها پرداخته ازشرارهٔ اخگر باروت و انداختن قاروره خرمن هستی جمعی دیگر را بآتش سوخته بباد فنا دادند. تا غروب آفتاب فریقین پای قرار فشرده در گیر و دار بودند. در هنگام شام حسب الحکم (احمد) شاه یکنفر از دلیران افغان برای گذرانیدن پیغام آواز بر کشیده گفت که شاه مامیفرماید: که ما بگفته وطلب شما باینجا آمده ایم این همه کشش وکوشش ازچیست. الحال که کار باینجا رسید نه شما را طاقت بیرون آمدن نه ما را فرصت برگشتن هست جنگ را موقوف کرده بسرداران خود این پیغام را رسانیده جواب باصواب بدهند که شاه ما منتظر جواب است وتایکنفر از لشکر افغان باقیست از قلعه دست بردار نخواهیم بود. امیرخان وبهبودخان از شنیدن این پیغام متفکّر شده با یکدیگر گفتند که نه ما هست که هر روزه در جنگ وجدال میباشیم و مکرّر از شاهرخشاه استمداد کرده کومک طلبیده ایم نفر ستاده. وآذوقه هم در قلعه باتمام رسیده وکومك افغان همه روزه میرسد چون خود درخواست آمدن احمد شاه کرده بودیم و او نظر باین پیغام طالب صلح میباشد حالا مصلحت درصلح است که دلاوران را طاقت قلعه داری بدون آذوقه نیست این وقت را غنیمت دانسته پیغام صلح باحمد شاه دادند. دلاوران دست از جنگ کشیده بفکر صلح غافل از خود شده جماعت افغان که دلاوران را غافل دیدند از طرف دیگر نردبانها را بر بدن قلعه گذاشته بالا رفته خودرا باندرون برج رسانیدند. آواز گیر و دار بلند شده سرداران قلعه که در فکر صلح فردا بودند

بوادی عدم فرستادند . احمد شاه آنروز بی‌نیل مقصود برگشته با سرداران فوج خود کنگاش کرده همگی متفق‌اللفظ گفتند که اگر قلعهٔ هرات را گذاشته برویم درهیچ جا سرخ رو[1] نخواهیم شد تا جان در بدن و رمق در تن داریم میکوشیم

[**حافظ**]

دست از طلب نداریم تا کام ما[2] برآید
یا جان[3] رسد بجانان یا جان ز تن برآید

همگی باین معنی همداستان گشته روز دیگر بدستور روز پیش معرکهٔ جنگ وجدال آراسته یورش بقلعه برده جمعی دیگر در معرض فنادستگیر قضا گردیده بسرای آخرت شتافتند . القصه مدت نه ماه متوالی نیران قتال وجدال اشتعال داشت چهرهٔ مقصود در آینهٔ مطلوب بهیچ نوع رخ ننموده و همه‌روزه جمعی بسرای فانی میشتافتند . احمد شاه وسرداران افاغنه مجدداً با یکدیگر تجدید عهد کرده جوالها و نردبانها ترتیب داده مصمم یورش گردیدند مشروط آنکه تا [در] دروازهٔ قلعه ازگلولهٔ سربستهٔ توپ وتفنگ که نمونهٔ **(رعد و برق)** وفرمان قضا جریان واجب‌الاذعان حضرت ملک الموت علیه‌السلام که بامر ملک علام در آنها مستتر[4] است هرکرا دریابد دیگری را عنان اختیار از دست نرفته بخواندن کلمهٔ **(اناالله وانااليه راجعون)** متکلم و دقیقه‌ای مکث را جایز ندانسته بمردی درآن ساعت مسارعت ورزیده قدم جلادت پیشتر گذاشته از یک لمحه‌ای درنگ درعرصهٔ جنگ محترز باشد تا شاهد مطلوب درآغوش آید. وتا قلعه مفتوح نگردد احدی ارادهٔ بازگشتن نکند . همه سرداران افغان واحمدشاه ولشکریان رضا بقضا داده بفاتحه خواندن مشغول شده.[5] محصورین از خیالات افاغنه مطلع شده بیش از پیش بفکر خود افتاده در محافظت بروج وسد راه آنجماعت سعی موفور بعمل آوردند. روز دیگر که صبحگاهان توپ اژدر دهان

۱- اصل : سرخرد ۲- پ : ندارم ناکام من ۳- پ : یا تن
٤- پ : مشترك ٥- پ : فاتحه خواندند

خود را بادلاوران بآنطرف رسانیده جماعت افغان را از برجها بیرون کرده بدفع آنها مشغول بودند که از آنطرف افغان بدروازهٔ [۱] قلعه چسبیده از نردبانها بالا آمده جنگ درگرفت. چند نفر افغان خود را بدروازه رسانیده در تاریکی شب که مردم مشغول جنگ بودند دروازه را واکرده لشکر افغان داخل گشته جمعی که بحفاظت دروازه مأمور [۲] (بودند) بقتل رسانیده همگی لشکر بقلعه داخل وتا طلوع صبح نایرهٔ قتال وجدال بحدّی اشتعال داشت که دوست و دشمن یکدیگر را نشناخته بتیغ و تیر و خنجر خونریز ترك وتارك هم را شکافته خاك آن مکان وسیع البنیان رنگین تر از لالهٔ حمراء و از ضرب دست یلان وثبات قدم دلاوران حکم عقیق یمن بهم رسانیده. ومریخ فلك ازهیبت خونریزی تهمتنان بامان [۳] آمده مانند سمک سینه برزمین گذاشت. وصدای های وهوی دلیران ونالهٔ زخمداران و فریاد ضعیفان بگوش گردون میرسید قیامت عجیبی آشکارا گردید که بهرام [۴] فلك انگشت تحیّر بدندان گرفت. احمد شاه درآنی که در بیرون قلعه بود [معتمدی را مجدداً بنزدسرداران قلعه فرستاده بعهد] وپیمان طالب صلح گردید. چون از طرفین جمعی کثیر بقتل رسیده و باقی دلاوران فریقین را که قریب ده روز ویک شب بود بدم آبی لب ترنکرده دایم در زدوخورد بودند دست ازکار وپای از رفتار مانده رضا بصلح دادند. بهبود خان و امیر خان بنزد (احمد) شاه آمده بعذرکردهای خود متقبل [۵] رفاقت [ونوکری گردیدندلشکر افغان که در اندرون قلعه]بودند از رفتن خوانین بنزداحمد شاه مطّلع شده فرصت یافته بنهب وغارت شهرپرداختندآن شهر را نمونهٔ شهر ری ساخته بمکان خود برگشتند. احمد شاه چند روز در آنجا مقام نمود بهبود خان و امیر خان را ظاهراً رعایت کرده باطناً در حبس نظر میداشت.

بعد از اینکه لشکریانرا افاقه ای حاصل شد بارادهٔ تسخیرارض اقدس کمربسته

۱- پ: بدر ۲- اصل: معمور ۳- اصل: بابان

۴- اصل: بحرام ۵- اصل: بتقبیل

چون جلادت وتهوّر محصورین را در این عرض (عریض) [۱] که قلعه را درمحاصره داشت مشاهده کرده بود از ایلات قندهار وسایر طوایف که در تحت اختیار داشت در ایّام محاصره کومک وایلجاری طلبیده بود . در این اوقات قریب دوازده هزار نفر سوار وپیاده تازه از افغانان رسیده بمعسکر شاه درّانی داخل وشاه مذکور بکوکبهٔ تمام روانهٔ ارض اقدس گردید. بعد از طیّ مراحل وارد محال جام ولنکر و بتهیّه قوشون ودیدن سان مشغول گشت.

در بیان احوال و استقلال امیرعلم خان خزیمه و قتل او بدست جعفرخان وجماعت اکراد

امیر علم خان ولد اسمعیل خان خزیمه که بعد ازفوت والدهمیشه ازطفولیت ملتزم [۲] رکاب نادرشاه و تربیت یافتهٔ آن ظل الله و بوفور عقل وکیاست موصوف و بتدبیر وتهوّر بین الامم مشهور آفاق و از جمیع سرکردگان خراسان درسرتبه وجمعیّت طاق بودسبق ذکر یافت که در چند روزه عهد شاه سلیمان وکیل الدوله وبرتق وفتق مهمات و امورات [سلطنت] میپرداخت. چون در غیبت او یوسف علیخان جلایر و زال خان برادرش مصدر حرکت قبیح گردیده در جزو با سرداران دیگراتفاق کرده شاه سلیمان را گرفته از سلطنت خلع و دیدهٔ او را از بینائی عاطل ساخته شاهرخشاه معیوب را برسریر سلطنت متمکن گردانید. امیرعلم خان را این مراتب برطبع ناگوار آمده همیشه درمقام انتقام میبود [۳]. (در این اوقات با جمعیت بسمت قلعهٔ کلات رفته با یوسف علیخان و برادرش مقابل گشته) کاربجدال کشیدآخر الامریوسف علیخان و[۴]

۱ـ کذا فی الاصل ۲ـ اصل : مستلزم ـ پ : متلزم

۳ـ اصل : در مقام انتقام برآمده ۴ـ چند سطر ذیل که در نسخهٔ اصل است با آنچه که درصفحهٔ ۵۸ از نسخهٔ پ نقل و افزود چون مکرّر می‌نموداز متن برداشته‌شد: که بعد از تقرر امر سلطنت بحضرت شاهرخی خود را وکیل السلطنه نامیده در عرصهٔ

بقیهٔ پاورقی درصفحه بعد

زالخان وچند [۱] نفر از اقوام [او را] در نزدیکی کلات گرفته مقیّدو محبوس بارض اقدس آورده حسب‌الصلاح سرکردگان قوشون خود آنها را بقتل رسانیده ازارض فیض بنیان با جمعیّت خودبرآمده بفکر خود سری افتاده علم‌استقلال‌برافراشت. چون شاهرخشاه را بعلّت بی‌چشمی‌اختیاری درامر سلطنت نبود و از امرا هم بسبب‌نفاق شاهزادگان که یکی موسوم بنصرالله میرزا و دیگری مسمّی بنادر میرزا که اولاد اکبر و وسط شاهرخشاه بودنداحدی مطیع‌ومنقادنگردیده‌ازسلطنت بجز نامی مذکور نبود . امیر علم خان جمعیّتی موفور را از فرقهٔ‌نخعی‌ءلالوی وخزیمه وسایرایلات با خود داشت . جماعت اکراد و ایلات دیگرکه مطیع او نبودندکس بنزد آنها فرستاده بمتابعت خود دلالت و استمالت نمود. بعضی ازسرداران اکراد باطاعت او درآمده باقی که سرکشی نموده کار بجنگ وجدال کشید امیرموصوف بر سرآنهارفته بجبر وعنف‌برآنهامسلط [۲]شده واکثری‌را نهب وغارت کرده وچند نفر از سرکردگان اکراد را چشم کنده و همشیرهٔ دولیخان کرد شادللو [۳] را بحبالهٔ نکاح خود آورده هرکجا صاحب اختیاری و اقتداری در خراسان بود همگی از راه اکراه بار اطاعت امیر انجم‌سپاه را بردوش کشیده منتظرفرصت وقت‌میبودند. وامیر موصوف هم‌اکثری از سرداران گردنکش را معیوب ومقتول نموده بعزم تسخیر نیشابور و تنبیه جماعت بیات که از ایلات مشهوراند روانه و در ورود بنزدیک نیشابورکس فرستاده مردم آنجا را باطاعت خود دعوت نمود. خلق نیشابور فرستادهٔ او را جواب داده بی‌نیل

قلیل بمطایای حرص (اصل :حرس) و آزجواهرخانهٔ‌اندوختهٔ نادری‌را بعوض مواجب‌لشکر اکراد از جواهرخانه با چند نفر ازمحرمان رفته بدفعات برآورده قلیلی بسرداران دیگر داده تتمه را خودمتصرف وبعد چندی که جواهرات قیمتی درجواهرخانه‌نمانده بیهانه‌ای با جمعیت و زال خان‌برادرش روانهٔ کلات واز آنجا بسرامیرعلم‌خان خود را رسانیده بالشکر جرار حرب صعب اتفاق افتاد امیرعلمخان او را شکست داده او را با برادرش . . .

۱- پ: وزالخان‌راباچند ۲- اصل متسلط ۳-اصل : شادرپور- پ: شادرلو

مقصود برگردانیدند. امیر علم‌خان لشکر را مأمور بیورش و درگرفتن [قلعهٔ] نیشابور جدّ و جهد بلیغ کار میفرمود. مردم قلعه هم تحصّن اختیار نموده بامر قلعه داری ومحافظت بروج قیام داشتند که خبر ورود احمد شاه درّانی با لشکر قیامت اثر به [مقام] جام ولنگر رسید. امیرعلم خان دست از محاصرهٔ قلعه نیشابور کشیده بفکررزم (احمد)شاه‌افتاد سان‌لشکر خود را دیده بیست وپنجهزار جوان‌جنگ دیده رزم‌آزموده نیزه دار خنجرگذار که هریک رستم زال را بنظر(در) نمی‌آوردند لشگر نویسان‌فرد آنرا بنظرخان عالیشان [1] رسانیدند. بعد ازملاحظهٔ فرد [پنج‌نفر سردار را با] پنجهزار سوار خونخوار مقدّمة الجیش لشکر مقرّر نموده بنای کوچ را بفردا گذاشت. امرای کرد و سرداران ایلات که همه از امیر عدیم‌النظیر آزرده خاطر ودرکمین فرصت و چنین وقتی را از خدامیخواستند بنارابرنفاق گذاشته بترك وفاق همداستان گردیدند. [وبکشیدن انتقام از امیر عالیمقام یکدل و یکجهت گشتند] چون ایذاء [2] و تعدّی و نهب وقتل [وغارت] دربارهٔ عباد از سرکشانِ عالم کون و فساد منافی خواهش آفریدگار ومحرّك سلسلهٔ غضب‌خداوند جبّار و باعث تخریب بنیاددولت‌پادشاهان وخوانین ذوی‌الاقتدار است بد سلوکی امیر عالیشأن با سرداران و ایلات خراسان سلسله جنبان‌دریای غضب خالق انس و جان گشته تدبیرسرداران باتقدیر موافقت کرده صبحگاهان که کوکبهٔ زرّین‌مهر خاوری‌درعرصهٔ جهان آغاز جلوه گری کرد امیر بی‌خبر از تقدیر ماهچهٔ لوای استقلال را بسمت جام [3] و لنگر در حرکت آورده با لشکر نفاق اثر روانه گردید. در بین راه سرداران نفاق پیشهٔ بی‌اندیشه هریك‌با جمعیّت خود باوطان خود برگشته امیر با قلیل جمعیّتی‌مانده چون روزخودرا سیاه و بخت را واژگون دید از اندیشهٔ تضرّر اکراد خونخوار بی‌قرار گردیده خودرابقلعهٔ

۱- پ :عالیمکان ۲- اصل‌ابزاء

۳- اصل ، وجام

تون که بسیار مستحکم و در تصرّف داشت رسانیده بونه وآغرق [1] وحرم را بااسیر معصوم خان برادر خود در آنجا گذاشته دوستی دولیخان کرد شادللو [2] را سپر حفظ پنداشته با جمعیّت قلیلی که همراه داشت بنزد دولیخان موصوف رفته بجمع آوری قشون مشغول گردید. که بعد ازجمعیّت بمقاتلهٔ [3] احمد شاه‌بپردازد. سرداران اکراد از حقیقت مطّلع شده کس بنزد دولیخان فرستاده پیغام دادند که خونی ما را درنزد خودنگاهداشتن خلاف ضابطهٔ ایلیّت وخارج قاعدهٔ غیر تست اگرایلیّت منظوراست بدون مکر وخدعه امیر را بنزد ما فرست [4] والاآمادهٔ جنگ باش. دولیخان موصوف چون تاب مقاومت ایلات را نداشت ونگاهداشتن امیر را در حوصلهٔ خود ندیداورا بسمت اسفر از [5] که مردم آنجا باو موافقت داشتند فرستاد. جماعت اکراد پی‌باین معنی برده فی‌الفور همگی سوار شده قلیل راهی‌باقی بود که امیر داخل اسفراز [5] شود که جماعت‌اکرادباو رسیده‌از چهار طرف سدّ راه گردیده بجدّ وجهد بسیار اورا گرفته مقیّد ومحبوس وبمشهد مقدّس‌بخدمت شاهرخشاه بردند. حضرت‌شاهی چون او را منشأ [6] کوری خود میدانست اوّل او را کورکرده «وبعد» بجعفر خان کرد که‌امیر موصوف درایام اختیار او را کورکرده بود سپرد که بهر عقوبتی خواسته باشد او را بکشد. جعفرخان مذکور بعوض‌خون چشم خود اورا در زیر چوب بقصاص رسانید.

در بیان آمدن احمد شاه درّانی برسر نیشابور و محاصره نمودن قلعه وبی‌نیل مقصود برگشتن بهرات

از اینطرف چون احمد شاه درّانی‌اوضاع سلطنت وحکمرانی [ممالك ایرانرا] مختل و امراء وسرکردگانرا با یکدیگر درمقام نفاق دید باهفتاد هزار سوارجرّار خونخوار ازمقام جام ولنگر حرکت نموده‌با کوکبهٔ فرعونی وارد ارض [7] تون وقلعه

١– پ : اغراق ٢– اصل : شادر پور – پ : شادرلو ٣– اصل : بمقابله
٤– پ : بفرست ٥– پ : اسقرار ٦– اصل : منشای ٧– اصل : عرض

را محاصره نموده آن سرزمین را مخیّم سرادق جلال نمود. امیر معصوم خان برادر امیر علم خان با قلیل جمعیّتی که داشت بمحافظت قلعه پرداخته بانتظار کومک از طرف برادر های وهوی میکرد که خبر قتل برادرش رسیده گریبان بیطاقتی [1] را چاك زده از رسیدن کومک مأیوس وبسبب قلّت لشکر وعدم معاونان راغب صلح گردید. شاه درّانی او را خاطر جمع نموده بنزد خود طلب داشت. امیر موصوف بخدمت شاه درّانی آمده کلید قلعه را بنظر او رسانید. شاه موصوف اوّل بضبط اموال پرداخته بعد از استرداد نقود وجواهر وسایر اسباب یکطرف آن قلعه را که در متانت واستحکام ثانی اثنین سدّ اسکندر [2] بود خراب نمود و از آنجا درکمال خرّمی [3] و سرور بعزم تسخیر نیشابور با لشکر مغرور کوچیده وارد نیشابور ولشکر (را) بمحاصرۀ قلعه مأمور نمود. جعفرخان بیات که در آن اوقات بموجب حکم شاهرخی بحکومت آن دیار مقرّ بود و درقلعه با دو هزار سوار می‌بود از در مدافعه برآمده فیمابین هر روز نائرۀ قتال و جدال اشتعال داشت. وشاه درّانی لشکر را مأمور [4] بیورش کرده از یورشهای پی درپی جمعی کثیر از لشکر افغان از برنا وپیر هدف گلوله وتیر گشته مطلقا کاری از پیش نبردند. و از توپهای جلو که همراه داشتند رخنه دراساس دیوار وبروج قلعه بهم نرسید [5] شاه افغان که سرمست بادۀ غرور بود چند ضرب توب جلو را حکم بشکستن کرده در عرصۀ قلیل توب بسیار بزرگ قلعه کوب استادان توب ریزریخته وسوار برعرّاده و بسمت شمالی نیشابور که در [آنجا] ارگ واقع [6] است (توب را بسته) وبضرب گلولۀ توب (قلعه کوب برج را) خراب نموده بازمین هموار وبرابر کرده ارادۀ یورش نمود که جعفر خان با دلاوران محصور رخنه را از سنگ وکلوخ وقالی (وگلیم) بسته وخود در دم رخنه مانند سدّ اسکندر سدّ راه شدند. در آنوقت روز بآخر رسیده [بود] یورش را موقوف بفردا نمودند. جعفرخان ومحصورین چون یک سمت قلعه را

١- اصل: بیطاقطی ٢- پ: ثانی اش سد اسکندر ٣- اصل وپ: خورمی
٤- اصل - پ: معمور ٥- اصل: بهم رسید ٦- پ: واقعه

صحرا و دشمن را خیره سر وبی‌پروا دیده بخیال یورش فردای افغانان تدبیری اندیشیده در دل شب جمیع اهل قلعه را از صغیر و کبیر بکندن وحفر چاه درمیان خندق مأمور و هرپنج نفر یک چاه برذمهٔ خودگرفتند که پیش از صبح باتمام رسانند. چنانچه پیش از دمیدن ۱ صبح (صادق) یکصد وهفتاد وهشت چاه باتمام رسیده وسرچاهها را بخس وخاشاك پوشیده همگی برسر رخنه وبروج رفته مستعدّ ومهیای قتال گشتند

[مثنوی]

چو روز دگر مهرهٔ آتشین   برآمد ز حلقوم توب زمین
شرارش همه کوه وهامون گرفت   شعاعش زمین تا بگردون ۲ گرفت

در سرزدن آفتاب عالمتاب لشکر افغان مانندمور و ملخ اطراف قلعه را گرفته توب قلعه کوبی را برخنه بسته بضرب گلوله رخنه را هموار نموده بیکبار یورش آوردند ومحصورین با تیغهای آخته سر رخنه وبروج را گرفته و تفنگچیان بروج داد مردی ومردانگی داده از لشکر دیو صورت [شیطان سیرت] افغان زیاده از دو هزار کس را هدف ۳ گلولهٔ صاعقه بار نموده لشکر افغان خیرگی را از حدّ گذرانیده خود را بخندق رسانیده جمعی کثیر در چاهها سرنگون رنج و عنا گردیده در سر رخنه با محصورین جنگ درگرفت. دلاوران غضنفرشان بامیدواری ومعاونت خالق انس وجان تیغهای فولاد سیاه جوهر خراسانی را میل چشم افغان ساخته سرو تارك پرجوش و سینهٔ باخروش آنها را بضرب بازوی دلاوری برهم خراشیده بخلعت یاقوتی [**یسفک الدماء**] سر و بر ایشان را رنگین و بریختن خون آن جماعت خود را تسکین کرده رخنه را از دست ندادند تا بوقت عصر طرفین داد مردی داده جماعت افغان غلبه کرده برج نزدیک رخنه را بتصرف آورده علم استیلا بربرج افراشته نقارهٔ بشارت بنوازش درآوردند . احمد شاه ازگرفتن برج بشعف آمده زنبورکچیانرا با دو صد نفرشتران

۱- اصل : رسیدن   ۲- اصل : را نگر چون   ۳- پ : صرف

زنبورك بكومك فرستاده که رخنه را از دست دلاوران گرفته بقلعه داخل شوند. زنبورکچیان شترانرا خوابانیده بشلیك زنبورك چند کس از دلاوران محصور که در سر رخنه بودند بدرجهٔ شهادت رسانیدند. و بجعفرخان حاکم ایشان نیز گلولهٔ زنبورك رسیده از پای درآمد وقطراتی از خون او درآن وقت که گلوله باو رسید [1] برسر و روی عباس قلیخان ولد حسن خان بیات که درآن ایّام هیجده سال از مرحلهٔ زندگانی طیّ کرده و در آن وقت بفریضهٔ عصر قیام داشت پاشید. خان جلادت نشان از کشته شدن جعفرخان وچیرگی [2] لشکر افغان استقلال [را] از دست نداده فریضه را باتمام رسانیده بجائی که جعفر خان قیام داشت در آنجا استاده دلاوران رستم نشانرا بریختن خون افغان تحریك وتحریص کرده بیست کس از بهادران که درسر رخنه بودند [3] برای گرفتن برجی که جماعت افغان بتصرّف درآورده بودند مأمور نمود. بهادران حسب الامر خان نصرت قرین دامن یلی برکمر پردلی استوار کرده باشمشیر های برهنه مانند برق لامع خود را بر فراز برج رسانیده از آن جوانان تانه کس [4] بضرب گلولهٔ افغان از پای درآمده جان بجان آفرین سپردند و یازده کس که ازسپرداری حفظ الهی برسر برج رسیدند [5] با افغانان برج مقابل شده چند نفر را غرق خون و علمدار را با بقیّه افغانان از برج سرنگون [و] بخندق ریخته برج را از وجود افاغنه خالی و بتصرّف خود در آوردند. از ملاحظهٔ تهوّر وشجاعت و جلادت دلاوران شوکت افغان برهم شکسته در سررخنه هم جمعی کثیر از آن طایفه طعمهٔ شمشیر آبدار [گشته] پای قرار ابدالیان ازجا بدر رفته بی‌ثبات وبفکررسیدن سپاه [سیه] فام شام گروفرّی میکردند تا آنکه آفتاب عالمتاب سربچاه [سار] مغرب کشیده در پردهٔ حجاب مستور گردید. آن جماعت [بی‌عاقبت] با اینهمه جمعیّت و اسباب [سوای

۱-پ: دروقت رسیدن گلوله باو ۲-پ: وخیرگی ۳-اصل: از بهادران رخنه را

٤- پ: رسانیده نه کس از آن جوانان ٥- اصل: بر سر بروج

خذلان ۱ و روسیاهی روز] طرفی نبسته مفاد کریمهٔ **کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله** بوضوح پیوسته خایب وخاسر زخمی و نالان کشتگان خود را گذاشته بی نیل مقصود با خاطرپریشان در کمال خذلان ۱ برگشتندو ازخوف تعاقب وشبیخون دلاوران (قلعه) کوچیده چهار فرسخ ازقلعهٔ نیشابورفاصله (از) شهر کهنه مقام نمودند (محصورین بعد از برگشتن لشکر ابدالی از قلعه برآمده یراق و سلاح مقتولین را بتصرّف خود در آورده نیمه جانی را که از لشکرافغان در میان خندق و بیرون دیدند بقتل رسانیده داخل قلعه گردیدند) و چون (لشکر افغان) بستگان خود را بحساب درآوردندآنچه درسر رخنه بقتل رسیده وجمعی که در چاه خندق بغرقاب نیستی افتاده ومقتولان یورش که از گلولهٔ تفنگچیان بروج بسرای عدم شتافته بودند قریب دوازده هزار بقلم آمد . احمد شاه وافغانان بماتم ۲ مقتولان الف داغها برسینه کشیده بعداز خاطر جمعی از تعاقب نمودن بهادران قلعه شخصی را بنزد عباسقلیخان حاکم قلعهٔ نیشابور فرستاده درخواست برداشتن نعش مقتولین که در خندق ومیدان افتاده بود نمودند . خان جلادت نشان درخواست ایشانرا بعزّ ۳ انجاح مقرون وببردن مقتولان امر نمود . جماعت مذکور در آنروز بقدر مقدور نعش مقتولین را برده بخاك سپرده و توب های بزرگ را شکسته حمل شتران نموده و از آنجا کوچیده روانهٔ سمت هرات گردیدند . در ورود بدارالسلطنهٔ هرات (احمد شاه) بفکر جمع آوری قشون افتاده جمعیّتی از نو فراهم آورده در همان سال بسند و بلوچستان رفته برآنها ظفر یافته آنجاها را بتصرّف خود درآورده شوکت واقتدار اوزیاده از پیشتر گردید . مجدداً بعزم تسخیر خراسان و کینه جوئی دلاوران آندیار با لشکر خونخوار بعد از نوروز فیروز عطف عنان کرده رهگرای خراسان گردید . در ورود ببلوك جام ولنگر رعایای آنجا راباطاعت درآورده کوچ برکوچ وارد سرزمین اقدس وبمحاصرهٔ مشهد مقدّس لشکریانرا مأمور نمود . شاهرخشاه بسبب قلّت اعوان و کثرت فوج افغان از مقابلهٔ آن بحر بیکران

۱ـ اصل : خزلان ۲ـ اصل : تمام ۳ـ اصل : بعجز

عاجز [گردیده] وتحصّن اختیارنموده بسدّ دروازه‌ها ومحافظت‌بروج امر فرمود .شاه درّانی‌چون‌تسخیر قلعهٔ مشهد را درحوصلهٔ امکان ندیده‌تسلّط خود را بارض‌فیض بنیان امرمحال تصوّر نمود[از راه‌دخل‌دوستی‌که لازمه وجبلّی ذات افغانی‌است] تمهیدی بخاطر او رسیده بحضرت شاهرخ شاه پیغام نمود که مرا شوق عتبه بوسی سلطان الاولیا سیدالاتقیا امام ثامن علی‌بن موسی‌الرّضا علیه‌التحیّه‌والثناء دامن گیر شده کشان کشان تا باینجاآورده‌وا‌لحال بسبب‌شوروشرّ طرفین که‌بی‌موقع اتّفاق‌افتاده از این فیض‌کبری محروم واز [ملاقات] جناب شاهی مأیوس است اگر از لطف حضرت شاهی باین عطیّه عظمی برسد باعث استحکام دوستی ورفع[1] ضرر از بندگان جناب ایزدی خواهد بود . حضرت شاهرخی نظر به‌بی سرانجامی[2] وعدم استطاعت قلعه داری مصلحت وقت را در ملاقات دیده جوابداد که دراینصورت که مرکوز خاطر (آن شاه والاجاه) زیارت امام انام است اوّل مارا ملاقات آن زبدهٔ آفاق ضرور ولازم است بعد ملاقات بشرف‌عتبه بوسی درگاه سلاطین سجدگاه[3] فائض شدن اولی وانسب است . روز دیگر حضرت شاهی با چند[4] نفر از غلامان دولتخواه بعزم ملاقات شاه افغان از مشهد مقدّس برآمده داخل لشکر وخبر آمدن او بشاه درّانی رسیده‌تادر بارگاه باستقبال حضرت شاه شتافته مصافحه بعمل آمده هردو در یک‌مسند بایکدیگر نشسته پیمان را بایمان مؤکد ساخته روز دیگر باتّفاق‌سوار شده داخل مشهد مقدس گردیدند . احمد شاه جبهه سای قبلهٔ درگاه‌آسمان جاه گردیده‌سرافتخار باوج سما رسانیده . ازآنجا بدولت سرای سلطنت آمده باشاهرخشاه دوستانه متکلّم گردیده گفت که چون امرای خراسان باحضرت شاهی نمک بحرامی کرده وسلطنت را خوار[5] ومرتبهٔ اطاعت وفرمانفرمائی[6] را بی‌مقدار وهریک ببهانه‌ای بدیارخود رفته وسلطنت‌را بی‌رونق گذاشته‌اند . نورمحمدخان‌افغان‌را‌برای نظام امورات‌وتنبیه‌سرکشان

۱- پ : دفع ۲- پ : بربی سرانجامی ۳- ظ : درگاهی که سجدگاه سلاطین میباشد ٤- اصل : باحضرت شاه‌چند ٥- اصل : خار
٦- پ : وفرمانروائی

سرحدات خراسان بنیابت سلطنت مقرّر فرمایند که درخدمتگذاری وجانفشانی حاضر ودردولت خواهی قاصرنخواهد بود. حضرت‌شاهی قبول‌این‌معنی کرده نورمحمدخان موصوف‌رابنیابت‌مقرّروخود بالشگر جرّاربعزم کینه‌جوئی‌وتسخیر نیشابورروانه گردید.

دربیان رفتن شاه افغان برسرنیشابور وتسخیر [آن] ارض فرحت بنیان وصادرات آن ایام[1]

چون در سنهٔ ماضیه که امیر علم خان نیشابور را محاصره نموده بود زراعات آن دیار را پایمال سمّ ستوران لشکر واز جنس غلّه چیزی عاید صاحبان زراعت نگردیده وبعد از محاصرهٔ امیر علم خان که شاه درّانی آنجا را مدّتی درمحاصره داشت ودر روز یورش مغلوب گردیده بهرات عطف عنان نموده بدستور زراعات و محصولات نزدیک آن بلاد را درایّام محاصره‌چراگاه دواب لشکر [کینه خواه] افغان وبلاد دور را بقدرضرورت بمصرف سیورسات غازیان رسانیده زیادتی را پایمال حوادث‌گردانیده [بود ساکنان آن دیار را فرصت زراعت نشده که شاه درّانی باز بالشکر خونخوار رسیده قلعه را محاصره واز چهار طرف راهها را براهل قلعه‌مسدود نمود] (از این جهت) در قلعهٔ نیشابور آذوقه کمیاب ودر محاصره‌حال‌ساکنان آنجا غریق لجهٔ اضطراب گردیده عباسقلیخان صاحب اختیار (آنجاکه) مردمانرا بی‌استقلال دید [مصلحت وقت را در صلح واطاعت دیده] بوساطت شاه‌قلیخان وزیر بتسلیم کردن قلعه راضی گردید. مشروط «براینکه» هرگاه شاه درّانی بقید قسم جان ومال اهل قلعه راچشم پوشی نموده ببخشد وبکینهٔ دیرینه انتقام‌نکشد(همگی مطیع ومنقاد خواهیم شد). وزیر مذکور بشاه‌مغرور این مراتب‌رافهمانیده‌درخواست عباسقلی‌خان را مستدعی گشت. شاه افغان نظر بصدمات سال پیش استدعای وزیر را مقرون بانجاح داشته (گفت) که‌ازسر خون وقتل ایشان‌درگذشتم[باید]مردمان قلعه ازاناث وذکور درمسجد جامع جمع شده‌هیچ چیز ازمال[2] واجناس[وزرّینه] همراه نبرند.(و) درظهور خلاف امر مسطور اگر همه یک سوزن باشد خود راقتیل سیوف غازیان غیوردانند. [وعباسقلیخان را با متعلقان مأمور بماندن رباط و سایر

۱- اصل ؛ ارض پرسرور وصدور آن ایام ۲- اصل : جزمال

ستوّطنین] از رعایا وبرایا که بندگان حضرت (رب) العالمین بودند بتخلیهٔ آن شهر ودر رفتن مسجد جامع بآه و ناله همقرین ساخته اموال و اسباب و دواب و زراین[۱] نامحصور بحیطهٔ ضبط در آورده بتخریب شهر وبروج فرمان داده‌درقلیل ایّامی‌چنان آتش ظلم وعدوان افروخته گشت که بنیاد آن مکان فرحت بنیان باب رسیده معهذا اطفای [نایرهٔ] حرارت شاه‌درّانی [هنوز] نشده‌سوای‌مسجد جامع‌جای‌آباد نگذاشتند. وزمین شهر را تمام از بیل وکلنگ کنده زراین[۱] ودفاین مدفونه آن بیچارگان رادر هرجا بود برآورده متصرّف وزمین را آب انداخته‌بجهت برآمدن [خصیل] هیجده روز مقام کرده ضعفاء وعجزهٔ بسیاری را مقتول و اطفال و نساء ایشان را اسیر صاعقه سرپنجهٔ تدبیر افاغنه[۲] نموده آتشی در آن نواحی وسرزمین [افروخت] که نائرهٔ‌آن تابچرخ اثیر[۳] رسید.

دربیان تسلط شاه درّانی بشهر سبزوار وقتل و غارت آن مکان بسیف افاغنه ستم شعار

واز آنجا علم استقلال احمد شاه[۴] بسمت سبزوار در حرکت آورده تا ورودبآن مکان شرافت بنیان عنان توسن بیداد را جائی نکشید چون اهالی آنجا اکثرسادات وجمعی زهاّد وعبّاد وبرخی صلحاء واتقیاء وباقی‌رعایا که همگی از امر جدال‌وقتال ناشی وعاری‌بودند. شاه‌انجم سپاه[۵] تیغ [ظلم و] بیداد را آخته‌خلق بسیاری‌ازسادات عظام وعلماء و صلحاء اتقیای ذوی‌العزّ والاحترام را شربت شهادت‌چشانیده‌ازنهب وقتل وغارت [وجور وستم که عادت آن جماعت بی‌عاقبت است] بریزش‌آب‌شمشیر نیزدرقتل بندگان خداوندعزیز کاری کردند که‌طوفان‌نوح علیه‌السلام بگردش نمی‌رسید. ازارتکاب وصدور این امورات عظیم‌وقتل سادات وعلمای‌واجب‌التکریم باد نخوت

۱- جمع زرّینه برزراین درست بنظر نمی‌آید ۲- دراصل افزوده : کلبا کبیرا

۳- اصل : اسیر ۴- اصل، علم‌ضلالت‌شیم ظلم‌توام را ۵- اصل:جورپناه

وغرور (زیاده) درکاخ دماغ آن شاه [کینه خواه] جای گیر ومستقیم گردیده بفکر تسخیر طبرستان که عبارت از دارالمرز مازندان استافتاد. واز این غافل که باشیران بیشهٔ شجاعت ونامداری بروباه بازی شغالان دشت هیجا سرپنجه زدن و باهزبران عرصهٔ تهوّر وجلادت بعفعفسگان هرزه مرس دست یازی کردن خیال خام پختن است

سعدی[۱]

هرکه با فولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمین[۲] خود را رنجه کرد

شاه پسند خان افغان که سپهسالار لشگر خونخوار بود بتسخیر طبرستان از خدمت شاه درّانی رخصت شده وبا سی هزار سوار جرّاری که گزین افغان بودند روانهٔ طبرستان گردیدند[۳].

دربیان فرستادن شاه درّانی لشکربتسخیرمازندران ومغلوب گشتن از تأیید قادرمنّان ازحملات دلاوران نصرت نشان طبرستان

درآن ایّام محمد حسنخان ولد فتحعلیخان قاجار که احوال اوبیشتر رقم زدهٔ کلک گهر بار گردیده در استراباد فرمانفرما ودر دارالمرزبانفراده مختار بود. بمجرّد استماع[۴] آمدن شاه پسند خان افغان عیسی خان کرد وحسنخان لنگ قاجار رابادو-هزار سوار جرّار باستقبال لشکرافغان[۵] بایلغار فرستاد پیش تازان نصرت نشان (که سیصد سوار بودند) در دشت مزینان گرد سمّ ستوران را میل چشم آن گروه[۶] کرده بطور قزاقی که لازمهٔ معرکه آرائی فرقهٔ قاجار) است [بی درنگ] باسی هزارسوار [تیره روز] طرح جنگ ریخته بضرب تیرهای دلدوز وطعن سنانهای جگر سوزتاورود سرداران و لشکر فیروز پای ثبات و قرارافشرده [و] خصم قوی بنیاد را بروز خود

۱- پ : بیت ۲- پ : مسکین ۳- پ : شاه مذکور از روی غرور شاه پسندخان افغان که یکی از معتمدان بود باهزارسوار جرّار برای تسخیرمازندران فرستاد ٤- پ : سماع ٥- دراصل افزوده: بدکردار ٦- دراصل افزوده: کج بنیان

نشانیدند. بعد از رسیدن حسن‌خان‌وعیسی خان صفوف‌قتال وجدال از طرفین آراسته گشته سرکردگان (نامدار) قاجار سواران خود را در یمین و یسار بمقابلهٔ لشکر جرّار[۱] واداشته ومعدودی از دلاوران غضنفر فرو بهادران اژدر در[۲] راچرخچی مقرّر[۳] وخود مانند بدر فی‌وسط النهار باسیصد سوار در قلب لشکر قرار گرفتند. شاه‌پسندخان سردار افاغنه از قلّت خصم قوی پنجه[۴] وکثرت اعوان خود بخود بالیده بی اندیشه از راه غرور ششهزار سوار برداشته از یکطرف جلوریز خود را بر میمنه زده دلاوران ایران[۵] باوجود قلّت داد مردی ومردانگی می‌دادند. سردار مذکور[۶] باقی لشگر را کس فرستاده باسب اندازی میسره امر وتحریص نمود. آن جماعت [کم فرصت] بیکبار همگی از جای درآمده جلوریز بر میسره تاخت آوردند از کثرت وغلبهٔ خصم دلاوران بیکجا قرار نگرفته متفرّق گشتند. لشگر افغان توسن جلادت را بتعاقب دلاوران سهمیز زده بجست وخیز درآوردند. حسن‌خان وعیسی خان را از مشاهدهٔ این حال تاب نمانده نظر بکثرت اعدا وقلّت خود نکرده مانند شعلهٔ سوزان [دست جلادت از آستین شجاعت برآورده باسیصد سوار رستم نژاد] خود را برقلب لشکر افغان[۷] زده بضرب سیف آتشبار دمار از نهاد آن فرقهٔ غدّار[۸] برآورده جمعی را طعمهٔ شمشیر آبدار و برخی را بقید کمند اسار گرفتار[۹] ساخته باستمداد جنود غیبی‌ولطیفهٔ لاریبی وسعی وتردّد نمایان دلاوران ظفر توامان نسیم فتح برپرچم‌علم آن‌دوسردار ذیشان وزیده برلشکر افغان ظفر یافته از ضرب دست یلان پای ثبات وقرارابدالیان از جای بدر رفته بی‌اختیار فرار برقرار اختیار نمودند. مانند [خیل] زاغ کانهم

۱- اصل : بمقابلهٔ خصم قبیح اطوار ۲- پ : اژدها در

۳- اصل : چرخچی ساخته مقرّر ٤- پ : فوج قاجار

۵- پ : قاجار ٦- اصل : تیه روزگار افغان ۷- اصل : آن‌سپاه‌شقاوت‌بنیاد

۸- پ : جرّار ۹- اصل : گرفته

جراد منتشر متفرّق وتوسن گریزرا بسمت‌لشکر احمدشاه که‌در سبزوار بودمهمیززده [مانندروباه‌خانه گم کرده] ازپیش بدررفتند. متهوّران‌شجاعت‌پیشهٔ(قاجاریه)تاچهار فرسخ تعاقب نموده‌سر واختر مه‌بیشمار وکسیب[۱] بسیار از آن لشکر [تبه روزگار] دلاوران ظفر شعار گرفته بمکان خود معاودت نموده حقیقت رویداد را بعرض محمد حسن[۲] خان‌رسانیده منتظر حکم مجدّدی‌بودند. بقیةالسیف‌لشکر شکست‌خوردهٔ‌افغان باشاه پسند خان خود را بنزد احمد شاه رسانیده تهوّر وجلادت وخیرگی خصم را بذروهٔ[۳] عرض رسانیدند. شاه‌درّانی بتوّهم تعاقب نمودن محمد حسنخان (بعد ازاین فتح نمایان) مضطرب گردیده از سبزوار کوچیده روانهٔ هرات گردیده در ورود شهر هرات عباسقلی خان را طلبیده میخواست‌بقتل برساند. شاه قلیخان وزیر در صدد منع برآمده در ظاهر قتل او را موقوف نموده بخوردن قهوه‌ای او را مسموم‌نمود . چون حیات او باقی‌و در اجل او تاخیر بود حافظ حقیقی او را نگاهداشته ضرری‌باونرسید. خان مسطور دریافت این مراتب کرده خودرا علیل بقلم داده برادر خودرابوساطت وزیر در نزد شاه‌درّانی گذاشته استدعاء ترّخص[۴] بمشهد مقدّس نمود. بعد ازورود بارض اقدس چند روز توّقف نموده نیم شبی از مشهد برآمده خود رابارض نیشابور رسانیده بجمع‌آوری مردمان نزدیك و دور وتعمیر آن بلده پرداخته بدستور سابق رایت شوکت و اقتدار افراشت. شاه درّانی از هرات حرکت کرده[۵] روانهٔ قندهار و در ورود بآن مکان بتهیّه وسامان لشکرپرداخته از ایلات واحشامات[۶]دورونزدیک ایلجاری[۷] وچریک طلبیده‌بعد از خود سازی(مجددا بسبب سرکشی اهل بلوچستان ونصیرخان حاکم آن بلاد بسمت بلوچستان رایت اقتدار[۸] برافراشته امکنه و بلاد

۱- پ : رکیب ۲- اصل و پ : حسین ۳- اصل : بزروهٔ

۴- پ : مرخص ۵- پ : نموده ۶- کذا ۷- پ : اینجاری

۸- اصل : علم خذلان‌شیم

آنجا را عنفاً بتصرّف درآورده از آنجا علم استقلال[1] بطرف سند جلوه داده لشکر را بتاخت وتاز و نهب وغارت امر نمود. وغلام شاه صاحب اختیار آن ملک که اهالی آن ولایت او را پیر و مرشد و پادشاه خود میدانستند از باب استیمان درآمده زر معتدّ بهی داخل خزانهٔ آن شاه ذی جاه کرده شرّ او را از (خودو) بلاد وامکنهٔ متعلّقهٔ خود[2] رفع نموده شاه مذکور از آنجا عطف عنان بسوی[3] ملتان و دیزجات[4] و بنگشات نمود (بعد از اطاعت اهالی آن ملک) خزانهٔ معقولی بدست آورده اقتدار کلّی بهمرسانیده سان لشکر را دیده قریب بهشتاد هزار سوار وپیاده بمعرض حساب درآمد. از آنجا کوچ برکوچ وارد غزنین وبعزم تسخیر هندوستان رهگرای کابل گردید. بعد از جنگ و جدال و تسلّط بآن ولایت (وناصر خان حاکم وصوبه دار آن مملکت) روانهٔ جلال آباد واز آنجا به پیشاور واتک ولاهور آمده آن سرزمین را بقیام خیام رنگین تزیین داده‌برفتن دهلی که بشاه‌جهان آباد مشهوراست مصمم گشت.

[دربیان] رفتن‌شاه درّانی بسمت دهلی و شکست خوردن‌او وبی‌نیل مقصود برگشتن

شاه درّانی بامحمد تقی‌خان شیرازی‌وسایر سرکردگان‌افغان کنگاش ومشورت کرده از لاهور (بالشکر نامحصور) [بفرّ فرعونی] بعزم تسخیر ممالک هند بسمت سهرند روانه گردید. ودر آن اوان میتونشان فرمانفرمای ممالک محروسهٔ هندوستان پادشاه جمجاه انجم سپاه محمد شاه غازی که از سلسلهٔ علیّهٔ تیموریّه است در دارالخلافهٔ دهلی زینت بخش اورنگ سلطنت وجهان بانی بود که خبر حرکت احمد شاه درّانی ولشکر افغان بذروهٔ عرض عاکفان جاه وجلال خلافت رسید. چون

۱- اصل : رایت اقتدار　　۲- اصل : از بلاد خود وامکنهٔ متعلقه

۳- پ : بجانب　　۴- اصل : ودیرحان

حضرت خلافت پناهی بسبب ناخوشی مزاج حسب‌التجویز حکمای حاذق بخوردن دوا اشتغال داشت. امرای قوی بنیان‌و خوانین عظیم‌الشان وسرداران‌جلادت نشان که در ظل لوای آسمان سای ابدبنیان بودند بحضور طلبیده بزبان الهام بیان‌تدبیر دفع اشرار افغان را کرّة بعد اخری از هریک پرسید. نوّاب وزیرالممالک قمرالدین خان تورانی ونوّاب ابوالمنصورخان (مشهور به) صفدرجنگ ایرانی همشیره زادهٔ سعادتخان مشهور ببرهان الملک که درآنوقت به [منصب] میرآتشی که عبارت از توپچی باشی است‌مقرّر بود. وخوانین و امرا و منصب داران و سرکردگان دیگر که بعزم آستان بوسی رسیده بودند بعضی که ضرب دست دلاوران وتهوّر وجلادت یلان ایرانی را دیده وشنیده ومیدانستند وبسبب ناخوشی مزاج پادشاه که از رفتن این سفر متعذّر ومقابل شدن سپاه آرام‌طلب هندوستان‌بدون وجود پادشاه ثریّامکان باجماعت افغان حکم بستن (راه) سیلاب بخس‌وخاشاك دارد. جواب را برأی‌ثابت وصایب پادشاه گذاشته مهر سکوت برلب نهاده خاموش ماندند. خوانین‌دیگر که همیشه بتوسن غرور سوار وبرق شمشیر جانسوز شیرشکاران نامداران ایرانی را در روز مصاف ندیده بودند فتح را بکثرت لشکر وشکست را قلّت عسکر تصوّر نموده متهورانه[1] یکی از خوانین(هندوستان) پاپیش گذاشته‌بعرض رسانید که احمدابدالی درکدام شمار وقطار میباشد که جهان‌پناه در باب‌دفع او این همه تکرارمیفرمایند. بهریک از غلامان و فدویان (جان) نثار ارشاد و حکم فرمایند رفته لشکر او را مقتول و احمد را دست و پا بسته و پالهنک بگردن انداخته کشان‌کشان بدرگاه آسمان جاه حاضر خواهد ساخت. نظر باین گفتگو امرای دیگر هم هریک سخنی گفتند. حضرت خلافت پناهی شاهزاده والاگهر را [که] احمد شاه [نام داشت] باین سفر مأمور و وزیرالممالک که قریب سی هزار سوار از تورانی و هندوستانی

۱- اصل: تهورانه

و کابلی درتحت اختیار داشت ونوّاب (صفدر جنگ) ابوالمنصور خان که دهدوازده هزار سوار از دلاوران ایرانی وبیست و پنجهزار سوار هندوستانی و سایر فرقه ملازم و همراه او بود[ند] (وسرداران دیگر که هر یک صاحب ده هزار و پانزده هزار بودند) باراجهٔ ایسری سنگ هندوی راجپوت که مالک پنجاه هزار سوار راجپوتیه وصاحب شمشیرتر از جمیع فرقهٔ سپاه هندوستان بود [و] سرداران مسلمان و هندو که ذکر همه بطول می‌انجامد همه را بجنگ شاه درّانی باجمعیّت خود مأمور و شاهزاده را بسید صلابتخان ایرانی که ازامرای معتبر ونسبت خویشی بپادشاه داشت سپرده مرخص فرمود. خوانین عظیم الشأن ازپادشاه دارا نشان رخصت یافته درر کاب شاهزاده سکندرشأن با زیاده بردوصد هزار سوار ودوهزار ضرب توب دوردم بکوکبهٔ دارا وجم¹ ازشهر دهلی برآمده رایات نصرت توام را بسمت سهرند جلوه گر گردانیده با خدم و حشم رهنورد مقصد گردیدند. قمرالدین خان وزیرالممالک خزانه و حرم واسباب زیادتی را بایکنفر ازخواجه های معتبر خود بسهرند فرستاد که درقلعهٔ سهرند بوده ازضرر محفوظ باشند. وخواجهٔ مذکور را باهزار سوار وپیاده بپاسبانی وحفاظت امر نمود. شاه درّانی ازروزحرکت ازلاهور بجمیع سرداران خودقدغن نموده بود که هر کس ازمردم هندی² را درلشکر یا درصحرا ببینند او رابقتل برسانند³ که خبر لشکر افغان بمردمان هندوستان نرسد چنانچه⁴ هر کارهای وزیر وخوانین که برای تحقیق خبرمی آمدند بقتل رسیده کسی برنمی گشت. نوّاب ابوالمنصورخان دریافت این مراتب کرده ده نفرسوار از⁵ جوانان ایرانی (را) طلبیده برفتن سهرند⁶ مأمور وبخواجه ای که مستحفظ خزانه وحرم قمرالدین خان بود نوشته فرستاد که اگر ازآمدن احمد شاه و لشکر افغان بآنجا خبر رسیده باشد اطلاع دهد. وفوج پادشاهی کوچیده از راه

۱- اصل: قدغا ۲- پ: هندوستانی ۳- پ: رسانید ٤- ظ: چنانکه

۵- اصل: که از ٦- اصل: بسهرندرفتن

مجهی واره[۱] روانه وبیک منزلی سهرند وارد وآن سرزمین مضرب خیام فلک‌احتشام گردید. فرستادگان نوّاب ابوالمنصورخان که بجهت خبر رفته بودند بسهرند رسیده قلعه رامحفوظ وخواجه [گماشتهٔ] قمرالدین خان را بحفاظت وحراست مستعدّ دیده نوشته را باو داده زبانی هم مستفسر احوال گشتند. بعدازاطلاع بر مضمون خواجهٔ مذکور عریضه‌ای‌متضمن اینکه تاحال ازآمدن ابدالی هیچ خبری نرسیده است هروقت خبر برسد بعرض میرساند نوشته بفرستادگان تسلیم نموده وخود با مردمان دربروج قلعه بخدمت مأموره پرداخت. فرستادگان‌شب ازقلعه برآمده دربیرون حصاربانتظار صبح بفاصلهٔ یک گروه ماندند. در بیرون آمدن آفتاب صدای زنبورك بگوش‌ایشان رسیده متفحص شده قراولان لشکر ابدالی را بنظر درآوردندکه مانند شیرگرسنه که جویای‌شکارباشدبهرطرف تک‌وپوی‌نمودند. لمحه‌ای درآنجاتوقّف نمودندکه‌حقیقت را خوب دریافته روانهٔ مقصد گردندکه رایات جاه وجلال افغانی نمودار وپیش‌روی سواری[۲] احمد شاه درّانی‌وزنبورکچیان زحل نشان سوار اشتران وشلیک‌کنان‌بدأب وقانون شاهان درکمال جبروت[۳] وشان تانزدیک بسهرند[۴] آمده فوجی رابیورش‌قلعه مأمور نمود[۵]. دلاوران‌ابوالمنصور خانی خود رابگوشه‌ای کشیده ملاحظه‌میکردند که فوج مأمور یورش بیکبار تکاور انگیزگشته خود را بدراوزهٔ قلعه رسانیده دروازه را بزور بازوی دلاوری شکسته داخل قلعه و بروج را بتصرّف آورده بنهب وغارت اهل قلعه دست تعدّی گشوده خزانه و حرم وسرانجام[۶] قمرالدین خان را متصرّف شده وخانهای کاهی رعایا را ازاندرون وبیرون آتش‌زده جمعی ازمردمان قتیل‌سیف وسنان وبسیاری ازنسوان بقیداسارددرآمده‌بسته کمند فتراك دلاوران افغان گردیدند. فرستادگان ابوالمنصور خان بعداز وقوع این مقدّمه برگشته حقیقت را آنچه دیده

۱– پ : ماچهیواره ۲ـ ظ : سواران ۳– پ : جرئت

٤– اصل : تابك گروهي سهرند ٥– پ : ساخت ٦– اصل: وسردار

بودند بعرض رسانیدند. نوّاب ابوالمنصورخان از استماع تسلّط افغان برقلعهٔ سهرند وقتل وغارت وبتصرّف آوردن خزانه وحرم نوّاب قمرالدین خان بسیار ناخوش شده آورندگان [خبر را بنزد قمرالدین خان فرستاد که آنچه دیده‌اند ظاهر سازند فرستادگان] آنچه دیده بودند بعرض وزیرالممالک رسانیدند. وزیرالممالک از شنیدن این مقال رو (را) بر هم کشیده گفت این سخنان کذب محض است هنوز آمدن ابدالی بتحقیق نپیوسته است. نوّاب ابوالمنصورخان چرا اینقدر بی‌استقلال گردیده است که چنین سخنان[1] دروغ را باور می‌نماید هرکاره‌های ما زیاده بر[2] صد نفر برای تحقیق آمدن [ابدالی] رفته‌اند تا حال یکنفر ازآنها برنگشته و اگرحرکت او اصلی میداشت هر کاره‌ها بتواتر خبر میرسانیدند. نوّاب ابوالمنصور خان از استماع این مزخرفات[3] برهم شده پیغام داد که نوّاب وزیرالممالک که منتظر خبرهای دروغ هرکاره ها می‌باشند وخبر راست واقعی را حمل بر کذب میفرمایند معلوم میشود که حقیقت اسبان تازی نژاد هامون نورد وجلادت دلاوران شیرافکن ایرانی ازخاطرشریف محو شده است اگر چه ندیده‌اند گویا شنیده‌اند[4] ازاینجا تا سهرند ده‌دوازده کوس بیش نیست تحقیق فرمودن‌چنین دروغی لازم است. نوّاب وزیر چند نفر هرکاره رابرای رسانیدن خبر باستعجال روانهٔ سهرند نمود. احمد شاه درّانی بعدازقتل وغارت قلعهٔ سهرند بونه وآغرق[5] خود را بحصار شالامار با سنگین بار لشکر فرستاده و چهارهزار سوار برای محافظت درآنجا مقرّر وخودازراه لودیانه بسمت شاهجهان‌آباد که‌شارع عام است بدأب و قانون شاهانه روانه گردید. و فوج پادشاهی وسرداران از راه مچهی‌واره[6] آمده با یکدیگر اتفاق ملاقات نشد. فرستادهٔ نوّاب وزیرالممالک که

۱- اصل: که‌سخنان این‌چنین ۲- پ: از ۳- پ، خبر مزخرفات
۴- اصل، اگرچه دیده‌اند گویا نشنیده‌اند ۵- پ: اغراق ۶- پ: ماچهی‌واره

بجهت تحقیق خبر بسهرند رفته بود برگردیده حقیقت قتل وغارت و سایر مراتب را که دیده و شنیده بود با خبر رفتن شاه درّانی بسمت شاهجهان آباد عرض نمود. همگی سرداران و امرا و لشکریان هندوستان از رفتن افغان بدهلی مضطرب و بی‌استقلال شده نزدیک بود که بدون جنگ وجدال متفرّق شوند. نوّاب ابوالمنصور خان سرداران لشکر هندوستان را دل‌آسا نموده با نوّاب وزیرالممالک مشورت ورفتن بسمت دهلی بتعاقب شاه درّانی را بصلاح اقرب دانسته از همان مکان امرا و لشکریان را مأمور بکوچ والویهٔ شیر پیکر وآسمان سای را ازعقب شاه‌افغان‌شقه گشا وبجانب‌شاهجهان‌آباد مرحله‌پیما گردیدند. شاه‌درّانی هم خبر [ورود] جنود مسعود را شنیده فسخ رفتن دهلی نموده‌عطف عنان بطرف معسکر[1] (پادشاه) هندوستان کرده از آمدورفت‌فریقین تلاقی‌عسکرین در سه فرسخی سهرند اتفاق‌افتاد. طرفین بساختن سورچل که عبارت‌ازسنگر است‌پرداخته سرداران‌لشکر پادشاه هند سنگرهای‌مستحکم دراطراف خود ساخته وتوپهای ثعبان دم‌صف‌شکن‌را محاذی لشکر خصم [قوی‌پنجه سوده پشت‌برستم] چیده بصدای غرّش توب حلقه کوب در جنگ گشتند. توبچیان (لشکر) افغانی که هفت عرّاده توب (کوچک‌جلو) همراه داشتند باب صلح را بسته دیده بسر گوشی فتیلهٔ ماشه عقدهٔ دل‌توب را گشوده بهر گلوله‌ای‌پیغام[2] تازه‌بگوش (هوش) دلاوران هندوستانی‌رسانیده جمعی‌ازانسان‌وحیوان‌رابسفر آخرت‌می‌فرستادند. (چند روز بهمین عنوان گذشت) نوّاب ابوالمنصورخان که درطرف دست راست با دلاوران ایرانی قیام داشت بخدمت نوّاب وزیرالممالک پیغام فرستاد که بااین همه سرانجام و کثرت‌لشگر خون‌آشام درسنگر خود را محافظت نمودن باعث‌دلیری‌خصم‌و خوف غازیان وامتداد[3] ایام زیاده سبب پریشانی دلیرانست‌قراولان ویکه‌تازان شاه افغان ازچهارطرف بسدّ طریق مأمور[4] ومشغولند که آذوقه بلشکر پادشاهی نمیرسد

١- پ : بامعسکر   ٢- پ : پیام   ٣- اصل : احتدام
٤- اصل : معمور

[و] از خوف دلاوران افغان احدی را مجال نیست که ازسنگر پا[1] بیرون تواند گذاشت درین صورت صلاح درآن است که دلیران و بهادران بانام و ننگ را بطرح ریزی جنگ مأمور وخود معاون آنها باشند و در این امر تأخیر نفرمایند. نوّاب معزی الیه که از ترس گلولهٔ توب ته خانه بجهت خود از حفاران کنده[2] و درآنجا مقیم بود این پیغام را شنیده جواب داد که نوّاب ابوالمنصورخان چرا اینقدر[3] جلدی مینماید دراین امورات تأمل وتدبیر[می] باید. نوّاب برهان الملک بسبب جلدی که ازو بظهور رسید پادشاهی را برباد داد [الحال] لشگر ابدالی را با توپخانهٔ پادشاهی و کثرت افواج قاهرهٔ سلطانی مجال ستیزه نیست بلکه درکار گریزاند ما بالهای جات[4] نوشته ایم که دزدان خود را بفرستد که اسبهای لشکر ابدالی را تماماً دزدیده که آنها را پای گریختن نباشد آنوقت دلاوران همگی را بقتل خواهند رسانید که یکنفر از آنها (زنده) بدرنرود. نوّاب ابوالمنصور خان ازشنیدن این لاطایلات بفرستادهٔ وزیرالممالک بدرشتی جواب داد که بندگان نوّاب وزیرخوب تدبیر کرده اند هرچند زودتر بوقوع آید بهتراست. ضرب دست (یلان) افغانی وتهوّر دلاوران درّانی درین زودی ضیابخش دیدهٔ تدبیرسپاه هندوستانی خواهد شد. القصه تاده دوازده روز بهمین گفتگوها گذشت ودرتوب اندازی روز بآخر میرسید. روز دیگر که هندوی تیره روی شب از انجم و کوکب سنگ فتنه را ازدهن فرو ریخت وآفتاب زرد گوش از افق تیغ کشیده بدامن چرخ نیلی آویخت آن دو دریای لشکر ازسنگرها برآمده دربرابر یکدیگر صف قتال وجدال آراسته راجه ایسری سنکهه[5] راجپوت که سردار پنجاه هزار سوار (بود) و رستم وزال را بخاطر نمی آورد بخدمت نوّاب ابوالمنصور خان پیغام نمود که بیست من زعفران امروز ما را ضروراست که جامهای خود راباَن رنگ کرده دامنها را بریکدیگر بسته بمیدان

١- پ : ازسنگرها ٢- پ : کننده ٣- پ : با اینهمه

٤- پ : بالهاجات ٥- پ : سنگ

میرویم وخاك درکاسهٔ سردشمن کرده تایکنفر از ما که را جپوتیه‌ایم زنده است از میدان برنخواهیم گشت . حقیقت این مقال آنست که جماعت مذکوره را ضابطه چنانست که در روز جنگ جامهای خود را رنگ کرده دامن‌ها را بر یکدیگر بسته قتیل معرکهٔ‌مردانگی[1] گشته برنمیگردند .وباصطلاح آن‌فرقه لباس زرد که روزجنگ می‌پوشند کیسریه بانه می‌نامند [ومجدداً راجهٔ مذکورکس فرستاده] [2] درخواست نموده که فرقهٔ ایرانی که درخدمت می‌باشند [چون درلباس‌وسواری باجماعت‌افغان شبیه وشناخته‌نمیشوند] بهمه حکم بفرمائید که علامتی یانشانی درکلاه‌خودنصب نمایند که ایشان ازافغان شناخته شوند که‌از دلاوران راجپوتیه(ضرری‌بآنهانرسد و) دلاوران راجپوتیه شرط کرده‌اند که از لشکر افغان احدی را زنده نگذارند مبادا درآنوقت نشناخته بخیال لشکر افغان از راجپوتیه ضرری بمردمان ایرانی برسد . نوّاب والاجاه چون ازحقیقت احوال وخودستائی وکذب ولاف مردمان هندوستان واقف بود تبسم نموده جواب داد که اگر پیشتر درخواست زعفران میکردند ازبلاد ایران و جایهای دیگر می‌طلبیدیم الحال این همه زعفران وجود ندارد فکردیگر بکنند . شاه درّانی بعدازصف آرائی توپچیان خود رابتوپ اندازی‌امر و ازین طرف نوّاب ابوالمنصورخان با جمعیّت دلاوران ایرانی وباقی‌سپاه خود ازفرقهٔ هندوستانی دردست راست قرارگرفته وسیرمنو ولد قمرالدین خان با سپاه تورانی وسایرفرق[3] از سلازمان تحت اختیارخود دردست چپ وشاهزادهٔ عظیم‌الشأن با امیران[4] وخوانین وسید صلابتخان ودلاوران[5] با صلابت هندوستان وسپاه بی‌پایان پادشاهی در قلب لشکر بگشودن شقه های علم اژدهاپیکر که با چرخ اخضر برابری میکرد مانندسدّ اسکندری[6] محسود چشم‌خصم (بداختر) گردیده وسایرسرکردگان وخوانین‌درعقب

۱- پ : مرده‌رنگی　۲- پ : افزوده : باین‌جهت که　۳- اصل : فرقه

٤- اصل : باامیر خان　٥- پ: ودلاورخان　٦ـ پ : مانند اسکندر

قول شاهزادهٔوالاگهر مستعدّ حرب و قتال ومحرّك ضابطه و قانون جدال‌می‌بودند . ابتدا گلولهٔ توب بعزم‌چرخچی گری قدم درمیدان رزم گذاشته بصدای رعدآساتزلزل در ارکان خصم‌بی‌پروا‌افکنده درددلی‌خالی کرد . شاه درّانی محمدتقی‌خان‌شیرازی را باسه هزار نفر سوارقزلباش [یکه‌سوار] ایرانی درمقابل‌میرسنو که عدّت لشکرش بسی هزار میرسید واداشته و محاذی قول شاهزاده فوجی را مانند کوه آهنین مأمور بصف بندی وخود با دلاوران یکه‌تاز جرّار افغان با جمعیّت سی هزار سوارروبروی ابوالمنصورخان آمده زنبورکچی باشی را امرنمود که شتران زنبورك که هفتصد نفر بودند پیش روی نوّاب صفدرجنگ زانوی آنها را بسته طرح جنگ‌اندازند . نوّاب قمرالدین خان وزیرالممالک که بجهت حفظ گلولهٔ توپ مستور[ته] خانهٔ خمول ومترّصد گرفتاری شاه درّانی گاهی مشغول قیام وا کثر[۱] از راه سهو درسجود بود همانا صورت فنای خود را درآئینهٔ ضمیر مجسم دیده پیش از دخول وقت بتعمیر[۲] خوابگاه پرداخته منتظر امر قضا می‌بود که گلوله‌ای‌از گلولهای توب لشکر افغان خیره‌سر[۳] باسر فرمانفرمائی قدر برآمده مانند دود بر سپهر اخضر عروج و ببال امتیاز بپرواز آمد . (چون) حضرت وزارت پناه که بجهت ملاقات چشم بر راه (قضا) بود بقوّت کمند جاذبهٔ شوق مسارعت نمود (اورا) بنزد خود طلبیده بطرف خود کشید ازملاحظهٔ این دلسوزی گلوله (که در پرواز بود) با سر پرشوق به[۴] ملاقات وزیر عدیم النظیر باسرتقدیر بیک چشم برهم زدن آن راه دور را طیّ کرده مانند مصیبت زدگان سر برهنه و نالان وبزبان بیزبانی از پیر و جوان جویای مکان وزیرالممالک هندوستان و پرسان پرسان برق سان خود را نزدیک ته خانهٔ آن عالیمکان رسانیده ارادهٔدخول داشت که دیوار مقابل‌ته‌خانه که بسرکوبی بلند پروازان قباحت‌انجام

---

۱ – پ : واگر　　۲ – پ : پیغمبر　　۳ – اصل : بداختر

٤– اصل : سرپر بشوق

درآن ایام صورت اختتام یافته سدّ راه ومانع دخول[او] گشته سرپرشور اورا ببغل گرفته بسبب بلند پروازی بیجائی[۱] که کرده بود.بر زمینش زد آن مرحله پیما از بدسلوکی حریف پا درهوا سرخورده از خجالت بر زمین فرو رفت و بشوق قدم بوس حضرت آصف جاه جستن کرده در ته خانه ملاقات نموده بغل گیر و وزیر بی‌تدبیر را روانهٔ دیار نیستی و خود را بدست لشکریان اسیر گردانید **(لاحول ولا قوة الا بالله)** .

مصرع[۲]

تا چرخ سفله بود خطائی چنین نکرد

[مثنوی]

قضا شخصی است پنج انگشت دارد — چو خواهد از کسی کامی برآرد[۳]
دو برچشمش نهد آنگه دو برگوش — یکی بر لب نهد گوید که خاموش

واز ابیات مشهور است

[بیت]

چو تیره شود مرد را روزگار — همانکش کند کو نیاید بکار

غرض درهمین[۴] گیرودار خبرقتل وزیرالممالک انتشار یافت. دلاوران محمدتقیخان شیرازی از طرف دست چپ بسمت میرمنو حمله ورگردیده بحملات نمایان آن گروه قوی بنیان را ازجا کند. تا بنزدیکی سنگر جمعی کثیر را طعمهٔ شمشیر آبدار و رمح آتشبار نموده راجه ایسری‌سنکهه راجپوت را تاب نمانده خود با تمام فرقهٔ راجپوتیه که عدّت آنها از سی هزارمتجاوزبود[که] بعزم برنگشتن ازمیدان کین دامن جامه های خود را رنگین و بیکدیگر بسته بودند[۵] پای جلادت در کمال تمکین بمیدان رزم

---

۱ – پ : سحابتی   ۲ – اصل : مصرعه   ۳ – پ : آید
٤ – پ : عین   ۵– در نسخهٔ پ دراین موضع بمقدار یك سطر مکرر شده

گذاشته دلیرانه با بهادران درآویختند. شاه درّانی فرقه‌ای از دلاوران افغانی را بکومک غضنفر نژادان [ایرانی] مأمور نمود. تا رسیدن کومک بدلاوران محمد تقی خانی[۱] هژبران معرکهٔ نبرد بتوفیق خالق فرد متهوّرانه آن گروه تبه روزگار را[۲] ببارقهٔ تیغ آبدار وسیف آتش‌بار ونوك سنان افعی مدار از پیش برداشته بسیاری ازآن کافران راروانهٔ دارالبوار (نموده) یکه تازان افغان هم ازیکطرف بقتل آن فرقهٔ مترش[۳] بد کیش کوتاهی نکرده بضرب بلارك افغانی تشویش درارکان وجود آن غدّاران عاقبت نااندیش انداخته دلهای آنها را ریش ساخته در اسفل السافلین با یزید لعین همدوش گردانیدند. بقیة السیف که بشرط برنگشتن از میدان رزم دربزم گفتگو کرده بودند پای ثبات و قرار ایشان از ضرب دلاوران ازپیش بدر رفته مانند ماده شغالان از حملات شیران گریزان شده جمعی خود را بسنگر میرمنو انداخته و فرقه‌ای [داخل] قول شاهزاده گردیدند. دلاوران نصرت نشان هم از تعاقب دست برنداشته داخل سنگر میرمنو شده [بقتل و غارت پرداختند. میرمنو] بطمع خدمت وزارت پای جلادت افشرده کرّ وفرّی بعمل آورده دانست که بجز زیان ودادن نقد جان درآن میدان تصوّر سودی[۴] امکان ندارد پای تهوّر را بعقب گذاشته پس نشست. بهادران محمد تقیخانی وفرستادگان شاه درّانی که سنگر را از خصم خالی دیدند بنهب و غارت دست تعدّی گشوده چهکره هائی که مملوّ از بان بود ازرسیدن شراری اخگر بیکبار آتش گرفته چندین هزار بان درآن مکان بجولان درآمده ازآتش او باروت توپخانه هم شعله ور گشته زیاده بر هزار نفر ازغازیان ایرانی وافغان را سوخته دلاوران ایرانی بشهدای کربلا ملحق وشجاعت پناهان افغانی بخدمت خلیفهٔ اوّل وثانی شتافته فیضیاب نهانی گشتند، شاهزاده دارا نشان از خونریزی بهادران مخوف و هراسان شده با جمعیّت خود و

---

۱ – پ : خان ۲– اصل: شجاعت پژوه را ۳ – کذا فی الاصل وپ

٤ – اصل وپ : سود تصوری

سرکردگان دیگر که از غیوری هل سن مبارزی را فراموش کرده حیرت[1] زدگان معرکهٔ سیف و سنان بودند شتابان خود را بابوالمنصور خان رسانیده زبان طعن بر گریختگان ومقتولان گشودند. وجمعی کثیر ازلشکر پادشاهی با سرکردگان خوداز هندو ومسلمان تکاورگریز را مهمیززده بجانب شاهجهان آباد بجست وخیزدرآورده که تادهلی جائی‌عنان توسن فرار را نکشیدند .شاه درّانی با جمعیّت خود که در مقابل ابوالمنصور خان (صفدر جنگ) بود زنبورکچیان را بشلیک امر و خود باجمعیّت مهیّا و مستعدّ حرب استاد . زنبورکچیان شتران زنبورك را پیش‌دوانیده مکان بلندی راکه [در] مدّ نظرکرده بودند شتران را خوابانیده وزانوهای آنها را بسته بشلیک زنبورك وصدای کرنا غلغله بساکنان غبرا افکندند . نوّاب شجاعت مآب بهادران ویلان ایرانی را تحریک حرب‌وجماعت هندوستانی(را) ازاین‌تصوّر محال منع وخود برحوضهٔ[2] فیل سوارگردید. غضنفر نژادان ایرانی دست شجاعت ازآستین جلادت برآورده قریب یکهزار وهفتصد سوار ازخانهٔ زین خود را بر زمین افکنده[3]دامن یلی برکمر پردلی‌استوار وجزایرهای‌اژدرد‌هان آتشبار را برسردست قرار داده بیک شلیک دودازنهادزنبورکچیان برآورده اکثری را هدف‌گلولهٔ جزایرنموده وشلیک‌کنان داخل شتران زنبورك گشته مابقی زنبورکچیان ازشرگلولهٔ جزایرتاب مقاومت نیاورده فرار نمودند . دلاوران هفتصد نفر شتر زنبورك را بتصرّف آورده (با زنبورك) بلشکر خود فرستاده‌پای‌جلادت را پیشترگذاشتند. شاه درّانی ازوقوع این مقدّمه لشکر افغان را بیورش امر نمود مبارزان افغان با شمشیرهای آخته جلو ریز حمله‌ورگردیدند. ایرانیان‌بضرب‌گلولهٔ جزایر وتوپچیان بخالی کردن توپهای پی‌درپی شکست در ارکان وجود آن لشکر انداخته بسیاری را از دلاوران افغان

۱- پ : چرت ۲- پ : حوضله ۳- پ : گرفته

بیباك بخاك هلاك انداخته بسرای سهمناك آخرت فرستادند (و) بقیةالسیف تاب مقاومت نیاورده بی نیل مقصود برگشتند. از طلوع صبح تا بوقت مغرب نیران قتال و جدال اشتعال داشت تا آنکه سپاه شام پردهٔ ظلام بررخ چرخ نیلی فام کشید. ابوالمنصور خان ازهمانجا[1] پیشتر نرفته دلاوران پیش جنگ را هم بماندن مکانی که بودند امر فرمود. شاه درّانی [خایب وخاسر] شباشب بسهرند رفته [و] از آنجا بشالامار و اسباب وبونه وآغرق[2] را که درحصار شالامار گذاشته بود از خوف تعاقب بهادران لشکر ابوالمنصور خان حمل دواب نموده عطف عنان بجانب قندهار نموده دربین راه خبر سرکشی وطغیان لقمان خان برادر زاده‌اش که درقندهاربنیابت خود مقرّر کرده بود سامعه افروز او گردید. تبیین این مقال اینکه روزیکه شاه درّانی بعزم تسخیر هندوستان علم استقلال برافراشته روانه میشد لقمان خان برادر زادهٔ خود را بنیابت «سلطنت» مقرّر ودر قندهار او را دخیل امورات نموده برمسند فرمانفرمائی متمکن گردانیده خود رهگرای مقصد گردید. بعد چندی که داخل خاك هندوستان شده ازمحل اختیار خود دورافتاد متجنده و اوباش بعضی ایلات که در بیغولهای گمنامی خزیده ومترصد فرصت بودند در نزد لقمان خان مذکورجمع شده دخل کلی درمزاج اوبهمرسانیده‌او را بخود سری اغوانمودند. خان موصوف هم که از مدّتها دردل نرد این مدّعا می‌باخت مکنون ضمیر خود را بروز داده باغوای عوام کالا نعام لوای خود رائی را بعزل عمال وصاحب کاران شاه درّانی افراشته جمعی را بیابان گرد وادی حیرانی ومتجندّه را دخیل امور سلطانی کرده سرگرم ساغر بادهٔ نخوت وغرور وبخواهش خود منافی رای شاه درّانی برتق وفتق امورمی پرداخت. وازاین مراتب ببخبر که:

نه هرکه چهره بر افروخت دلبری داند   نه هرکه آینه سازد سکندری داند

۱- پ: همان مکان   ۲- پ: واغراق

نه هر که طرف کله کج نهاد[1] وتند[2] نشست   کلاهداری[3] و آئین سروری داند

این خبر دردومنزلی سهرند که بجانب قندهار [سیرفت] بشاه درّانی رسید باستعجال بالشکری متوجّه قندهار گردید. مفسدان هنگامه‌طلب واوباشان شرارت مشرب بمجرد استماع از انصراف شاه درّانی درهمانشب متفرّق گردیده باوطان خود رفتند. لقمان خان از فرار معاونان مأیوس گشته دست استیمان بدامن اعانت سرکردگانی که با او بظاهر دم از وفاق میزدند زده جواب بجز نفاق چیزی دستیاب نگردیده بالضروره ازسرمستی وغفلت هشیار گشته دانست که این کار از قلّت اعوان بی‌نام ونشان بدون تقدیر وخواهش خالق انس وجان بی‌بنیان بجزدادن نقد جان خلاصی امکان ندارد مضطرب گردید. و بذیل استشفاع اعتصام نموده شفیعان[4] برای عفو جرایم بدرگاه شاه افغان فرستاد. چون طایفهٔ سدوزه‌ای را ضابطه وقراردادی هست که از ذات خود صاحب تقصیر را خود بقتل نمیرسانند شاه درّانی خان سرمست بادهٔ غرور را طلبیده از نیابت خلع و بحبس نظر نگاهداشته درظاهر ازو بازخواست نکرد بعداز دوسه‌روز درخفیه اورا بیکی ازدلاوران ایرانی‌داده‌درشب بقصاص رسانید.

در بیان احوال حضرت شاهرخ شاه واهل خراسان و بقتل رسیدن فریدون خان غلام و[صادرات] آن ایام

در اوانی که‌لشکر احمد شاه درّانی از فوج قاجاریه محمد حسن خان‌شکست خورده وارد سبزوار وازآنجا شاه درّانی بعزم سفر قندهار کمیت گریز را جولان‌داده وارد هرات ونورمحمد خان افغان را که بخدمت نیابت سلطنت درمشهد مقدّس در

۱- اصل وپ : شکست   ۲- پ : راست   ۳- اصل : سپاه‌داری
۴- اصل : شفیعای

خدمت حضرت شاهرخی مقرّر کرده بود ازمشهد طلبیده وامیرخان قرائی که از ایل برلاسیه خراسان ومحل سکنای او دولت‌آباد بود نظر بخدمات شایسته‌ای که سابق ازو بسبب شاه درّانی بعمل آمده اورا برتبهٔ سرداری خراسان ممتازومحولات[1] واطراف مشهدمقدّس را هم باوسپرده وخودبالشکر افغان بسمت قندهار روانه گردید. حضرت شاهرخی بعداز رفتن نورمحمدخان افغان فریدون خان غلام سرکار خود را بنیابت خود مقرّر ونظام بخشی امور سلطنت گردانید. خان موصوف حسب الحکم بخدمت مذکوره قیام واقدام مینمود. امیرخان قرائی که ازنفاق سرداران خراسان مطلع و حضرت شاهی را عاجز وبی‌معاون وارض فیض بنیان را ازوجود دلاوران خالی دید بطمع تسخیرمشهد مقدّس زیارت روضهٔ رضویّه را بهانه کرده با جمعی ازهمراهان خود وفرقهٔ افغانان درّانی از محل سکنای خود حرکت وبجانب ارض اقدس روانه ودر ورود بدر دروازه باذن حضرت‌شاهی باسردمان همراهی داخل شهر وبنحویکه باسردمان خود تمهید نموده بود دروازه را دراختیار خود آورده جمعی را هم بر سر بروج فرستاده سه‌چهار برج را در اختیار آوردند. ازتصرّف نمودن دروازه و چند برج وعدم‌لشکردرشهر استیلای خود رادرارض اقدس یقیناً تصوّرنموده‌بنارا بر بی‌اعتدالی گذاشته برسردمان‌شهردست اندازی نمود. ازاین حرکت حضرت شاهرخی‌را غضب مستولی گشته میرحسین خان افشار واحدالعین وفریدون‌خان‌نایب‌السلطنه را باخراج خان موصوف وهمراهیان اومقرّر فرمود. حسب الحکم‌خوانین باجماعت غلامان و چندنفرازفرقهٔ افشاریه‌باتیغهای‌آخته ازدروازهٔ چهارباغ برآمده درمیان‌خیابان هرکس ازجماعت افغان را دیدند بقتل رسانیدند. وفرقهٔ قرائی رابگرفتن اسب وسلاح قناعت کرده دستگیر مینمودند. وسردمان‌شهر هم جمعیّت نموده بروج ودروازه راازکسان امیرخان عنفا بضرب شمشیر وچماق استردادنموده ازشهر بیرون کردند. خان‌موصوف

۱- اصل : مهولات

بی‌نیل مقصود بسمت دولت‌آباد محل سکنای خود فرار وفریدون خان بدستوردخیل امورات کلیّه وجزئی حضرت شاهرخی وبا مردمان‌شهر رویهٔ سلوك رامرعی‌میداشت. شاهزادگان عالی‌مکان نصرالله میرزا ونادرمیرزا که خلفان حضرت شاهرخشاه و در صغرسن بامر تدریس مشغول‌ودر امورات کلی‌وجزئی بموجب حکم شاهی‌باسترضای فریدونخان روزگار میگذرانیدند. بعد چندی که برادران را این مراتب بخاطرعالی گران وبطبع غیور ناموافق بود(بایکدیگر) باب مشاورت گشاده باستصواب یکدیگر بقتل فریدونخان‌مصممّ وچندنفر ازغلامان‌را هم در این‌امر باخود متفق‌وهمداستان کردند روز دیگر غلامان را مکمّل ومسلح[1] درکناری پائین‌دالان[2]خلوت وحرمسرا بصورت اخفا واداشته ازجانب حضرت شاهرخی کس بطلب اوفرستادند. وحضرت شاهی را اکثر اوقات محل‌نشیمن درمکان‌شاهزادگان‌وبرای امورات مخفیه‌ضروریّه بهمانجا فریدونخان را منفردطلبداشته احکام ضروریه را باو میفرمود. خان موصوف بهمین خیال بخاطر جمعی تمام بادوسه‌نفر ازآدمان خود روانهٔ دربارحضرت‌شاهرخی ودرورود بآنمکان نصرالله میرزا باغلامان براو تاخته همانوقت بدون تأمل بقتلش رسانیدند. فرقهٔ غلامان گرجیه وغیره که خان مقتول‌راسردار وبزرگ‌خودمیدانستند ازقیل وقال مردمان قتل اورا باورنکرده بخیال حبس او افتاده همگی جمعیّت‌نموده بارادهٔ [آنکه] او را ازحبس برآرند مستعدّ حرب گردیدند. بعد از تحقیق که قتل خان مذکور معلوم ایشان گردید جمعیّت‌آنها ازیکدیگر پاشیده هریك بمکان خود رفتند. خواجگانی که درحرم آمد وشد داشتند ماجرای قتل فریدونخان را بحضرت شاهرخی عرض و ازحقیقت جمعیّت‌غلامان آگاه گردانیدند. حضرت شاهی درکمال غضب ازحرمسرا برآمده باوجود بیچشمی نصرالله میرزارا چشمنمائی معقولی کرده

۱- پ : مصلح ۲- پ : مابین دلاوران

ویکنفر ازغلامان قاتل فریدونخان را بروز خودنشانیده چشمهای اورا کنده داخل حرمسرا گردید. نصرالله میرزا بعداز این مقدمه خود متوجّه امورات گردیده بدون شرکت غیر بنیابت پدربزرگوار برتق وفتق معاملات میپرداخت. چون حضرت شاهی را با نادر میرزا محبت بیش از نصرالله میرزا بود مکنون ضمیرش این بود که نادر میرزا را دخیل امورات سلطنت گرداند لیکن بسبب تهوّر و جلادت نصرالله میرزا این امر درعهدهٔ تعویق مانده ونصرالله میرزا بخطاب ولینعمتی در مملکت خراسان بین الناس مشهور و معروف گردید. حضرت شاهی را تمهیدی بخاطر رسیده نصرالله میرزا را درخلوت طلبیده فرمود که ما را مظنّه این بود که سرداران خراسان همگی اتفاق کرده سلطنت را رونقی خواهدرسید چنانچه[۱] که قبل ازاین که جمعیت سرداران منعقد گردید باقیماندهٔ خزانه وجواهرخانهٔ[۲] جناب نادری را سرداران مذکوربموجب خواهش خود آنچه خواستند کردند که هیچ چیز باقی نگذاشتند وهمگی با وطان خود رفته سلطنت را بی رونق وبجز نامی از فرمانفرمائی نمانده. دراین صورت مارا چنین بخاطر رسیده است که بدون اعانت کریمخان زند که درعراق میباشد امرسلطنت درخراسان بهیچ نوع صورتی نگیرد باید خود متوّجه عراق شده با کریمخان ملاقات کرده فوجی ازو گرفته وزود خود را برسانی که امید قوی است که سلطنت را رونقی بهم برسد [و] بعدازاین آنچه مناسب باشد بعمل خواهد آمد. غرضش این بود که نصرالله میرزا را که صاحب داعیه وعزم است باین بهانه روانهٔ عراق نماید ونادر میرزا را دخیل امورات گرداند که سوای این تمهید نوعی دیگر تسلط نادرمیرزا صورتی نخواهد گرفت. نصرالله میرزا قبول رفتن عراق کرده ازخدمت حضرت شاهی مرخّص وصندوقچهٔ مملوّ از جواهر قیمتی که دست اکراد خراسان باو نرسیده بود همراه خود برداشته باصد[۳] نفر ازغلامان رهگرای عراق گردید. درسرحدّ نیشابور

۱- پ: چند ۲- اصل: ومنزل ۳- پ: باچند

مردمان عباسقلی خان حاکم آنجا شب بر سر او ریخته صندوقچه را با بعضی از اشیای دیگر غارت نمودند. نصرالله میرزا (برسر این مقدمه گفتگوئی نکرده وفسخ اراده نکرد وروانهٔ عراق گردید حکام سرحدّات عراق ازآمدن نصرالله میرزا) مطّلع شده حقیقت را بدربار عظمت مدار کریمخان[1] عرض کرده ومنتظر حکم میبودند که بهرنوع حکم صادر شود بعمل آرند. ازبندگان سکندرشان احکام وفرامین بسرحدات خود بجمیع خوانین وسرکردگان شرف صدور یافت که [ازسرحد خراسان الی شیراز] هرکس ازحدّ وحدود خود استقبال نموده نذورات وپیشکهای لایق گذرانیده بدأب ودستور پادشاهان با نصرالله میرزا سلوك مرعی دارند. نصرالله میرزا [را از] همه جا استقبال آمده حکام هردیار **علی‌قدر مراتبهم** پیشکش وهدایا گذرانیده از سرحد خود بمحل اختیار دیگری میرسانیدند. بهمین دستور داخل بخاك فارس وخوانین زندّیه و سایر اویماقات و ایلات وسرکردگان بموجب حکم بندگان کریمخان که حقیقت احوال اوبعدازین رقمزدهٔ کلك عنبرین سالك میگردد تا تنگ الله‌اکبر استقبال نموده بآئین شاهانه داخل دارالعلم شیرازوبدولتخانهٔ کریمخانی نزول اجلال فرمود. حضرت کریمخان تا در بارگاه استقبال نموده دریك مسند[2] نصرالله میرزا رابا خود نشانیده لازمهٔ سلوك مسلوك داشته[3] مکان علیحده بجهت خوابگاه و نشیمن ایشان مقرّر ودرتعظیم وتکریم ومهمانداری قصوری نمیفرمود. بعدازچندروز حضرت میرزا لب بعرض مدّعا گشوده حقیقت سلوك سرداران و فرقهٔ اکراد و ایلات خراسان و بی‌اختیاری حضرت شاهرخی در ارض فیض بنیان و آمدن خود را برای امداد بخدمت ذی‌شوکت[4] ایشان بمعرض بیان (در)آورد. بندگان کریمخان قبول فرستادن لشکر درخدمت حضرت نصرالله میرزا بخراسان نموده بفکر کارسازی و تدارك قشون افتاد

١- پ : کریمخانی ٢- اصل : منزل ٣- پ : داشتند
٤- پ : وبی‌شوکت

درین بین خطی از جانب [حضرت] شاهرخی به [خدمت] کریمخان رسید مضمون[۱] [آنکه]: نصرالله سفیه[۲] وجاهل که ازراه مکر و خدعه فریدونخان غلام و للهٔ خودرا بی تقصیر و بی‌جهت بقتل رسانیده بحسب اتفاق رهگرای خدمت آن زبدهٔ آفاق بدون اطلاع گردیده که مابین اهل خراسان وعراق بانی مفسده و نفاق گردد هرگاه درخواست لشکر و کومک داشته باشد مقرون بانجاح نفرمایند که از خوانین و سرداران خراسان احدی را ادعای سرکشی و کسی را مجال نافرمانی با ما نیست. بندگان کریمخان راز[۳] در پردهٔ خفاداشته بنصرالله میرزا اظهار نفرمود. روزی نصرالله میرزا مجدداً باظهارمطلب پیشین پرداخته برای رفتن بخراسان که حضرتشاهرخی منتظر است گفتگو نموده بندگان کریمخان شمان نوشتهٔ حضرت شاهی را که درنزد منشیان سرکار خود سپرده‌بود طلبیده بنصرالله میرزا نمود. حضرت میرزا ازمضمون مکتوب مطلع شده خجالت بسیاری کشیده بی‌نیل مقصود بسمت خراسان با صد نفر از آدمان‌خودمرحله پیما گردید. و حضرتشاهرخی بعد از روانه‌نمودن نصرالله میرزا بسمت عراق نادر میرزا ولد کوچک خود را صاحب اختیار مشهد مقدّس نموده در مسند فرمان فرمائی‌او را متمکن گردانید. ونادر میرزابرتق و فتق مهمّات‌میپرداخت که نصرالله‌میرزا از شیراز برگشته همه‌جاباستعجال طیّ مراحل نموده خودرابمشهد مقدّس رسانیده داخل شهرگردید. نادر میرزا از ورود نصرالله میرزا متوحّش شده از دروازهٔ دیگر بسمت چناران فرار نموده نصرالله میرزا در مسند فرمانفرمائی متمکن گردید.

چون جعفرخان کرد که در چناران سکنا داشت نهری که مأخذ او ازچناران [و] در شهر وخیابان همیشه‌جاری بود سدّ نموده‌بطرف زراعات خود انداخته‌حکّام مشهد مقدّس چندین دفعه اراده کردند که آنرا بدستور سابق بشهر بیاورند بسبب

۱- پ: بمضمون ۲- اصل: سفله ۳- پ: خط را

قلت اعوان[1] و جمعیّت و کثرت اکراد و جعفرخان میسّر نمیگردید. نصرالله‌میرزا کس بنزد جعفرخان بطلب آب فرستاد. ولدان نقد علیخان برادر جعفرخان در این باب تعلّل ورزیده آبی بروی کار نیامد. نصرالله‌میرزا خود سوار شده با چند نفر از غلامان تا سر آب رفته مستحفظان را فراری و آب را بسمت مشهد مقدّس جاری نمود در[2] معاودت ولدان نقدعلی‌خان با جمعی از اکراد بعزم مدافعه پیش آمده نصرالله‌میرزا کمیت جلادت راجولان‌داده با قلّت اعوان خودرا بآنجماعت زده چند نفر را[3] زخمی نموده آنهارا شکست داده تا نزدیک قلعه دوانیده بمشهد مقدّس برگشت. وجمعیّتی با خود فراهم آورده باذن حضرت شاهرخی عازم تسخیر نیشابور گردید. عباسقلیخان ولد حسنخان[4] بیات که حاکم نیشابور و نهایت استقلال داشت از ارادهٔ او مطلع گردیده جنگ میدان را با نصرالله میرزا صلاح حال خود ندیده تحصّن اختیارنموده نصرالله میرزا بمحاصرهٔ نیشابور پرداخت. حضرت شاهرخی باز فرصت یافته نادرمیرزا را طلبیده بدستور پیش[5] راتق و فاتق امورات گردانیده قدغن نمود که اگر نصرالله میرزا بمشهد مقدّس آید دروازه را برای دخول او باز نکنند و اگر بجنگ پیش‌آید مردمان بروج و[باره] و مستحفظان دروازه‌بدفع او پردازند. نصرالله‌میرزا ازتمهیدات شاهی مطلّع‌شده دست از محاصره برداشته باستعجال روانهٔ مشهد گردید. جمعیّتی که با خود داشت همگی پراکنده‌و باوطان خود رفتند با جمعی از غلامان بطرق‌رسیده ابواب شهر را برروی خود مسدود دید ناچار[6] آنروز و آنشب را در بیرون شهر در کمال حیرانی گذرانیده مردم شهر مشهد از این احوالات مطّلع گشته بسبب ظلم و تعدی بسیار که از نادرمیرزا بوقوع میرسید طالب‌نصرالله میرزا گشته بهجوم‌عام دروازه را از مستحفظان بضرب چماق و چوب و سنگ گرفته صغیر و کبیر پیاده از

۱ـ اصل : اوان　　۲ـ اصل : از　　۳ـ اصل : آنها را

۴ـ پ : حسن قلیخان　　۵ـ پ : سابق　　۶ـ پ : لاچار

شهر برآمده تا طرق رفته نصرالله میرزا راملاقات کرده بشهر آوردند. حضرت شاهرخی مخوف[1] شده پناه بروضهٔ [**رضویهٔ امام الجن والانس علیه‌الصلوات و اکمل‌التحیات** برده نادر میرزا از سمت ارگ بجانب نیشابور فرار نمود. نصرالله میرزا بعتبه بوسی روضهٔ] رضویهٔ سلطان الاولیا علیه‌التحیة و الثنا مشرف گردیده بعد از عتبه بوسی بخدمت والدخود رفته پای اورا بوسیده خاطرجمع نموده داخل چهارباغ گردانید، وخود تاچند[2] روز تدارک دیده بجانب کردستان روانه شد.

[در] بیان‌رفتن احمد شاه درّانی کرّت سیوم بهندوستان وحرب نمودن با جماعت مرهته و مغلوب‌گشتن آنفرقهٔ بی‌نام و ننگ بامر ملک با فرهنگ

قبل از این رقمزد بیان‌گردیده که شاه درّانی بعد از شکست از دلاوران نوّاب صفدر جنگ که وارد قندهارگردید لقمان خان برادرزاده‌اش را بسبب بغی و سرکشی بقتل رسانیده بفکر تدارک وسرانجام لشکر افتاده مجدداً ازفرقهٔ قزلباشیه[3] ایرانی و تورانی و افغان وکابلی دوازده هزار سوار دیگر ملازم نموده اسب‌وآلات حرب همگی را بقدر ضرورت مهیا و لشکریان (دیگر) را هم بهمین دستور بعد از دیدن سان هرکس را هرچه از آلات‌حرب از اسب و شمشیر و تفنگ وغیره درکار بود تدارک کرده روز وشب بهمین شغل سپرداخت. دراین بین خبر فوت محمدشاه و استقلال احمد شاه بر سریر سلطنت‌رسید. و بعد از چندی کیفیّت برهم خوردگی احمد شاه با نوّاب صفدر جنگ باغوای غازی‌الدینخان مشهور بعمادالملک[5]وحرب صفدر جنگ با احمدشاه درشاه جهان آباد ورفتن نوّاب صفدرجنگ بطرف صوبهٔ‌خود

۱– اصل : مخفوف   ۲– پ : وخود بعد چند   ۳– پ : قزلباش

۵– اصل : بعمادالممالك

و آزار شقاقلوس بهم رسانیدن و بهمان آزار دنیای فانی را وداع نمودن و اختلال[۱] اوضاع هندوستان سامعه افروز شاه درّانی گردید . از شنیدن این اخبارات مسرور شده مصمّم رفتن بهندوستان گردید . نوّاب عمادالملک بعد از فوت نوّاب صفدر جنگ بفکر خودسری افتاده احمد شاه و نوّاب قدسیه والدهٔ ماجدهٔ اورا که مدخلیّت[۲] تامی در امور سلطنت داشت هر دو را بقید آورده دیدهٔ جهان بین ایشان را ازنور عاطل ساخت. یکنفر از شاهزادگان تیموریّه را برای نام بر آورده سریر آرای سلطنت وبخطاب عالم گیری مشهور آفاق گردانید. و بجز نام سلطنت عالم گیر را در هیچ امر دخلی نبود. شاه درّانی با لشکر قیامت اثر کوچ بر کوچ از قندهار قطع منازل نموده بنزدیکی دهلی رسید. عمادالملک عالمگیر را برداشته باستقبال شاه درّانی شتافته بعداز ملاقات عالم گیر خودهم ملاقات نموده وشاه درّانی داخل شهرشاه جهان آباد گردید. بعد از چند روز که شهر را غارت و نهب[۳] نموده پادشاه بیگم صبیه محمد شاه مغفور را بجهت خود خواستگاری نمود و صبیهٔ عالم گیر را بازدواج تیمور شاه ولد خود در آورده عالم گیر را بدستور سابق دخیل امر سلطنت و عمادالملک را وزیرالممالک مقرّر و خود با لشکر عطف عنان بجانب قندهار (نمود) . در ورود بقندهار چون امر سلطنت ایران [را برهم] و نفاق دلاوران خراسان را بایکدیگر بمرتبهٔ اتم دانست و[اینکه] حضرت شاهرخی را با شاهزادگان بدون جمعیّت که در مشهد مقدّس متمکّن بودند وقت را فرصت دانسته مصمّم رفتن خراسان گردید که خط عالمگیر رسیده متضمّن برآنکه عمادالملک بفکر قتل ما اوفتاده اگرحضرت شاهی خود بدولت تشریف فرمای اینصوب[۴] شوند یحتمل که از دست این ظالم مستخلص[۵] شویم و الّا نجاتی برای ما و فرزندان ما نخواهد بود. از شنیدن این مضمون شاه درّانی فسخ ارادهٔ خراسان نموده علم استقلال بجانب هندوستان افراشت .

۱ـ پ : و از اختلال ۲ـ اصل: مدخلتی ۳ـ اصل: نهیت ـ پ: نهیب

۴ـ پ : این سمت ۵ـ اصل : متخلص

از فرستادن این خط عمادالملک از حقیقت مطلّع شده پیش از رسیدن شاه درّانی عالم گیر را با چند نفر از اعوان بقتل رسانیده جهنکو رای سرهته را با هشتاد هزار سوار سرهته طلبیده باارادهٔ حرب شاه درّانی با خود رفیق ساخته شاهزادگان تیموریه را از ذکور و اناث از قلعهٔ شاهجهان آباد بر آورده بنزد کامکارخان بلوچ فرستاد . و خود با جهنکو رای سرهته وجمعیت خود در پارجمنا[۱] قرار گرفت .شاه درّانی بعد ازدریافت حقیقت از خط عالم گیر با لشکر جرّار خونخوار روانهٔ دهلی (شد) ودرورود بنزدیکی شاهجهان آباد عمادالملک ازورود لشکر افغان مطلع شده با چهنکو رای (سرهته) مشورت آمدن بر حرب شاه درّانی نموده میخواستند که از دریا پار شوند پیتهل راو [۲] که سردار کلان و سپهسالار لشکر جهنکورای بود و در پارجمنا دائره داشت[۳] بحسب اتفاق با فوج شاه درّانی که برای تعیین مکان و دیدن لشکر خصم آمده بودند حرب اتفاق افتاد وگلوله به پیتهل رای[۲] مذکور رسیده لشکر اومتفرّق (شده) و از این خبر جهنکورای مشوّش شده صرفه در جنگ ندیده بسمت دکن[۴] با لشکر خود گریخت .عمادالملک هم تاب [مقاومت] نیاورده با لشکر خود داخل شهر شده منظورش اینکه شاهزاده [را] که بعد از کشتن عالمگیر برای تقلد امرسلطنت مقرّر کرده بود همراه گرفته خودرا بمأمنی رسانیده و لشکر دکن[۴] را [که] طلبیده [بود] بعد ازرسیدن آنها با شاه درّانی مقابل شود . شاه درّانی بعد از داخل شدن عمادالملک (بشهر از مکان خود حرکت کرده ونزدیکی شهر رامضرب خیام نصرت انجام نمود .عمادالملک نیز [بیشتر] مشوّش شده خود بتنهائی از شهر برآمده بسمت قلاع سورجمل جاتهه[۵] گریخت شاه درّانی با لشکرداخل شهر شده بعد از چند روز خبر رسید که جهنکورای که بسمت دکن[۴] گریخته بود بابهاؤ ووسواس راو[۶] (خلف

۱– پ : بارخیا ۲– اصل : پتیتهل رای ۳– پ: ودر پار دریامی بود

٤– پ : دکهن ٥– اصل : مل جاب کریج ٦– پ : بابها و دربسواس

ارشد پندت پردهان بالاجی‌راو و پیشوا وسداشیو پندت عمه زادهٔ بالاجی‌راو مذکور مشهور به بهاوجی) [فرزند رعنا] وملهارراو و اپاجی و (سایر) سرکردگان مرهته که زیاده‌برسه‌لک‌سوار جرّار [اند] بایکهزار وسیصد ضرب توب‌و چهل هزار کاردی‌بسر-کردگی ابراهیم خان کاردی می آیند. و نجیب‌الدوله افغان یوسف زئی[۱] باپانزده هزار سوار افغان[۲] که باشندهٔ هندوستان بود از ورود شاه درّانی بنزدیکی دهلی بخدمت شاه‌درّانی‌آمده‌ملازم رکاب میبود. از استماع آمدن لشکر مرهته‌شاه‌درّانی [از نجیب‌الدوله[۳]] پرسید که بچه طریق با این جماعت حرب باید کرد. نجیب‌الدوله بعرض رسانید که این جماعت با سرانجام بسیار ولشکر بی‌شمار میآیند الحال مقابل شدن‌وحرب (با) این جماعت را چندوقت در عهدهٔ تعویق بایدانداخت و مردمان معتمد رادر قلعهٔ شاه جهان آباد برای محافظت شهر و قلعه گذاشته وخود بدولت پاردریا را مضرب خیام نصرت انجام مقرّر فرموده و احکام بنام سرداران روهیله و افغان که در هندوستان‌سکنا دارنداز حضور شرف صدور یابد که‌باجمعیّت و لشکر خود برکاب ظفرانتساب‌حاضر گردند و مرا رخصت فرمایند که رفته نوّاب شجاع الدوله (خلف‌الصدق نوّاب صفدر جنگ هم) بهر قسم باشد رضامند کرده بخدمت بیاورم. بعد از رسیدن [نوّاب] سعزی‌الیه و جمعیّت روهیله هرقسم‌صلاح باشد در قلع وقمع این فرقهٔ کفره باید کوشید. شاه درّانی رای اورا پسندیده یعقوب[۴] علیخان و بلندخان افغانرا بادوهزار نفر در قلعه بمحافظت شهرمامور و نجیب‌الدوله را برای آوردن نوّاب شجاع الدوله فرستاد (و احکام برای نواب[۵] شجاع الدوله) و سعدالله خان پسرعلی محمدخان روهیله[۶] و (جمیع) سرداران روهیله[۶] و احمدخان بنگش شرف صدور یافت که‌با جمعیّت و توپخانه برکاب حاضر شوند. و خبر رفتن

۱- اصل: ونجیب خان روهیله ۲- اصل: روهیله ۳- اصل: نجیب‌خان

٤- اصل: یاقوب ٥- پ: واحکام بنام ٦- پ: رهیله

نجیب‌الدوله برای آوردن نوّاب شجاع الدوله در میان جماعت روهیله [انتشار یافت. سرداران روهیله] که دوندیخان و قطب شاه و حافظ رحمت خان و سعدالله خان باشند با سرکردگان دیگر همگی با جمعیّت خود و توپخانه که عدّت[1] ایشان از یکصد و چهل هزار سوار و پیاده زیاده بود بخدمت شاه درّانی حاضر شده ملازمت نمودند. احمد خان بنگش هم با (جمعیت) بیست هزار سوار (و پیاده) و توبخانه و سرانجام از مکان خود روانه و فیضیاب حضور شاهی گردید. و نجیب‌الدوله بخدمت [نوّاب] شجاع الدوله رسیده از طرف شاه درّانی پیغام رسانید که چون مقدّمهٔ کفر و اسلام درمیان است در این وقت خودداری نمودن دور از روّیه دین داری و خلاف خوسنودی جناب اقدس باری است و برجمیع اهل اسلام بموجب شریعت حضرت خیرالانام دفاع[2] این کفره ظلام لازم بل واجب است و هرکه خود را از این حرب معاف نماید[3] بی شبهه از دین اسلام[4] خارج ودرشریعت غرّای سیدالمرسلین شرمسار خواهد بود. نوّاب شجاع الدوله از این پیغام نصیحت انجام متقاعد شده پنجهزار سوار قزلباش ایرانی که ملازم رکاب او بودند با چهار هزار سوار هندوستانی وتوبخانه همراه برداشته بخدمت شاه درّانی شتافت. حضرت شاهی جمیع سرکردگان افغان را باستقبال نوّاب معزی‌الیه[5] فرستاده باعزاز تمام داخل لشکر افغان و بخدمت شاه درّانی فیضیاب گردید. شاه والاجاه کمال محبت[6] و نهایت سلوك بعمل آورده بخطاب فرزند خانی اورا نواخت. قبل از ورود نوّاب موصوف و حافظ رحمت‌خان و سرکردگان روهیله[7] و نجیب‌الدوله لشکر سرهته بشاهجهان آباد رسیده قلعه را محاصره نمودند تا یکماه مردمان شاهی و اهل شهر قلعه را محافظت نموده بزد و خورد مشغول بودند. یعقوب[8] علیخان ومردمان شاه

۱- اصل درعدت ۲- پ: اوقاع ۳- پ: جنگ معاف دارد ٤- پ: اسلامیه

٥- پ: معزالیه ٦- پ: شفقت ۷- اصل: روپیله ۸-اصل: یاقوب

درّانی که درقلعه بودند بسبب بی آذوقگی وطغیان دریا که[۱] کشتیها هم در اختیار لشکر مرهّته بود صرفه درماندن [در] قلعه ندیده پیغام بسردار مرهته دارند که ما دست‌از قلعه داری بر میداریم و قلعه را بشما وامیگذاریم. بشرط آنکه‌قسم‌خورده [ما را امان بدهید تا ماازقلعه برآمده بخدمت شاه خود برویم سردار مرهته‌قسم خورده] قبول نمود که ایشان را صحیحاً سالماً بنزد شاه بفرستد. یعقوب علیخان خاطر جمع کرده با جمعیت خود بموجب گفتهٔ سردار مرهته‌بخانهٔ نوّاب علی‌مردان خان که در کنار دریا واقع است رفته‌سردار مذکوربرای ملاقات او رفته‌و اوراضیافت نموده رخصت کرد[۲]. یعقوب علیخان در پارجمنابخدمت شاه رسیده حقیقت را بعرض رسانید. شاه بر او اعتراض [بسیار] کرده میخواست‌اورا بقتل برساند چون‌مقدّمهٔ جنگ در پیش بود بقتل او نپرداخته او را معاف نموده و بها و سورس راو[۳] سردار مرهته ناروشنکر که معتمد او[۴] بود باجمعیت بسیار در قلعهٔ دهلی گذاشته و اورا قلعه‌دار مقرّر و خود روانهٔ سمت لاهور گردید. در نزدیک سهرندچاهی بود که معبد کلان فرقهٔ هنود و عالمگیر ماضی آنچاه را مسدود نموده بود. درورود بآن‌مکان چاه مذکور را پیدا نموده وخاروخاشاك اورا دورنموده بضابطهٔ خودغسل نموده و این را بفال میمون دانسته و از آنجا باز بسمت شاهجهان آباد باراده‌ٔحرب شاه درّانی معاودت نمودند. وبسبب طغیان آب که عبور ازآن بدون کشتی متعذّر بوده جمیع کشتیهادراختیارمرهته بود. شاه درّانی برای گذشتن از دریاراهی‌نمییافت سرداران افغان و روهیله و نوّاب شجاع‌الدوله همگی در این فکر بودند که بدون کشتی از دریا بچه نوع عبور نمایند که شاه درّانی را تدبیری بخاطر رسیده بجمیع سرداران‌حکم فرمود که هرقدرفیل درلشکر باشد همگی‌را حاضر سازند. حسب‌الحکم

۱- پ : رودخانهٔ جمنا ۲- پ : رخصت‌نمود ۳- پ : و بهاؤ وبسواس راو

٤- پ : ناروسنگر که معتمد ایشان

یکهزار وپانصد فیل از جمیع[1] لشکر فراهم‌آمده بعرض رسانیدند. شاه والاجاه بیست هزار سوار ایرانی و افغانرا حکم فرمود که همگی سلاح و آلات حرب‌را بار فیلان نموده خود هم بسواری فیلان‌از دریا عبورنمایند. وکشتیها که‌دراختیار [سرداران] مرهته است از آنها گرفته باینطرف‌دریا بیاورند که لشکریان بسهولت از دریاعبور نمایند. بموجب فرموده سواران سلاح جنگ را بارکرده خود هم بمعاونت افیال[2] از دریا عبور نموده برمستحفظان کشتیها تاخته پاره‌ای را علوفهٔ شمشیر آبدار نموده بقیة‌السیف فرار نموده بلشکر مرهته ملحق گردیدند. دلاوران ایرانی جمیع کشتیها را بحیطهٔ ضبط آورده بخدمت حضرت شاهی فرستادند. شاه و لشکریان همگی عبور نموده چهارگروهی لشکر مرهته را مضرب خیام نصرت انجام نموده محسود چشم خصم بد اخترگردیدند. سرداران مرهته از عبور لشکر شاه درّانی مطلع شده جمع کثیر برای ممانعت مقرّر نموده در مقابلهٔ فریقین دلاوران طرفین با یکدیگر بخصم افکنی داد مردی داده واز هیچ طرف کاری نساخته بمقرّ خود بازگشتند. وازچهار طرف دلاوران ایرانی و افغان حسب‌الحکم شاه درّانی راهها را مسدود نموده که از هیچ طرف آذوقه بجماعت مرهته که در دور خود سنگری عظیم ساخته و توبهای کلان را چیده بودند نمیرسید. وفرقهٔ مذکوره بخاطر جمع در سنکر خود بودند و مطلقا شاه درّانی را با این جمعیّت‌بخاطر نمی‌آوردند ومیگفتند هروقت خواسته‌باشیم ازسنکر بر آمده شاه درّانی‌را باهمه جمعیّت او علوفهٔ شمشیر آبدارنموده یکی از ایشانرا زنده نخواهیم گذاشت که بملک‌خود بروند. و چون شاه درّانی ازهمه‌طرف سدّ آمدن آذوقه‌نموده بود و چند ماه‌بهمین دستور گذشت که آذوقه‌بآن جماعت‌نرسید وآدم و اسب بسیاری بسبب بی آذوقگی بمعرض تلف درآمدند وکار بر جماعت

۱- پ: جمع ۲- پ: بآن طرف‌عبور نمایندحسب‌الامر شاهی سواران‌مذکور با آلات‌حرب سوار فیلان را

مرهتّه [بسیار] تنگ شدآنوقت همگی کمر بعزم «رزم» شاه‌درّانی بسته توپخانه را پیش‌انداخته مجموع لشکرسوار شده‌ازسنگر برآمدند. و از اینطرف هم‌شاه‌والاجاه و نواب شجاع الدوله بهادر ونجیب‌الدوله[۱] و سرداران روهیله و افغان مستعدّ حرب شده هرکس با جمعیّت و توپخانهٔ خود درمکانی معین بامر شاه درّانی قرار گرفتند. لشکر هنود مانند سیلاب گل‌آلود باتیغهای آخته در و دشت را فراگرفته زیاده بردو هزار وچهار صد فیل سوار که همه سردار و هریک خودرا در روز جنگ بصد سوار برابر میگرفتنددر عماریهای[۲] زردوزی‌در کمال وقار قرار گرفته‌ولشکر خودراتحریک بحرب مینمودند. شاه درّانی افواج هندوستانی[۳] را بمقابل آنها فرستاده ولشکر خود را در عقب مقرّر فرمود که هرگاه احدی از لشکر هندوستانی از حرب روی گرداند اورا طعمهٔ شمشیر آبدار نمایند وخود با فرقهٔ قزلباشیه و دستهٔ غلامان دریک سمت قرارگرفت. لشکر مرهته بهمان دستورکه مذکور شد من حیث‌المجموع رو بلشکر روهیله آورده آنها را از جا کندند. نوّاب شجاع الدوله بهادر را تاب نمانده مانند اجل معلّق از یک سمت با جمعیت خود یورش بر سر ابراهیم‌خان [کاردی] وفرقهٔ کاردیان آورده ازگلولهٔ توب و تفنگ پروا نکرده بضرب گلولهٔ جزایر دمار از نهاد آن جماعت کفار برآورده داخل توپخانهٔ آنها گردید. وازاینطرف شاه درّانی‌توپچیان قدر انداز را بخالی کردن توبهای پی در پی برعماریهای[۲] فیلان کوه توان و لشکر کفار ضلالت پیشکان[۴] امر فرمود قریب بسه‌هزار توب که ازسپاه درّانی‌وسرداران روهیله و احمدخان بنگش و نوّاب شجاع الدوله و سایر سرداران بود بیکبار آتش افشانی آغاز نموده از غریدن صدای رعد آسای توبهای اژدردم تزلزل در ارکان وجود [هنود] تبه روزان روسیاهان[۵] خذلان شیم راه یافته هر گلولهٔ سربسته‌ای که

۱– پ : نجیب‌خان ۲– پ : انباریهای ۳– پ : هندوستانی و افاغنه

٤– پ : توامان ۵– اصل : روز سیاه

از دهن توب جدا میشد پیک اجلی بود که ندای، **ارجعی** بکوش جان سرداران شقاوت بنیان مرهته رسانیده هریک را فرداً فرد بدخول سقر رهنمون و سریر آرای اورنگ فرقهٔ **اولئک اصحاب النارهم فیها خالدون** می گردانید چنانچه بحسب تقدیر جمیع سرداران مرهته کفره از تدبیرشاه صافی ضمیر هدف گلولهٔ توب رعدصریر و لشکریان طعمهٔ شمشیر آبدار غازیان دلیرگردیده ابراهیم خان کاردی خود دستگیر و باقی کاردیان قتیل تیغ بیدریغ دلاوران شجاع الدوله و از یورش فرقهٔ قزلباش و دستهٔ غلامان که از سمت دیگر تاخت برآن لشکر آوردند پای ثبات و قرار آنها از پیش بدر رفته شکست خورده روبفرار نهادند. دلاوران ایرانی و افغان و روهیله حسب الحکم شاه درّانی تا بیست فرسخ آنها را تعاقب نموده سر و اخترمه بیشمار از آنها گرفته قریب بصد هزار نفر از آن جماعت مقتول سیف غازیان نصرت نشان و هیجده هزار نفر زنده دستگیر سرپنجهٔ تقدیر گردیدند (و من جملهٔ مقتولین چهار صد فیل سوار که باصطلاح مرهته آنها را راوت میگویند که یکه بهادر است بودند) و تمام اسباب و توپخانه و افیال و خزانه و دواب و مایحتاج آنها نصیب غازیان و بحیطهٔ ضبط شاه فیروزی نشان در آمد معدودی از بقیةالسیف زخمی و نالان خودرا بدکن[١] رسانیده شاه درّانی از این فتح نمایان که ابتدا شجاع الدوله مصدر ومنشأ[٢] بود بسیار از شجاع الدوله ممنون ومسرور[٣] شده اورا به [خطاب] رستم هند[وستان] ملقب نمود[٤]. [و] ابراهیم خان کاردی را که درقید دلاوران شجاع الدوله بود او را طلبیده بمعرض بازخواست در آورده فرمود که تو خود را مسلمان دانسته[٥] تقویت کفر چرا کردی و بحرب اسلام آمدی او درجواب[٦] بمعاذیر لاطائل جواب میگفت. شاه درّانی را غضب مستولی شده آتشی عظیم افروخته اورا سوخت و بقدر ده هزار

١- پ : دکهن ٢- اصل : منشای ٣- پ: مسرور و مشعوف ٤-پ : او را برستم هند خطاب نمود ٥- پ : که تو باوجود مسلمان بودن ٦- پ : در مقابل

نفر از اسرای مرهته را شجاع الدوله شفاعت نموده حضرت شاهی بخاطر داشت نوّاب معزی الیه جان بخشی آنها نموده مرخص فرمود. و خود باستقلال بعداز این مقدمات داخل شاه جهان آباد [شده] و بعد از یک ماه عطف عنان بجانب قندهار نموده رهگرای آن صوب گردید.

دربیان رفتن احمد شاه درّانی بار سیوم بخراسان بعزم تسخیر آن ارض فیض مکان[1] وحرب با دلاوران جلادت نشان آنجا[2] (و صادرات آن ایام)

بعد از فتح جماعت مرهته کفره که احمد شاه درّانی بفر فرعونی و دبدبهٔ کیکاوسی[3] از شاهجهان آباد عطف عنان بسمت قندهار نموده بعد از طیّ مراحل که وارد محل مقصود گردید لشکریان ایلات و اویماقات را باوطان خود مرخّص نمود که بخانهای خود رفته از رنج سفر و مشقت راه آسایش یافته و بعد از نوروز فیروز سلطانی رهگرای حضور و برکاب حاضر شوند. لشکریان حسب الحکم هرفرقه‌ای بمحل سکنای خود روانه گردیدند. و شاه ذیجاه که همیشه طایر خیالش درفضای تسخیر ممالک ایران ابدبنیان[4] که سجده گاه خواقین ذوی الاقتدار و نمونه‌ای از ریاض **جنات تجری من تحتها الانهار** و مکان[5] قیام رستم نژادان غیور [و] نامدار است در پرواز و پیک اندیشه‌اش بفرمانفرمائی و تسلط هریک از بلاد آن مملکت فردوس بنیاد با قایل تقدیر در راز ونیاز. از عدم وقوع این امر محال بی استقلال و دائماً درسوز وگداز میبود. دراین اوقات که با نیل مقصود از هندوستان معاودت ومالک خزانهٔ قارونی و جنود فرعونی خودرا دیده نظر بخالی بودن اورنگ سلطنت ازوجود

۱- پ : بنیان ۲- پ : آن مکان ۳- پ : بفر فریدونی ودبدبه کاوسی
٤- پ : تبیان ٥- پ : و مقام

پادشاه جمجاه ظل الله و بی اتفاقی دلاوران خراسان وعراق و فارس و آذربایجان که هریک در مکان و سکنا (وسقناق) خود با یکدیگر در مقام نفاق و این مراتب بین الاسم مشهورآفاق بود بتصوّر شوکت و اقتدار افغانی وسایر فرق مستظهر گشته مصمم تسخیر بلاد ایران و علم استقلال بسمت خراسان افراشت. وباصد هزارلشگر جرّار از دارالقرار قندهار کوچیده در شش فرسخی نزول اجلال و آن مکان را مخیّم سرادق جاه وجلال نمود. لیکن این مراتب را در نیافته که هر گاه صعوهٔ ضعیف گم نام بتصوّر خیالات خام صید کردن شهباز بلند پرواز را بخاطر گذرانند هر آئینه از زبانهٔ شعلهٔ غضب شهبازی پروبالش سوخته باندك [حرکت] چنگلی در بین القدمین جمیع اعضایش درهم شکنند. واگر روباه مکار فریب بنیان بمعاونت شغالان دشت خذلان بارادهٔ حرب شیر ژیان رطب اللسان گردد در زمان بیک سیلی غضنفری ازپای درآمده بسرای عدم شتابد. آری هرچند که تخت سلطنت از وجود حضرت قدر قدرت شاهی خالی « وبی نام ونشان و اتفاق دلاوران همگی در یکجا ودریک مکان نباشد[۱]» هر بیابان گرد برهنه پای [را] نسزد که بکثرت و جمعیت خود فریفته و مغرور گشته دم ازگردن فرازی، وسروری زند. [فرد]

هر بیشه گمان مبر که خالی است　　　شاید که پلنگ خفته باشد

و هرکم حسب خفیف النسب[۲] راکجا رسد که بخیال تمکن اورنگ سلطنت وسریر آرائی تخت معدلت فرق خود را بدیهیم و افسر صاحب قرانی زینت داده مانند اراجیف بطلب این مطلب بهرسو دود وچنانچه میرزا علی اکبر (بمرودی) درابیات [خود] اشعاری چند بنظم درآورده و ملحق به بیت فردوسی نموده این دوبیت از آن اشعار است که مرقوم میگردد خطاب بچرخ کرده میگوید :

۱- پ: وبی نام ونشان و نامداران عرصهٔ جنك را با یکدیگر در اتفاق درنگ باشد.

۲- اصل : النصب - پ : النصیب

[مثنوی]

بابن زمانی جهانی دهی[1] | بهفت آسمان قرص نانی دهی[1]
تو از بطن زرقانهٔ[2] نابکار | چو احمد خری را کنی شهریار
که تخت کیان را کند آرزو | تفو بر تو ای چرخ گردون تفو

بهر تقدیر مضمون ضمیرش اینکه چون دو دفعه دیگر بخراسان رفته وقلیلی از مردمان گم‌نام که سرداران صاحب [عزم] و الاحترام[3] بسبب بی رتبگی آنها را از جا و مقام خارج نموده باو پیوسته بودند این دفعه هم جمعی از مردمان خراسان را از راه[4] سلوك با خودمتفق کرده بمرافقت حضرت شاهرخی بتسخیر عراق وآذربایجان و فارس بپردازد. چون صدور این امور [و] وقوع این مراتب پرفتور که از ضابطهٔ عقل دور و از قوه[4] بفعل آمدن را شاه مذکور و سرداران افغان پرشور غرور محض و محض غرور میدانستند پیش‌آمدن احوال را در همان منزل از دیوان‌لسان‌الغیب خواجه حافظ شیرازی تفأل نموده غزلی که بملاحظه شاه افغان در آمده این یك بیت از آن غزل است که نوشته میشود. [بیت]

ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زند دم
تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد

شاه موصوف بعد از مطالعه خواندن این غزل را موقوف نموده غزلی دیگر برای سرور سرداران افغانی خواند که این بیت از آن غزل است.

[مقطع]

عراق و فارس گرفتی بشعر خوش حافظ
بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

۱- اصل ، دی ۲- پ : زرفانه ۳- اصل : بالاحترام
٤- پ : قول

از شنیدن این غزل سرداران افغانی مبارکباد فتح ایران و بغداد را بشاه سزوار پناه داده از آن منزل کوچیده بعد از طی مراحل وارد هرات گردید.

دربیان احوال نصرالله‌میرزا و خوانین اکراد و ورود[1] احمدشاه درّانی (بمقام جام‌ولنگرو معاودت او بمشهد مقدّس وحرب علی مردانخان با فرقهٔ افغان نابکار) [ومحاصره نمودن ارض فیض بنیانرا و حقایق وکوایف[2] آن اوان]

قبل از اینکه نصرالله میرزا برای جمع آوری لشکر از فرقهٔ اکراد از مشهد مقدّس عازم کردستان گردد[3] خبر ورود او بدو فرسخی چناران بسمع سرداران و دلاوران کردستان رسید. خوانین اکراد که بنا بر بی اتفاقی شیوهٔ مذمومهٔ نفاق رادر پیش گرفته و در خلع حضرت شاهرخی [و سلطنت سلیمانشاه که] جواهرات قیمتی سرکار نادری را از جواهر خانه متصرّف شده بودند از خوف نصرالله‌میرزا وتسلط[4] او که بتّهوروجلادت موصوف ومقابل کوبی نداشت چندنفر از سرداران مذکور بیکجا جمع شده مشورت نمودند که الحال صلاح در این است که قلیلی از جواهرات کم‌قیمت رابرداشته حضرت میرزا را استقبال و باو از باب اطاعت وانقیاد برآمده جواهرات را تسلیم ودرصورت تسلّط زیانی نکرده جوابی توانیم گفت. وهرگاه دیگری بحسب تقدیردر مملکت خراسان استیلا یابد درصورت [مؤاخذه] بر ردّ جواهرات[5] دلیلی داشته باشیم. همگی را این صلاح پسند خاطر افتاده جعفرخان و نقدعلیخان با پنج ششهزار سوار حرکت و روانهٔ خدمت حضرت میرزا (و در دوفرسخی چناران بفیض رکاب بوسی رسیده جواهرات مذکور را از نظر گذرانیده و در رکاب میرزا) وارد چناران

۱- پ : در بیان رفتن نصرالله میرزا بکردستان و خبر ورود ۲- ظ ، کیفیات
۳- اصل ، گردید ٤- پ : ازخوف تسلط نصرالله میرزا ٥- اصل : او از جواهرات

گردیدند. یکروز بعد از ورود حضرت میرزا از نقد علیخان پرسید که این جواهرات از کجا بدست شما آمده. خان مذکور بعرض رسانید که در ایام خلع حضرت شاهی و جلوس شاه سلیمان فرقهٔ اوباش اکراد از جواهرخانه بر آورده بودند این غلامان مطلع شده از آنها گرفته در نزد خود نگاهداشته بودیم چون مال سرکار بود بنظر انور رسانیدیم. حضرت میرزا هرچند مطلع بود که جمیع جواهرات گرانبهای جواهرخانهٔ نادری را نقد علیخان و جعفرخان و یوسف علیخان جلایر بخانهای خود برده و برای رفع مظنّه این قلیل جواهر کم بها را آورده‌اند که در السنه و افواه شهرت کنند که آنچه برده بودند خود آورده گذرانیدند. لیکن چون تسلط کاملی نداشت مصلحة دیگر سخنی نگفته خاموش ماند. از ورود بچناران وسلوك نقدعلیخان وجعفرخان و محمد حسین خان زعفران لو مشهور بایل‌خانی و رضا قلیخان ولد محمد رضاخان کهنپکلو و دولیخان شادللو[۱] وچند نفر دیگر از خوانین کرد بملازمت حضرت‌میرزائی با جمعیت خود شتافته پیشکشها گذرانیده و در رکاب میرزا روانهٔ رادکان[۲] (گردیدند) و شاه وردیخان [حاکم آنجا نیز] ملازمت نموده پیشکش گذرانید وازآنجا بمحال[۳] قوچان مشهور بخبوشان وارد گردیدند. الله وردیخان ولد محمد حسینخان حاکم آنجا[۴] بسبب غرور از استقبال تعلل ورزیده [باستقبال نیامد و] در ورود بقوچان چون جمعیت بسیاری از اکراد در رکاب حضرت میرزائی فراهم آمده رونقی در کار او بهمرسیده بود [ناچار] بملازمت حضرت میرزائی شتافت[۵]. چون حضرت میرزا ازسلوك الله وردیخان ناخوش شده بود بحبس او امر فرمود. حسب الحکم خان موصوف را گرفته کنده و دوشاخه نمودند. خوانین اکراد ازوقوع این امر مخوف وهراسان‌شده ارادهٔ بازگشتن باوطان خودداشتند که خبر ورود احمد شاه درّانی بهرات گوشزد

۱- پ: شادرلو ۲- پ: روانه مکان شاه وردیخان‌حاکم رادکان - اصل: را تکان ۳- اصل: بسمت ٤- پ: قوچان ٥- اصل: ناچار ملازمت نمود

خاص وعام گردید. حضرت میرزانظرزمانه سازیوصلاح وقت اللهوردیخان را ازحبس برآورده در مقام دلجوئی سرکردگان رستم نژاد برآمده مجدداً خبر ورود شاه درّانی بمقام جام و لنگر رسید. شاهزاده عالی مقام عطف عنان از آن مکان بسمت چناران نموده که از آنجا روانهٔ ارض فیض بنیان گردد. در ورودبچناران سرکردگان اکراد هریک با جمعیّت خود معاودت بمکان سکنایخود نموده شاهزاده با فرقهٔ غلامان واردمشهد مقدّس وحقیقت «حال» (اکراد) رابعرض حضرتشاهی رسانید. شاهرخشاه با نصرالله میرزا مصلحت نموده که نادر میرزا رابابد بسمت عراق بنزد کریمخانزند فرستاد که رفته اورا ملاقات کرده ولشکری جرّار[1] باسرداریذویالاقتدار ازو گرفته با خود بیاورد که رفع شرّ [لشکر] افغان نابکار بغیر از استمداد ومعاونت حضرت کریمخانی که تهمتن روزگار و سرکوب وگردن شکن سرکشان گردن فراز است صورتی دیگر بنظر نمیآید. چنانچه همانوقت نادر میرزا[را برفتن عراق مأمور ونادر میرزا] حسبالحکم[2] از مشهد مقدّس برآمده بعزم رفتن عراق روانه و در ورود بطبس که سرحدّ خراسانوعراق است علیمردانخان زنکوئی [اورا] ملازمتنموده از اراده ومکنون ضمیر نادر میرزا مطّلع شده مانع رفتناو بعراق گردید. وعرضنمود که نهضت حضرت میرزا بعراق برای امداد،محض[3] بدنامیوسر شکستگیسرداران وناسداران این بلاد است. همانوقت بجمیع اطراف و جوانب خطوط نوشته خوانین ذی شوکت با جمعیّت (را) بحرب افغان تحریک نموده بجمع آوری لشکر مشغول گردید. از آنجانب احمد شاه از مقام جام ولنگر کوچیده وطیّ مراحل نموده[4] بمحل موسوم بحلوائی که نزدیک مشهد است مضرب‌خیام نموده حکم بساختن سنگر نمود. وحضرت شاهرخی ازفساد ضمیر شاه درّانیمطّلع شده که مصمّم بر گرفتن شهر است

۱- پ او را بطمع لشکری ۲- پ : الامر
۳ - اصل : ومحض ٤- اصل : کوچیده آمده

وتا شهر مفتوح نشود از همانجا حرکت نخواهد کرد . بنصرالله میرزا حکم فرمود که دروازه‌ها را خاکریز کرده یک دروازه‌را برای آمد ورفت بگذارند [و] مردمان وغلامان را برای حفاظت بروج وخبرداری تقید نمود. حسب الامر نصرالله میرزا بعمل آورده وهر روز باقلیل سوار و پیاده وتفنگچی از قلعه برآمده از یکطرف خود را بسنگر احمد شاه زده جمعی را مقتول وزخمی وقبل از آنکه لشکر افاغنه بجهت دفع شرّ او سلک جمعیّت خود را یکجا منعقد سازند باستعجال خود را بدروازه میرسانید . بهمین نوع مدّتی با لشکر شاه درّانی که یکصد و بیست هزار سوار بودند با هزار نفر پیاده و پانصد سوار زد وخورد کرده جمع [١] کثیری از آن لشکر را زخمی و بقتل رسانید. یک روز قریب دوهزار (کس) ازلشکر افغان بباغی که نزدیک شهربود رفته وبخرابی باغ مذکوردست اندازگردیدند. نصرالله‌میرزا اطلاع یافته پانصد نفر پیاده‌را برداشته وخود هم پیاده‌ازشهربیرون رفته‌وسیصدسواررادرنزدیکی خندق درپسقو [٢] گذاشته که بوقت ضرورت حاضر باشند [و] خودرا باپیاده‌هاباطراف‌باغ رسانیده(پیادگان‌را) بشلیک تفنگ امر نمود . تفنکچیان زحل نشان بیکبار شلیک نموده جماعت افغان متوحّش بطرف سنگر متوجّه گردیدند که تفنکچیان آنها را از هرطرف هدف گلوله نموده جمعی را مانند برگ درختان برزمین ریختند تتمه روبفرار نهاده. سوران پسقو [٢] برایشان تاخته اکثری را بنوك سنان جان ستان از پای درآورده وبرخی را طعمهٔ شمشیر آبدار نموده بقیةالسیف خود را بسنگررسانیده از تهوّر وجلادت‌نصرالله میرزا با قلیل سواروپیاده لشکر افغان مخوف شده دیگر از سنگر بیرون نیامدند. آن روز هشتصد نفر از آن جماعت بقتل رسید. و در این وقت خبر جمعیّت نادر میرزا وعلیمردان‌خان زنکوئی وسایر سرکردگان‌وحرکت ایشان ازطبس بسمع شاه‌درّانی رسید. شاه‌مذکورچهارده [٣] هزار نفربسرکردگی‌رسولخان قوللر آقاسی‌بمقابل‌نادرمیرزا

١- پ : جمعی ٢- پ : پسقو ٣- پ : چهار

فرستاد و در نزدیکی محولات گوناباد تلاقی فریقین شده نسیم فتح و ظفر برپرچم علم دلاوران [نادر میرزا] وزیده‌لشکر افغان را از پیش برداشته نهصد وپنجاه‌وپنج نفر با رسول‌خان‌سردار طعمهٔ شمشیر غازیان شیر شکار گردیده‌رایت افغانی نگونسار ومابقی۱ راه فرار اختیار[نمودند] .ومحمد رضاخان ولدعبدالعلیخان‌عرب‌میش‌مست که در آن لشکر شرارت آثار که‌برای اصلاح اموآن دیارآمده استقرار داشت مقتول و[بقیةالسیف] خودرا باحمد شاه رسانیده حقیقت را بعرض رسانیدند .احمد شاه‌متوحش شده جهان خان را با هشت هزارسوار ونصیرخان بلوچ را با شش هزار پیاده بحرب [نادر] میرزا وعلی مردان خان فرستاد .علیمردان‌خان‌بعدازفتح وارد ترشیزوبتدارک سفر مشهد بحرب شاه درّانی مشغول جمع آوری سپاه گردید . درین بین خبررسیدن جهان خان ونصیر خان وهشت هزار سوار افغان بشش‌فرسخی‌سلطان آباد که‌محل سکنای عبدالعلی‌خانست (رسید) .علیمردان‌خان فرصت استمداداز سرکردگان‌اکراد وسایر بلاد نیافته با جمعیّت خود از سلطان آباد حرکت[و] بقلعهٔ‌بالا مکان که‌چهار فرسخی‌لشکر افغان‌بود وارد گردید .افاغنه‌مطلّع‌شده مخوف و بسبب کم‌آبی همانشب از آن مکان کوچیده دو فرسنگ بعقب رفته از خوف علیمردانخان در اطراف خود سنگری‌ساخته جهازات‌اشتران‌رابجهت محافظت‌بربالای‌آن گذاشته‌در پناه۲ اوخزیدند. علیمردان خان همان شب جمعی رابقلعه موسوم بکردوی فرستاده علی‌الصباح بانادر میرزا کوچیده بقلعهٔ مذکور وارد وطرح جنگ انداخته لشکر افاغنه صرفه در جنگ میدان ندیده از ترس ضرب دست دلاوران سنگر را مأمن خود مقرّر وهمگی مستعدّ حرب نشسته بمیدان جنگ۳ برنیامدند .علیمردانخان از توّهم جماعت افغان مطلّع گشته روّیه حزم و احتیاط را از دست داده دلیرانه با جمعیّت خود [پیاده] یورش برسر سنگرآورده‌خود را بنزدیک سنگر رسانیده که بیکبار لشکر بلوچ و افغان‌بشلیک

---

۱ - : اصل : مابقا ۲- اصل : درمیان پناه ۳- : پ : حرب

زنبورك وتفنگ دست گشاده مانند تگرگ گلوله بردلاوران باریدن گرفتند. علیمردانخان با ششصد نفر از غازیان بضرب گلوله مقتول ولشکریان که خود را بی‌سردار دیده با نادر میرزا فرار نموده معاودت بقلعه کردوی نمودند. ولشکر افاغنه ازسنگربرآمده قلعهٔ مذکور را محصور. و در شب دوّم نادر میرزا با غلامان خود از قلعه برآمده عازم سلطان‌آباد گردید. افاغنه مطّلع شده سدراه وبرای گرفتن میرزا جدّ وجهدنمودند. حضرت میرزا که از چهار جانب راه را برخود مسدود دید متهوّرانه خود را بسپاه افغان زده دو نفر را به [ضرب] تیغ آبدار از اسب غلطانیده با چند نفر از غلامان از میان سپاه افغان بیرون آمده خود را بسلطان آباد رسانید. دو روز قبل از جنگ وشکست وقتل علیمردان خان نوشتهٔ شاه قلیخان وزیر شاه درّانی بعلی مردانخان رسیده بود: مضمون اینکه دو روز حرب راموقوف دارید که آنچه خواهش شماست شاه درّانی بعمل آورده حکومت تون ۱ وطبس وقاین۲ وگوناباد وسایر بلاد متعلقهٔ بشما تفویض گشته نزاع از جانبین برخواهد خاست. و در این باب بجهانخان و نصیر خان هم نوشته شد که حرب را موقوف داشته بموجب فرمان شاهی متر‌ّصد مراجعت باشند. بعد ازنوشتن این خطوط وزیرباتدبیر بعرض احمد شاه رسانید که تمام مملکت خراسان باین دولت در اطاعت وانقیاد رابسته مستعدّ حرب وجدال میباشند ومدّتی است که بندگان شاهی با سرانجام دارائی وارد این دیار گردیده و مشهد مقدّس را محصور دارند هنوز فتح البابی نشده بعلاوه آنکه رسولخان قوللر آقاسی با جمعی کثیر در جنگ علیمردان خان در معرکهٔ جدال قتیل گردیده هرگاه سرداران ونامداران خراسان با یکدیگر اتّفاق کرده بمقابله پردازند کار بسیار مشکل ورسیدن قلیلی از این لشکر بقندهار از ضرب وستم [دست] مردان کارزار این مملکت ودیار بنظر نمی‌آید. و دراین اوقات هم آذوقه و رسد هم بلشکر نمیرسد وبرودت هوا هم

۱ــ اصل و پ: طون ۲ــ اصل: غیان ــ پ ــ غاین

غازیان را بی‌دست وپا کرده صلاح دراین است که بانصرالله میرزا وعلیمردان‌خان بهر نوع مصلحت دانند صلح کرده ولایات متعلقهٔ هریک را باو واگذاشته امسال بهرات وقندهار مراجعت کرده بعد از نوروز فیروز با تدارك شایان مراجعت نموده بتمشیت وتسخیر این ملك پردازند. احمد شاه تدبیر وزیر را پسندیده فرمان باسم جهانخان ونصیرخان نوشته که بهرنوع دانید[1] با علیمردانخان صلح نموده مراجعت وبرکاب، حاضر شوند. ومقرّر نمود که اسبهای خاصه را نعلبندی کرده مهیّا باشند که اگر خبر شکست جهانخان ونصیرخان برسد فی‌الفور (بسمت) هرات روانه شوند[2].
وشاهقلیخان را بجهت مصالحه بمشهد مقدّس (بخدمت حضرت شاهرخشاه فرستاد. وزیر مذکور وارد مشهد مقدّس) و بزیارت روضهٔ رضویّه مشرّف و بعد از زیارت بچهار باغ رفته شرف ملازمت [حضرت] شاهرخی دریافته بعرض رسانید که شاه درّانی بجهت زیارت آمده نه از برای جنگ وجدال. و قبل از این مشهد مقدّس را بامنای دولت سپرده‌اند حضرت شاهی چرا درصلح بسته درمقام جدال برآمده‌اند. شاهرخشاه فرمود که مارا هم‌باشه درّانی جنگی نمیباشد. نصرالله میرزا که گرم وسرد روزگار را ندیده است نظر بسلوك شمابنارا برحرب گذاشته‌است شمارفته اورارضامند کرده شاه درّانی‌برای زیارت تشریف بیاورند. شاه قلیخان بخدمت حضرت میرزائی آمده عرض مدّعا نمود. حضرت میرزا فرمودند که اگرغرض‌شاه درّانی‌زیارت کردن است خود با چندنفراز مخصوصان تشریف‌آورده فیض‌یاب گردند. شاهقلیخان بعرض رسانید که شاه درّانی‌از سه ماه‌است که وارد این ملك گردیده و از جانب حضرت شاهی کسی سبقت بملاقات نکرده الحال چگونه خاطر جمع خواهند بود که خود بتنهائی‌تشریف بیاورند. حضرت میرزا جواب‌این راسوقوف برملاقات حضرت‌شاهرخی والدخود گذاشته. بعداز ملاقات‌خودبا والدبزرگوار صلاح درین دیدند که شاهقلیخان

۱- پ: دانند ۲- پ: می‌شوند

دوست محمد خان ولد ١ خود را باچند نفر [از معتبرین] افغان در مشهد٢ گذاشته وخود [در رکاب حضرت شاهرخی بعزم ملاقات شاه درّانی رفته بعد از ملاقات و معاودت حضرت شاهی دوست محمد خان و افاغنه که در مشهد مانده‌اند روانهٔ خدمت شاه‌درّانی‌شوند چنانچه بعدازمصلحت حقیقت را بوزیر گفته دوست‌محمدخان ولدخود را باچند نفر افغان درشهر گذاشته] وخودبا حضرت شاهی‌ازمشهد برآمده روانهٔ اردوی احمد شاه گردیدند. احمد شاه از آمدن حضرت شاهرخی مطلّع شده تا در بارگاه باستقبال آمده حضرت شاهی را باعزاز داخل بارگاه نموده‌در یک مسند با یکدیگر نشسته طرح دوستی ومواخات ٣ بعمل آورده برای استحکام مودّت شاه درّانی صبیهٔ رضیهٔ ٤ حضرت شاهی را بجهت تیمور شاه ولد خود خواستگاری نموده تحایف و هدایای بسیار از نظر شاهرخشاه گذرانیده .شاه ذیجاه روانهٔ مشهد مقدّس وبعد از ورود دوست محمد خان [و افاغنه را مرخص نموده بنزد احمد شاه فرستاد درورود دوست محمد خان] وخوانین افغان‌باردوی‌احمد شاهی‌خبر قتل‌علیمردانخان و هزیمت نادرمیرزا در لشکر افغان انتشار یافت .شاه درّانی از استماع این خبر مسرور شده ششهزار سوار بتسخیر قلعهٔ گلستانه من مضافات مشهد مقدّس که‌تمام سکنهٔ آنجا سادات عالیمقام ذوی‌الاحترام بودند فرستاد .اهالی آن قلعه از فرستادن لشکر بی‌خبر بخاطر جمع درمکانهای خود بودند که لشکر افاغنه رسیده بدون جنگ وجدال داخل قلعهٔ‌مذکور گردیده جمعی از سادات را مقتول وبرخی را اسیر کرده٥ واموال و اسباب اهالی آنجا را نهب و غارت و اسرا را بنزد ٦ احمد شاه آوردند. قزلباشیه که در اردو بودند اسرارا خریداری کرده روانهٔ مشهد مقدّس نمودند و جهانخان ونصیرخان بعد از رفتن نادرمیرزابسلطان‌آباد از منزل خود کوچیده وارد

١- اصل : ولدان   ٢- پ : در شهر   ٣- پ : ومواخذات
٤- پ : مرضیه   ٥- پ : دستگیر   ٦- پ : که بنزد

سلطان آباد و نادر میرزا و عبدالعلیخان که در قلعه بودند بامر قلعه‌داری پرداخته لشکر افغان قلعهٔ مذکوره را محاصره نموده جوانان ودلاوران جمعی از قلعه برآمده در میان باغات با افاغنه طرح جنگ انداختند. جمعی از لشکر افغانرا طعمهٔ شمشیر آبدار نموده لشکر افغان از خیرگی دلاوران متوهم شده نیم فرسنگ از باغات دور رفته اطراف خودرا بسنگر مستحکم نموده در فکر حرب بودند که فرمان شاه درانی رسید که با نادر میرزا صلح نموده و از همانجا برگردند. جهانخان ونصیرخان بموجب حکم احمد شاهی[1] از در صلح برآمده مضمون فرمان را گوشزد نادر میرزاوعبدالعلی خان کرده مصمم مراجعت گردیدند. عبدالعلیخان چند رأس اسب [برای پیشکش شاه درانی فرستاد جهانخان ونصیرخان را هم] چهار رأس اسب[2] داده لشکرافغان از آنجا کوچیده روانهٔ اردوی شاه درانی گردیدند[3] (بعد از ورود بلشکر) احمد شاه برای انجام امروصلت مجدداً شاهقلیخان را بمشهدمقدس (بخدمت حضرت شاهرخشاه) باچندزنجیر فیل وتحایف بسیاربرای نصرالله میرزا همراه وزیرفرستاد[4] وبخطاب فرزندی حضرت (نصرالله) میرزارا درخطوط یادنموده. بعد از ورودشاهقیلخان بخدمت حضرت شاهرخی وگذرانیدن هدایا بخدمت حضرت میرزائی درخواست اسب سواری نصرالله میرزا که موسوم بغریب وعدیل او در ملک خراسان نبود بجهت احمد شاه نمود. نصرالله میرزا اسب مذکور رابحضور [خود] طلبیده تسلیم وزیر نمود وزیربرخاسته جلو اسب را گرفته کرنش بجا آورده همان ساعت روانهٔ حضور شاه درانی گردید. احمد شاه از دیدن اسب [بسیار] مشعوف شده خیمهٔ علیحده‌ای بجهت اسب نزدیک[5] سراپرده‌ایستاده کرده بعد از دو روز علیاجناب گوهرشاد بیگم بنت حضرت شاهرخی را بعقد تیمور شاه برآوردهسرکردگان افاغنه باروسا وبزرگان لشکر (افغانی

۱-پ : احمد شاه ۲- پ ، بسرداران افغان ۳- پ : افزوده: وبرای جهانخان ونصیرخان‌هم چهاررأس اسب فرستاد ٤- اصل : همراه داده ٥- پ : نزدیکی

باعزاز تمام هودج زرنگارشاهزاده را بلشکرگاه رسانیده .احمد شاه وبقیه سپاه استقبال نموده‌بآئین شاهان بمکان مقرّر فرودآوردند .بعد از اتمام امر عروسی[۱] سرکردگان افغان بخدمت شاه درّانی آمده بعرض رسانیدند که الحال ماندن درخراسان بسبب سرکشی دلاوران این مملکت بجز زیان سودی نخواهد بخشید رفتن بقندهار صلاح دولتست و اگر تأخیری در این امر واقع شود[۲] کار بفساد خواهد کشید و امری پیشرفت نخواهد شد .شاه درّانی از گفتگوی سرداران ازخواب غفلت بیدار شده‌وبجهت مصلحت وقت خاموش ماند. و از مدّتها بود که بآزار جذام مبتلا و در این اوقات آزار مذکور شدّت نموده رضا ببرگشتن بسمت هرات وقندهار گردید .وافاغنه‌ازشدّت آزار او بسیار مخوف [وهراسان]وهمان ساعت عطف عنان بجانب هرات نمود .ودر ورود بهرات‌چند روز در آنجا مقام نموده آزار اوبحدّی شدّت‌نمود که کرم دردماغ او افتاده که‌در وقت اکل کرم‌از دماغ بدهن او می‌افتاد از این سبب[۳] بپشت‌افتاده دیگری بقاشق آش وطعام بحلق او میریخت آخرالامر کار او بجائی رسید که سخن او را کسی‌نمی‌فهمید مگر یاقوت خان خواجه سرا که بخدمت قوللر آقاسی گری سرافراز بود و در اواخر او هم‌سخن او را نمیفهمید .احمد شاه عاجز ومضطرشده هرسخنی را بدست خود می‌نوشت ، یاقوت خان دریافت کرده اجرا می‌نمود .افاغنه شاه مذکور را باینحال برداشته روانهٔ قندهار گردیدند. در ورود بقندهار شاه درّانی‌احوال‌خود را دگرگون دیده بامر وصیّت پرداخت .هرات و توابع آنرا به تیمور شاه واگذاشته او را (روانهٔ هرات نمود) وقندهار رابولد دوم‌خود سلیمان شاه نام‌زدنمود .کابل‌را بولد دیگر که پرویز نام داشت[داده] واسکندر شاه را ولیعهد [خود مقرّر نموده برادران دیگر را بخدمت او مأمور وجهانخان را با سی‌هزار کس لشکر با ولیعهد] واورابسمت‌پنجاب‌مأمورفرمودوخودازقندهار کوچیده‌دره‌منزلی‌قندهار که‌محل‌سکنای

۱- پ : طوی ۲- اصل و پ :شد ۳- اصل : باعث

ایلات افغان وخوش آب وهوا میباشد نزول وآزار [او] زیاده شدت کرده در اواخر ماه جمیدی الثانی سنه ۱۱۸۵ دنیای فانی را وداع نموده بسرای آخرت شتافت. امرا وامنای دولت احمد شاهی ازخوف ایلات افغان درصورت اطلاّع آنها و نهب و تاراج اساسهٔ سلطنت این خبررا مخفی داشته محافه[1] ساخته ونعش را درمیان محافه گذاشته بدستور ایـّام حیات موافق قاعده وقانون سلطنت ازآن مکان کوچیده روانهٔ قندهار گردیدند. دختر شاهقلیخان وزیر که زوجهٔ شاه سلیمان بود ازفوت شاه درآنی مطلـّع شده باستعجال قاصدی بقندهار بنزد زوج خود سلیمان شاه فرستاده اورا از فوت پدرش اطلاع داد وباونوشت که پیش از اطلاّع برادران وسرداران دیگر بند وبست سلطنت را باید کرد. و نعش راآورده در یکمنزلی قندهار حقیقت را ظاهر نمودند. سلیمانشاه سیاه پوش شده نعش رابشهرآورده درباغچه ای که نزدیک دولتخانهٔ شاهی بود مدفون نموده وخود برتخت سلطنت جلوس کرد[2]. چون خبر جلوس او به تیمورشاه رسید لشکر اطراف هرات را فراهم آورده روانهٔ قندهار گردید. سلیمان شاه از ارادهٔ او مطلـّع شده با شاهقلیخان وزیر مشورت وچندقاطر را اشرفی حمل نموده بسمت قلات که مکان سکنای جماعت غلجه ی است بمصاحبت دوست محمدخان ولد وزیر فرستاد که هرقدر لشکر بیشترشود بزودی سرانجام نموده خودرا بقندهاربرساند. وولد دیگر وزیرکه شیرمحمدخان نام داشت بسمت بلوچستان بنزد نصیرخان بلوچ بجهت کومک وامداد فرستاد. وعبدالله خان دیوان بیگی که از روسای افغان و از شاه سلیمان رنجیده خاطر بود بوقت عصر از قندهار بدون اطـّلاع برآمده بمیان ایل خود رفت. جماعت ابدالی که از سلیمانشاه (مذکور) بسبب تشیـّع او[و] قتل جمعی از افاغنه که در ایـّام احمد شاه ازو بوقوع رسیده بود متوحـّش و باعث رفتن عبدالله خان که رئیس ایشان بود یک یک و دو دو از قندهار برآمده خودرا بمیان

۱- پ: نمود

ایل بخانهای خود میرسانیدند. سلیمان‌شاه از حرکات آنها مطلع شده برخوردارخان‌را بمحافظت شهر ومنع رفتن‌مردمان مأمور نمود واختیار دروازهٔ شهررا ببرخوردارخان واگذاشت. خان موصوف بحراست پرداخت وخبر آمدن تیمور شاه انتشار یافت. دوست محمدخان از استماع این خبر مضطرب شده قبل از جمعیّت فرقهٔ غلزه‌ای روانهٔ قندهار گردید. درعرض‌راه بمیان ایل [عبدالله‌خان رسیده درآنجافرودآمد]. عبدالله‌خان درظاهر باو ازراه مواسات[۱] برآمده درخفیه جمعی را تعیین نموده که اگر ارادهٔ رفتن کند اورا بیرون رفتن‌ازمیان‌خیل ندهند. وخبر قید[۲] دوست محمدخان در قندهار انتشاریافت‌والدهٔ او بیقراری واضطراب نموده‌وزیررا برفتن بایل عبدالله‌خان ترغیب نمود. خان موصوف مصمّم رفتن گردیده سلیمان‌شاه‌درصدد منع برآمده مفید نیفتاد. وزیرمذکورولدان‌خودرا که [یکی]شکرالله‌خان ودیگری‌آزادخان‌نام‌داشت بادونفر از همشیره زاده‌ها همراه گرفته بسمت ایل روانه وبخیمهٔ عبدالله [خان] وارد گردید. عبدالله‌خان هر پنج نفررا گرفته حبس‌وعریضه‌ای بتیمورشاه نوشته[و] گرفتن وزیر وولدان اورا اطلاع داده بعد خودهم محبوسین‌را همراه برداشته‌روانهٔ لشکر تیمورشاه گردیده درمنزل سیاه [آب] من مضافات فراه بلشکر تیمورشاه‌رسیده وزیر و محبوسین را بنظر او رسانید. همانوقت وزیررا با محبوسین بقتل رسانیده با لشکر بسمت قندهار مرحله‌پیما گردید. بعد ازقتل وزیر و فرزندان وهمشیره‌زاده‌ها تیمورشاه[۳] روانهٔ قندهارگردید. سلیمانشاه از وقوع قتل وزیر و فرزندان و میل جماعت افاغنه بآنطرف بی استقلال وخائف‌گردیده کلام‌الله را وسیلهٔ نجات خود نموده حمایل و باستقبال برادر از قندهار برآمده در دوفرسخی با تیمورشاه ملاقات نموده قرآن‌را بهر دو دست گرفته بجهت عفو جرایم شفیع نمود. تیمورشاه قرآن را گرفته بوسیده بر سر گذاشت و برادر را در برگرفته[۴] دلجوئی بسیار نموده باتفاق روانهٔ قندهارگردیدند. همه‌جا[۵] تیمورشاه درپیش وسلیمانشاه درعقب باین

۱-پ: مواشات ۲-اصل: فرار ۳- پ: وامیرتیمورشاه ٤- پ: برکشیده ٥- پ: همانجا

نهج وارد [قلعهٔ] قندهار [واهل قندهار] همگی علی قدر مراتبهم پیشکشها گذرانیده مورد نوازشات گردیدند . برخوردارخان [که] ازخوانین مشهور افغان وازشرارت و بد نفسی او ابلیس لعین از ترس در زاویهٔ گم نامی مخفی ومستور (می) بود . اگر بذکر احوال اوپردازد بطول می‌انجامد . یکفقره از رفتار وگفتار او مسطور میگردد که درآنروز که سلیمانشاه باستقبال تیمورشاه ازقندهار روانه شد آن ملعون درشهر بود اتفاقاً تابوت مرده‌ای‌را که از کوچه‌ای که خانهٔ او بود بجهت دفن می‌بردند . برخوردارمذکور مطلّع گردیده‌برسرراه‌آمده عمداتابوت‌را برزمین‌زده‌روی‌مردهٔ بیچاره‌را گشوده وکارد ازکمرکشیده‌گوش وبینی‌مرده‌را بریده خطاب باونمودکه ای مرده وقتیکه بنزد مردگان دیگر رسیدی بگوکه خبردار باشید که برخوردار از عقب خواهدآمد وسزای همه‌را خواهدداد . بهر تقدیرخان ملعنت نشان درایّام احمدشاه بضبط ونسق لشکر مأمور و دراین اوان ازطرف سلیمانشاه به‌بند وبست قلعهٔ قندهار مقرّروسلطنت سلیمانشاه منظورش بود . از ورود تیمورشاه‌بقندهار ونتیجهٔ (بر)عکس [خواهش]«او»متزلزل ومخوف گشته‌خودرا بمقبرهٔ احمدشاه رسانیده‌ریسمانی درگردن ومیخ ریسمان‌را نزدیک لحد کوبیده نشست . بعد از دوروزکه تیمورشاه برای فاتحه و زیارت قبر احمد شاه آمد برخوردار را دیدکه [مانند میمون] عنترآن بداختر[1] درسر قبر پدر بامید عفو جرایم میخ دوز ومضطر[2] گردیده شاه مذکور خط نسیان‌بر صفحهٔ عصیان‌او کشیده اورادل‌آسا (نموده) وباخود همراه گرفته بمکان خودمعاودت وفرمانی بعنوان[3] نصیرخان بلوچ که درنزدیکی قندهارسکنا داشت مبنی برجلوس خود[و] طلب شیرمحمدخان ولدوزیرنوشته باخاعت‌فرستاد .وفرمانی دیگربجهانخان که درپیشاور خدمت اسکندرشاه بود باین مضمون مسطور مرقوم گردیدکه: برادر کامکار و ولیعهد نامدار اسکندر شاه را برداشته وزود خودرا بحضور رسانند وشقه[3]

۱-پ : که عنتران بداخترماننده‌میمون ۲- پ؛ ومصدر ۳-پ؛ وفرمان بنام ۳- ظ ؛نوشته

علیحده‌ای هم باسکندرشاه مبنی برطلب نوشته ارسال داشت. نصیرخان درفرستادن شیرمحمدخان تعلّل ورزیده وجهان‌خان بمضمون فرمان اطاعت نموده بااسکندرشاه از پیشاور برآمده وارد کابل وپرویز ولد اصغر احمدشاه که درآنجا بود همراه گرفته روانهٔ خدمت‌تیمورشاه ودرقندهار برکاب‌تیموری رسید. شاه موصوف برادران‌رااحترام و [جهانخان وسرداران‌را بقدر مرتبه نوازش‌نمود. چند روز بعد بهانه‌ای نموده] جهانخان‌را محبوس وزمانخان برادرش‌را چوب بسیاری‌زده مبلغی بعنوان جریمه از جهانخان وبرادرش گرفته جهانخان‌را حسب الاستدعای خوانین (افغان) ازحبس برآورده بقید نظر میداشت. بعد ازفراغ ازمقدّمات ازقندهارکوچیده روانهٔ کابل و در ورود بآنجا سر[انجام] احمد شاهی‌آنچه بود بحیطهٔ‌ضبط درآورده وخواجه‌سرائی « را »که در ایّام احمدشاه صاحب اختیارکابل ولله پرویز بود چوب بسیاری زده اموال اوراهم گرفته با برادران بدستور ایّام پدر بنابرسلوك گذاشته همگی‌را درحرم سرای جاداده بوقت‌اکل طعام همه برادران‌را بنزد خودطلبیده اسکندرشاه‌را باخود و سلیمانشاه و پرویز را بایکدیگردرا کل شریک. ودیگران‌را بدستور سابق باولدان لقمانخان که ازعهد احمدشاه درحرمسرا می‌بودند ردیف‌نموده وهنگام سواری‌بدستور پادشاهان خود درپیش واسکندرکه ولیعهد بود ازعقب وسلیمان وسایر برادران بعد از اسکندر میرفتند. بعد چندی برخوردارخان وپیردوست خان را باجمعی ازسپاه بسمت بلخ فرستاد. درنزدیك قندهار[1] از قبادخان اوزبك شکست خورده لشکر متفرّق وسرداران فرارنموده بلشکر تیمورشاه ملحق گردیدند. قبادخان نظر باین فتح نمایان مصمم کابل وارادهٔ حرب تیمورشاه نمود از طالع تیمورشاهی (یکی) از خویشان اوکه ازو نقار خاطری‌داشت درشب اورا بقتل رسانید. ازانتشار خبرقتل او مجدداً تیمورشاه‌برخوردارخان‌را باجمعی ازسپاه قزلباش وافغان بسمت‌بلخ فرستاد

۱-ظ، بلخ

چون مقابل کوبی نداشت خان موصوف شهر بلخ واطراف او را بحیطهٔ تسخیرآورده چند رأس اسب بلخی وقریب سیصدنفر غلامان قلماقی بخدمت تیمورشاه‌فرستاد . چون درآنوقت زمستان شدّت داشت بجائی حرکت نکرده دربلخ قشلاق‌نموده بعد از نوروزسلطانی بموجب میعاد که زرمحالات مستأجری داخل خزانهٔ تیموری نگردید فرمانی باسم شیخ عبداللطیف‌خان که درآن اوان برتبهٔ وزارت سرافرازبود صدوریافت که ازعمال و مستأجران زرسرکاررا بوصول رسانیده‌انفاذ خزانه نماید . وزارت پناه حسب‌الحکم بهمه‌جامحصّلان تعیین نمود برای رسانیدن زربعبدالخالق خان سدوزه‌ای که شکارپور را بشش لک اجاره نموده وتاآن زمان دیناری انفاذ خزانه نکرده بود محصّل فرستاد . عبدالخالق‌خان (مذکور) برادر خودرا برای تحصیل فرستاده بود درجواب وزارت پناه گفت که تاحال زرنرسیده است هروقت رسید[1] بخزانه عاید خواهد شد . شیخ عبداللطیف‌خان برای تأکید چند نفر دیگر بر عبدالخالق‌خان محصل تعیین «نموده» فرستاد . خان‌موصوف چون‌زر موجودنداشت ازخوف محصلان شباشب با یکنفر پیشخدمت بسمت قندهار روانه شد . تیمورشاه از فرار اومطلع گشته جمعی‌را برای گرفتن اوفرستاد . سواران تلاش‌بسیاری کرده اورا نیافتند برگشته بعرض رسانیدند . عبدالخالق[2] مذکور بمیان ایل غلیجه‌ای رفته‌شب‌را درآنجابسربرده روز دیگرازآنجا روانه شده خودرا بجماعت ابدالی‌رسانیده بعد ازملاقات باسرداران وصاحب اختیاران ایل [مذکور] لب بشکوه و شکایت تیمورشاه گشود . قاطبهٔ سرداران[3] ایلات که‌از تیمورشاه ناخوش بودند عبدالخالق [خان] مذکور را بسرداری خود اختیار وبخطاب شاهی موسوم و بابیست‌هزارسوار جرّار افغان روانهٔ قندهار و در ورود آنجا قندهاررا محصور نموده همایونشاه ولد تیمورشاه که درسن ده سالگی و ازجانب پدر نایب بود باولد میرهرازخان

۱- پ : هروقت خواهدرسید ۲- اصل:وعبدالخالق ۳- پ : سرداران وقاطبه

علی کوردانی[1] که نایب همایون [شاه] بود بدست‌آورده قندهار رامتصرف وسرانجام احمدشاهی هرچه بود بحیطه ضبط‌آورده واز تجارآنجا پنج شش لک روپیه گرفته بجماعت افغان[2] تقسیم وبهرات وسند وبلوچستان وایلات غلیجه‌ای نامهٔ مبنی براستقرار پادشاهی خود واطاعت‌آنها بسلطنت وبغی ازتیمورشاه نوشته فرستاد. وبرادرخودرا [درقندهار حاکم نموده و خود] بالشکر ازقندهار برآمده روانهٔ کابل گردید. از استماع این خبر تیمورشاه مضطرب وامرا وسرداران‌اطراف کابل وجلال‌آبادو ...ور را فرمان نوشته احضارنمود. احدی اطاعت فرمان‌نکرده جواب‌هم ننوشت. تیمورشاه جعفرخان کابلی و صادقخان ولد ولی محمد خان جوان شیررا با ...ار سوار بجهت محافظت قلعهٔ غزنین مأمور و برخوردارخان که دربلخ بود بالشکر احضارنمود. و سرداران که درلشکر تیمورشاه بودند هریک را رأئی جدا وبخواهش خودرویهٔ نفاق‌را پیشنهاد خاطر کرده منتظر ورود عبدالخالق‌خان بودند. والدهٔ تیمورشاه که احوال سرداران ولشکر[3] را مختل دید عبدالله‌خان مامیزه‌ای که در ایّام احمدشاه صاحب جمعیّت ورتبه[4] وبخدمت دیوان‌بیگی گری مقرّر بود درحرم بنزدخودطلبیده دست تیمورشاه‌را گرفته بدست اوداد. وچادر خودرا برسر اوافکند و گفت این پسرشاه درّانی‌را بتوسپردم. اگرچه درمیان‌افغان چادر برسر کسی انداختن علامت دخیل شدنست [لیکن] چون ولد عبدالله‌خان وجمعی ازایل[5] او درلشکر عبدالخالق‌بودند فائده‌ای ازاین گفتگو ودخیل‌شدن مترتّب‌نگردید. تیمورشاه زیاده مضطرب گشته بوقت عصر خوانین وسرکردگان‌قزلباشیه‌را بنزدخودطلبیده بزبان عجز بیان واظهار واستمداد واعانت ازایشان نمود. خوانین گفتند که‌ما قریب بیست سال است‌که با فرقهٔ افغان‌درقندهار و کابل بسربرده‌ایم هرچند عداوت این فرقه باما ازقدیم الایام

---

۱ - پ: کوزه ۲ - پ: افاغنه ۳ - اصل: وشهر ٤ - پ: ومرتبه ٥ - پ: اوایل

میباشدلکن الحال درظاهر بسبب یکی[1] بودن ومعاملات فی‌الجمله دوستی بهمرسیده اگر حالا مابااین جماعت حرب کنیم دوصورت است یافتح خواهدشد یاشکست . درصورت فتح کردن پادشاه بسبب هم قومی باز ایشان‌را مراعات و راتق و فاتق مهمّات سلطنت کرده جماعت قزلباش‌را نخواهند پرسید . و این جماعت هریک از سرداران قزلباشیّه را ببهانه‌ای بقتل میرسانند. [و] درصورت شکست این جماعت تمامی اهالی ایران که دراین بلاد میباشند همه‌را قتل وغارت خواهندنمود. تیمور شاه قسم یادنمود که هرگاه دراین وقت فرقهٔ قزلباش بامن یاری و اعانت نمایند و فتح ازجانب‌مابشود قتل‌افغان‌را باختیار شما واگذاشته هرکس ازقزلباش که‌سری از افغان بنزد من بیاورد پنجاه تومان میدهم وسلوك بسیار خواهم کرد. خوانین‌و سرداران‌نظر باضطرار وعجز وقسم ووعده‌های‌اوقبول حرب افغان نمودند . تیمورشاه سان لشکر قزلباشیّه رادیده قریب بشش‌هزارسوار بقلم‌آمد. سرداران مذکور بعرض رسانیدند که‌الحال توقّف دراین حرب جایزنیست باید توکّل برآفرینندهٔ جزووکل کرده بحرب شتافت هرچه خواهش الهی است خواهد شد . تیمورشاه همانوقت سوارشده با جمعیّت‌خودوتوپخانه‌آهنگ حرب عبدالخالق نمود. عبدالخالق‌خان در ورود بغزنین سردم قلعه‌دروازه‌را گشوده غزنین‌رابتصرّف اودادندعبدالخالق [خان] جعفرخان وصادقخان‌را طلبیده دلداری وباهزارسوار درنزد خود نگاشت . روزدیگر عبدالخالق‌خان‌را اسهال قوی عارض گردیده که او را بیحال وناتوان نمود . اراده داشت که دوسه‌یوم درغزنین‌توقّف نماید جماعت افاغنه قبول‌نکرده قسم‌یادنمودند که تا دروازهٔ کابل درجائی مکث‌ننمایند . عبدالخالق را سوار عماری[2] فیل کرده روانهٔ کابل گردیدند . درعرض راه قراولان یکدیگررا دیده خبر بسرداران خود[3] رسانیدند. برخوردارخان که از بلخ آمده بود درشش‌فرسخی لشکر تیمورشاه‌بالشکر

---

۱. پ، یکجا ۲. پ ، انباری ۳. اصل ، بعرض شاه

خود فرودآمده درآمدن تعلّل می‌ورزید . وخوانین قزلباشیه از کثرت لشکرافاغنه که بیست وپنج هزار سوار بودند ازفتح مأیوس وتوکّل برخدا کرده مستعدّ شهادت میبودند که لشکر عبدالخالق خان ازدربند [که] مشهور بشش گاو [بود] نمایان گردید . تیمورشاه باسرداران قزلباشیّه دهنهٔ دربند را گرفته توپخانه‌را بطرف‌دست راست وزنبورکخانه‌را درطرف چپ قرارداده سواررا دروسط نگاهداشته چهارصد نفر غلامان قلماق ترك‌را بحرب افغان مأمورنمود . غلامان‌مذکور در دهنهٔ دربند طرح جنگ انداخته بکمانداری مشغول شدند . جماعت افغان که‌قزلباشیه‌را مستعدّ حرب دیدند لشکر خودرا سه‌تیپ کرده یکدسته درمیان و دودسته ازدوطرف دامن کوه‌را گرفته جمعی‌را بحرب غلامان قلماق فرستاده باغلامان‌درآویختند . تیمورشاه توپچیان را با زنبورکچیان [مأموربکمانداری] فرمود . [توپچیان‌ازطرف‌راست وزنبورکچیان] که‌از طرف چپ تزلزل در ارکان وجود افاغنه انداخته از ضرب گلوله، تیپ طرف (دست) راست‌را متفرّق وپای‌ثبات‌آنها ازجا[1] بدررفته‌ازفراز کوه‌میل بنشیب کردند . تیمورشاه شیخ عبداللطیف‌خان‌را با دوهزارسوار بکومك‌غلامان فرستاد . درورود تیپ‌لشکر افغان از فراز بنشیب[به‌تیپ وسطلشکر افاغنه] لشکر قزلباشیه‌بیکبارگی[2] ازجا برآمده با تیغهای آخته بلشکر افغان حمله‌ور گردیده بایکدیگر درآویختند . جماعت افاغنه خیرگی را از حدّ گذرانیده نزدیك بود که غلامان قلماقی را ازجا بردارند که دلاوران قزلباشیّه مانندبرق برآنها تاخته شمشیرکج صاعقه‌کرداررابر ایشان حکم ساخته جمعی‌را مقتول وبخاك هلاك انداخته . هرچند افاغنه دلیرانه میکوشیدند لکن ازضرب دست یلان پای ثبات آنها لغزیده شکست فاحش خورده روبفرار وجلو ریز بسمت قندهار مهمیز برتکاور گریز زده بدررفتند . ودلیران قزلباشیّه دوفرسنگ (که‌عبارت ازپنج کروه‌باشد) آنهارا تعاقب نموده‌دوهزار نفر ازآنجماعت‌را

۱- اصل ، ازهم ۲- پ: بیکبار

مقتول وهشت صد نفرزنده دستگیر وبخدمت تیمورشاه مراجعت نمودند شاه موصوف تحسین و آفرین بسیار بدلاوران قزلباشیّه نموده آنچه دستگیر شده بودند بجماعت قزلباشیّه‌امر بگردن زدن نمود حسب‌الحکم بعمل آوردند .و زراعات جماعت‌غلیچه‌ای وسیاه خیمه های خانواری آنفرقه که درعرض راه کابل و غزنین واقع بود جماعت قزلباشیّه را بتخریب وپایمالی آنها حکم نمود . چنانچه بموجب حکم آنهم بعمل آمد. برخوردار خان که قبل از وقوع حرب در شش فرسنگی با سپاه مقام ۱ ودرآمدن تعلل میورزید بعد از شکست فوج افغان از منزل سنگ سفید بعزم ملازمت تیموزشاه کوچیده در عرض راه بتیمور شاد رسیده ملازمت نموده چندان منظور نظر عاطفت نگردید . پیشکشهائی که ازبلخ آورده بود گذرانیده داخل سرکار شد .وشیرمحمدخان ولد شاهقلی خان وزیر که در ایل بلوچ میبود از خروج عبدالخالق مطلع گردیده با جمعی آهنگ قندهار ودو روز بعد از ورود بقندهار که خبرشکست[او]انتشاریافت برادرعبدالخالق راکه درقندهار بود۲ گرفته‌و همایونشاه ولد تیمورشاه که درحبس اوبود ازحبس برآورده‌وشادیانه فتح بنام تیمورشاه بنوازش درآورده‌عریضه‌ای مشتمل براظهار این مطالب و ظهورخدمت خود نوشته بخدمت‌شاه مذکور فرستاد .(و) همایونشاه هم حقیقت را نوشته مرسول داشت.خدمت شیرمحمد خان درجهٔ قبول یافته عفو جرایم او شد وقلاع وقصباتی که دراین برهمخوردگی‌از ید تصرّف بیرون رفته بود مجدداً بحیطهٔ تصرّف آمده از آنجا کوچیده بالشکر باستقلال تمام روانهٔ کابل وتاحال‌تحریر که مطابق سنهٔ[۱۱۹۵] یکهزارویکصد ونود وپنج هجری‌است تیمورشاه درکابل برسریر فرمان فرمائی متمکّن‌وقندهار وبلخ وبلوچستان وپیشاور وغزنین وسایرامکنهٔ متصرّفه احمد شاهی درید اختیار و زیاده برهشتاد هزار سوار (وپیاده) با توپخانه وسرانجام پادشاهی در رکاب او می‌باشد ۳

۱- پ : قیام داشت ۲- اصل و پ: برادر عبدالخالق که درقندهار بود او را

۳- نسخهٔ چاپ برلن در اینجا باتمام میرسد

در بیان مجملی از وقایع اهالی عراق و آذربایجان و فارس ونامدارانی که بعد از حضرت نادری برتبهٔ سروری رسیده علم استقلال برافراشته‌اند [بطریق اجمال]

بعدازقتل جناب نادری سرکردگان‌ونامداران [و] خوانین عظیم‌الشأن هرامکنه وبلدان‌چون تخت سلطنت را از وجود پادشاه‌ظل‌الله خالی‌دیده بعضی [را] بخارپندار وغرور درکاخ دماغ راه یافته بتصوّر فرمانفرمائی طبل خودرائی زده از شاهراه صواب انحراف وتوسن سفاهت وفسادرادر میدان‌نفاق‌جولان داده بجز خرابی مملکت و ویرانی رعیت و زیان خود طرفی نبسته‌اند.

از آنجمله میرحسن‌خان خراسانی که مدّتها داروغهٔ بازار اردوی کیوان شکوه نادری و در اواخربرتبهٔ حکومت وبیگلربیگی گری دارالسلطنهٔ اصفهان حسب‌الحکم حضرت نادری سرفراز بود. از استماع خبر قتل نادر شاه باستصواب جمعی از عوام کالانعام ومعاونت برخی‌از متجنده و اوباش بد معاش خسران انجام بخیال‌محال امر سلطنت وحکمرانی افتاده علم استقلال بخودسری افراشت. اهالی واعیان‌دارالسلطنه برفساد ضمیرش‌مطّلع گشته بعدازقیل‌وقال عدمش را بر وجود ترجیح ومقدّم دانسته[1] در همانسال خط نسیان‌برصفحهٔ هستی‌اوکشیده در ازدحام[2] عام بخنجر خون آشام[3] چند نفر از الواط بی‌سرانجام بقتل رسیده بسرای آخرت شتافت.

و در الکاء قلمرو علیشکرموسوم بهمدان که از بلاد مشهورهٔ عراق است سرافراز بیک خدابنده‌لو که از ایلات همدان و در عهدنادری مین‌باشی وهزارسوار در تحت اختیار داشت وحسب‌الامر[4] حضرت نادری درآنوقت در همدان [و] بامر ملازم گیری اشتغال‌داشت او راهم خیال حکمرانی درکاخ دماغ راه یافته‌با ایلات

۱- پ: ترجیح داده ۲- : اصل‌وپ: اژدهام ۳- پ: خون ریز
۴- : پ، الحکم

شاهی سون و [قوشون] متفق وهم‌قسم گردیده سه هزار سوار از فرقهٔ مذکوره‌با‌خود همداستان و از محالات دور و نزدیک هم جمعیتی[1] فراهم آورده بعزم تسخیر بلاد عراق علم نفاق افراشته با خوانین‌وسرکردگان ایلات قراگوزلو باب وفاق را بسته بتحکّم و خودسری ابواب نزاع گشاده مدّت هفت ماه کمیت خواهش را در میدان بی‌اتّفاقی جولان داده کاری از پیش نبرد. آخرالامر بسعی وتدبیر خوانین‌قراگوزلو وسایر ایلات لشکر اوپراکنده‌وسلک جمعیّت او از هم‌پاشیده مقیّد ومحبوس گردیده بقتل رسید.

و در ناحیهٔ بروجرد کائید کلب علی نام شخصی بی‌نام ونشان در آن اوان با جمعی از متجنّده و اوباش یکدل و یک زبان گشته بتاخت و تاز محالات و نهب و غارت مسافرین دست تعدّی از آستین بی‌قباحتی برآورده لوای شرارت و فساد در میدان بی‌شرمی برپا نموده چند صباحی از راه تهوّر وشجاعت خود را مشهور آفاق گردانید. چنانچه‌جمعیّت [او] درعرصهٔ‌قلیل بده‌دوازده هزار سواروپیاده‌رسید. سلیم‌خان افشار قرقلو که در آن اوان از جانب ابراهیم شاه بسرداری عراق مقرّر بود بالشکر جرّار بعزم تنبیه کائید مذکوروارد آن دیار ولازمهٔ حزم و احتیاط بکار برده کائید موصوف[2] ازراه جهالت وغرور متهوّرانه‌با جمعیّت خودبمقابله پرداخت. بعد ازصف آرائی کلب علی خود [هم] با چند نفر توسن جلادت را در میدان حرب بجولان درآورده از جانب سردار هم جمعی بمیدان آمده حرب صعبی‌اتّفاق افتاد که‌دوست و دشمن برکائید تحسین و آفرین کردند. نزدیک بآن رسید که پای ثبات و قرار لشکر سردار از جا بدر رود که گلوله‌ای باسب کلب علی رسیده‌با اسب در غلطید. سردار بالشکر خود بیکبار تکاور انگیز گشته تاخت برو ولشکرش آورده کلب علی خود بقید کمندغازیان سردارگرفتار گردیده سپاه او که برهنه پایان وادی[3] نادانی

۱- پ : جمعی ۲- پ : مذکور ۳- پ : بیابان

بودند جمعی قتیل سیف غازیان سردار وبقیّة السیف راه اوطان خود پیمودند. کلب علی مذکور را بنزد سردار برده همانوقت او را گردن زده بسرای عدم فرستادند.

ودر کرمانشاهان حسین خان (بیک) زنگنهٔ حاج که در ایّام نادرشاه چاووش باشی ملتزم[1] رکاب بود وحضرت نادری بسبب اسناد خیانتی که بدو داده بودند هردوچشم او را از حدقه برآورده مطلق العنان کرده بود در آنوقت در کرمانشاهان پا بدامن قناعت پیچیده در گوشه‌ای منزوی بود. ازشنیدن قتل نادری سر ازجیب تفرعن برآورده بعد از افسوس وتأسف ببی چشمی در حالت کوری بنای شورش و فساد گذاشته از ایل حاج جوانان کاری انتخاب نموده وازسایر ایلات زنگنه وفرقهٔ (ایلات) وندایلجاری نموده قریب چهارده پانزده هزار سوار و پیاده فراهم آورده (بشهر آمده) بحکمرانی مشغول و اکثر تجار ومسافرین را دزدان فرستاده بنهب وغارت اموال و اسباب آنها را متصرّف میشد. بهمین اکتفا نکرده چند ضرب توب واسباب قلعه گیری سرانجام نموده عازم همدان شد که قلمروعلیشکر را درتحت اختیار خود آورده بتسخیرولایات بعیده پردازد. وبا وجود کوری بخیالات دور ودراز افتاده تااسدآباد یکمنزلی همدان را تاخت و تاز نموده بکرمانشاهان معاودت نمود. مردمان ایلات را بخانهای خود مرخّص نموده که رفته تدارک مسافرت راکرده بخدمت حاضر شوند. وخود هم برای بندوبست ایلات بمیان ایل رفت. (چون میرزا محمد تقی وعبدالعلی خان باهم متّفق بودند و اختیار قلعه بدست عبدالعلی خان بودخان نابینا می‌خواست که اختیار قلعه را هم داشته باشدوبا بودن میرزامحمد تقی پنداشت که این امر صورت نخواهد گرفت. و بعضی خیالهای دیگر هم مکنون خاطر داشت و ایشان راسخلّ پنداشت. بابعضی محرمان خود مشورت کرد تا میرزا محمدتقی خان را از میان برندارم نه اختیار قلعه بدست خواهدآمد نه صورت استقلال من قرارواقعی خواهد شد.

۱- اصل: و پ: و مستلزم

مجملی از احوال میرزا محمد تقی

آنکه میرزای معزی الیه از سادات گلستانه و اباعن جد دخیل امورات وزارت وغیره از جانب پادشاهان بودند و خود در ایّام نادر شاه ابتدا بوکالت مالیات کرمانشاهان مقرّر و دراوانی که حضرت نادری برای تنبیه وتأدیب جماعت لکزیّه در داغستان رونق افزای آن مرز وبوم بود میرزای مذکور را برتبه مستوفی الممالکی سر افراز فرموده بود. بعد از چندی بحکومت قلمرو علیشکر که مشهور بهمدانست مقرّر وبعد از انجام امورات همدان درایامی که بسمت[۱] کلات علم استقلال افراشت او راطلبیده در دارالسلطنه اصفهان قامت قابلیّت او را بخلعت فاخره مزیّن گردانید. و در رکاب شاهی حاضر می‌بود. بعد ازآن که چندمنزل رهگرای کلات شدند یکروز «او را» طلبیده حکم فرمودند که شما را در عراق رفتن ضرور شدو پنجهزار سوار افغان بسرکردگی اشرف سلطان یوسف زهای و یکهزار سوار سیستانی که در تحت اختیار سرمست خان شاهی‌سون بودمتعیّنه ودرتحت اختیاراومقرّر وبخطاب میرزاباشی گری سرافراز وبرای تحصیل مالیات کلّ بلاد عراق از حکام صاحب جمع آنجا بتأکید مرخّص فرمود که زرمالواجب سرکاروجوه ابواب‌وسایرمراتب را از حکّام بمعرض وصول رسانیده انفاذ خزانهٔ کلات نماید. میرزای معزی‌الیه مع دستورالعمل که از حضور شاهی سپرده شده بود از حضور شاهی رخصت شده با افواج مذکوره از راه ساوجبلاغ قم روانه‌و واردشهرسنندج که مشهور بکردستان‌و اردلانست گردید. در «آن» ایام سبحان وردی خان ساموئی که والی و بیکلربیکی کردستان بود با اعاظم آن بلاد میرزا را استقبال نموده داخل‌شهر نمود. میرزامحصّلان برای وصول‌مالیات و وجوهات ابواب‌وغیره بر والی‌مذکور تعیین و در تدبیر فرستادن زر بخزانه کلات مقیّد وسرگرم بود که خبر قتل نادرسامعه افروزخاص وعام گردید. اشرف سلطان یوسف زهای و سرداران لشکر افغان همگی بخدمت میرزا آمده بعرض رسانیدند که

۱- نسخهٔ پ: نسبت

حضرت نادری حیات عاریت‌را گذاشته بسرای باقی‌آخرت شتافت. الحال ارادهٔ میرزا چیست وچه‌باید کرد. میرزا بسبب‌صدمات‌ایّام نادری وتصدیعات روزمره، چند روزه حیات بعد نادرشاه را مغتنم دانسته درجواب گفت که مرا مرکوز خاطر این است که باقی عمر بگوشه نشینی بسر برده بترك هوا و هوس دنیوی«به» عبادت‌وبندگی خالق حقیقی پردازم. سرکردگان گفتند که اسم میرزا در تمام بلاد عراق و سایر ممالك مشهور ومعروفست وتحکّماتی که بموجب حکم نادری برمخالف و موافق از میرزا اتّفاق‌افتاده الحال بسبب‌وقوع قتل‌نادری ازهرگوشه‌آوازمخالفان‌برخاسته از راه راست‌آهنگ عراق خواهندنمود ونخواهند گذاشت که‌میرزا آسوده‌باشند. صلاح در این است که ما را از خود جدا نکرده این وقت بسمت کرمانشاهان که ملك موروثی‌میرزاست وسه منزل است امر بکوچ‌فرمایند. و از ایلات آنجا لشکری فراهم آورده روباصفهان‌آورند وتمام‌بلادعراق را درتصرّف‌آورده وبهریك ازبلادعراق که رأی صائب اقتضا نماید سکنانمایند که احدی از سرکردگان و سرکشان را باچون تو صاحب شوکتی که بوفور عقل و ذکاو تمیز آراسته ومشهور آفاقست و با چنین لشکر جرّار خون ریز مجال آویزه وستیز نیست. من بعد اگر صاحب تخت و تاج کسی بهم برسد که لایق فرمانفرمائی باشد و درآن وقت رأی میرزا بهرچه اقتضا کند معمول میداریم

[مصرع]

صلاح ما همه آنست کان صلاح شماست

میرزا بعد از تأمّل همان جواب سابق را گفته و سرکردگان را باوطان خود رخصت نمود. جماعت مذکوره بی‌نیل مقصود ازخدمت میرزا مرخّص گشته‌باردهٔ سفر قندهار از سننج همان روزکوچیده بسمت همدان رهکرا گردیدند. در آن وقت الله‌یارخان‌افغان که یکی‌ازسرداران نامی وهشت هزارسوار افغان همراه او درسمت

قزوین ونواحی‌آن حسب‌الحکم نادر شاهی بود خبر قتل نادری را شنیده‌باسر کردگان خود رفتن بخدمت میرزا محمد تقی«را»صلاح حال دانسته بلاتوقّف‌از آنجا کوچیده بسمت کردستان با لشکر روانه شد. در بین‌راه با اشرف سلطان‌ملاقات شده معلوم نمود که میرزا محمد تقی داعیه سرداری و ملک‌گیری را نسیاً منسیا انگاشته گوشه گیری اختیار نموده‌است با یکدیگر در کار خود و رسیدن باوطان باب مشورت گشاده گفتند که الحال مدّعای همه رسیدن بخانه‌ها و اوطان‌خوداست و مردم عراق وسایربلاد ایران بسبب‌ظلم‌نادر شاه ورعایت‌بفرقهٔ‌افغان و اوزبک‌همکی در مقام انتقام‌میباشند چنانچه در همدان چند نفر از افغان را بقتل رسانیده در رسیدن بقندهار وطی نمودن این مسافت بعیداز ممانعت‌معاندان عنید امریست خطیر. آخرالامربعد ازگفتگوهای بسیار همقسم گردیده بنا گذاشتند که سکان بلدهٔ همدان که اکثری اهل‌السوق و تجار ولشکری در آنجا نمی‌باشد بهانه کرده گوشمالی بدهند که در جمیع بلادشهرت کرده باعث خوف مردمان بلاد بعیده گردد که احدی از در ممانعت برنیامده مقضی المرام بقندهار رشتابند. باین قصد ازآنجا کوچیده بیرون شهر همدان رامضرب خیام نموده‌شخصی‌را برسالت بشهر فرستادند. فرستاده ظاهر نمود که سرداران افغان می گویند که قاتلان‌افغانان‌مقتول رابنزد مابفرستند که بسزای «رسانیده». وفرمایشات نادرشاه را نصف‌خود بردارند ونصف‌دیگررا بجهت‌غازیان‌مابفرستند. هرگاه‌تعلّل نمایند وقاتلان‌را ندهند مادست‌بردار نخواهیم‌شد. فرستاده بشهرآمده حقیقت را بکدخدایان از طرف خوانین افغان ظاهر نمود. کدخدایان مذکور که از خیال‌دیگر آن جماعت غافل‌وبی‌لشکروسردار در مقام‌انتقام بودند با غوای‌جاهلان وادی بی‌خبری بفرستادهٔ مذکور سخنان درشت جواب داده می‌خواستند او را بقتل رسانند. او بلطایف الحیل خود را خلاص نموده بنزد خوانین افغان رفته حقیقت را ظاهر نمود. وسرداران‌فرقهٔ مذکور چون می‌دانستند که در شهر لشکری نمی‌باشد رعایاوتجار و اهل‌السوق از جنگ وجدال محترزمی‌باشند فی‌الفور ازآن مکان مستعد حرب شده کوچیده بنزدیک

شهر خود رارسانیدند. مردمان شهر دوازه‌ها را بسته تحصّن اختیار نمودند. مردمان محلات هر یک بمحافظت برج سمت‌خود پرداختند. چندین مرتبه لشکر افغان باراده یورش سوار مرکبان شده بسبب خبرداری مردمان بروج کاری از پیش نبردند تا سه روز بدین منوال گذشت. روز چهارم که اکثری از مردمان بروج که جاهل و از امور حرب‌نا واقف جمعی برای نماز جمعه وبرخی بجهت امورات دیگر از بروج بزیر آمده در شهر متفرّق گردیدند. جماعت افغان پی باین‌معنی برده بیکبار یورش آورده خود را بدروازه رسانیده دروازه‌ویک برج‌را بتصرّف آوردند. وچند نفر از مردم‌بروج را طعمهٔ‌شمشیر آبدار نموده ما بقی‌از پیش لشکرافغان گریخته متفرّق گردیدند. لشکر افغان‌دروازه را شکسته‌داخل شهر ودست‌بقتل‌وغارت گشادند. چند نفر ازکدخدایان شهر بیکجا شده هرچند خواستند که مردمان شهر را با یکدیگر متّفق کرده بمقابلهٔ لشکر افغان پردازند ممکن و میسر نشد. جمیع لشکر افغان داخل شهر شده تا دو روز بقتل مردمان‌عجزه ومساکین پرداختند. چنانچه لمحه‌ای نیاسودند. الغرض سرزنده‌ای از جوان وپیر وصغیر وکبیر باقی نماند مگر اشخاصی که بتجارت وزیارت وطواف بیت‌الله‌الحرام رفته بودند. اموال واسباب آنچه میتوانستند برداشتندواشیاء سنگین ونا کاره را یکجا جمع نموده سوختند. بعد از سه روزکه دیگرکسی ازسکنه باقی نماند از همدان کوچیده‌راه‌قندهار پیمودند. این خبرکه باطراف وجوانب رسید مردمان هربلد بفکر خود افتاده درقلعجات مسکونهٔ خود بهوشیاری می‌بودند. لشکر خونخوار مذکور از راه‌کاشان رفته‌کاشان را هم دست اندازی نموده بهرجا که پیش رفت می‌شد از نهب و غارت و قتل قصوری نمی‌نمودند. بعد ازقتل و غارت کاشان وقوقه راه قندهار پیش گرفتند .

این خبر بسلطان علیشاه برادرزادهٔ نادرشاه که حقیقت «حال» اوقبل از این مرقوم گردیده است رسید دستهٔ کرد شقاقی را با یکی ازسرداران کرد برای تنبیه آن ملاعنه مقرّر وبتاکید فرستاد. سرداران مذکور بایلغارخودرابآن جماعت‌بی‌عافیت

رسانیده جنگ عظیم از طرفین بوقوع رسیده جوانان کرد با افغان در آویخته بعداز کوشش و کشش بسیار پای ثبات آن فرقه از پیش بدر رفته شکست بلشکر افغان افتاد. هرچند خودداری میکردند بهادران کرد فرصت نداده جمعی کثیر از طرفین طعمه شمشیر آبدار و علم افاغنه بدکردار نگونسار ونسیم فتح و ظفر بر پرچم علم خان اکراد وزیده‌جماعت افغان فرار برقرار اختیار نمودند. وبقیةالسیف راه قندهار در پیش گرفتند. بهادران لشکر اکراد بتعاقب پرداخته‌جمعی کثیر را هدف گلوله‌و طعمهٔ شمشیر نمودند.

قلیلی از لشکر مذکور از چنگ غازیان خلاصی یافته بقندهار رفتند جمیع سرانجام وخیمه وخرگاه‌ونسوان آن‌جماعت با اموال منهوبه همدان وکاشان بدست غازیان افتاده با فتح وفیروزی معاودت نمودند. و اسرای‌همدان و سایربلاد که در لشکر افغان بودند ببلادخود رخصت و برکاب سلطان علیشاه خود را رسانیدند. میرزا محمدتقی بعد از مرخص کردن جماعت افغان خود باارادهٔرفتن بکرمانشاهان مصمّم گردید. سبحان وردی خان والی که از میرزا معزی‌الیه ناخوش «ودر» ظاهر اظهار دوستی مینمود واز اراده میرزا مطلع‌شده در خفیه حکم بجماعت زند کله شیر که درسرحد او میبودند نوشته فرستاد که میرزا محمد تقی ارادهٔ رفتن کرمانشاهان دارد ولشکرافغان‌را رخصت نموده. الحال درنزد او بغیر از غلامان ونوکران کسی نیست بهرقسم‌توانید«سرراه» براوگرفته اموال‌ودواب‌او رانهب‌وغارت‌وخودش را بقتل برسانید. و در آنچه از اموال زرنقد و دواب بدست آید نصف آنرا بسرکار ما داخل نموده‌وسابقی‌را درمیان‌خود قسمت نمائید. چون این‌حکم بآدینه خان‌زندواحمدخان مشهور باحمد کلکه رسید خرسند گردیده جمعیّت[1] خودرا یکجا کرده منتظر ورود میرزای‌معزی‌الیه‌بودند ومیرزااز سلوك سبحان‌وردیخان وحرکات واطوار اودریافت خدعه و مکر نموده خطی باین مضمون بسرافرازبیک خدابنده‌لو که درآن ایّام‌در یکی از محالات همدان وباجماعت‌شاهی‌سون متّفق وسکونت داشت و احوال او در

۱– پ: باجمعیت

اوراق ما سبق رقم زد کلک بیان گردیده است . نوشته فرستاد که در این ایّام لشکر افغان را مرخّص نموده وارادهٔ رفتن بکرمانشاهان دارم وازمدّتی است ملاقات باآن عالیشان اتفاق نیفتاده اگر درین وقت خود را با جمعیّت بمنزلی رهشت که یک منزلی سنندج است برسانند که بایکدیگر ملاقات کرده و باتّفاق تا بلدهٔ سنقر همراه باشند هر آینه باعث خوشنودی بندهٔ درگاه و ازملاقات آن عالیشان مسرور خواهدشد .

شاطر دریک شب خودرا بنزدیک سرافراز بیک رسانید وزبانی هم آنچه دیده وشنیده بود بعرض او رسانید . همان وقت جواب نوشته فرستاد که بموجب فرموده با جمعیّت خود ولشکرشاهی سون دو روز بعد حرکت کرده درمنزل رهشت فیضیاب خدمت خواهم شد . شاطر مذکور که سریع السیر تر از برق وباد بود پنج منزل را در یک روزطیّ کرده جواب خط را رسانید . میرزا همان وقت بمردمان و غلامان خود حکم برکوچ فرمود . درآن وقت نجف قلی بیک مأموئی که یکی از بزرگان آن ولایت با سبحان وردی خان خویش وپرکنه رهشت باو تعلّق داشت و«اورا» با میرزا کمال دوستی واتحاد ازسابق بودوبرای ملاقات آمده میرزا رادرجناح حرکت دید التماس نمود که چون رهشت درسرراه و یک منزل است وخانهٔ من هم درآنجاست اگر بآنجا تشریف بیارندباعث ممنونی این دوست واقعی خواهد بود . میرزا باو گفت که مراهم اراده همین است وسرافراز بیک را هم طلبیده ام که بآنجا آمده ملاقات کند . القصه بونه را برهشت فرستاده وخودهم بدون تأمّل سوارشده با نجف قلی بیک برهشت رسیده چند روز منتظر آمدن سرافرازبیک بودند . بعد ازشش روز شاطر سرافراز بیک مذکور وارد وخبر رسانید که سر افرازبیک با لشکر خدابنده لو وشاهی سون درچهار فرسنگی رهشت رسیده منتظراند که هرچه میرزا بفرمایند بعمل آرند . میرزا شاطر را انعام داده پیغام نمود که فردا ما از این جا سوارشده در راه ملاقات با یکدیکر خواهیم کردو شاطر مذکور را رخصت نموده باجمعیّت خود پدره‌ای که در نزدیکی رهشت در

میان کوه واقع بود کشیدند[۱]. میرزا خود با پنج‌شش نفر ازغلامان باتفاق نجف قلی‌بیک رهشتی سوار وشاطری برای رسانیدن خبر بنزد سر افراز بیک بتعجیل فرستاد. نجف قلی بیک از راه راست رفتن را منع نمود گفت خبر رسیده که جماعت زندیه در میان درّه های کوه بجهت نهب و غارت اموال ملازمان میرزا در صورت[۲] خفا با جمعیّت بسیار میباشند. وملازمان وغلامان میرزا که دراین وقت متفرّق وبعضی با قاطران مفرش در پیش وجمعیّتی همراه نیست اگر پیش از رسیدن سرافراز بیک و لشکر در بین راه این جماعت مطّلع شوند قباحت خواهد شد. و مرا چنین بخاطر میرسد که رفتن راه راست را موقوف نموده از طرف دست چپ برویم که جماعت زندیه مطلع نشوند. وسواری بفرستند که حقیقت را بسر افراز بیک ظاهر کرده از راه دست چپ سر افراز بیک خود را بمارساند. و ازآمدن جماعت مذکوره باین طرف نجف‌قلی‌بیک بیچاره اطلاع نداشت. ومیرزا چون میدانست که آنچه نجف قلی بیک می گوید بی‌غرض و ازراه خیرخواهی و اخلاص است حسب‌الصلاح او غلامان‌را با سرانجام و کارخانجات براه دست چپ مأمور و خود هم با نجف قلی بیک و راقم حروف و سیدمحمدخان برادر کوچک با هشت نفر از غلامان گرجی از همان‌راه‌روانه مقصد گردید. چون ارادهٔ ازلی با تدبیر میرزا تعلّق‌نگرفته بود بعدازطیّ دوفرسنگ که فضا از پستی وبلندی راه بر آورده مکان وسیع که نزدیک دربندی که در میان کوه واقع‌وجماعت زندیه در صورت اختفا درآنجاقیام داشتند رسانید جماعت‌مذکوره رسیدن میرزا رابآن مکان بدون لشکر وجمعیّت فوز عظیم شمرده بیکبار جمع سوار و پیاده از دربند بیرون تاخته بطرف میرزا اسبان را گرم عنان نمودند. میرزا کارخانجات وقاطران مفرش وسایر اسباب را امر نمود که بدهنهٔ کوه غلامان برسانند و نجف‌قلی‌بیک رابمیان‌آن‌جماعت‌فرستاد که‌مکنون‌خاطر آنها «را»دریافته اطلاع دهد. نجف قلی‌بیک با چند نفر از نوکران خود بمیان آن جماعت رفته در صدد منع آنها

۱- کذا والظاهر: متوجه‌شدند ۲- پ: و درصورت

بر آمد. جماعت‌مذکوره قبول نکرده سواران بسیاری بطرف کارخانجات و قاطران، مرکبان راگرم عنان و داخل بونه و اسباب گردیده بنهب و غارت دست گشادند. میرزای معزی‌الیه‌ایستادن را بی‌حاصل دیده با چند نفر ازغلامان که درآنجا حاضر بودند روبرفرار نهاد. چند نفراز سواران زندیه بتعاقب پرداختند قریب یک فرسخ همراه آمده از ترس گلولهٔ تفنگ غلامان کاری از پیش نبرده بی‌نیل مقصودبطرف بونه وفرقهٔ‌خود برگشتند. جماعت مذکوره جمیع اسباب و اثاثه را متصرف واز آنجا باوطان‌خود مراجعت نمودند. میرزا محمدتقی باهمراهیان آن‌روز «و» آن شب‌تاصبح درمیان کوه و صحراحیران گشته روز دوم بوقت‌عصر وارد بلدهٔ سنقرکه‌بکرمانشاهان متعلق است گردید. سرافرازبیک که از راه راست‌بالشکر شاهی سون مرحله پیما بود ازحقیقت مطلّع گردیده بعد از افسوس بسیار بتعاقب جماعت زندیه پرداخته ازآنها اثری ندید و از میرزاهم خبری نیافت بمحل سکنای خود معاودت نمود. میرزا که وارد سنقرگردید. کلانتر و کدخدایان آنجابخدمت اوآمده بمیزبانی مشغول گشتند. سرافراز بیک از بودن میرزا در سنقر مطلّع شده کس فرستاده بالتماس بسیار بمکان خود دعوت نمود. حسب‌الخواهش اومیرزا بخانهٔ‌او که در دومنزلی بود رفته‌بقریب یکماه سرافراز بیک مذکور لازمهٔ خدمت بعمل آورد و ده رأس اسب عراقی خوب پیشکش نمودو باظهارخجالت‌رطب‌اللسان‌می‌بود. حسین خان‌زنگنه که‌درکرمانشاهان علم استقلال افراشته بود از حقیقت ورود میرزا مطلع گشته مکتوبی باین مضمون نوشته فرستاد که از مقدمهٔ آمدن آن عالیشان با وجود وفور عقل‌و ذکا ازشهر سنندج بی معاون وتنها تشریف‌فرمائی این صوب گردند ومخلص را اطلاع نفرمایند که جماعت زندیه وقت‌مغتنم شمرده وچنین بی اعتدالی وناپاکی از ایشان سرزند که اگر تلافی این نشود تا انقراض عالم این ننگ باقی باشد بهر صورت مخلص منتظر ورود می‌باشد یا خود تشریف فرمای این صوب شوند یا مخلص را بنزد خود

بطابند میرزا بر مضمون مکتوب مطلع گشته چون برخباثت ذات و صفات اومطلع بود در جواب نوشت که آنچه نوشته‌اند فی‌الحقیقه در عالم دوستی بجا و در طریق برادری‌خوش نماست. چون ازتقدیر چاره نیست چندروزی درین مکان خواهدبود. هر گاه ارادهٔ آن صوب خواهد کرد بآن‌عالیشان‌اطلاع خواهدداد. حسین خان مذکور را خیال اینکه بلطایف‌الحیل میرزا را بدست آورده در خفیه کار او باتمام برساند که تا بودن او هیچ نوع کاری از پیش نخواهد برد و دو شمشیر در یک غلاف نگنجد. مجدداً خطی‌مبنی برقسمهاء غلاظ و شداد و اظهار دوستی و اتحاد واطاعت و انقیاد خود در جمیع امورات نوشته با دونفر ازمعتمدان خود فرستاد. هرچندبرقول و فعل وقسم او اعتباری نبود لیکن شوق ملاقات متعلقان میرزا را دامنگیر شده از مکان سرافرازبیک کوچیده روانه کرمانشان گردید. درورود بشهر حسین‌خان و جمیع سرکردگان زنگنه و کلهر و کدخدایان شهر برای‌ملاقات‌آمدند. وحسین‌خان مذکور ظاهراً ابواب دوستی را مفتوح وباطناً در فکر نابودکردن میرزا نرد خیال می‌باخت. میرزا برخیال فاسد اوآگاهی یافته بمضمون اقتل[۱] الموذی قبل‌الایذاء او هم درفکر فنای او می‌بود. درین بین‌امیرخان ولدیاربیک خان توبچی‌باشی که ازجانب‌سلطان علی‌شاه مأمور ببودن قلعه‌وحفاظت توبخانه‌بود باهشت هزار سوار رکابی‌به‌بیستون وارد شد. حسین‌خان بودن‌خودرا درشهر صلاح‌ندانسته‌باجمعیت خود بسمت ایلات روانه‌گردید. میرزا بسبب آشنائی مفرط که‌با امیرخان ووالد[۲] او از سابق داشت و رقم وخلعت شاهی نیز همراه آورده بود باستقبال شتافته درچهار فرسنگی با خان موصوف ملاقات کرده و باتفاق واردقلعه گردیدند. و روز بروز دوستی ازطرفین در تزاید بود وخان موصوف جمیع امورات را بصلاح و صوابدید میرزا اجرا مینمود. و بعد چندی خبر ورود ابراهیم خان برادرسلطان علی‌شاه که احوال او دراوراق پیش ثبت است باصفهان بسرداری کل عراق رسید. معلوم شد که سلطان علیشاه

۱- پ : قتل   ۲- پ : ولد

امورات عراق را با تعیین حکّام باختیار او گذاشته است. حسین خان بر این معنی مطلّع شده مرتضی قلیخان زنگنه نوادهٔ شیخ علیخان وزیرالممالک را همراه گرفته بطمع حکومت کرمانشاهان بسمت اصفهان روانه گردید. در ورود بآن مکان وسیع البنیان از اطوار و حرکات ابراهیم خان دریافت نمود که بنای کارهای او مبنی برخودسری است نه سرداری مشعوف شده با نزدیکان و اهل کاران دولت ابراهیم خان سازش نموده رقم حکومت باسم مرتضی قلیخان صادر نموده وخود مختار کل گردیده ازحضور رخصت حاصل نموده بسمت کرمانشاهان معاودت نمود. وقبل ازبرآمدن از اصفهان این حقیقت را نوشته بنزد سرداران ایلات فرستاد وسواران نوکر باب که درمیان ایلات بودند با پیاده های تفنگچی بنزد خود طلبید که بدون اطلاع امیرخان و میرزا محمدتقی در همدان خودرا بنزداو برساند. چنانچه چهار پنج هزار سوار و پیاده بدفعات رفته در همدان خودرا بمعسکر او و مرتضی قلیخان رسانیدند. چون خوانین مذکور از امیرخان و میرزا محمد تقی مخوف بودند بنارا برسرانجام لشکر و کارسازی گذاشته که باجمعیّت شایان روانهٔ کرمانشاهان شوند. چندروز در منزل اشتران که نزدیک شمدانست توقف نمودند. امیر خان برحقیقت احوال آنها مطّلع شده هفت هزارسوار برداشته با چهار ضرب توب بسمت اشتران مرحله پیما گردید. حسین خان آگاهی یافته باوجود بی چشمی که دم ازهم چشمی میزد تلاقی را صلاح ندانسته درقلعهٔ اشتران با مرتضی قلیخان تحصّن اختیار نمودند. و امیرخان دو روز آنها را محاصره نموده کاری از پیش نبرد وعطف عنان بجانب قلعه نمود. محصوران این حقیقت را بخدمت ابراهیم خان عرض نموده باصفهان سواری را بچاپاری فرستادند. دراین ولا عبدالعلی خان ولد خلیل خان پسر امیرخان که از حضور شاهی بر نیابت امیرخان مقرّر شده بودوارد قلعه گردید امیرخان و میرزا محمد تقی از ورود او مسرور و درساختن خرابیهای قلعه وترمیم عرادهای شکسته اوقات مصروف می نمودند. ابراهیم خان از عریضهٔ حسین خان

و مرتضی قلیخان بر حقیقت احوال امیرخان مطلّع گشته چهارهزارسوار افغان و کرد و بیات که در آن وقت در نزد او حاضر بودند بسرداری محمد خان کرد بر سر امیرخان فرستاد. و کیفیّت و حقیقت این مراتب در اوراق پیش ذکر یافته است که از تلاقی فریقین امیرخان شکست فاحش خورده در قلعه متحصن گردید. محمد خان و لشکرش بیست و یک روز در یک فرسخی شهر مقام نموده بی نیل «مقصود» باصفهان بخدمت ابراهیم خان شتافتند. چون بعد از اینکه خبر شکست سلطان علیشاه واستقلال ابراهیم خان شیوع یافت که سرکردگان قلعه بنا را بر بی اتفاقی گذاشته الجاء امیرخان را برفتن خدمت ابراهیم شاه ترغیب نموده امیرخان دست عبدالعلیخان را گرفته بمیرزا محمدتقی سپرده و خود با لشکر از قلعه بر آمده روانهٔ خدمت ابراهیم شاه گردید. و در یک منزلی قلعه سرداران لشکر اورا مقیّد ومحبوس نموده بخدمت ابراهیم شاه بردند باقی احوال او در ضمن «حال» ابراهیم شاه و احمدشاه درّانی مذکور است.

بعداز مقدمهٔ امیرخان حسین خان بخاطرجمع در کمال استقلال وارد کرمانشاهان گردیده با میرزا محمدتقی بسلوك ظاهری دم از دوستی میزد و غایبانه در فرصت وقت بود که جناب سید سندمیر محمد ابراهیم رضوی قدس سره که همشیره میرزا بایشان منسوب[1] و مجتهد عصر بود از زیارت بیت‌الله‌الحرام معاودت نموده عازم همدان گردید. میرزا بیهانهٔ مشایعت جناب‌سید وقت را مغتنم شمرده باچند نفراز غلامان خود درخدمت سید بعزم مشایعت از شهر برآمده روانه گردید. همه‌جا دومنزل یکی کرده خودرابه نزدیکی همدان رسانید. حسین خان از رفتن اومطلّع‌شده‌محمدبیک زنگنه مین‌باشی‌را با پانصد نفر سوار باستعجال متعاقب فرستاد که درهر کجاملاقات اتفاق افتد ایشان را مانع شده «اجازه» رفتن ندهد. محمد بیک مذکور دوسه منزل را طیّ کرده بسبب عدم‌ملاقات معاودت نمود. حسین خان افسوس بسیاری کرده و ظاهراً دم از دوستی ایشان میزد که برخلق ظاهر شود که اطوار و کردار او محض

۱- پ : منصوب ؟

خیرخواهی میرزاست. و میرزای معزی الیه که بنزدیکی همدان رسید از آنجا عازم اصفهان ویکمنزل را هم طی کرده بود که خبر ورود سلیم خان قرقلو افشار که از جانب ابراهیم شاه بسرداری عراق مقرّر شده بود و در تنبیه وقتل کایید کلب علی بروجردی خاطر جمع نموده بود در یک منزلی رسید. نظر بآشنائی و اتّحاد ودوستی سابق که باسردار مذکور فیمابین بود دربین راه ملاقات اتّفاق افتاد از حقیقت احوال میرزا سردار کثیرالاقتدار مطّلع شده بصوابدید یکدیگر کیفیّت خودسری حسین خان زنگنه وایذاء رسانیدن بمترددین و تجار و سایر مراتب را بخدمت ابراهیم شاه عرض نموده و عریضه با چاپار بخدمت شاه مذکور فرستادند. سردار میرزا را از رفتن باصفهان منع نموده در نزد خود نگاهداشت. بعد از چندروز فرمان شاهی بسردار رسید که هرنوع مناسب داند در قتل وفنای او سعی بلیغ بعمل آرد و همان حکم را بمیرزا نشان داده باتفاق روانه کرمانشاهان گردیدند ودر ورود بمنزل بیستون جاسوسان خبرورود سردار «را» بحسین خان که درمیان ایل بود رسانیدند[١]) [درین بین سلیم خان سردار که کائید کلب علی را بقتل رسانیده بالشکروارد منزل بیستون وخبر و رود او بحسینخان درمیان ایل رسید]. خان موصوف که درصورت ظاهر و باطن کور بود مغرورانه با پنج شش هزار [سوار] و پیاده ازمیان ایل کوچیده بعزم حرب سلیمخان روانهٔ کرمانشاهان گردید. پیش از ورود او سلیمخان بشهر داخل گردیده خطی بحسین خان نوشت که مرا ابراهیم شاه فرستاده است که شمارا بمسند حکومت نشانیده از طرف ایشان دخیل امورات گردیده بطرف کردستان بروم بزودی خودرا برسانند که ملاقات کرده سخنان مخفیه را هم مطّلع شوند و در امورات سلطنت هم آن عالیجاه دخیل خواهند بود. فرستاده در نزدیکی شهر با حسین خان ملاقات کرده خط را رسانید. خان مذکور حقایق را صدق انگاشته دوستانه وارد شهر و با سردار ملاقات نموده بهمهٔ وجوه خاطر جمع گشته بخانهٔ خود آمده فوج خودرا هم خاطرجمع نموده خودرا راتق وفاتق امرسلطنت

١- ازصفحه ١٣٢ سطر شانزده تا باینجا از نسخهٔ اصل وچاپ اول این کتاب افتاده واین قسمت فقط در نسخهٔ خطی برلن است.

تصوّر نمود . سردار مذکورهم آناً فاناً امورات کلی وجزئی را ازرأی اواستمداد می نمود منظورش اینکه خان موصوف بالمرّه رویّهٔ حزم و احتیاطرا ازدست داده کاربحرب و جدال نکشد وخان موصوف که درعصرخود عمروعاص وقت ومردم آنجا ازشرارت و بدنفسی اوبجان آمده[1] و مشیّت الهی بدفع او تعلّق گرفته بود از گفتگوهای سردار اطوار وکردار خودرافراموش کرده زمام اختیار راازدست داده حسب الصلاح سردار مردم ایلات را مرخصّ نموده باچندنفرازمعتمدان درشهرمقام نمود .سردار کثیرالاقتدار که تیر تزویر[2] را برهدف مدّعا جاگیر دید شبی[که] خان مذکور باهزاران خیال محال درخواب غفلت بود جمعی کثیر را نصف شب ازچهارطرف خانهٔ او فرستاده که درصورت اخفا درکشیک بوده اگر خان موصوف ارادهٔ فساد یا گریختن داشته باشد مانع شوند. یکنفررا بدرخانهٔ اوفرستاده که اورا از خواب بیدار کرده بگوید که در این وقت فرمانی ازجانب ابراهیم شاه رسیده یاخود آمده مطلع شوند ویاآنکه مارابنزد خود بطلبند تاکه بایکدیگر مشورت کرده آنچه صلاح دانند [نوشته] بفرستیم .خان اجل رسیده ازاین پیغام صورت استیصال ابراهیم شاه را بخاطر گذرانیده همانوقت برای ملاقات سردار تنها سوار گردیده روانه شد . پیش از ملاقات باسردارمردمان فرستاده ملاقات او را مناسب ندانسته در نزدیک مسجد جمعه بقتلش[3] رسانیدند. (سلیم خان چند روز دیگرهم درآنجا قیام فرموده عبدالعلیخان ومیرزا محمد تقی را درامور ملکی ومالی دخیل گردانیده خود سمت کردستان کوچ کرده روانه شد) ودرایّام سلطنت چند روزهٔ سلطان علیشاه که بعد از حضرت نادری در خراسان جلوس وابراهیم خان[4] برادر خودرا صاحب اختیار عراق نموده بود [ورود ابراهیم خان وبغی وطغیان] واحوال او که در اوراق پیش رقمزد بیان گردید .در روز خروج ازاصفهان بسمت آذربایجان ابوالفتح خان بختیاری هفت لنگ که صاحب جمعیّت بود او راAز

۱- اصل : آمده رسیده -پ: بجان رسیده ۲- پ : تدبیر ۳-پ: بقتل اورا ٤-پ:شاه

طرف خود بحکومت دارالسلطنه مقرّر وخود روانهٔ آذربایجان گردید. خان موصوف با جمعیّت موفور بحکمرانی اوقات خود رامصروف وبعداز برهمی«کار»سلطان‌علی‌شاه که شاهرخشاه در ارض اقدس جلوس نمود مجدداً حسب‌الامر فرمان شاهرخی بحکومت اصفهان‌سرافرازوروزبروز استقلال‌اودر تزاید بود تاایّام‌تسلّط کریمخان‌زند وعلی مردانخان بختیاری دربلاد عراق در ورود آنها باصفهان علیمردانخان او را بقتل رسانید. توضیح این مقال بعداز این[1] رقمزدهٔ کلک عنبرین میگردد[2].

[و دیگر آنکه] در ایّام تسلّط جماعت افاغنه باصفهان وآمدن جنود رومیه بکرمانشاهان وهمدان سرکردگان ونامداران غیور اکثری[3] ازبلاد نزدیک و دور بسبب قلّت جمعیّت خود وکثرت وتسلّط خصم مغرور رویهٔ حزم را از دست‌نداده درمحلّ اختیارخود قزاقانه [4] ازدرستیز وآویز برآمده گوی نیکنامی از میدان دلیری ربوده‌اند. یکی از آنهامهدیخان زنداست که با جماعت‌زندیهٔ قوم‌خودقریب هفتصد سوار وپیاده بودند ومحلّ سکنای‌آن‌ده‌پیری وکمازان وبااین جمعیّت قلیل همیشه باکثرت افواج رومیّه‌بطریق شبیخون‌وغزاقی[4]آویخته‌جمعی کثیر ازآن‌طایفه‌رابوادی عدم میفرستاد. و در صورت غلبهٔ خصم خود را بکناری کشیده راه جبال درپیش میگرفت. بهمین دستور بسیاری از لشکر رومیه را طعمهٔ شمشیرآبدار نموده بهیچ نوع جنود مذکور از شرّ او نمی‌آسودند. تا ایّامی که نادرشاه‌لشکرافغان و روم‌را ازایران بیرون‌کرده بعزم تسخیر بغداد باجنودمسعود حرکت‌نمود. مهدیخان‌زند بدستور پیش بقطاع‌الطریقی مشغول ودرنهب وغارت وراه تردّد برمسافرین وتجار مسدودنمود. جناب نادری باباخان‌چاوشلورا بگرفتن او وجماعت زندیّه‌مأمورفرمود باباخان از راه چاپلوسی وخدعه مهدیخان‌را بلطف وانعام حضرت نادری‌مستظهر

---

١ - پ : رسانید حقیقت احوال بعد از این انشاءالله تعالی ٢ - پ : افزوده : در بیان احوال کریمخان زند و علی مردانخان بختیاری و نامداران عراق و سوانح آن ایام
٣- پ : بعضی ٤- پ قراقانه - قراقی

و امیدوار ساخته بنزد خود طلبیده در ورود او خان موصوف بحبس او امر وقریب چهارصدنفر ازجماعت زندیه‌را از راه تدبیر مقتول وبعد از اخذ اموال واسباب‌ونقد وجنس مهدیخان‌راهم بقتل رسانیده بقیةالسیف‌را حسب‌الحکم باخانوار کوچانیده روانهٔ خراسان (نمود). درآن‌وقت (از سرداران) فرقهٔ‌مذکور کسی که صاحب نام ونشان‌باشد نبود کریم و شیخه ومحمد و علیویس و اسکندر و ندرخان برادرزادهٔ مهدیخان مذکور (که‌درصغرسن بودند) و [سرپرست طایفهٔ مسطور] ازسبب‌قتل مهدیخان وچهارصدنفرزند[1] بسیارمخوف ودرخراسان بی‌نام ونشان وتا ایّام‌سلطنت نادرشاه در زاویهٔ خمول وگمنامی می‌بودند. بعد از قتل حضرت نادری که ایلات هردیار از خراسان روانهٔ اوطان خود گردیدند فرقهٔ زندیه‌هم که قریب سی چهل خانوار بودند کوچیده رویمکان قدیم‌خود که پیری وکمازان بود نهادند. درورود بآنمکان بدستورآبا واجداد بنارا براهزنی گذاشته تمامی آنمحال را در اندك زمانی بتصرّف خودآورده ومحالات نزدیک که کزاز[2] وتوسرکان‌باشد باخود متّفق‌ساخته وسرداران فرقهٔ مذکورکریم بیک ومحمد و شیخه وعلیویس زندبودندکه باتّفاق یکدیگر کار میکردند وهمهٔ سرداران کریم‌بیک‌را بسرداری خود قبول و ازگفتهٔ او تخلّف جایز نداشتند.

درالکاء قلمرو علیشکر که بهمدان مشهور و موسوم است مهرعلیخان تکلّو ولد نظرعلی سلطان و عبدالغفارخان برادرش با دوازده هزارسوارجرّار درکمال جاه و جلال بفرمانفرمائی علم استقلال افراشته بتسخیر محالات دور ونزدیک اوقات او مصروف واز استماع حرکات جماعت زندّیه وتهوّر وشجاعت آنفرقه که آناًفاناً باو خبر میرسید باارادهٔ متّفق کردن (فرقهٔ زندیه را) و درسلک لشکریان خود منتظم گردانیدن رقمی باین‌مضمون نوشت که:

حکم عالی شد آنکه عالی قدر کریم‌بیک زند بتوجّهات خاطر[3] عالی مستظهر و

۱- پ : وجماعت زندیه ۲-پ: که‌شراء ۳-بشفقت

مستمال بوده بداند که بمدلول[1] آیۀ کریمه (**تعزمن تشاء و تذل من تشاء بیدك الخیر انک علی کل شیء قدیر**)[2] قادر توانا ومدیر کارخانۀ ارض وسمافردی ازافراد انسانی را که لایق وقابل رتق وفتق امورات ومهمّات کافۀ عباداند بجهت ترفیه حال رعایا و برایا برتبۀ سروری ومرتبۀ برتری رساند. و دراین اوان مینونشان که ازفضل خالق انس وجان ید تصرّف عالی قوی ودلاوران شیرشکار پلنگ خصلت جری و سپاهیان رزم آزموده ازنفاق بری سر برقبۀ[3] اطاعت وانقیاد فرمان عالی گذاشته دشمنان مغلوب واهالی قلمرو علیشکر دست ارادات ازآستین صداقت برآورده بذیل عفو و عاطفت آویخته خدمات آنها مستحسن واز خوان احسان بهرمند گردیده‌اند وباید برحصول اطلاع بمضمون رقم عالی آن عالیقدر بلاتوقّف باسرداران زندّیه وجمعیّت باستعجال خودرا بحضور رسانیده مورد نوازشات (گردد) و مستدعیات خود را مقرون بانجاح دانسته در عهده شناسند.

سواریرا مأمور برسانیدن رقم نمود. سوار مذکور رقم را (حسب الامر) بنزد کریم بیک [رسانیده برفتن خدمت مهرعلیخان اوراترغیب نمود. کریم بیک] وجماعت زندیه را باوجودیکه باوالد اوکه نظرعلی سلطان بود کمال رابطه و دوستی بیشتر [بود] ازمضمون رقم اوناخوش گشته گوش وبینی فرستادۀ اورابریده بی نیل مقصود از نزد خود راندند. فرستاده بخدمت خان عجلت نشان رسیده باگوش و بینی بریده آنچه گذشته بود بیان نمود. خان مذکور را دود ناخوش از روزنۀ دماغ سرزده سرداری را باپنجهزار سوار بجهت تنبیه وتأدیب کریم بیک و جماعت زندّیه مأمور وقدغن بلیغ بسردار مذکور نمود که کریم بیک را زنده دستگیر کرده بحضور بیاورد که خوداو را بسزا برساند. بعد از روانه شدن لشکرجماعت زندّیه مطلّع شده سلک جمعیّت خودرا انعقادداده در ورود لشکر مهرعلیخان بنزدیک محال پیری و کمازان بمقابله پرداخته دست شجاعت ازآستین جلادت برآورده کریم بیک بادوصد

---

۱ ـ پ: که بمفاد ۲ ـ دراصل بیاض است و آیه از نسخۀ پ گرفته شد ۳ ـ ظ: بربقه

نفر سوار وچندنفر از بهاداران زند"یه خودرا برقلب لشکر زده مانند شیر گرسنه در حملهٔ اول پای ثبات سردار[۱] و لشکریان ازجا بدررفته متفرّق و چند نفر طعمهٔ شمشیرآبدار گشته اسباب واموال آنها باسه ضرب توپ جلو بتصرّف غازیان کریم بیک آمده مقضی"المرام بمکان خود معاودت وسرداران زند"یه دریکجا جمع گشته کریم بیک‌را (بخطاب) خانی‌موسوم وعلم استقلال بصوب کزاز[۲] برافراشتند. (ودر آن اوان زکریاخان که در ایّام ابراهیم‌شاه‌مشیر ووزیربود درقلعهٔ کله متمکّن و کزاز و کمره وچابلق وبروجردرا دریدتصرّف داشت از ارادهٔ لشکر زندیه مطلّع‌شده‌مصمم حرب گردید . بعد از جواب وسؤال کار بجدال کشیده چند روز فیمابین نائرهٔ حرب اشتعال داشت بسبب حرکت محمد علیخان از قلعهٔ ولاشجرد کریمخان‌باب صلح را کشوده که بمحالات متعلقهٔ زکریاخان من بعد متعرّض نشود و زکریاخان‌هم خصم کریمخان راکومک ننماید.) وعلیویس زند که بحسب سن بزرگ قوم و بشجاعت، مشهور بود با مردم فراهان هم قسم گشته یکهزار و هفتصد سوار ازمردم فراهان‌را باخود متفّق وهمراه گرفته بصلاح وصواب دید کریمخان‌با جماعت زند"یه برقلعهٔ هفت‌خانی که دراستحکام [ثانی] سد" اسکندر بودیورش‌نموده بزور بازوی مردان جلادت نشان قلعه مفتوح و علیویس مقتول گردید . جماعت فراهانی در وقت معاودت بمکان خود بسعایت جمعی ازمفسدین آن دیارلشکرزند"یه بتعاقب‌آنها پرداخته که کدخدایان وبزرگان‌آن فرقه‌را قبل از ورود بفراهان بقتل رسانند . جماعت مذکوره‌پی بخیال فاسدآنها برده تمامی از اسبها پیاده‌شده‌باتفنگ وجزایر دفع[۳] شر" آن مفسدان را از خود نموده حرب کنان خود را بانجدان که قریه‌ایست‌ازقراء فراهان‌رسانیدند. وجماعت‌مذکوره بی‌نیل مقصود مراجعت‌وبلشکر خود ملحق گردیدند. و روزی که لشکر مهر علیخان از کریمخان شکست خورده وارد لشکر خود گشته حقیقت‌را بعرض مهرعلیخان رسانیدند خان مذکور اعتراضی

۱-اصل،سرداران ۲- پ : کرار ۳- اصل: دفعه

شده‌خود باتمامی لشکر بعزم حرب کریمخان با توپخانه روانه گردید. کریمخان هم باجمعیّت خود ازلشکری وچریک بمقابله پرداخته حرب بسیار صعب اتّفاق‌افتاده کریمخان [خود] درآن روز حربی نمود که صدای[1] آفرین از دوست و دشمن بلند گردید. مهرعلیخان باوجود کثرت لشکر وسرانجام تاب مقاومت نیاورده رو بفرار نهاده تا قلعهٔ ولاشجرد بکمنزلی همدان که محل سکنای او بود جائی قرارنگرفت. غازیان کریمخانی بعد از نهب و غارت سرانجام لشکر و تصرّف توپخانه بعزم تسخیر قلعهٔ ولاشجرد علم استقلال افراشته خودرا بنزدیک قلعهٔ مذکور رسانیدند. لشکر مهرعلیخان همگی بعد از شکست متفرّق گردیده دوسه هزارنفر زیاده درقلعه با اونبود. غازیان زندّیه قلعه‌را محصور نموده‌مهرعلیخان تحصّن اختیاروسردمان او که در قلعه بودند از خوف زندّیه شبها ازقلعه برآمده متفرق میگردیدند مگر معدودی که باوهمراهی (کرده) بحفاظت بروج می‌پرداختند. مهرعلیخان صورت استیصال خود را درآئینهٔ تفکّرديده‌عبدالغفار خان برادر خود را شب ازقلعه‌بیرون کرده برای کومک و امداد بنزد حسن علیخان که والی و بیگلربیگی (اردلان که درالکاء سنندج مشهور به) سنه و اردلان است[2] وبا بیست هزار لشکر جرّار [از] قزلباش وکرد و افغان قیام و بفرمان‌فرمائی‌آن مملکت ودیار اشتغال داشت فرستاد. وعبدالغفار خان (باستعجال‌خود را بکردستان رسانید) [و با حسنعلیخان ملاقات نموده] حسنعلیخان لازمهٔ سلوك با او مرعی داشته «بعد دوازده یوم او را مرخصّ و بوعدهٔ قریب که یکماه باشد او را خرسندو»[3] بی‌نیل مقصود معاودت‌بنزد مهرعلیخان نمود. ودرآن ایّام امام‌قلیخان زنگنه ولد محمد رحیم‌بیک که ازلشکر ابراهیم‌شاه دروقت شکست گریخته بود باسیصدنفر سوار و حیدرخان زنگنه جامه بزرگی بعزم ملاقات[4] کردن بزرگان زنگنه و کلهر وایلات وارد بیستون یکمنزلی

۱- اصل: صد ۲- اصل: که ۳ پ: بعد یکماه او را بآمدن خود مستظهر ومستمال ومرخص‌نموده وخان مذکور ٤ پ: موافق

کرمانشاهان و درآن اوقات حاکم آن بلاد مرتضی قلیخان نوادهٔ شیخ علیخان مشهور بود. وعبدالعلیخان عرب میش مست خراسانی ولد خلیل خان و میرزا محمد تقی گلستانه وکیل وصاحب اختیار کرمانشاهان درقلعهٔ یک فرسخی کرمانشاهان ساختهٔ نادرشاه که توپخانه وقورخانه‌ای که حضرت نادری برای تسخیر مملکت روم سرانجام نموده و بسبب قرب جوار درقلعهٔ مذکور گذاشته می‌بودند. از استماع ورود امام قلیخان به بیستون مرتضی‌قلیخان زنگنه ونجف قلیخان ایل بیگی [کل] کلهر و چند نفر از بزرگان چون جلادت وشجاعت وشرارت امام قلیخان‌را مطلّع بودند با یکدیگر مشورت و کنکاش کرده بدفع اوپیش ازملاقات با طوایف ایلات و ورود بشهر مصمم گشته باششهزار نفر سوار وپیاده از زنگنه و کلهر مرتضی قلیخان و نجف قلیخان ازشهر برآمده روانهٔ منزل بیستون (گردیدند). امام قلیخان از ارادهٔ آنها مطلّع شده از راه خدعه برآمده معتمدی را بنزد خوانین فرستاد که مرا داعیهٔ سرداری وخودسری باوجود بودن شما هرگز بخاطرخطورنکرده برای ملاقات اقوام وعشایر می‌آیم .هرگاه آمدن من بخاطر «شما» گرانست ازهمین مکان برگشته بملک دیگر خواهم رفت . فرستادهٔ مذکور بخدمت خوانین رسیده مراتب مسطوره را معروض داشت . خوانین بایکدیگر گفتند که اگر ما دراین وقت اورا ازآمدن منع کنیم البته بملک دیگر رفته بادشمنان سازش نموده مفسده برپا خواهد کرد. بهتر این است که اورا باخود متفّق کرده درنزد خودنگاه داریم هرگاه حرکت‌خارجی ازو سرزند چاره ودفع اوآسان‌است. بفرستادهٔ او گفتند که ما برای استقبال آمده‌ایم نه از برای منع او و اگر غرض مااتحّاد ویکجهتی نبود با این قلیل مردمی که‌او همراه دارد چه میتواند کرد . بخاطر جمع‌آمده باتفاق بشهر میرویم. فرستاده رفته وحقیقت‌را آنچه دیده وشنیده بود بیان نمود. امام‌قلیخان باحیدرخان جامه بزرگی ازگفتگوی فرستاده دریافت خدعهٔ خوانین نموده بنا گذاشتند که چون مارا لشکری

نمیباشد وخوانین مذکور با لشکر و استعداد برسر ماآمدهوالحال باین قسم پیغام فرستادهاند ما هم مجدداً کسیرا فرستاده بوعدهٔملاقات فردا امشب خوانین رابخواب غفلت انداخته پیش ازصبح ازسهطرف شبیخون برلشکرآنها زده اگرکاری از پیش رفت بزودی تسلّط برملک خواهیم داشت والاّ خودرا بکناری کشیده فکر دیگر باید کرد. بعد از مشورتشخص زبان فهمیرا فرستاده وعدهٔآمدن فردا نمود. خوانین که سرگرم بادهٔغرور بودند قبول نموده روّیه حزم و احتیاطرا ازدستداده اینمعنی [را] بخاطر نگذرانیدند که: مصرع[۱]

دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

بخاطر جمعی ملاقات فردا خود ولشکریان بخواب غفلت رفته امام قلیخاندوساعت از شب باقیمانده ازسهطرف شبیخون برآن لشکر بیخبر آورده خود را بکنار لشکر رسانیده دست بآلات حرب برده خود را بمیانآن لشکر انداخته چند نفررا مقتول و زخمی نمودند. ازهای وهوی دلیران مرتضی قلیخانونجف قلیخان ازخواب غفلت بیدارشده هریک براسبی سوار ازهرطرف ارادهٔ بیرون رفتن از لشکر نمودند معرکهٔ فساد را مهیّا دیده پنداشتند که لشکر بیگانه است وامامقلیخانرا باقلّت اعوان یارای اینگونه حرکت نخواهد بود. وسپاههم بهمین خیال پیش ازطلوع صبح روبفرارآورده مرتضیقلیخان وچند نفر از بزرگان زنگنه[۲] بقلعه وارد ونجف قلیخان بمیانایل خودکه در ایوان وکاوردان چهار منزلی کرمانشاهان است گریخت. امامقلیخان بافتح و نصرت جمعیّت خود داخل شهرگردیده بجمیع سرداران زنگنه خطوط نوشتهآنهارا بنزد خود طلبید. در (عرض) ده روز قریب چهار هزارسوار. و پیاده ازایلاتدورونزدیک بنزد اوآمده بنای جنگ وجدال باعبدالعلیخان ومیرزا تقی [خان] گذاشت. وروز بروز جمعیّت او زیاده و دراستقلال او میافزود چنانچه

۱- اصل : مصرعه ۲- اصل : رنکله

در (عرصهٔ) بیست روز یازده هزار سوار وپیاده از ایلات زنگنه و جماعت وند با او متفق شده هرروز بااهل قلعه درجنگ وجدال بودو شبهاچپاول برطایفهٔ کلهر که در بیست فرسخی و پانزده فرسخی بودند انداخته دواب و غنایم بسیار تاخت آورده بسپاه میداد و دواب وغنایم اهل قلعه را هم دوسه مرتبه پسقو انداخته در وقت بیرون فرستادن برای چرا در یکطرف جنگ انداخته اهل قلعه را مشغول حرب میدان کرده ازطرف دیگر ازپسقو برآمده فرصت رسیدن دواب و غنایم «را» بقلعه نداده بغارت میبرد. تا آنکه کار براهل قلعه بسیار تنگ و عرصهٔ جنگ بطول انجامید. خوانین قلعه که بامیرزا محمد تقی درتدابیر امور مشکله همیشه مشورت وبصلاح وصوابدید او کار میکردند (وازگفته وکردهٔ اوکسی بیرون نبود) همگی بنزد او رفته بجهت دفع شرّ امام قلیخان از رأی صائب او استمداد وباب مشورت گشادند. میرزامشارالیه درجواب خوانین گفت که اگر چه قلعه‌درمتانت‌وسرانجام ثانی (اثنین) قلعهٔ کلات واز محصور بودن پروائی نیست لکن چون امام‌قلیخان را داعیهٔ[۱] سرداری مکنون ضمیر وبکمال شجاعت وجلادت موصوف و از بزرگان این ملک است و جمیع ایلات زنگنه وکلهر که زیاده برصدهزار خانوار میباشند درعرصهٔ قریب همگی را باخود متفق ساخته شهر ومحالات را هم الحال در ید تصرّف‌دارد بسبب قلت آذوغه‌بعد چندی کار مشکل واختلال کلی باوضاع اهل قلعه راه‌خواهد یافت وبدون استمداد ازلشکر بیگانه در دفع او چیزی بخاطر نمیرسد. باحسنعلی‌خان والی کردستان که صاحب فوج کثیر ودر متانت رأی وتدبیر یگانهٔ زمانه وهمسایه قریب ودر عراق دراین اوقات بی‌نظیر است او را تطمیع کرده بامداد او دفع خصم قوی بنیاد باید طابید. همگی را این صلاح مستحسن افتاده بموجب گفتهٔ میرزای معزی الیه خطی بحسنعلی خان نوشته و همگی بمهر خود مزّین نموده فرستادند مضمون اینکه.

۱ـ اصل: دائه

درین ولا امام قلیخان زنگنه باراده های فاسده جمعی از متجنّده و اوباش را باخود متّفق و بعضی ایلات‌را هم‌موافق کرده‌بقلعهٔ پادشاهی که‌توپخانه وجبّه خانه و قورخانه می باشد راه تردّد مسدود و شهر و محالات راهم در قبضهٔ اختیار آورده بسبب قلّت‌آذوقه کار براهل قلعه تنگ وبالاخره مفاسد او سرایت بمحّل اختیارآن عالیجاه کرده وقتی که استقلال کلی بهمرسانید در دفع او کوشیدن درصورت تسلّط بسیار مشکل و باعث خرابی مملکت و سفک دماء مؤمنین‌ومسلمین است‌ودرصورت خاموشی[1] واعانت نکردن آن‌عالیجاه باوجود همسایگی وایلیّت بالمآل بجز ندامت و پشیمانی سودی نخواهد داشت . وهرقدر از توپخانه و قورخانه درسرکاران عالیجاه درکار باشد بعد از دفع شرّ امام قلیخان بمعتمدان سرکاروسعت مداربدون عذر داده خواهدشد والسلام . ونوشته «را» بمصحوب معتمدی بنزد والی عالی‌شان فرستاده . حسنعلیخان حقیقت رادریافت کرده در جواب نوشت که نظر بقرب جوار وهمسایگی وایلیّت [و نوشتهٔ آن عالیجاهان بجهت دفع اشرار با بیست] هزارسوار جرّار مارا رسیده دانند .لکن چون‌الحال سریر سلطنت ازوجود ظل‌اللهی خالی‌وبدون دست‌آویز جمعی رؤساء و اعاظم بلاد و سرکردگان آن دیار پیرامون این کار گردیدن بموجب‌ضابطهٔ همسایگی وایلیّت بی‌صورت وخارج ازقاعده‌است برای‌اینکه هرگاه احدی‌ازفریقین درچنین‌اوقات‌بقتل رسند هردو فرقه کمرعداوت‌یکدیگربمیان بسته سالهای بسیار[2] و قرنهای بیشمار بسبب استرداد خون‌بقتل ونهب وغارت‌هم میپردازند. بالخصوص ایلات کرمانشاهان وکردستان‌که هم‌چشم واین قاعده در میان هرد و ایل مضبوط وامام قلیخان‌هم ازایل‌زنگنه است‌هرگاه نوشته‌ای بمهرآن عالیجاهان واعزّه و بزرگان ایلات بنزد این خیرخواه عباد برسدکه در آن مرقوم باشدکه در قتل و غارت‌این مقدّمه اگر من بعد ایلات را گفتگوئی باشدجواب‌آن

۱- پ : خاموش بودن ۲- پ : دراز

بر ذمهٔ ایشان و راه گفتگوی با یلات کردستان احدی را نباشد. بعداز رسیدن نوشتهٔ ممهوره بمهرهمگی اعزّه این خیرخواه بالشکر جرّار کردستان وسایر فرق که همراه دارد حسب الخواهش آن عالیجاهان روانهٔ کرمانشاهان وبا امام قلیخان بجهت حرب مقابل خواهد شد والا فلا . در رسیدن این خط مرتضی قلیخان زنگنه ومیرزا محمد تقی [خان] گلستانه وعبدالعلیخان عرب میش مست خراسانی و سایر اعزّه وبزرگان بموجب درخواست حسنعلیخان [وثیقه‌ای نوشته همگی مهر نموده فرستادند. حسنعلیخان] بهمین دست‌آویز با بیست و پنج هزار سوار از سنندج کوچیده بسمت کرمانشاهان روانه گردید. در ورود بمنزل بیلاور که بلوکیست از بلوکات کرمانشاهان نزول و آن مکان را مضرب خیام نموده و بتدبیر حرب پرداخت . امام قلیخان از ورود او مطلع گشته[۱] از راه غرور او را بخاطر نیاورده هزار سوار از لشکر خود انتخاب و همانوقت سوار شده راه بیلاور را درپیش گرفت . سردارانی که حقیقت نوشتجات اهل قلعه و کثرت فوج حسنعلیخان وسبب آمدن او را میدانستند هرچند اورا گفتند که باین هزار سوار رفتن بحرب چنین نامداریکه باسپاه بسیار آمده و اهل قلعه هم باو متّفق میباشند نامناسب وخلاف ضابطه است اعتنا[۲] بگفتهٔ کسی نکرده جواب داد که من باهمین قلیل سوار اورا از هم پاشیده تا کردستان او را تعاقب ودستگیر خواهم نمود . سرداران چون از او بسیار مخوف وشجاعت اورا دیده بودند گفتند که ماهم از فرمودهٔ شما تخلّف نخواهیم کرد لیکن اینقدر باید توقّف کرد که خان موصوف بالشکر از دربند بیلاور بیرون آمده در صحرا با او طرح جنگ ریخته مقابل شویم که او هرگاه از آمدن ما مطلّع شود قدم پیشتر نخواهد گذاشت و لشکر او بسیار است جمیع اطراف دربند را گرفته هرگاه ما داخل دربند شویم از بالای کوه ازهمه طرف ازگلولهٔ تفنگ ما راعاجز کرده کار بجنگ شمشیر وسنان نخواهد رسید

۱- پ : شده ۲- پ : اعتبار

از دربند بیرون آمدن مارا مشکل [خواهد شد] . امام قلیخان گفتهٔ سرداران را اعتنا[۱] نکرده از راه غضب بخشونت تمام دلاوران را بعدم جرأت منسوب و بطعن سنان جانستان زبان ، دلهای ناصحان را خراشیده باوجود قلّت اعوان و متابعان و کثرت خصم قوی پنجهٔ پر خشم بنابر بی اعتنائی[۲] رویهٔ احتیاط و حزم که لازمهٔ معرکه آرایان صاحب عزم وضابطهٔ کار پردازان روز رزم است بتهوّر وجلادت خودرطب‌ـ اللسان وبجانب لشکرحسنعلیخان روان گردید. سرداران مذکور دم‌در خود کشیده زیاده سخنی نتوانستند گفت . خان پرغرور جاهل که بیست و پنج سال از مرحلهٔ زندگانی طیّ کرده‌بود بنزدیک دهنهٔ‌دربند رسید شب‌در همانجا بی‌خیمه وسرانجام بسربرد . چون خبر ورود اوبحسنعلیخان رسید از تهوّر[۳] وجلادت اومتحیّرومخوف گشته تمام اطراف کوه را بتفنگچیان او را مانی (که درقدر اندازی مشهوراند) سپرده وخود باسواران درمیان دربند قرار گرفت . ونهر عظیمی که درمیان در بند جاری بود در شب جمعی‌را مقرّر نمود که رفته سنگهای بسیاری در میان نهرمذکور ریخته و آب را برروی زمین میان دربند جاری نمودند که تمام آن زمین گل گشته که اسب تاسینه فرو میرفت. منظورش اینکه‌امام قلیخان ولشکر او را قدرت‌یورش واسب اندازی بسبب گل زمین نباشد . وخود بالشکر مستعدّ حرب و قتال بود . خان جلادت نشان که از غرورشوره زار را ازسراب فرق نکرده بود مغرورانه در طلوع صبح سوار شده بی‌محابا باسواران خود داخل دربند گردید. گنج محمدبیک زنگنه یوز باشی را باسلیمان بیک ولد حسین‌خان (بیک) زنگنهٔ حاج که درشجاعت مشهور ودر قانون سپاهگری گوی سبقت از همگنان ربوده بودند هریک راباصدسوار چرخچی مقرّر وصیدی سلطان جلیلوند را امر نمود که از دامنهٔ کوه دربند خود را با سیصد سوار برفرازکوه رسانیده بضرب گلوله دمار از نهاد خصم بداندیش برآورد

۱- پ : اذعان ۲- پ : خصم قوی بنیان اعتنائی نکرده ۳- اصل : تجبر

وخود با پانصد سوار دریکجا قرار گرفت. چرخچیان توسن جلادت را گرم عنان نموده بمقابلهٔ خصم پرداختند. (وچرخچیان) حسنعلیخان مستعدّ در جای خود که زمین خشک بود ایستاده منتظر فرصت می بودند که گنج محمد بیک وسلیمان بیک باسواران خود جلو زیر بزمین نمناک که شب آب نهر را انداخته بودند رسیده واسبها تا سینه بگل فرو رفت. هرچند جدّ وجهد مینمودند که از آن محل خود را بمکان خشکی برسانند اسبها زیاده بگل می نشستند. حسنعلیخان که تدبیر خودرا با تقدیر موافق دید سه هزارسوار از بالای کوه فرستاد که از عقب لشکر امام قلیخان از فرازمیل نشیب کرده دهنهٔ دربند راسدّ نمایند که چون سررشتهٔ ستیز را از دست داده‌اند راه گریز هم نداشته باشند. وچرخچیان خودرا بمقابلهٔ گنج محمد خان و سلیمان بیک فرستاد. صیدی سلطان که ازطرف امام قلیخان مأمور برفتن بالای کوه گردیده بسبب قلّت «مردم» خودو کثرت خصم سلامت روی را پیش نهاد خاطر نموده قبل از رسیدن بفراز کوه ازطرف دیگر میل نشیب کرده باسواران خود راه دیار خود گرفته چون برق لامع (ازپیش) بدر رفت. چرخچیان حسنعلیخان که گنج محمد[خان] و سلیمان بیک را با سواران چرخچی زنده زمین گیر عرصهٔ هیجا وشکسته دل ومانند خر درگل فرو رفته دیدند ماشها را بگوش تفنگ آشنا کرده بآتش فشانی مشغول و بضرب گلوله چند نفر را مقتول وزیاده برصد رأس اسب ازسواران عجول را درآن مکان غلطانیدند. امام قلیخان ازدیدن این احوال پریشان حال گشته بیکبار با پانصد سوار از جای برآمده جلوریز برزمین نمناک رسیده خود وسواران واسبها بگل فرو رفته زمین دوز گردیدند. حسنعلیخان ازچهار طرف لشکر خود را امر نمود که دورا[1] امام قلیخان وسواران او را گرفته نگذارند که احدی بیرون رود. بموجب حکم او لشکریان بعمل آورده. امام قلیخان دید که بهیچ نوع استخلاص خود و سواران ممکن نیست

۱- پ: اطراف

زدوخورد بسیار نموده مرکب خودرا از گل بیرون آورده قریب سی و پنج نفر سوار دیگر هم بااو از آن مکان برآمده بیرون رفتن از دهنهٔ در بندرا مدّ نظر نموده عنان گردانید . بنزدیک دهنهٔ دربند که رسید لشکر خصم را مستعدّ دید که سه هزار نفر دهنه را گرفته‌اند که پرنده را مجال بیرون رفتن نیست وراهی دیگر هم نبود که تواند رفت. الجاءً باهمان سواران تیغها را برسر دست علم کرده خود را بمیان آن سه هزار سوار زده چند نفر را مقتول وزخمی نموده مانند شعلهٔ آتش از میان سواران خودرا بیرون افکنده از دربند بیرون آمد. گنج محمدبیک وسلیمان بیک باجمیع سرداران وسواران یکجا اسیر کمند تقدیر گردیده اسب و اسلحهٔ همگی را گرفته آنها را زنده بنزد حسنعلیخان بردند . ویکنفر از آن لشکر که همراه امامقلیخان رفته بودندسوای صیدی سلطان وچند نفر سواران وامام قلیخان کسی بیرون نرفت ، امامقلیخان باردهٔ جمع آوری لشکر بشهر کرمانشاهان بوقت شام داخل شد . لشکر او که درشهربودند پیش از ورود بشهر شکست او را شنیده هر کس راه دیار خود را گرفته بمیان ایل خود رفته بودند . امام قلیخان که احوال را بدین منوال دید در شهر بودن‌راصلاح ندانسته همان شب عزم رفتن بمیان ایلات جماعت وند نموده که تدارك خود را آنجا دیده لشکر از ایلات فراهم‌آورده‌بحرب حسنعلیخان پردازد [ایلات وندسوای ایلات زنگنه وکلهر که چند نفر تیرهٔ عظیم‌اند و بایلات زنگنه متّفق‌ومشهور به‌وند میباشند بموجب تفصیل ذیل است وجمیع[۱] آنها سپاهی و صاحب دولت‌اند و هر فرقهٔ از آنها بخطابی موسوم ودرآخر خطاب وند ملحق است بطریق مرقوم ذیل : احمده وند : کاکاوند، قلی علی وند ، جلال وند، جلیلوند ، مافی وند ، بهتولی‌وند، قوریه وند ، خلیل وند ، خواجه وند، زبیره‌وند ، نانکلی وند ، بوجول‌وند][۲] وبهمین اراده نصف شب از شهر برآمده با معدودی که یکصد و هفتاد سوار بود روانه شد.

۱ـ اصل : جمع ۲ـ قسمت بین دوقلاب فقط درنسخهٔ اصل است

حسنعلی‌خان بعد از فتح خبر بقلعه بنزد عبدالعلی‌خان ومیرزا محمد تقی و مرتضی قلیخان وسایر سرکردگان فرستاده آنشب درهمان منزل مقام نموده‌روز دیگراسیران را مرخّص وخود کوچیده‌وبتوب رس قلعه نزول وخوانین قلعه‌باستقبال رفته بعد از ملاقات ، حسنعلی خان را باچند نفرازسرداران اوتکلیف تماشای قلعه (و توپخانه وضیافت نموده باتفاق بقلعه آمدند یک شب درقلعه بسر برده روز دیگر بتماشای قلعه) وتوپخانه وبروج رفته درخواست پنج ضرب توب ازخوانین قلعه نموده‌وازقلعه برآمده بخیمهٔ خود آمد . چون قبل ازاین مهر علیخان تکلّو که از جماعت زندّیه شکست خورده ودرقلعهٔ ولاشجرد[1] محصور وعبدالغفارخان برادرخودرا برای کمک وامداد بنزدحسنعلیخان فرستاده واو وعدهٔ فرستادن کومک نموده بود بعد ازاین فتح نمایان بکومک واعانت مهرعلیخان وتنبیه جماعت‌زندّیه عازم همدان‌وعلم‌استقلال بانصوب افراشت . جماعت‌زندّیه ازآمدن‌او مطلع شده‌دست‌ازمحاصرهٔ قلعهٔ ولاشجرد برداشته روانهٔ [پیری و] کمازان که‌محلّ سکنای آنها بود گردیدند . حسنعلیخان وارد منزل زاغه نزدیک شهر همدان وآن مکان را مضرب خیام نموده مهرعلیخان ازقلعه برآمده ازملاقات خان عالیمکان مسرور واو را بصرافت قلع وقمع فرقهٔ زندّیه آورده خود بجمع آوری مردمان لشکر متفرّقه پرداخت . حسنعلیخان ازآن منزل کوچیده بسمت پیری [و] کمازان روانه شد . کریمخان وجماعت زندّیه نسوان و متعلقان خودرا کوچانیده بمقرّ دور ازخطر رسانیده وخود[2] بادوازده‌هزارسواروپیاده طریق قزاقی را اختیار ودرورود لشکر خصم بمقابله پرداخته بوقت شب غافل از طرفی برآمده دست بردی زده خود را بکاری میکشیدند . بهمین‌دستور چندین دفعه شبیخون بلشکر خصم زده خان‌موصوف ولشکر او را حیران وهرچند حسنعلیخان جدّ وجهد وتدبیرات میکرد که‌جماعت مذکوره را درجائی وسکانی بگیر آورد ممکن و

۱- اصل : راشجرد ۲- اصل : خودها

میسر نشد . چهل و پنج روز بدین منوال گذشت و هیچ فائده‌ای از بودن او در آن مکان مترتب نشد و (دراین بین) از کردستان خبر ورود سلطان سلیم پاشای به‌به رسید که باجمعیت هژده‌هزار[۱] سپاه کرد و کرماج باغوای بزرگان وریش سفیدان واهالی شهر سننده وجمعی دیگر از ایلات کردستان که از حسنعلیخان ناخوش و مخوف ودر استیصال اومیکوشیدند باسلیم پاشای[۲] مذکورمتفق وچهار منزلی سننده رسیده مردم آنجا همگی درتزلزل میباشند ازآنجا بی‌نیل مقصود عطف عنان بجانب کردستان نموده باستعجال روانه شد . جماعت زندیه باکریمخان عقب فوج او را گرفته پس ماندگان لشکررا تاخت و تاز و بقتل میرسانیدند . و خان‌مذکور بسبب برهمخوردگی سلک خود در رفتن تعجیل مینمود واعتنابجماعت زندیه [نمیکرد . جماعت زندیه] که عقب سپاه‌راداشتندنمی‌نمود .دریکمنزلی‌توی وسرکان که‌لشکر حسنعلیخان از دامنهٔ کوه در رفتن بودند کریمخان با جماعت زندیه (یکروز پیشتر خود را بدربندی که میان دامان کوه واقع وعبور لشکر مذکور از دامنهٔ کوه مسطور بود رسانیده درگوشهٔ دربند پسقونموده بودند قبل از زوال با هفتاد نفر سوار از دربند بیرون آمده داخل لشکر حسنعلیخان وبضرب سیف وسنان‌جمعی‌ازلشکریان را روانهٔ دیارعدم نموده حرب کنان خود را بخزانهٔ حسنعلیخان که محمول قاطران بود زده دو رأس قاطر محموله زر سفید ویکرأس قاطر که حمل[۳] اشرفی بود باچند رأس اسب وپارهٔ اقمشه واجناس ازآن لشکر که ازسلیم پاشا درخوف (وخطر) و وسواس بودند بزور سرپنجهٔ دلاوری ازمیان ربوده و هفت نفر را مقتول و جمعی را بنوك سنان زخمی واز خانهٔ زین بزمین انداخته بمحل موسوم بپیری و کمازان که مکان ایشان بود معاودت وروز بروز جمعیت واستقلال آنها می افزود .

۱ـ اصل : هرده هزار ۲ـ دراصل سلیمان پاشا بوده و بخط الحاقی سلیم‌پاشا شده است ۳ـ اصل : از گوشهٔ باهزار سوار برآمده خودرا بآن لشکرزده سه‌رأس قاطر ازقاطران خزانهٔ حسنعلیخان راکه مجموعه زرسفید

دربیان آمدن مهر علیخان بکرمانشاهان و کوری امامقلیخان و واقعات آن ایام بتقدیر ملک علام[1]

در محصورشدن مهر علیخان در قلعهٔ ولاشجرد[2] از صدمات جماعت زندیه که حسنعلیخان وارد همدان گردید جماعت زندیه دست از قلعهٔ ولاشجرد برداشته بفکر کار خود افتادند. مهر علیخان از قلعه برآمده بجمع آوری لشکر متفرقه مشغول [و] مجدداً سپاهی فراهم آورده. مرتضی‌قلیخان کوسه احمد لوی افشار که در آن اوان حسب الحکم حضرت شاهرخی[3] بادوهزار سوار از فرقهٔ افشاریه و غیره وارد همدان گردید با مهرعلیخان متفق شده با سیزده هزار سوار ازهمدان حرکت و صرفه درحرب جماعت زندیه ندیده عازم کرمانشاهان گردیدند. در ورود بمنزل اسدآباد یکمنزلی همدان سوار مسرعی را با مکتوب مودت اسلوب مبنی برآمدن خود نزد عبدالعلیخان ومیرزا محمد تقی گلستانه بچاپاری روانهٔ قلعهٔ کرمانشاهان و خود منزل بمنزل کوچیده در ورود بمنزل بیستون شش فرسنگی قلعه مجدداً خبر ورود مهرعلیخان ومرتضی‌قلیخان بالشکر باهل قلعه رسید. خوانین قلعه ولی بیک [قلعه بیگی] و میر جعفربیک وکیل توپخانه را باچند نفر از یوزباشیان باستقبال خوانین با عز و شان بمنزل بیستون فرستادند که عدم وقوع استقبال خود را که جزو اعظم استقلال مهرعلیخان ومرتضی‌خان بود بمعاذیر دلپذیر خواسته ازطرف عبدالعلیخان ومیرزا محمد تقی خوانین را تکلیف بشهر کرمانشاهان نمایند که بعد از ورود بشهر خوانین‌قلعه از برای ملاقات‌آمده بمشورت یکدیگر درکار امام قلیخان که درمیان جماعت ایلات وند بجمع آوری لشکر مشغول است‌بنائی بگذارند. فرستادگان در منزل مذکور بخدمت خوانین رسیده‌بعد ازگزارش پیغام باتفاق‌وارد شهروخوانین در عمارتی که‌نشیمن حکام بودفرودآمده. عبدالعلیخان‌ومیرزامحمدتقی‌ومرتضی‌قلیخان

۱- اصل: الاعلام - پ: عوام ۲- اصل: راشجرد ۳- پ: ازجانب شاهرخشاه

زنگنه باچند نفر از قلعه بشهر آمده با خوانین ملاقات نموده بتدبیر دست آوردن امام قلیخان بایکدیگر باب مشورت گشادند . رأی مهر علیخان و مرتضی قلیخان کوسه احمدلو براین بودکه لشکر قلعه را با توپخانه همراه گرفته با لشکر خود بسمت جماعت وند رفته . چون هنوز امام قلیخان جمعیّتی فراهم نیاورده ایلات مذکور را از سطوت حضرت شاهرخی و استعداد خود ترسانیده بدون جنگ وجدال امام قلیخان را ازآنها طلب نموده بگیرند . همگی باین رأی متفّق شده گفتند که درصورت عدم استعداد امام قلیخان جماعت ایلات با او کومک و امداد نخواهند کرد یاآنکه او راگرفته خواهند فرستاد یا ازنزد خود رانده بی‌استعداد اوبهرجا رود گرفته میشود . عبدالعلیخان هم قبول نمود که سیصدسوار وچند ضرب توپ همراه لشکر مهرعلیخان بفرستند . میرزا محمدتقی که دراین گفتگوها مطلقاً سخنی نگفته و خاموش بود چون رای همهٔ خوانین را در رفتن متفّق دید بمهرعلیخان خطاب نموده گفت که باین خیال محال بی‌تامّل طیّ صحاری[1] وجبال نمودن خیالی محال[2] و ثمری بجز اختلال اوضاع لشکر وسپاه دراین مقال نخواهد داشت. بجهت‌آنکه جماعت ایلات وندکه از بیست هزار خانوار متجاوز و درفنون سپاهیگری وقطاع الطریقی بی عدیل وخود رأی میباشد وتا حال با امام قلیخان هم از راه بی‌اعتنائی متفّق نشده‌اند . بمجرّد اطلاع وخبر رفتن این لشکر بآنسمت با امام قلیخان همداستان و متفّق‌شده بمقابله خواهند پرداخت . روز را بحرب وشب را بدزدی دواب و اشیاء گذرانیده دراندك زمانی این‌لشکر را مستأصل ونابود خواهند کرد. واز دست امام قلیخان که در شجاعت‌وتهوّر وسخاوت‌مشهورومعروفست درصورت‌استقلال بهیچ نوع استخلاص از شرّ او ممکن ومیسّر نخواهدشد. مرا چنین بخاطر میرسد که شخصی زبان فهم دانائی‌ازطرف همهٔ خوانین بنزد اورفته بهرقسم باشد بوعدهٔ متفق گردیدن درتسخیر

۱- اصل ، مجازی ۲- اصل ، خالی مآل - پ: بی‌مآل

بلاد عراق باهم که هریک بلادی را متصرّف وبدون شرکت غیر درمحلّ اختیار خود فرمانفرما و دیگری‌را بمعاونت و استمداد یکدیگر دخل در ملک ندهند و در صورت بی‌اختیاری آنوقت هم در خیر وشرّ ونفع وضرر شیوهٔ نفاق‌را مرعی نداشته باهم اتفاق‌ورزند او را خاطر جمع ومطمئن وترغیب آمدن این صوب‌نمایند. خان‌موصوف چون شجاع وصاحب داعیه است یحتمل که قبول کرده از راه سادگی بدون تأمّل عازم این صوب گردد. بعد از ورود باین حدود اسلم شقوق با او مدارات و سلوك است که قلباً ولساناً اورا باخود یکدل ویکجهت کرده تمامی عراق را درید تصرّف آورده دشمنان رامغلوب ومقهور و دوستان‌را خوش‌دل ومسرور سازند. هرگاه تدبیر دیگر بخاطرها رسیده باشد هرچه بهتردانند معمول دارند. خوانین ازشنیدن این سخنان مشعوف وحسین چراغ که یکی از معتبرین مهرعلیخان و درمکر و تزویر[۱] ثانی[اثنین] ابلیس بود برای این امر مقرّرو دونفر دیگرهمراه اونموده بنزد امامقلیخان فرستادند. خان ساده‌لوح که باکدخدایان وریش سفیدان ایلات در فکر و تدبیر جمع‌آوری سپاه وچشم برراه وعدهٔ کاذبهٔ امروز وفردای آنجماعت شیاطین دستگاه روز را بشب وشب‌را بروز میرسانید ازورود حسین‌چراغ وگذرانیدن پیغام خوانین که بمنزلهٔ طلای دست افشار بیداغ پنداشت بسخنان کذب امیر حسین چراغ که‌عمرو عاص وقت بود فریفته گشته بلاتأمل حیدرخان جامه بزرگی«را» که اشرّناس و از مدّتی درخدمت او ومعتمدعلیه بودهمراه گرفته هریک‌براسبی سواروبی‌وسواس برای ملاقات خوانین بدون‌اسباب ولباس روانه بنزدآنجماعت [خدانشناس] گردید. در ورود بشهر کرمانشاهان[۲] خوانین که‌آمدن اورا بیشتر شنیده بودند همگی درمکان تالار که محل نشیمن حکام بود جمعیّت نموده ورق حسن سلوك‌را بر گردانیده هریک بموجب رأی خود خیالی داشتند. عبدالعلیخان ومیرزا محمدتقی که از

۱- پ: وتلبیس ۲ - اصل: بکرمانشاهان شهر

خیالات مهرعلیخان و سایر سرکردگان مطلّع شدند درصدد منع برآمده باستصواب میرزا محمد تقی امام قلیخان‌را کس فرستاده از راه بقلعه برند که بعد آنچه صلاح باشد بعمل آرند [خان مذکور را که بطرف قلعه روانه نمودند] دراین وقت مرتضی قلیخان کوسه احمدلو که یکی ازسرداران و بامهرعلیخان دم از توافق میزد بآن مجلس وارد و بردن امام‌قلیخان را بقلعه دریافت نموده بخوانین مذکوره از راه ستیزه گفت که چنین دشمن قوی که بسهولت گرفتار گشته نگاهداشتن او بی‌صورت و عدم او بروجود ترجیح دارد هرچند که حالا بیدست و پاست و تنها مانده لیکن[1]: مصرع[2]

دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

اگر شماها با او بموجب عهد وپیمان سلوك کرده موافق خواهیدشد درعرصهٔ قلیل برهمه مسلّط شده شیوهٔ نفاق و خودسری را مرعی داشته بتنهائی علم خود رائی و استقلال افراشته عهد وپیمان‌را بطاق نسیان خواهد گذاشت و آنچه صلاح خود داند بعمل خواهد آورد آنوقت پشیمانی و افسوس سودی ندارد . خوانین هرچند در [جواب] بسخنان با صواب متمسّک شده‌بجهت رفع فساد او را فهمانیدند فائده‌ای‌برآن مترتّب نشده اصرارزیاده میکرد . آخرالامر گفت که اگر شما با اوقسم خورده‌اید[3] من درآن باب عهدی نکرده و قسم نخورده‌ام[4] و از جانب حضرت شاهرخی مأمور به‌تنبیه اشرار میباشم اگربگفتهٔ من عمل نخواهید کرد لشکرخودرا برداشته بسمت همدان رفته حقیقت شرارت امام‌قلیخان را با موافقت همهٔ خوانین بعرض شاهرخشاه رسانیده همگی خاین و خاسر خواهندگردید . خوانین ازشرارت

---

١ ـ پ : بی‌دست و پا و تنهاست لکن ٢ ـ اصل : مصرعه ٣ـ پ : یاد کرده‌اید
٤ ـ اصل : یاد نه آورده‌ام

او ناخوش وخاموش ماند[ند] (سرتضی‌قلیخان مذکورکه خوانین را خاموش دید آدمان خودرا فرستاده امام‌قلیخان بیچارهٔ ساده‌لوح‌را از راه قلعه برگردانیده درورود بشهر دیدهٔ او را از بینائی عاطل و او را بقلعه فرستاد . سرکردگان ازین حرکت بر هم‌شده عبدالعلیخان‌ومیرزامحمد تقی (خان هم)بسیار ناخوش گردیده بقلعه‌رفتند. سرتضی قلیخان بسبب ناخوشی خوانین همانشب با جمعیّت خود روانهٔ‌سمت‌همدان وبعد از چند روز مهرعلیخان(هم) ازکرمانشاهان حرکت و روانهٔ قلعهٔ ولاشجرد مکان خود گردید.

دربیان شکست حسنعلیخان والی‌کردستان از سلیم‌پاشای به‌به وسوانح آن ایّام

حسن علیخان‌که ازمنزل پری و کمازان برگشته وجماعت زندّیه باکریمخان زند بطور قزاقان از عقب لشکر او تاخته قدری از خزانه و دواب‌را از لشکر خان موصوف بزور سرپنجهٔ دلاوری بتصرّف خودآورده بمحل سکنای خود برگشتند . حسن علیخان بسبب خبر رسیدن سلیم‌پاشای کرماج به‌به و برهم‌خوردن کردستان متعرّض احوال فرقهٔ زندّیه نشده باستعجال با لشکر خود [را] بمحالات‌کردستان رسانیده معلوم‌نمودکه بعضی از بزرگان سنندج و اردلان بجهت سوء مزاجی که‌از سلوك اوبهم رسانیده‌اند باسلیم‌پاشای مذکور در جزو سازش کرده مستعدّ حرب او میباشند . و بیشتر منشاء فساد محمدعلی‌سلطان حاکم بانه‌و اورامان که از بلوکات عظیم‌کردستان وچندی قبل ازین والی والاشان او را مقیّد داشته وبسبب‌سرکشی چشمهای او را از حدقه[1] برآورده وبخانهٔ خود رخصت‌نموده بود گردیده است . و

١ـ اصل : حدیقه

چند نفر دیگر از خوانین هم با او اتفاق کرده‌اند. وسلیم پاشای مذکور که درسرحدّ ایران و روم سکنا دارد واز جانب پاشای بغداد بحکمرانی فرقهٔ کرماج سرافراز میباشد رویّه و ضابطهٔ پاشای [مذکور با هر کس از فرقهٔ مسطور که حاکم قوم خود باشد] این است[1] هرگاه کسی از برادران و بنی اعمام او یا دیگری از فرقهٔ کرماجیه با پاشای بغداد سازش کرده او را ازمنصب عزل وخود بجای اوفرمانفرمای [قوم] گردد. پاشای معزول اولا با او ازدرستیز وآویز برآمده درصورت تسلّط دخلی بپاشای منصوب نمیدهد. وهرگاه خود مغلوب شود با مردمان همراهی خود گریخته بخاك ایران داخل [شده] و از سرداران صاحب حکم آنجا استمدادوطلب اعانت کرده پناه میجوید. دراین اوقات که سلیمان پاشای [به به] بنی‌عمّ او که با او از پیشتر سلوکی نداشت با پاشای بغداد سازش کرده او را معزول و خود منصوب گردیده و در ورود بسرحدّ کرماج سلیم پاشا برای حرب او رفته مغلوب واز آنجا گریخته بسمت کردستان خودرا کشید. اهالی کردستان که از حسن علیخان ناخوش بودند با او متّفق شد او (را) بحرب حسن علیخان ترغیب و تحریص نمودند. وجمعی دیگرهم ازفرقهٔ کرماج که حقیقت اتّفاق اهل کردستان را باپاشای مذکور شنیدند آنهاهم از اوطان خود با جمعیّت برآمده ملحق بپاشای موصوف گردیده بحرب حسنعلیخان همگی همداستان و در محالات او راسان بتحریك محمد علی سلطان، پاشای مذکور علم خذلان افراشته مترّصد ورود حسن علی‌خان و با بزرگان اردلان بتهیّهٔ حرب اشتغال داشت. و درآن اوان جمعیّت پاشای مذکور از بیست هزار متجاوز و روز بروز استقلال او در تزاید بود. حسن علیخان والی از بدسلوکی خود نادم و از نفاق خوانین کردستان مخوف (و ترسان) و باجمعیّت بمقابلهٔ سلیم پاشا پرداخت. در راه جمعی دیگر از سپاه ازو جداشده بلشکر پاشای

۱- پ : ضابطه اوچنانست

موصوف پیوستند . خان موصوف چون از همه طرف ابواب چاره را برخود مسدود دید الجاء با بقیه لشکر خود بمقابله پرداخته بعد از تلاقی فریقین شکست فاحش خورده افواج او متفرق وخود باچند نفر از غلامان و خاصان ازمیان آن لشکر بدر رفته بسمت ییلاق گریخت. بعد از شکست حسن علیخان اهل کردستان همگی باوطان خود رفته[1] پاشای مذکور که حال‌را بدین منوال‌دید ازخوف سلیمان‌پاشای بەبه بنی‌عم خود دریکجاقرارنگرفته از اهالی کردستان مخوف و از اعانت سرداران عراق بیدل گردیده باجمعیت خود بسمت‌آذربایجان گریخت . وفرقهٔ ماموئی که از بزرکان واعاظم کردستان‌می‌باشند ازمدتهاست که نسلا بعد نسل بوالی گری آنجا ازجانب پادشاه انجم سپاه ظل‌الله مقرر ورتق وفتق امورات آنولایت تعلق بایشان دارد چنانچه در ایام دولت نادریه سبحان وردیخان ماموئی که مرد جهان دیده‌و هشتاد سال از مرحلهٔ زندکانی‌را طی کرده و با حسن علی‌خان بنی عم و برسریر فرمانفرمائی متمکن بود بعد از قتل حضرت نادری حسن علیخان مذکور با اهالی سنندج و اردلان سازش نموده سبحان وردیخان را از حکومت آن ملک بی دخل و خود علم استقلال برآنجا افراشت. سبحان وردیخان‌ازخوف او باچند نفر از غلامان خود گریخته باصفهان رفت که با صاحب مروتی متفق شده بدفع حسن علی خان پردازد. چون درجمیع بلاد ایران همه‌جا ملوك‌الطوایف و این امر درعهدهٔ تعویق ماند مدتی در [آنجا] بیابان گرد وادی حیرت‌بود که خبراستیلای سلیم‌پاشای بەبه و استیصال حسن علیخان سامعه افروز اوگردید . از اصفهان حرکت نموده وارد همدان و از آنجا بجهت تحقیقات [احوال] اهالی آنجا که در چه اراده و خیال می‌باشند قاصدان مسرع بنزد سرداران وصاحب شوکتان کردستان فرستاد . خوانین آمدن او را بهمدان مغتنم‌دانسته عرایض عجزآمیز متضمن بر عفو تقصیرات خود

١- پ : بر گشتند

نوشته و او را بآمدن سنندج مستدعی گشتند. سبحان وردیخان هم بلاتأمّل روانه و داخل خاك کردستان گردید. خوانین ومردمان آنجا او را استقبال نموده داخل شهر وبدستور سابق دخیل امر حکومت وحکمرانی گردید. بعد از چندی داعی حق را لبیک اجابت گفته بسرای باقی شتافت. بعد از فوت او اهالی کردستان خسرو خان [پسر زادهٔ او] ولدخان احمدخان (ابن سبحان وردی‌خان که ملازم رکاب نادرشاه بود ودرایّام نادرشاه ازلشکر گریخته بولایت روم پناه جسته وپادشاه واعیان ممالك روم نگاه‌داشتن اورا صلاح ندیده وحسب الطلب نادرشاه فرستادن اورا ننگ دودمان عثمانیه دانسته درخفیه اورا مسموم نموده بودند. ودراین اوان) که بیست سال از عمر او گذشته (درشهر سنندج می‌بوداو را برمسندحکومت وفرمان روائی) نشانیدند[۱]

دربیان احوال کریمخان زند و علیمردانخان بختیاری و مراتبی که درآن ایّام بوقوع پیوست

(کریمخان وخوانین زندیّه) بعد از معاودت حسن علیخان کرد والی کردستان از منزل پیری و کمازان[۲] جمعیّت خود راازپیشتر بیشتر انعقاد [داده] و بفکر ملك گیری توسن جلادت را جولان داده محالات نزدیك را متصرّف وبجاهای دور دست انداز گردیدند. زکریّا خان کلهای راهم باخود متفّق کرده روز بروز [بر] جمعیّت آنها می‌افزود. و (خوانین) جماعت قراگوزلو که از ایلات معتبر همدان ودرنزدیکی [شهر] سکنی داشتند شهبازخان که یکی ازسرداران فرقهٔ مذکور [بود] بادوهزار سوار بنزد کریمخان فرستاده خدمت او را اختیار نمودند. کریمخان سلك جمعیّت خود را منعقد وباراده تسخیر خوانسار و گلپایگان روانه گردید. علیمردانخان بختیاری

---

۱ - اصل: والی گردانیدند ۲ - پ: أصل افزوده: فرقه زندیه

چهار لنگ که بعد از قتل نادری تمامی محالات جلیل آباد[۱] وبختیاری الی گلپایگان را بخودسری درحوضهٔ تصرّف آورده (بود) از استماع توّجه کریمخان بلاتأملّ با جمعیّت خود که زیاده برده هزار سوار وپیاده بود دومنزل یکی کرده درمحال کمره تلاقی فریقین اتفاق افتاد. بعد از صف آرائی که نیران قتال وجدال اشتعال یافت جماعت بختیاری رابخت برگشته فرقهٔ زندّیه را بخت یاور وعلم بختیاری نگونسار گردیده. پای ثبات بختیاری بی‌قرار گردیده فراربرقرار اختیار وشکست فاحش بآنها رسیده جمعی مقتول وبرخی بقید کمند اسار گرفتار وسابقی بسمت اوطان خود راه فرار پیش گرفتند. تمامی اموال‌واسباب ودواب‌آنهابتصرّف غازیان زندّیه درآمد. بعداز فتح [نمایان] کریمخان داخل گلپایگان (گردیده) واهالی آنجا را خاطر جمع ودل آسا نموده اراده داشت که بتسخیرمحالات دیگر کمیت استقلال را درمیدان (جلادت) جولان دهد که خبر جمعیت مهرعلی‌خان تکلوّ باو رسید که مجدداً لشکری فراهم آورده‌مصمّم نهب وغارت محالات متصرّفه زندّیه گردیده است. ازآنجا حرکت وسمند یکه ران را در زیر دوران تیزرو ساخته روزچهارم‌خودرا بنزدیک و لاشجرد رسانیده و بمقابله پرداخت. مهرعلی‌خان هم‌با لشکر خود بحرب فرقهٔ مذکور پای جلادت افشرده حرب عظیم اتّفاق افتاد. مهرعلی‌خان راازحملات نمایان کریمخان وجماعت زندّیه اختیاری نمانده روبفرار نهاد. تمامی اسباب و اثاثه وخیام‌نصیب غازیان نصرت انجام زندّیه گردید. کریمخان بتعاقب مهرعلی‌خان نپرداخته روانهٔ همدان و[در ورود بشهر همدان] سرداران بختیاری که‌بقید اسرگرفتار بودندطلبیده اسب و خلعت بآنها داده باوطان خود مرّخص نمود. منظورش اینکه چون فرقهٔ مذکور ازایلات نامی[۲] ایران‌می‌باشند بآنها باب صلح راگشاده‌باخود متّفق گرداند. وعلی مردان خان بختیاری بعد ازشکست مجدداً از ایل بختیاری ایلجاری نموده

۱- پ: خلیل آباد ۲- پ: عظیم

باجمعیّت بسیار بگلپایگان لشده قصبهٔ مذکور را باز بتصرّف خود آورده و از آنجا بعزم رزم ابوالفتح خان بختیاری هفت‌لنگ بیگلربیگی اصفهان که سابق از جانب ابراهیم شاه وحال از جانب شاهرخشاه بامر مذکور مقرّر وبسرداری عراق مأمور بود علم استقلال افراشت. ابوالفتح خان از ارادهٔ او مطّلع گشته با فوج انبوه از اصفهان برآمده در مکان مشهور بمورچه خوار بایکدیگر مقابل شده حرب عظیم در پیوست. علی‌مردان‌خان شکست‌فاحش خورده‌بی‌نیل مقصود بگلپایگان مراجعت و بنای سازش با کریمخان گذاشته[1] عالی سلطان هارونی وبالی سلطان برادر عالی(شان وخسرو) سلطان موم‌زائی[2] وحاجی باباخان بختیاری را بسفارت[3] بخدمت کریمخان فرستاده که ابواب صلح را گشاده درجمیع مراتب بایکدیگر متّفق باشند. فرستادگان بخدمت کریمخان دربلدهٔ پنج کسب من محال[4] ملایر شرف اندوز شده بعرض مطالب رطب‌اللسان گردیدند. کریمخان خود قبل [از این یعنی قبل] از ورود فرستادگان علیمردان‌خان طالب این مدّعا بود ازگذارش پیغام مسرور شده مطالب آنها رابانجاح مقرون و(فرستادگان علی‌مردان‌خان را)مخلّع گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت. علی مردان‌خان هم بسیار مشعوف شده مجدداً [علی] صالح خان بختیاری چهارلنگ که ذوفنون [عصر خود] بود با چند نفر از خوانین [دیگر] و صد سوار بخدمت کریمخان فرستاده که او را بجنگ ابوالفتح خان حاکم اصفهان تحریک وبتسخیر آن ارض فرحت بنیان تحریص نمایند. علی صالح خان وفرستادگان درمحال ملایر درده‌پیری و کمازان[5] بشرف ملاقات خان جلادت‌نشان رسیده بعرض مدّعا پرداختند. خان باعزّ وشان قبول رفتن [خود] باصفهان‌نموده از آنجا کوچیده باهشت‌هزارسوار (وپیاده) بعزم ملاقات علیمردان‌خان روانه ودرگلپایگان از ملاقات یکدیگر مسرور

۱- پ: و برای سازش بازندیه ۲- پ، موم نمیرزائی ۳- اصل و پ: بحجابت ٤- پ: کیب تیخ من اعمال ٥- پ: پیری کمزان

شده بعزم حرب ابوالفتح خان باجمعیّت بیست هزار سوار وپیاده تفنگچی ازبختیاری وزند بسمت اصفهان علم استقلال افراشتند . ابوالفتح خان‌از عزم خوانین عالی‌مکان مطّلع شده باخوانینی که درتحت اختیار او در اصفهان بودند مثل‌موسی‌خان افشار وسلیم‌خان‌قرقلوی افشاروصالح خان دربندی‌ومیرمحمدخان‌عرب‌میش مست‌خراسانی وسایر سرکردگان‌آذربایجانی وعراق و فارس که‌درآنجا حاضر بودندبحرب کریمخان وعلیمردان‌خان عازم گردیده باپنجاه هزار سوار از شهر اصفهان برآمده بیرون شهررا مضرب خیام نمود . روز دیگر از آنجاکوچ کرده بسمت لشکرخصم روانه ودریک منزلی اصفهان (درقریهٔ مشهورکهریز) لشکر فریقین مقابل یکدیگر شده صفوف قتال وجدال آراسته گردید . از هردو طرف دلاوران معرکهٔ رزم راگرم نموده نیران قتال اشتعال یافت، حربی اتّفاق افتادکه ملک در بروج فلک‌انگشت تحیّر بدندان گرفت . وبهرام خون آشام از خونریزی تهمتنان یکه تاز در تعجّب وساکنان سما[۱] بچشمک زدن و[با متوطنین غبرا] در راز ونیاز بودند[۲] کریمخان و جماعت زندّیه را درآنروز شجاعت وجلادتی ظاهرگردیدکه دوست ودشمن لب بتحسین وآفرین گشودند . خصوصاً کریمخان که‌خودرا بتنهائی‌چندین دفعه‌برقلب‌لشکرابوالفتح خان زده نامداری را از صدر زین بنوك سنان جان‌ستان ربوده بخاك هلاك انداخت . واز دلاوران کسی‌رامجال‌نبودکه سرراه‌بروی تواندگرفت . بعد ازکوشش وکشش[۳] بسیارکه ازطرفین بعمل آمده نسیم فتح وظفر برپرچم علم کریمخان وعلیمردانخان وزیده از حملات نمایان فرقهٔ زندّیه‌وبختیاری پای ثبات‌وقرار دلاوران ابوالفتح خانی ازجا بدر رفته فرار را برقرار اختیار وشکست فاحش خورده علم استقلال آنهانگونسار وابوالفتح خان مانند بخت خود برگشته داخل اصفهان و دروازه رابسته متحصّن گردید . رستم نژادان فتح نصیب شهر را محاصره نموده بعد از پنج روزکریمخان

۱- پ : وباشاه سیارگان ۲- پ : بود ۳- اصل : وکشاکش

ازطرف خواجو وجلفا وعلیمردان خان از سمت تقچی و باغ قوشخانه یورش بشهر برده مستحفظان بروج را ازجا کنده بنهب وغارت پرداختند. ابوالفتح خان از راه اضطرار الجاءً بوساطت یکنفر ازخوانین زندیه بخدمت کریمخان و علیمردان خان شتافته بعد از عفوجرایم باسرداران (وحسنعلی خان معیّرالممالک)متفق و بمشورت یکدیگر [بتقرّر امرسلطنت واثاثه دارائی پرداخته] قرعهٔسلطنت بنام میرزاابوتراب خلف‌الصدق میرزا مرتضی صدرالصدور که از طرف والدهٔ ماجده شاهزاده بودزدند. ومیرزای معزی‌الیه را ملقب بشاه‌اسماعیل و برتخت سلطنت متمکن گردانیده سکّه و خطبه بنام اوجاری نمودند. کریمخان برتبهٔ سرداری کل عراق وملک‌گیری مقرّر وعلیمردانخان خود را وکیل‌الدوله نامیده تربیت شاه‌اسماعیل رامتکفّل وزکریاخان کزازی که در عهد ابراهیم شاه برتبهٔ وزارت سرافرازی داشت او را برتبهٔ وزارت برتری داده وسایرخدمات [هرکس] موافق رتبه‌نامزد گردید. (گریم خان و علی-مردانخان بایکدیگرهم قسم گردیدند که بجمیع امورات سلطنت‌بمشورت‌هم پردازند. وعلی مرادنخان باپادشاه در اصفهان باشند وکریمخان بتسخیر بلاد عراق وسایر امکنه پردازد و بعدازبندوبست عراق باتّفاق برتسخیرفارس «همّت» گماشته واز آنجا باتّفاق پادشاه رابرداشته بتسخیرخراسان پردازند. بهمین نهج بایکدیگرعهدوپیمان بسته) بعد از چهل روزپادشاه حسب‌الصلاح علی‌مردانخان کریمخان‌را طلبیده‌قامت قابلیتش را بخلاع فاخره مزّین وبملک‌گیری رخصت فرمود. کریمخان‌بافرقهٔ زندّیه از حضور شاهی رخصت شده بسمت قلمرو علیشکر و قزوین و کرمانشاهان روانه گردید. علی‌مردانخان (کریمخان را دور دیده‌برخلاف عهد و میثاق با) جماعت[۱] بختیاری وسایر فرق[۲] که در رکاب شاهی بودند بعزم تسخیر فارس بالشکرانبوه از اصفهان حرکت‌نموده بسمت شیراز روانه گردید. وشاه اسمعیل رابااثاثهٔ پادشاهی

۱ــ اصل : وجماعت ۲ــ اصل : فرقه

همراه برداشته بدستور پادشاهان او را برمسند فرمانفرمائی نشانیده بهمهٔ امورات بدون اطلاع شاهی خود میپرداخت . و شاه مذکور را بجز نام شاهی و چند نفر غلام که در خدمت او مقرّر بودند در هیچ امر اختیاری نبود بهمین دستور شب و روز طیّ مسافت نموده از راه خسروشیرین بیک منزلی[۱] کیفروز[۲] رسید قبل از ورود علی مردانخان و لشکر شاهی محمد صالح خان بیات که حسب الحکم حضرت شاهرخی بحکومت کل فارس وبنادر[۳] عمان وبحرین در شیراز با لشکر فرقهٔ بیات وافشار وسایر فرق متمکّن بود از ارادهٔ علی مردانخان مطّلع شده با لشکرجرّار از شیراز برآمده در کیفروز[۲] بعزم حرب لشکر عراق‌علم نفاق افراشته‌سنگر مستحکم در اطراف لشکر ساخته منتظر ورود علی‌مردان خان و در آن مکان قیام داشت . روز دیگر لشکر فریقین از جای خود حرکت در نزدیکی کیفروز[۲] تلاقی عسکرین[۴] اتّفاق افتاد حرب صعب روی نمود دلاوران طرفین داد مردی ومردانگی داده از حملات پی‌درپی محمد صالح خان بیات و لشکر او شکست عظیم بفوج پادشاهی رسیده بسبب رودخانهٔ عظیمی که در سرراه بود فوج شکست خورده بکنارهٔ‌آب رسیده گذشتن از رودخانه را در حوصلهٔ امکان ندیده استقامت‌ورزیدند . صالح خان‌ولشکر او چون حریف را ایستاده وبرقرار ومستعدّ حرب دیدند شکست خصم را مبنی بر حیله وپیش کشیدن انگاشته درجای خود مانده پیشتر نیامدند . در آن وقت روز هم بآخر رسیده سپاه سیاه فام شب بالشکر کوکب (وانجم) رسیده بمیانجیگری قدم در میدان رزم گذاشته مجلس بزم را منعقد گردانید . محمد صالح خان با لشکر بسنگر خود برگشته بطلایه[۵] داری پرداخت و دو روز از هیچ طرف سبقت برحرب یکدیگر نکردند روز سیوم حضرت شاهی وعلی مردانخان باافواج قاهره از رودخانه

۱ـ پ : بیك فرسخی ۲ـ پ : کنفیروز ۳ـ اصل : وپ : بنادرات
٤ـ پ : لشکرین ۵ـ اصل وپ : یتلایه

عبور کرده بالشکر مقابل ونیران قتال اشتعال یافت . تابوقت شام دلاوران طرفین جدال کرده دست از جنگ کشیده بمحل اقامت خود برگشتند . نصف از شب گذشته علیمردان خان دوهزار وپانصد سوار از دلاوران بختیاری و سایر ایلات که در رکاب شاهی بودند انتخاب نموده از لشکر بیرون رفته بطرف کوهی که سمت دست راست پادشاهی بود(خفت نموده) بسقو انداخت. ودر برآمدن آفتاب‌عالمتاب که دلاوران طرفین قدم در میدان گذاشته مشغول حرب بودند که علی مردانخان باسواران غافل از پسقوی کوه برآمده از عقب تاخت برلشکر صالح خان‌آوردتزلزل در ارکان وجود لشکریان انداخته از پیش هم افواج شاهی بیکبار یورش نموده از حملات نمایان دلاوران عراق محمد صالح خان را تاب مقاومت نمانده کمیت گریز را مهمیز زده تا بشهر شیراز جائی عنان نکشید . افواج قاهره شاهی بتعاقب نپرداخته نزدیک‌حربگاه[1] را مضرب‌خیام‌نصرت انجام‌قراردادند .ازشکست‌صالح خان مذکور اهالی شیرازاز علی‌مردانخان مخوف گشته همگی درخانهٔ‌شیخ الاسلام جمعیّت کرده شیخ الاسلام بجهت رفع اذیت نائره فساد وضرر از مسلمانان قاضی وچند نفر ازاعیان ورؤسای دارالعلم را باخود متّفق کرده روز دیگربا جمعیّت ازشهر برآمده روانهٔ لشکر پادشاهی و بملاقات علی مردانخان رسیده بعفو تقصیرات صالح خان رطب‌اللسان وبی اختیاری ساکنان دیار ومکان را ظاهر نموده رفاه حال رعایاوبرایا را مسئلت وبدخول شهر مستدعی گردیدند . علی مردان خان بموجب درخواست ایشان قلم عمو برصفایح جرایم صالح خان کشیده‌مقضّی المرام شیخ الاسلام واعیان را رخصت نموده بشیراز برگردانید . وروز دیگربا موکب شاهی کوچیده‌سه‌فرسخی خلعت پوشان را مخیّم‌سرادقات‌شاهی گردانید .شیخ الاسلام ورفقا که ازلشکرمعاودت بشیراز نمودند صالح خانرا ازجانب علی مردان خان خاطر جمع نموده همراه گرفته

۱- پ : جنگاه

مجدداً روانهٔ لشکر و بملاقات خان فیروزی نشان رسیده فیض یاب حضور شاهی گردیده با تفاق علی‌مردان خان در رکاب اقدس بالشکر قاهره روانهٔ شیراز وداخل شهر گردید . اعیان و بزرگان پیشکش ونذورات بحضور گذرانیده وهریک بقدرمرتبهٔ [خود] سرافرازی یافتند . علی مردان خان تمامی فارس و بنادر[1] وکوه کیلویه را بحیطهٔ تسخیرآورده از طرف خود عمال و تحصیلدار بقصبات و قرا[2] مقرّر نموده در کمال استقلال بدون شرکت غیر برتق وفتق امورات سلطنت میپرداخت .

دربیان مخالفت علیمردانخان باکریمخان زند وحرب ایشان در سرچشمهٔ زاینده رود وشکست علیمردانخان بختیاری وفرار او بسمت شوشتر وعربستان [بادیگر سوانح]

(سبق ذکر یافت)[3] که‌علی‌مردانخان وکریمخان بعدازشکست‌ابوالفتح خان که باصفهان‌مسلّط وقرعهٔ‌سلطنت بنام اسمعیل شاه زدند بایکدیگر چنین‌بنا گذاشته بودند که پادشاه[4] دراصفهان سریر آرای تخت سلطنت بوده علی مردانخان راتق و فاتق امورات باشد و از اصفهان بیرون نروند . و کریمخان بملک گیری پرداخته بعد از تسخیر ممالک‌عراق وآذربایجان و فارس کریمخان باصفهان آمده(با تفاق) یکدیگر در رکاب شاهی بعزم تسخیر خراسان بپردازند . واین عهد و پیمان را با ایمان مؤکّدساخته . کریمخان‌از اصفهان بافرقهٔ زندیه کوچیده‌روانهٔ عراق،وطهران وقزوین وهمدان را بدون نزاع بحیطهٔ تسخیردرآورده ایلات آن نواحی همگی‌قلادهٔ انقیادبگردن‌نهاده‌باردوی کریمخان‌پیوستند .وسواران‌نوکرباب(ایلات)[را] بخدمت ذی شوکت اوآورده کمر اطاعت وفرمانبرداری برمیان بسته بامر و نهی او بودند .

۱- اصل : وپ : بنادرات ۲- اصل : قرایه ۳- اصل : دراوانی

٤- ب : که باشاه

مگر دختر حاجی طغان[۱] فراهانی که از تهوّر وجلادت (از اوان طفولیّت) خود را بلباس مردانه ملبّس کرده چند نفر از شجاعان رانیز در اختیار خود آورده در قلعهٔ کوچک مختصری[۲] قیام داشت وحکام آن دیار بسبب جلادت و تهوّر مردانهٔ او[۳] احدی بااو از راه ستیز برنمی‌آمد . در ورود کریمخان بالشکر بآن مکان بعزم تسخیر قلعهٔ آن دختر شیرصولت [شجاعت بنیان] چند روز مقام نموده کس بطلب اوفرستاد وپیغام نمود که اگر از حکم ماتخلّف نموده بر کاب حاضر نشوی قلعه را خراب و دست و گردن ترا بسته کشان کشان بلشکر آورده بدار خواهم زد . فرستادگان پیغام گذرانیده آن شرزه شیر راناخوش‌آمده درجواب گفت که اگر کریمخان ازمردان عالم نشان دارد خود بمیدان آمده من هم بمیدان می‌آیم بایکدیگر دست وپنجه نرم کرده اگر برمن مسلّط شود هرچه خواهد بکند . واگر من او را بقوّت بازوی مردی عاجز (وزبون) کرده دستهای او را بسته ازمیدان بیرون آورم اگر خواهم میکشم واگر مروّت اقتضا کند بخشیده رخصت میکنم . وهرگاه آمدن میدان را قبول نکند هرچه از دستش برآید تقصیر نکند . کریمخان که از عزم آن شیرزن مطّلع گردید میدان داری را[۴] [باآن دختر نیک اختر] صلاح حال خود ندیده باب سلوك راگشاده مجدداً پیغام فرستاد که غرض ما (ازین) استحان بود که معلوم نمایم که از تهوّر و جلادت [فی الحقیقة آن شجاعت شعار را] نصیبی هست[۶] یا آنکه کمیت خوشخرام را درمیدان یکه تازی[۷] جلوه داده بخلاف دلاوری[۸] بشجاعت خود (را) مشهور آفاق گردانیده است . وچون این عطیّه عظمی بامرخالق ارض وسماءمخصوص

۱ــ اصل : طوغان ۲ــ پ ، درقلعه وسلیه که از قلاع مشهوره است

۳ــ پ : ومردانگی او ٤ــ پ : رفتن را ٥ــ پ : افزوده : آن شجاعت شعار که ٦ــ پ : نشانی دارد ۷ــ پ : تنهائی ۸ــ پ ، افزوده : بیکه‌تازی ومعلوم نمایم که فی الواقع

فرقهٔ ذکور بنی‌آدم و عموم زمره اناث[1] ازین لباس عاری و زاویه نشین محفل مستوری‌اند. آن‌دختر نیک[2] (خود را بشجاعت موسوم ومشهور نموده بدون مقابله ومقاتله) از چه‌رهگذر و کدام ممر دم ازتهوّر میزند. فرستادگان پیغام را رسانیدند. از استماع این پیغام آن دختر شیرصولت [سعادت انجام] بخنده آمده بفرستادگان کریمخان گفت هرگاه غرض بندگان ثریّا مکان[3] سردار عالی مقدار امتحان این عاجزه بی‌نام ونشان است صدق و کذب این گفتار از آمدن سردار نامدار بتنهائی در میدان کارزار بکارفرمائی شمشیر آبدار بمنصّهٔ ظهور خواهدپیوست. چون خان تهوّر نشان در شجاعت ومردانگی یگانهٔ آفاق‌اند صلاح چنان است که ابواب این‌سخنان را مسدود ومفتاح تدبیر را فتح الباب توکّل ساخته بلاتأمل امتحاناً بمیدان آمده تجربه حاصل وخودرا بیازمایند [فرد].

خوش بود گر محک تجربه آید بمیان

تا سیه روی شود هرکه دراو غش باشد

فرستادگان پیغام را رسانیده کریمخان‌مقابل شدن باآن شیر صولت[را] صلاح حال خود ندیده زیاده متعرّض‌او نگردیده واز آنجا بالشکر انبوه کوچیده‌علم‌استقلال بسمت کرمانشاهان برافراشت. درورود ببیستون که یکمنزل تا[4] کرمانشاهان است چند نفر ازخوانین ومعتبرین شهر مذکور باستقبال شتافته بلشکر اوملحق گردیدند. درآنوقت راقم حروف در محال هارون آباد که بلوکیست از بلوکات کرمانشاهان ومحلّ سکنای‌جماعت کلهراست توّقف داشت از آمدن سردار موصوف مطلّع گشته با بیست‌نفر از بزرگان و کدخدایان کلهر بعزم ملاقات سردار با اقتدار و دریافت اطوار وکردار وتحقیق امور[5] از محال مذکور حرکت وروانه ودر یک فرسخی شهر

١- پ : وجماعت اناث　　٢- پ : باوجود اناثیت　　٣- اصل : سریامکان

٤- پ : یک‌منزلی　　٥- اصل وپ: تحقیقات امورات

کرمانشاهان در سواری باسردار ملاقات نموده نهایت تفقّد وتلطّف فرموده درنزد خود نگاهداشت وبیرون شهر را مخیّم جاه وجلال مقرّر نموده مدّت بیست وپنج روز در آنجا بالشکریان قرار گرفته. وراقم(حروف)هم در خدمت او بسر برده ازارادهٔ سردار مذکور که مبنی بر بی‌اعتدالی وسفک دماء عباد وتخریب آبادانیها بوده‌مطلّع گردید. وسبب مکث او این بود که چون تسخیرقلعهٔ کرمانشاهان را بهیچ نوع در حوصلهٔ امکان نمی‌دید از راه سلوك وسازش برآمده که بلطایف‌الحیل عبدالعلیخان عرب میش مست ومیرزا محمد تقی گلستانه عم راقم را بدست آورده قلعه وتوپخانه را بتصرّف خودآورد. خان مشارالیه‌ومیرزای‌معزّی‌الیه که‌ازفساد ضمیراومطلّع‌بودند از قلعه برنیامده ابواب آمد و رفت را مسدود نموده بقلعه‌داری پرداختند. سردار مذکور از این حرکت که‌از اهل قلعه[سرزد] از راقم حروف بدمظنّه شده بخاطرش رسیده [بود] که از طرف میرزا محمد تقی بجاسوسی آمده است بظاهر تغییر سلوك نداده باطناً در فکر بدسلوکی بود (که عبدالعلی‌خان ومیرزا محمد تقی چهار رأس اسب بامعدودی بخدمت (کذا) کریمخان فرستاده اظهار موافقت نمودند وملاقات را بنابر صلاح موقوف بوقت دیگرنمودند. کریمخان هم بهمین قدرمسرورشده عزم کردستان نمود)بعد از تأمّل بسیار دریافت‌نمود که‌آنچه‌بخاطر رسیده غلط بوده است‌بدسلوکی را بسلوك مبدل نمود[1] همراه خود گرفته از کرمانشاهان حرکت و بعزم تسخیر[2] سنندج واردلان روانه گردید. واز حرکات وخیالات سردار مذکور وبدمظنگی[او] که را قم مطلع گردید در نزد او ماندن [را] صلاح حال خود ندیده دریکمنزلی سنندج ببهانهٔ نوکر گرفتن ازایلات کرمانشاهان بوعدهٔ یکماه از «نزد» سردارمذکور مرخص شده که بعد از انقضای مدّت مذکور پاده هزار سوار در رکاب او حاضر

۱- پ : اوبسبب سوء مزاجی که از راقم بهم رسانیده بود عذر خواهی کرده بعداز دلجوئی وخاطر داشت ۲- پ : وبسمت

شود . باین تدبیر از لشکر او برآمده خودرا بکرمانشاهان رسانید . « وبا » مرتضی قلیخان زنگنه که او هم از جانب سردار بامر نوکرگرفتن مأمور و در شهر توقف داشت ملاقات اتفاق افتاده بصلاح وصواب دید یکدیگر ازآنجا کوچیده بسمت گیلان وکاوروان روانه گردیدیم . واهالی کردستان که از ورودسردارمطلع گردیدند[1] خسرو سلطان ولدخان احمدخان مأموئی که درآنوقت بوالی گری آنجا علم استقلال افراشته بحکمرانی کردستان سریر آرای عظمت واجلال بود باجمعی از اعیان باستقبال آمده سردار را درکمال استقلال داخل شهر سنندج و[خود] بمیزبانی پرداخت. و چون قبل ازاین رقم زد کلک بیان گردیده [که] حسن علیخان مأموئی که بعدازسبحان وردیخان خود فرمانفرمای کردستان و جمعیتی معقول از افغان واوزبک واکراد وسایر فرق[2] فراهم آورده [و] بموجب درخواست مهرعلیخان تکلّو برای قلع وقمع کریمخان وفرقهٔ زندیه بعد از شکست امامقلیخان زنگنه ازکرمانشاهان بهمدان رفته واز آنجا برسر کریمخان وجماعت زندیه تاخت آورده کاری از پیش نبرد وبسبب طغیان اهالی کردستان و متفق گردیدن با سلیم پاشای (کرد) بهبه بی‌نیل مقصود روانهٔ کردستان و از سلیم پاشا شکست خورده کار او باتمام رسید . کریمخان بهمان عداوت بتخریب کردستان« کمر» همت بسته وبگفتهٔ جمعی اجامره واوباش که در لشکر او بهمرسیده ودرمزاج او دخلی کلی بهمرسانیده بودندبنای بی اعتدالی گذاشته وچون تسلط تامی برلشکر نداشت وابتدای دولت او بود بنابر خاطرداشت گذاشته لشکریان هربی‌اعتدالی که می‌کردندمتعرض نمیشد در چند روزه ایام توقف سردار [درآن دیار] شهر سنندج ومحالات نزدیک را خرابی بسیار رسیده و اهالی آنجا را بسبب نفاق بایکدیگر ضررهای گوناگون حاصل وبعد از خرابیها (ی بسیار) سردار

۱ـ پ : ودر ورود سردار عظیم‌الاقتدار بیك منزلی کردستان اهالی و اعیان با

۲ـ اصل : فرقه

عظیم‌الشأن ازآن بلده ومکان عطف عنان بجانب همدان نموده کوچ برکوچ داخل محال فراهان واز آنجا بمحال پیری وکمازان محل سکنای خود وفرقهٔ زندیه رسیده بسبب جمع آوری لشکر قلمرو وبند وبست محالات دور ونزدیک دوماه درآنجا مقام نموده جمعی دیگر از خوانین ایل قراگوزلو وخدابنده‌لو وبیات وسایرایلات بخدمت سردار آمده بااومتفق واوامر ونواهی او رامطیع گردیدند. وسردار را روز بروزاستقلال در تزاید وسرکشان وصاحبان داعیه مغلوب او میگردیدند. چون سردار خود را با شوکت، و اقبال را رجوع دید با سرداران زندیه و سایر خوانین مجلس کنکاش آراسته عهد ومیثاقی که در اصفهان باعلیمردانخان بختیاری شده بود که از اصفهان ارادهٔ بیرون رفتن نکند تامعاودت سردار باصفهان باحضرتشاهی در آنجا باشدبعداز رسیدن سردار وبند و بست ممالک عراق باتفاق روانهٔ خراسان شوند، با سرداران ظاهر[1] نموده گفت چون علیمردانخان خلاف عهد بعمل آورده شاه اسمعیل را هم در امورات سلطنت دخلی نداده‌وبرأی خود بجانب فارس رفته [الحال صلاح چیست] (سرکردگان «و» یوزباشیان بعرض رسانیدندکه) با چنین شخصی بدقول که بعهد ومیثاق خود وفا نکند گفتار او ازدرجهٔ اعتبارساقط وازکردار او احتراز لازم (بلکه دفع او واجب) است. (کریمخان با) جمیع [خوانین وسرداران] لشکر[2] بحرب او یکدل ویکزبان گردیدند[3].

۱– پ: مذکورنمود   ۲– اصل افزوده: تصدیق فرمودهٔ او کرده

۳– عبارت درهردو نسخه مشوش است

دربیان حرکت کریمخان بعزم جنگ علیمردانخان [وآمدن علی مردانخان] ازفارس بجانب عراق وحرب باکریمخان [مذکور] و شکست خوردن علیمردانخان وگریختن اوبعربستان‌وسوانح آن ایام

کریمخان مصمّم حرب (علی مردانخان) گردیده سان لشکر را دیده‌سی‌هزار سوار و پیاده بقلم لشکر نویسان درآمده از محال پیری وکمازان کوچیده‌روانهٔ اصفهان گردید . (در ورود بآن مکان‌فرحت بنیان‌متوسّلان‌علی مردانخان«را»درهرجابودند مقیّد ومحبوس نموده‌اموال واسباب آنها را بحیطهٔ ضبط آورد . وهرقدرنقد وجنس از علی مردانخان در نزد هرکس بود همگی را استرداد وبلشکر تقسیم‌نموده وبتهیّه رفتن بسمت شیراز مشغول گردید) علی‌مردانخان بختیاری که خود با شاه اسماعیل درشیراز متمکّن وجمیع بنادر[1]وبحرین و عمان را بقبضهٔ تصرّف داشت ودرهمه‌جا عاملان وحکام‌ازطرف اودرتحصیل مالیات واجرای امورات‌بودنداز ارادهٔ کریمخان مطلّع وبسبب بدسلوکی علی‌مردانخان رعایاوبرایا وعمال ازجلوهٔ کوکبه وشوکت کریمخان مخوف واختلال کلّی درتحصیل «مالیات» و حکمرانی بهمرسید .چنانکه اکثری‌ازمحالات‌بعیده‌تحصیلداران‌وحاکمان‌خودرابی‌دخل [کرده] وجواب‌دادند .علی مردانخان که‌احوال(را)بدین‌منوال دیدازمخالفت کریمخان وخوانین‌زندّیه‌خشمناك گردیده‌بعزم‌حرب‌فرقهٔ‌مذکور(باشاه‌اسماعیل)ازشیرازحرکت‌وبالشکرقیامت‌اثربختیاری وسرکردگان عراقی‌مرحله پیماوازراه‌راست روانهٔ عراق گردید . وهرروزجمعی‌ازلشکر او گریخته بلشکر کریمخان ملحق‌می‌شدند[2] . کریمخان‌بعدازورودباصفهان‌اراده‌داشت

۱- اصل : بنادرات ۲- مقدار سه سطرکه در پیش راجع بورود کریمخان باصفهان وضبط اموال علی‌مردانخان واز نسخهٔ پ اضافه شد دراین موضع درنسخه اصل باندك اختلاف درعبارت آمده است .

که بشیراز رفته باعلی‌مردانخان بمقابله پردازد که جاسوسان خبرحرکت[۱] علی‌مردانخان وشاه اسمعیل را ازشیراز[۲] رسانیدند. کریمخان بالشکر(آراسته) از اصفهان برآمده باعلی- مردانخان درچهارمحال نزدیک(سر)چشمهٔ زاینده‌رود تلاقی فریقین اتفاق افتاده صفوف جدال وقتال آراسته گردید. ازحملات پی‌درپی نمایان (کریمخان و) بهادران[۳] زندیه جماعت بختیاری [را] بخت برگشته تاب مقاومت نیاورده وفرار برقرار اختیار و شاه اسمعیل و زکریاخان وزیر وجمعی (دیگر) ازلشکریان که درتیپ شاهی بودند بلشکر کریمخان ملحق گردیدند. علی‌مردانخان واسمعیل خان(لر)فیلی والی لرستان وبهزادخان وفتاح خان وسایر بزرگان[۴] بختیاری بعد از شکست از حربگاه برگشته در ماندن در اوطان خود صلاح ندیده برای آوردن کومک از نزد والی عربستان و جمع آوری لشکر شوشتر وحویزه و خوزستان کمیت گریز را مهمیز زده‌بدر رفتند. تمامی خزاین و توپخانه و خیام و سرانجام جماعت بختیاری نصیب غازیان زندیه گردید. کریمخان که از آمدن شاه اسمعیل مطلع گردیدباخوانین باستقبال شتافته وحضرت شاهی را باصفهان آورده برتخت[۵] سلطنت متمکن وخود را وکیل الدوله نامیده بجمیع ممالک عراق (حکام و) عمال از طرف خود مقرر نمود. اکثری(از بلاد عراق وفارس مطیع ومنقاد گردیده بعضی) از بلاد بسبب مغایرت (مزاج) ومتانت قلاع وحصار بلطایف الحیل گذرانیده بوعدهٔ دادن باج وخراج ازسرمیگردانیدند. کریمخان هم زیاده سختگیری نکرده متعرض نشده دارالسلطنهٔ اصفهان رابا توابع وملحقات وقزوین و گلپایگان[۶] وخوانسار وطهران وسایرقصبات [قریبه را] بتحصیل وجاگیر خودمقرر. وقلمروعلیشکر وفراهان وانجدان وگزاز وکله وبلوکات متعلقه قلمرو را درتحت اختیار شیخ علیخان

۱- پ ؛ ورود ۲- پ ؛ بالشکر بدو منزلی اصفهان ۳- : پ : وفرقه

۴- پ : سرکردگان ۵- پ : برسریر ۶- پ : ومحل بابکان

زند و برادران او واگذاشت . و کرمانشاهان و لرستان (فیلی) و کردستان را با بلوکات و متعلّقات آنها در ید تصرّف محمدخان داده وخود باشاه اسماعیل در اصفهان باجرای امورسلطنت پرداخته[1] وشیخ علی‌خان را بامحمدخان ببلاد مذکوره مرّخص نمود . در ورودشیخعلی‌خان بهمدان اهالی وایلات آن ولایت بسبب‌حسن سلوک‌خان موصوف‌بنزد او رجوع آورده از امر ونهی او تخلّف‌نمی‌نمودند . و اوهم باخلق‌الله برفق ومدارا لازمهٔ سلوک ودلجوئی بعمل می‌آورد . و چنانچه‌مردم سکنه ومتوطّنین بلاد متعلقهٔ او ازوراضی وشاکر ومرّفه الحال گردیدند . و محمد خان برادر خود صادق خان را ازجانب خود حاکم کرمانشاهان مقرّر نموده با دو هزار سوار بکرمانشاهان‌فرستاد . صادق‌خان‌مذکور سریر آرای حکومت گردیده‌بسبب‌صغر سن وغرور جوانی و جهالت تعدّی و ظلم را پیشنهاد خاطر نموده بنابر بی اعتدالی گذاشت . اهالی وبزرگان لرستان و کردستان از ظلم وتعدّی او مطلّع‌شده بنارا برمخالفت گذاشتند . مدّتی براین منوال گذشت عبدالعلی خان‌عرب میش مست و میرزا محمدتقی[خان] گلستانه که‌درقلعهٔ کرمانشاهان بودند (بسبب ظلم و تعدّی صادق‌خان باهل بلد وامورات ناشایست) ابواب آمد وشد را با صادقخان مسدود نموده درفکر برهمزنی اوافتادند .

دربیان حال[2] آزادخان افغان وحقیقت اهالی آذربایجان [و واردات آن اوان وسوانح[3]]

درآن اوان آزادخان افغان که بعد از شکست ابراهیم شاه با پانزده [هزار] سوار از لشکر افاغنه جداشده وحسب‌الامر [میر]سید محمد(که) ملقّب‌بشاه‌سلیمان

۱- پ : دراصفهان که مقرسلطنت است قیام نمود ۲- پ : احوال

۳- اصل : سوانحات

(گردیده بود) [واحوال او دراوراق پیش ثبت است]مأمور شده‌بود که باجمعیّت خود در محالات قزوین وساوجبلاغ[1] بسربردتا ازپردهٔ غیب‌آنچه بمنصّهٔظهور رسد سوافق آن بعمل آرد . خان موصوف مدّتی در محالات مذکور بیابان گرد وادی حیرانی ومنتظر ظهور طلوع خورشید آسمان معدلت وجهان بانی اعنی پادشاه جمجاه ایران پناه ظل‌الله بود چون از مشرق تقدیر وتایید حضرت سبحانی چهرهٔمقصود رخ ننمود و خلق ایران را بایکدیگر درمقام نفان و جدال دید از خوف بی اعتدالی و خود سری دلاوران باجمعیّت خود را بآذربایجان کشید . سرداران آذربایجان که هریک‌درمکان خود علم استقلال افراشته (بایکدیگر) درجدال بودندازورودخان‌موصوف مطّلع گشته ابواب دوستی برروی اوگشاده بطرف خود کشیدند. بارادهٔ اینکه چون مرد بیگانه است باستعداد تمام[2] بااو سازش کرده دیگران را بی‌دخل نموده خود بلاد آذربایجان را بدون شرکت غیر متصرّف شوند . چنانچه فتحعلی خان افشار وشهباز خان دنبلی باآزاد خان‌عهدوپیمان نموده‌بایکدیگر متّفق [گردیدند] وسرداران دیگر را بی‌دخل نموده شهر تبریز ومراغه ومحالات [دیگر] را در حیطهٔ اختیار خود آورده وآزاد خان را بجهت دفع سایقال خطاب سرداری داده و خود خدمت او را اختیار نمودند . وباکاظم خان قراچه داغی و موسی خان افشار وخوانین (افشار وخوانین) دیگر حربهای عظیم اتفاق افتاده وروزبروز استقلال آزادخان‌زیاده میشد . وبعضی از بلاد آذربایجان (را) هم در تحت تصرّف‌آورده کوچ‌ومتعلقان خود [را] بامتوسّلان‌فتحعلی‌خان وشهباز خان‌درقلعهٔ ارومیه که از قلاع مشهوره‌ودراستحکام ومتانت شهرهٔ آفاق است گذاشته‌قلعهٔ‌مذکوره را محل سکنا مقرّر و همیشه‌بادلاوران آذربایجانی درجدال وقتال می‌بود . وبسبب متّفق (بودن) فتحعلیخان‌افشار وبعضی از خوانین افشاریه باآزاد خان موصوف موسی‌خان هم باچند نفردیگر ازسرکردگان

۱ــ پ : ساوج بلایج ۲ــ پ : بیگانهٔ بااستعدادیست

آذربایجان بنزد او آمده باستقلال او افزود چنانکه عدّهٔ لشکرش از افغان و افشار وسایر طوایف بسی هزار رسید . خان موصوف چون چند نفر از امرای آذربایجان را باخود متّفق دید بخار پندار وغرور درکاخ دماغ او راه یافته بفکر پادشاهی افتاد . وچون مدّتی دربلادعراق بسربرده واز اوضاع واطوارآنجا واقف وبابعضی ازسرکردگان هم ربط داشت بفکر افتاد که قلعهٔ کرمانشاهان را با توپخانه و جبّه‌خانهٔ نادرشاهی بدست آورد تاشاهد مقصود درآغوش آید خطی بعبدالعلیخان ومیرزا محمد تقی باین مضمون نوشته فرستاد که :

چون [ظلم] وتعدّی‌نادرشاه‌دربارهٔ‌اهل ایران‌ازحدّ گذشت وحرکات او که منافی خواهش خداوندکریم بود (نامداران و) دلاوران ایرانی را بر طبع غیور (این معنی)[١]موافق‌نیامده‌او‌را‌بسزا‌رسانیدند . وتا حال که‌مدّتی‌است‌ازقتل‌او گذشته‌و نامداران ایران‌درعرصهٔ قلیل چندنفرراسر بر آرای تخت‌سلطنت‌کرده[٢] وخلع‌نموده‌اند ومعلوم نیست که کار بکجاخواهدکشید . واین خیرخواه عباد باخوانین وسرداران آذربایجان متّفق شده بمحافظت خود وعباد کوشش دارد . ازآنجاکه غرض ترفیه حال رعایا وبرایا وقاطبهٔ خلق‌الله است نوشته می‌شود که آن عالیجاهان هم بااین خیرخواه متّفق شده عراق وآذربایجان را دراختیارخود آورده بمحافظت‌ونگاهبانی عجزه ومساکین پردازیم تاهروقت که مدّبر کارخانهٔ ارض وسما صاحب شوکتی‌را فرمان فرما گرداند[٣] همگی بخدمت اوشتافته ازخوان احسان (وفرمان) او بهره‌مند وسرافرازگردیم . درصورت متّفق بودن آن عالیجاهان با این خیرخواه انام کارها بروفق مدّعا ودشمنان مغلوب خواهند بود .

عبدالعلی‌خان و میرزا محمد تقی از مضمون خط اوبر فساد ضمیرش مطلع گشته درجواب نوشتندکه قبل از ورود خط آن سرداربا اقتدار حقیقت خیرخواهی

١-پ: این‌معنی بر طبع‌غیور نامداران‌ودلاوران‌ایرانی ٢- پ: گردانیده٣- پ : کند

ملازمان آن عظمت مدار که محض خشنودی جناب کردگار است مطلّع شده و از دریافت اینکه غرض بهبودی عجزه ومساکین وهمت والانهمت مصروف خیرخواهی عباد است درادای این حسن نیّت از خداوند جلیل اجر جزیل عاید بندگان آن ثرّیا مکان خواهد گردید . ومتّفق گردیدن درصورتی مطلوب ولازم است که قران سعدین دریک برج ویک درجه اتّفاق افتد که تأثیر ومنافع آن روزبروز بل آناً فاناً بروزگار فرخنده آثار عاید گردد . الحال بسبب بعد مسافت و متعرّض نگردیدن سرداران باشوکت ونگاهبانی قلعه وتوپخانه از غولان تیه[۱] جهالت آن امر [یعنی متّفق بودن] چندی درعهدهٔ تعویق خواهد بود[۲] هرگاه [من بعد در] صورت نفاق ازسرداران عراق درمرآت ضمیرعکس پذیرگردد . همانوقت بلاتأمل این مراتب را بصحابت پیک بادپای سحری اطلاع داده محرّك سلسلهٔ اتّفاق خواهیم گردید والسلام .

آزاد خان که از مضمون خط مطلّع گردید دریافت نمود که اهل قلعه پی بخیال اوبرده و چنین جوابی نوشته‌اند دیگر متعرّض نگردیده خاموش ماند ودرفکر تسخیر کلّ آذربایجان نرد خیال می‌باخت بلدان دور ونزدیک کس فرستاده برفاقت خود آنهارا میخواند . چنانچه جماعت گرجیه را تکلیف این امر نموده اظهارخویشی بافرقهٔ تاوات[۳] که بزرگ گرجیه ووالی گرجستان می‌باشند نموده[۴] [ابواب دوستی گشاده و] فرقهٔ مذکور را از خواهش او ناخوش آمده فرستاده او را جوابهای (درشت داده) بی‌نیل مقصود [از نزد خود] رانده اعتنائی بنوشتن جواب نکردند . آزادخان ازاین معنی [بسیار] ناخوش گشته یکی‌از [خوانین] آذربایجان‌را که بقول او اعتماد داشت بنیابت خود در (شهر)تبریز گذاشته وخودباسرکردگان دیگربعزم مدافعه وحرب باجماعت گرجیّه علم استقلال را بسمت گرجستان افراشت . جماعت

۱– پ : بیشه ۲ـ پ : تعویق ماند ۳ـ پ : ناوارث
۴– پ : کرد

گرجیه هم باجمعیّت خود بمدافعهٔ او برآمده در نزدیکی گرجستان تلاقی فریقین[1] اتّفاق افتاد . وحرب عظیم رخ نمود. جماعت افغان در حملهٔ اول[2] خیرگی کرده پیش‌آهنگان معرکهٔ جدال فرقهٔ گرجیه را از پیش برداشتند. والی گرجستان که احوال رابدین منوال دید خودرا ازخانهٔ زین سمند برزمین گرفته قریب بدو هزار[3] سوار گرجیه[4] هم خودرا ازخانهٔ زین جدا ساخته تفنگها رابرسر دست گرفته شلیک کنان برلشکر افغان حمله نموده جمعی کثیر راهدف گلوله نموده مانند برگ درختان[5] برزمین ریخته بوادی عدم فرستادند . چندین دفعه لشکر افاغنه یورش برسرآنهاآورده بضرب گلولهٔ جان سوز آنهارامقتول ومتفرّق گردانیدند. سواران گرجیه نیزازیکطرف برلشکر افغان با تیغهای آخته یورش آورده سواران پیش جنگ را ازجا برداشته داخل تیپ کرده پای ثبات آنها را از جا کندند . افاغنه را تاب مقاومت نمانده بنات‌النعش وار بسمت تبریز تکاورگریز را مهمیز زده وبدر رفتند. [اسباب] واثاثه وخیمه‌وخرگاه‌آزادخان [ولشکریان نصیب نامداران گرجیه گردید. آزادخان] موصوف بحال تباه بالشکر شکست خورده داخل دارالسلطنهٔ تبریز شده باسرداران افشاریه بفکر ساز وسرانجام وجمع‌آوری لشکر افتاد. وچند سردار دیگر ازفرقهٔ افشار ومقدّم را باخودمتّفق کرده وخود را ساخته بعزم تلافی نمودن وتسخیر گرجستان باردیگر ازپیشتر بیشتر لشکری را فراهم آورده بسفر گرجستان مرحله پیما گردید . جماعت گرجیّه هم بمقابله پرداخته صفوف مقاتله ومجادله از طرفین آراسته گردید . بعد ازکشش وکوشش بسیارکه ازطرفین جمعی کثیر بوادی عدم شتافتند شکست عظیم بفرقهٔ گرجیه رسیده استقامت میدان را درحوصلهٔ خود ندیده بسمت اوطان‌خود گریختند . آزادخان ولشکرش بونه وسرانجام لشکر گرجستان رامتصرّف وچند روز درهمان مقام قیام نموده مجدداً کس بنزد والی فرستاده برتکلیف خویشی واظهار

١- پ: عسکرین ٢- پ : درحمله اول جماعت افاغنه ٣-اصل: بده‌هزار
٤- پ : گرجی ٥- پ : درخت

سابق پرداخت . والی مذکور که چاره را منحصر دراسترضای او دید ناچار بقبول این معنی تن درداده همشیرهٔ خود را بزوجیت اوداد وخود هم‌الجاء با اوملاقات نموده فیمابین روّیه اتّحاد ودوستی انعقاد یافت . آزادخان‌ازگرجستان خاطر خودرا جمع نموده معاودت بتبریزنمود وبعضی ازبلاد[1] آذربایجان(را)هم‌بعدازحرب بسیار بحیطهٔ اختیار آورده وبا سرکشان ونامداران بلاد بعیده همه وقت درحرب و قتال. واکثر اوقات درتبریز ومحالات بسرمیبرد .

دربیان احوال کاظم خان قراچه داغی

کاظم‌خان قراچه داغی ازامرای‌دولت‌نادرّیه(و)درایّام نادرشاه‌دراوائل در سلک صحبت یساولان‌انتظام داشت . بسبب خدمات نمایان که‌ازو روزبروز بظهور میرسید و وفور ذهن وحدّت ذکای اوحضرت نادری‌اورا بمرتبهٔ داروغگی‌دفترخانهٔ همایون ازسایر همگنان برتری داده ومحلّ سکنا وخانهٔ اودر محال قراچه داغ و تمامی محالات محلّ مذکور درتحت اختیاراوبود . چون مرد کاردان و شجاع وصاحب فطرت بود نادر شاه ازو بدمظنّه شده‌درآن اوقات که درقلع وقمع جماعت لکزّیه که‌سرداران‌آنها یکی موسوم بسرخای‌خان ودیگری موسوم باوسمی‌خان بودند اشتغال داشت درمنزل شکی که محل سکنای جماعت مذکوره واز محالات‌داغستان است . خان موصوف رابی‌سبب بتقصیری منسوب ودر مقام مؤاخذه و باز خواست برآمده وحقوق خدمات سابقه رافراموش وهردو چشم اورا ازحدقه برآورده ازبینائی عاطل ساخت . بعد ازقتل نادرشاه خان موصوف‌باوجود کوری‌جمعیّت‌موفورازایلات آذربایجان و محالات قراچه داغ فراهم آورده علم خودسری و استقلال افراشت چنانکه خوانین وسرکردگان آذربایجان ازو هراس برداشته بسبب نفاق وخودرائی

---

۱ - پ : ازایلات

باآزادخان افغان متّفق شده حربهای عظیم[١] بااو بوقوع رسیده واز (سبب) موافقت (وسرافقت) خوانین وسرکردگان آن مملکت[٢] باآزادخان افغان شوکت کاظم خان بر هم شکسته باب قتال وجدال راسدود ودر مکان خودکه در کمال استحکام بود با جمعیّت می‌بود . آخرالامر چون چاره رامنحصر دید با آزادخان طریق موافقت پیموده از باب سلوك برآمده متّفق گردید .وچند نفر ازمعتمدان خودرا بنزد آزادخان فرستاده وخود درمکان [سکونت]ومحلّ اختیارکه قراچه داغ بود بحکمرانی متوّطنین [وسکنهٔ] آنجا اشتغال داشت . آزادخان هم (موافقت ظاهری او) را مغتنم شمرده بعد ازین صلح زیاده متعرّض نگردید . وطرفین درخفیه منتظر فرصت وقت وشکست یکدیگر بودندودرظاهربسلوك میگذرانیدند . وروزبروزشوکت وجمعیّت آزادخان درتزایدبود .

چون احمد شاه ابدالی درقندهار سریر آرای اورنگ شاهی [شد] و چندین دفعه بمشهد مقدّس بعزم تسخیر ایران آمده و بی نیل مقصود (شکست خورده) وبقندهار برگشت وصیت پادشاهی او بهندوستان و ایران و سایر ممالك[٣] پیچید . آزادخان که از فرقهٔ غلزه‌ای وهم چشم بافرقهٔ ابدالی بود اراده‌اش باین تعلّق گرفت که باخوانین ولشکر آذربایجان بعد ازتسخیر آن بلاد روانهٔ عراق شود[٤] [که سرداران] ولشکرعراق راباخود متّفق وبخراسان رفته ازآنجا بالشکر خراسان وعراق وآذربایجان بدفع احمد شاه ابدالی پردازد و بعد از تسلّط براحمد شاه خود سریر آرای شاهی گردد . چون این امر محال درمشیّت ازلی تعلّق نگرفته بودتسخیر تمامی بلاد آذربایجان اورا میّسر نشده (تابعراق وفارس وخراسان چه رسد لهذا) این امردرعهدهٔ تعویق ماندوباسرداران بلاد بعیدهٔ آذربایجان بحرب وقتال مشغول بود .

١- پ : صعب ٢- پ : آذربایجان ٣- اصل : مملکت ٤- پ : شده

دربیان مجملی ازاحوال فتحعلیخان دربندی
[بادیگر سوانح[۱]]

فتحعلیخان ولد حسنعلیخان که (نسبت خودرا بانوشروان میرساند . درا یام نادرشاه حسن‌علیخان والد اوحسب‌الحکم نادری برتبهٔ حکومت دربند وقبه[۲] اشتغال داشت. بعد ازقتل نادرشاه‌حسین خان دربندی‌بنای خودسری گذاشته خودبحکمرانی اهل دربند پرداخت. حسن‌علیخان برای تنبیه اواز قبه حرکت نموده باهشت هزار سوار ودوهزار پیاده بجانب دربند رهگرا گردید . حسینخان بمقابله پرداخته درشهر دربند تحصّن اختیار نمود . حسنعلیخان‌سعی موفور درگرفتن شهر بعمل‌آورده کاری ازپیش نبرده بی‌نیل مقصود بقبه معاودت نمود درهمان سفر بمرض موت گرفتار شده دربین راه بسرای آخرت شتافت. فتحعلیخان‌را) [که درا یام دولت نادریه درصغرسن وبی‌نام ونشان بود] (سرداران لشکر بجای‌پدر نشانیده باطاعت اوکمر انقیادبستند. درآن اوان که خبرفوت حسن‌علیخان بشیروان وسایر بلاد انتشار یافت‌آقا رضی‌خان حاکم شیروان فرصت یافته‌چندجا ازمحل اختیار حسنعلیخان‌راتاخت وتاراج نموده بشیروان برگشت. مردمان غارت‌شده حقیقت تاخت رابعرض فتحعلیخان رسانیدند . خان جلادت نشان‌فی‌الفور بالشکر خود بشیروان‌رفته دربیرون شهر تلاقی‌عسکرین اتفاق افتاده آقا رضی مذکور شکست خورده گرفتارگردید. فتحعلیخان‌او را بقتل رسانیده ازطرف خود کسی را حاکم نموده بعد از بند و بست شیروان بعزم تنبیه حسین‌خان دربندی بسمت دربند روانه گردید. درورود بنزدیکی شهراهالی واعیان ازشهر برآمده خان فیروزی نشان‌راداخل‌شهرنمودند وبعفوجرایم‌حسین‌خان‌مستدعی گشتند. فتحعلیخان‌ازسرقتل‌او گذشته بحبس‌اوامرفرمود . وبعد ازبندوبست‌آن‌مکان

۱- اصل : سوانحات   ۲- پ : قبه

روانهٔ قبه وحسینخان و برادرش رامحبوس همراه بردو[1]) [بعد ازانقراض دولت نادرشاه باجماعت دربندی سازش کرده وجمعیّتی فراهم آورده محالات نزدیک دربند را در اختیار خود آورده و با جماعت لکزّیه داغستان که بعداز حضرت نادری بلاد شیروان وشماخی[2] ومحالات متعلقهٔ آن مملکت را درحیطهٔ تصرّف آورده بودند بنای دوستی وآمدوشد گذاشت. وسرداران آن جماعت را بطمع ملک گیری باخود متّفق وهمداستان کرد. سرداران چون خان تهوّر نشان را باخودسوافق دیدند دوسه هزار سوار وپیاده ازخود همراه نموده وبمتابعت اوامرنمودند. فتحعلیخان مذکور محالات بعیده را هم بتصرّف درآورده یوماً فیوماً استقلال وشوکت اودر تزاید واز جماعت دربندی وسایر اویماقات فرقهٔ لکزّیه عدّت لشکر او بهیجده هزارسوار وپیاده رسید بنای خودسری گذاشته باسرداران لکزّیه باب مخالفت راگشود. هرچند سرداران مذکور بمنع اوپرداختند مفیدنیفتاده کار بجدال و حرب کشید ازهردو طرف مستعدّ حرب یکدیگر گردیده آتش جدال اشتعال یافت. بعداز کشش و کوشش بسیار فتحعلیخان شکست فاحش خورده بسمت دربند گریخت. سرداران لکزّیه بفکر تسخیردربندو محالات وبلاد تحت اختیارفتحعلیخان «افتاده» بسرداران اطراف وجوانب حقیقت بدسلوکی وبدعت جماعت مذکوره رانوشته استمداد نمودند. سرداران دربندی محکوم بودن خودرا بجماعت لکزّیه نپسندیده درعرصهٔ قلیل همگی با جمعیّت خود بنزد فتحعلیخان حاضر شده بعهد و پیمان مستعدّ حرب و دفع لشکر لکزّیه گردیدند] (و)[3] چندین بارحرب[4] سخت[5] با یکدیگر کرده آخرالامر نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم فتحعلیخان وزیده برجماعت لکزّیه فائق آمده لشکرآنها را ازپیش برداشته آنها رابنات‌النعش‌وار متفرّق وشهر شیروان و بلدان تحت تصرّف[6] ایشان را از تصرّف فرقهٔ مذکوره برآورده‌دراختیار خود آورد وبحکمرانی دربند و شیروان و سایر بلاد آن‌سمت علم استقلال افراشت.

١- ازاول فصل تا این موضع درنسخهٔ اصل نیست ٢- اصل: شماقی

٣- پ: افزوده: باجماعت لکزیه ٤- اصل: حربهای ٥- پ: صعب ٦- پ: و بلده متصرفه

جماعت لکزّیه بعد ازشکست بنای مصالحه باخان فیروزی نشان گذاشته ابواب آمد وشد مفتوح وبارسال تحفه‌جات ومکاتبات رفع مناقشات از طرفین گردیده و هریک در محلّ سکنای خود بسربرده متعرّض احوال یکدیگر نمیشدند . وفتحعلی خان ازهر فرقه‌ای لشکری فراهم آورده قلعجات آن بلاد را تماسی در تصرّف خود آورده و از لشکر لکزّیه هم‌جمعی را حسب‌الصلاح سرداران لکزّیه باخود متّفق درلشکرخود بامر نوکری انتظام داده [ودرسلک لشکریان منسلک گردانید] .

دربیان آمدن علیمردانخان بختیاری واسمعیل‌خان فیلی دفعهٔ دوم ازسمت شوشتر وعربستان بحرب کریمخان زند ومحارباتی که فیمابین آنها اتّفاق افتاده

علیمردانخان بختیاری که باشاه اسمعیل ازشیراز آمده ودر نزدیکی سرچشمهٔ زاینده رود اصفهان از کریمخان زند شکست خورده با اسمعیل خان والی لرستان وچند نفر ازسرکردگان بختیاری والوار بسمت‌شوشتر گریخت . در ورود بمحال‌شوشتر یکی ازخوانین رابرسالت بنزد والی حویزه فرستاده اورا بملک گیری دلالت نمود . وازعرب بنی لام که بتهوّر وشجاعت موصوف‌اند استمداد نموده وازخلق شوشتر هم جمعی را با خود متّفق،(و) درفکرجمع‌آوری لشکربجمیع اطراف کس‌فرستاده‌درعرصهٔ هیجده ماه قریب هشت هزار سوار وپیاده [و] تفنگچی ازاهل شوشتر ودزفول و از عرب بنی‌لام ولشکر والی حویزه بااو متّفق گردیدند . [و] دراین مدّت کریمخان زند تماسی فارس (و) عراق را درتصرّف خود آورده شاه اسمعیل را دراصفهان اسم شاهی بروگذاشته قلیل جمعیّتی[۱] باو داده وخرجی هم برای او معیّن کرده وبجمیع امورات بدون اطلاع شاه مذکور خود متوجّه میشد وخود را وکیل‌الدوله اشتهار

---

۱ - پ : واهالی ۲ - پ : جمعی قلیل

داده وچون قلعهٔ کرمانشاهان که درتصرّف عبدالعلیخان ومیرزامحمد تقی بود بسبب متانت واستحکام وتوپخانه تسخیر اورا درحوصلهٔ خود ندیده ازراه[1] دوستی برآمده انواع حیله بکار برده که شاید قلعه را بتصرّف [خود] آورد. خان جلیل‌الشأن و میرزای تعقّل‌نشان راحیله‌های او کارگرنیامده‌لب ازاین مدّعافرو بسته بانتظارفرصت وقت دیگر متعرّض نگردیده[2] ایشان‌رابحال خودواگذاشت وسایربلاد عراق‌وفارس [را] درقبضهٔ اقتدار خود آورد . چون مدّتی برین گذشت واز هیچ طرف‌فتح البابی بجهت اهل قلعه نشد ازخوف تسلّط کریمخان وامتداد ایّام . اهل‌قلعه بنای‌دوستی واتّحادبارسال مکاتبات درخفیه بنزد آزادخان افغان که درآذربایجان می‌بودوعلی‌-مردانخان بختیاری وسایر خوانین بلاد بعیده که با کریم خان دم از هم چشمی می زدندگذاشتند . و کریمخان در دارالسلطنهٔ اصفهان درکمال استقلال نشسته بحکمرانی وفرمانفرمائی اشتغال داشت . علیمردانخان بختیاری بعد از جمع آوری لشکر از اعراب شوشتر وغیره از ایل بختیاری هم جمعیّتی معقول بنزد او رفته واز ایلات فیلی هم اسمعیل‌خان فیلی جمعیّت خود را طلبیده از آنجا عازم کرمانشاهان گردید . قبل ازحرکت حقیقت وارادهٔ خود را نوشته بقلعه فرستاد که از احوال[3] متوطّنین آنجا مطلّع گردیده هرگاه اهل قلعه را با خود درحرب کریمخانی متّفق [ویک جهت] یابد بعدازخاطر جمعی وعهد وپیمان بکرمانشاهان آمده باتّفاق‌اهل قلعه بحرب کریمخان[4] بپردازد. واهل قلعه که مشتاق چنین روزی‌بودند از رسیدن خطّ مشعوف شده بعهد و پیمان فرستادهٔ او [را] خاطرجمع نموده‌رخصت نمودند . علیمردانخان ازین معنی بسیار مسرور شده علیمردانخان کوچک بختیاری که یکی ازسرکردگان نامی بود پیشتر ازخود باهزار سوار مقدمةالجیش نموده روانه وخود

۱- پ : ارادهٔ ۲- پ : ندیده ۳- اصل : خوانین

٤- پ : بمدافعه جماعت زندّیه

هم متعاقب روانه گردید . علی مردانخان کوچیده [طی مراحل نموده] چون[1] بتوبرس قلعه رسید عنان کشیده خبر ورود خود راباهل‌قلعه رسانیده درخواست‌نمود که بهرجا صلاح باشدفرودآید . اهل قلعه سمت غربی قلعه را برای فرودآمدن لشکر مقرّرنمودند . خان‌مذکور بالشکر فرودآمده بعد چند روزعلیمردانخان‌واسمعیل‌خان باسرکردگان لشکر رسیده وخوانین وسرداران بختیاری و فیلی با خوانین ملاقات کرده[2] ازطرفین عهد وپیمان درمیان آمده بعد از خاطر جمعی طرفین بتمهید حرب افتاده پل شاه که یک فرسخی کرمانشاهان ودرسمت‌راه اصفهان واقع است،مضرب خیام قرار داده بالشکر درآنمقام قیام نمودند . ودو[3]ضرب توپ‌ازقلعه بیرون‌فرستاده درکنار آب قراسو برعرّادها سوار واسباب حرب رامهیّاوآماده‌میساختند . کریمخان زند که ازآمدن علیمردانخان‌بکرمانشاهان‌واتّفاق اهل‌قلعه بااومطلّع گردیدلشکری که درنزد خود داشت بالشکر فارس وقلمرو علیشکر و بلاد دیگر همگی را که بسی‌هزار میرسیدبسرداری‌محمدخان‌زند باسرداران‌دیگربحرب علی‌مردانخان‌فرستاده وخود باهفتصد (نفر) غلام گرجی وسایر فرق دراصفهان‌ماند.محمدخان مذکور که بتهوّر وشجاعت طاق‌ومشهور آفاق واز روّیه حزم وزرم‌عاری بودبالشکربوالاشجرد نزدیک همدان آمده [و] بوقت شام علیق‌الدواب بعمل آورده ازآنجا سوار و پنج منزل را دریک شب طیّ نموده طلوع صبح بحاجی‌آباد چهارفرسخی کرمانشاهان باهفتاد سوار رسیده وتتمهٔ‌لشکردرعقب مانده نرسیدند. (محمدخان‌از راه‌غرور)باراده‌ٔ اینکه قبل از رسیدن‌خبر بلشکر علی‌مردانخان [خود بی‌خبر رسیده بحملهٔ اوّل‌لشکر علی‌مردانخان رااز‌پیش بردارد .قراولان علی‌مردانخان] که‌درحاجی‌آباد بودندمطلّع شده دوسوار خود رابعلی‌مردانخان رسانیده حقیقت آمدن لشکر بیگانه [را] ظاهر نمودند. درآنوقت‌اسبان لشکر‌بختیاری برای چرا بمکانهای‌دور رفته بودند ودرلشکر

۱- پ : که ۲- پ : نموده ۳- پ : وده

پانصداسب موجود بود علی‌مردانخان مطلقا مضطرب نشده دراختلاط مشغول‌بود .
عبدالعلیخان ومیرزا محمد تقی (وسایر خوانین ازبی اعتنائی[1] علی‌مردانخان و بی -
سرانجامی لشکر که جمیع اسبان آنها بمراتع دور بجهت چرا رفته بودند) مشوّش
(خاطر) شده[2] خان موصوف راتحریک سواری نموده وعملهٔ توپخانه را برسرتوپها
جابجابتوب اندازی مقرّر نمودند . علی‌مردانخان واسماعیل خان باسرداران د رفکرسواری
بودند که کس فرستاده اسبان راازمرتع بطلبند که گردسوارلشکر زندّیه ظاهرشد . محمد-
خان بتنهائی قراولان علی‌مردانخان را پیش انداخته چندنفر[را] زخمی نموده وآنهارا
ازپیش برداشته تاکنار آب که لشکر بختیاری قیام داشت دوانیده برگشت . و در
نزدیکی سنگری[3] که آنطرف پل بجماعت تفنگچیان شوشتری متعلّق بود عنان کشیده
خطاب باهل سنگر نمود که من محمدخان زندم [که بتنهائی آمده‌ام] اگربهتری
خود راخواهید دست از رفاقت علی مردانخان برداشته بنزدمن آئید [و] الّا اوّل
بقتل شما پرداخته یکنفررا زنده‌نخواهم گذاشت . اهل سنگر چون ازصورت و صفت
محمدخان مطلّع نبودند گفتهٔ او را حمل برجنون کرده همگی متوّجه او شدند که
معلوم نمایند کیست وچه مدّعادارد . یک سواری را دیدند که تکیه برنیزه کرده و
اهل سنگررا بنزد خود می‌طلبد اورا دشنام دادند . غضب برمحمد خان مستولی
شده بی‌احتیاط مطلقا خوف ازاهل سنگر [نکرده] نیزه راحرکت داده بتنهائی تکاور
راگرم عنان نموده میخواست خودرا باندرون سنگر برساند که تفنگچیان سنگر اورا
هدف گلوله نموده بااسب درغلطانیدند . چندین گلوله باسب اورسیده که دیگرحرکت
نکرد و پای چپ محمدخان درهم شکست مردمان سنگر دویدند که او را دستگیر
کنند که شراره‌ای «به» باروت‌سنگررسیده [آتش گرفت] وسی‌چهل نفرازتفنگچیان[4] سنگر
راسوخته هلاک نمود درآن گیرودار کریم بیک زنگنه باسه‌سوار ازلشکر محمد خان

۱-اصل: بی‌اعتباری ۲- پ : گردیده ۳-پ : ودر زیرسنگی ٤- پ : سی‌ودونفر ازاهل

که درعقب بودند بسروقت او رسیده محمدخان را در خاك وخون غلطان و اهل سنگررا مستعد گرفتن اودیده دفعةخود را ازسر کب [بزیر] افکنده محمد خان را از میان خاك وخون برداشته براسب خود نشانیده وخود براسب دیگر سوار شده او را ازمیدان بمردی بیرون برده از راهی که آمده بودندبر گشتند. لشکر خان شکست نشان که در راه ونیمه راه بودند یك یك ودو دو وپنج پنج که بتلاش وسعی بسیار باسید رسانیدن خود رابخدمت سردار بی‌احتیاط جنون اطوارکه پنج منزل رایکی کرده رسیدند، سردار راپای شکسته درگریز دیدند. وسرداران و لشکرکه درعقب بودند بسبب جلدی سردار آنهاهم جدا جدا آن راه دور رادریک شب طی کرده‌واردمنزل بی‌ستون ودرآنجا بعزم ملاقات سردار درصحرا متفرّق وباسب تازی تامنزل حاجی‌آباد سه‌فرسنگی لشکر بختیاری‌جائی عنان‌نکشیدند. وحسب‌الحکم محمدخان فرّاشان بونه وآغرق[1] واسباب لشکررا درحاجی‌آباد گذاشته خیمه های دارائی وزرنگاری واطلس که دراصفهان سرانجام نموده بودند درمنزل مذکور [برسر پا کرده وسواران متفرّقه بااسبهای‌ازکار افتاده که چهل فرسنگ راطی کرده بودند درمنزل مذکور] بدون توّقف روانه وبجست‌وجوی سردار [خود] بهرسو اسب میتاختند. علی مردانخان با سواران بختیاری واسمعیل‌خان فیلی بسعی بسیار با سیصد سوار از پل گذشته بپای[2] تپه‌ای که درنزدیکی سنگرشوشتریان بود رفتند. لشکر متفرّقه زندّیه که ازدورگرد سیاه خصم رادیدند خوف وهراس بسیاری‌بهم رسانیده قلت وکثرت لشکررا ملاحظه نکرده راه کوچهٔ سلامت[3] را پیش گرفته هریك ازطرفی بدر رفتند. علی‌مردانخان که لشکر زندّیه رامتفرّق‌ودر گریز دید مهمیز برتکاور زده باسیصد سوار تعاقب نموده لشکر زندّیه که خصم راخیره دیدند اکثری بسبب ناتوانی اسبان پیاده شده اسب راگذاشته پیاده خودرابکوه کشیدند. وقلیلی بدستیاری اسبان توانا[4] خود را باوطان

١- پ : واغراق ٢- پ : ببالای ٣- پ : کرده راه کوچه ملامت
٤- پ : که اسبان توانا داشتند

خود رسانیدند. ولشکر علی‌مردانخان ازشکست (لشکر) زندیه مطلع شده همگی‌از سنگر خود برآمده پیاده وسوار ازپی لشکر شکست خورده دویدند. در اندك زمانی بمنزل حاجی‌آباد که محل خیمگاه جماعت زندیه بود رسیده علی‌مردانخان خوددر خیمهٔ محمدخان نزول اجلال نموده وهریك از سرداران خیمه و اسباب سرداری را متصرف وباقی سرانجام‌وخیام واشترودواب نصیب‌غازیان بختیاری گردید. ونهصد نفراز لشکر زندیه بقید اسارگرفتار ومحمدخان بسبب غرور وبی‌پروائی بدون جنگ باپای شکسته بی‌نیل‌مقصود گریخته‌دریک شب خودرا بقلعهٔ پیری‌وکمازان‌رسانید.

دربیان رفتن علی مردان خان [بسمت پیری وکمازان و آمدن] کریمخان[1] [ازاصفهان‌وحرب‌نمودن] وشکست علی‌مردانخان [وگریختن بسمت بغدادوصادرات[2] آن ایام]

بعد ازشکست محمدخان زند علی‌مردانخان چهل روز درکرمانشاهان‌توقف نمود. هرچند عبدالعلیخان‌ومیرزا محمدتقی وسایر سرکردگان او را بتعاقب نمودن جماعت زندیه تحریك وترغیب می‌نمودند (ومی‌گفتند) که بدون حرب چنین فتح نمایانی ازتفضلات حضرت سبحانی اتفاق افتاده چنین دشمن قوی را فرصت دادن دور از رویه خردمندی وخلاف ضابطهٔ سرداری وملك‌گیری است. هرچند خصم را پروبال شکسته ومتفرق شده باشد لازمهٔ احتیاط آنست که باین‌شکست‌خاطرجمع نشده یکدم رافرصت نفس کشیدن [بدشمن] ندهند[3].

[فرد]

دشمن چو حقیر گشت و بگریخت زجنگ
آید روزی که شهسواری گردد

۱ـ پ : جنگ علی مردانخان باکریمخان ۲ـ اصل :وابواب
۳ـ اصل : ندهید

خان تغافل نشان را پند ناصحان تأثیر نبخشیده ببهانۀ سرانجام نمودن اسباب وبردن دوازده ضرب توپ ومعاذیر بیحاصل بامروز وفردا گذرانیده و تعاقب لشکر شکست‌خورده ننموده. افواج زنّدیه بعد ازشکست که باوطان خود رسیدند بسرانجام خود پرداختند. کریمخان هم باجمعیّت قلیل که درنزد او بود از اصفهان برآمده بسمت پیری و کمازان روانه گردید. علیمردانخان بعد ازچهل روزباافواج بحرموّاج واسمعیل خان فیلی وسایر سرکردگان وعبدالعلیخان با توپخانه و سرانجام از منزل پل‌شاه حرکت وبعزم قلع وقمع جماعت‌زنّدیه رهگرا گردید. ومیرزا محمد تقی بجهت حفاظت قلعه وتوپخانه درقلعه مانده بحراست وبند وبست مشغول گردید. جماعت زنّدیه که ازحرکت علیمردانخان «مطلّع گردیدند همگی دریکجا جمعیّت خود را منعقد ساخته بانتظار لشکر خصم همه تن گوش گشته حقیقت را بعرض کریمخان رسانیدند ودر ورود علیمردانخان بنزدیکی نهاوند که یک منزلی لشکر زنّدیه و از قصبات مشهوره است[1]» ترابخان نهاوندی که از بدایت حال نقد قلب اخلاص کم عیار مغشوش او که ازبوتۀ یک‌رنگی کریمخانی درنظرها بی‌غش برآمده ودرنهاوند می‌بود ازسطوت وشوکت علیمردانخان بخوف وتلطّفات گوناگون کریمخان را نسیاً منسیا انگاشته اخلاص و یکرنگی بخدمت علیمردانخان نموده و با جمعیّت خود بلشکر بختیاری شتافته بدست بوس علیمردانخان رسیده[2] وبسبب اطلاع براحوال زنّدیه وبلدّیت‌آن مکان ومحالات[3] برهنمائی وقلع وقمع دولت کریمخانی باعلی - مردانخان همداستان گردید. علیمردانخان ازآن مکان کوچیده بمقابل لشکرزنّدیه رسیده صفوف قتال وجدال ازطرفین آراسته گردید. چرخچیان از هردو طرف بمیدان

۱- پ: ورودا وبنزدیکی نهاوند سلک‌جمعیت خودرا یکی کرده‌درهمانشب کریمخان هم بلشکرخودملحق گردید

۲- پ: فیضیاب خدمت علی‌مردانخان گردید

۳- پ: و کیفیت آن ولایات که کماهو حقه میدانست

کین قدم گذاشته دریکدیگر آویختند. تابوقت غروب آفتاب عسکرین با هم تلاش بسیار کرده وغلبه از طرف لشکر علیمردانخان بودکه پرده دارشب پردهٔ ظلمت را افکنده هردوفریق دست ازحرب کشیدندوبانتظار فرداسرکینه‌جویان دربالین استراحت نمیگنجید که آیا فردا فلک کلاه دولت برسر که نهد و قبای نکبت[1] در بر که کند. ترابخان نهاوندی بعرض علیمردان خان رسانید که خبرحرکت کریمخان ازاصفهان مسموع گردیده‌پیش از رسیدن‌اوصلاح دراین‌است که امشب ازبهادران ویکه‌تازان لشکر جمعی را مقرّر[2] فرمایند که شبیخون بر لشکر زندّیه زده از پیش بردارند که همه متفرّق شده که کریمخان بآنها ملحق نشود. هرگاه امر شبیخون صورت گیرد بخاطر جمع بدارالسلطنه اصفهان تشریف فرما شوند. علیمردانخان را این سخن پسند خاطر آمده ازبهادران لشکر قریب سه هزار نفر داوطلب در همان شب طلبیده[3] مستعدّ شبیخون گردیده. وهمگی دربیرون خیمهٔ علیمردانخان جمع شده‌مترّصد حکم بودند. چون فرقهٔ بختیاری را بخت برگشته‌بود درآنوقت‌علیمردانخان [را] خواب غفلت ربوده مانند مدهوشان تکیه زده وازخود[4] خبرنداشت. هرچندسرداران انتظارکشیدندکه بلکه خودازخواب غفلت برخاسته‌بهادران داوطلب رابرشبیخون رخصت دهد هرگز چشم اواز غلبهٔ‌خواب‌ازهم‌وانشد. دودفعه یکی ازسرداران‌رفته اورا بیدارساخته رخصت خواست درجواب گفت که حالا وقت نیست. بهمین صورت مردمان‌تمام‌شب‌مسلّح ومکمّل [تمام] درانتظار رخصت‌بودند که‌خان بخت‌برگشته راتا صبح چشم ازخواب غفلت باز نشد [و] دردمیدن صبح که بیدارشد تمهید شبانه رابیادآورده سرداران بختیاری‌راطلب‌نموده پاره‌ای‌عتاب وخطاب نموده‌بابخت خفتهٔ خود بجنگ درآمد. سرداران که تمام شب بیدار وازکردار خان‌عظمت مدار دلتنگ درآندیار بودند بگفتار وسخنان معقول جوابهای شافی داده اورا خاموش

۱- پ: کمیت ۲- پ: مقید ۳- پ: انتخاب نموده درهمان شب ٤- پ: خویش

کردند . وهمانشب کریمخان با معدودی داخل لشکر خود شد و بوقت صبح از طرفین نائرهٔ [جدال و] قتال‌اشتعال یافت. ازاستماع ورود کریمخان لشکر[1] بختیاری خواب غفلت‌سردار خودرا حمل برشکست کرده‌دست ودل ایشان از کار رفته‌ناچار[2] دست بآلات حرب برده قراولان ازهردو طرف مقابل یکدیگر شده آتش حرب زبانه کشید . وسرهای دلاوران مانند گوی درمیدان غلطیدن گرفته درآنروز از فرقهٔ عرب بنی‌لام ومردمان همراهی‌عبدالعلیخان که پیش جنگ‌بودند تهوّر وجلادتی‌ازایشان بظهور رسید که‌دوست ودشمن لب بتحسین وآفرین گشودند . چنانچه میرمحمدخان عرب میش مست همراهی عبدالعلیخان وچند نفر ازدلاوران عرب بنی‌لام باجمعی دیگردرآن میدان بقتل رسانیدند. بعدازسربازی بسیارقراولان [لشکر] کریمخانی[3]را ازپیش برداشته نزدیک بآن رسید که داخل لشکر زندّیه شوند که کریمخان خود مقابل شده سدّ راه شد. وجمعی راتعیین نموده که‌ازعقب لشکر بختیاری غافل‌خود راببونه علیمردانخان‌رسانیده دست نهب وغارت بگشایند وازچهارطرف جنگ ترازو شد . کریمخان وسرداران زندّیه‌بیکبار یورش برلشکر علیمردانخان آورده دلاوران ازهردو طرف دست جلادت ازآستین‌شجاعت برآورده عرصهٔ میدان را ازخون‌یکدیگر رنگین وسانند بلای مبرم‌درهم آویختند. ازطرف کریمخان فوجی‌که مأمور نهب و غارت بونهٔ لشکر بختیاری بودند خودرا ببونه رسانیده دست بقتل وغارت‌گشودند . ازاین رهگذر جماعت بختیاری راتاب نمانده غریق لجهٔ اضطراب وبا دلهای کباب فوجی بجهت دفع[4] ورفع شرّ «و» فساد زندّیه وکومک مردمان بونه ازلشکر جدا و بسمت بونه جلوریز رفتند . یکه تازان پیش جنگ که ازمقدّمات برهمی بونه مطلّع نبودند ازاین حرکت‌عکس[5] شکست درآئینهٔ ضمیرشان جلوه نموده سست گردیدند .

۱- پ : لشکری ۲- پ - لاچار ۳- پ : کریمخان

٤- اصل : مدافعه ٥- پ : صورت

کریمخان فرصت‌غنیمت شمرده بیک حمله‌آنها رااز‌جا کنده داخل تیب علیمردانخان وخان موصوف راهم باتیب ازجا برداشته بتعاقب پرداخت . هرچند علی‌مردانخان بارادهٔ خودداری پای ثبات افشرده لشکررا ترغیب بحرب کرد فائده نکرد شکست فاحش خورده گریخت . علی‌مردانخان کوچک که سردار نامی بود چون احوال را بدین منوال دید تنها خودرا ببونه‌رسانیده درآن گیرودار بخیمهٔ خود آمده ومدخولهٔ خود را برپشت اسب سوار نموده بمردانگی ازمیان لشکر زندیه بیرون رفته بعلی‌مردانخان ملحق گردید . وعبدالعلی‌خان بامعدودی‌ازهمراهیان‌خود بسمت‌قلعه گریخت. وسرداران دیگر هریک‌بطرفی رفته‌متفرق گردیدند . همگی اسباب‌واثاثه وتوپخانه وشتر واستر لشکربختیاری بتصرف غازیان زندیه آمده نقارهای‌شادمانی بنوازش درآوردندوعبدالعلی‌خان باپنج‌نفردر یکشب‌خودرابقلعهٔ کرمانشاهان‌رسانید. (وابو تراب‌خان نهاوندی‌که الطاف و عنایات کریمخان را بر طاق نسیان گذاشته بخدمت علی‌مردانخان رفته‌ودرقلع وقمع کریمخان تدبیرات بکار برده بود چون‌تدبیر اوبا تقدیر موافق نشده عکس خواهش اوبوقوع رسید خایف و هراسان گردیده از قلق واضطراب چارهٔ کار خودرا منحصر بشفاعت مهتران طویلهٔ سرکار وکیل الدوله دانسته آن روزدیگر بلاتوقف‌خودرا بطویله رسانیده‌درسر کمند بست. مهتران‌حقیقت را بجلودار باشی گفتند جلودار باشی بخدمت بندگان وکیل‌الدوله عرض نموده بعفوجرایم اومستدعی گشت. خان سروت‌نشان قلم عفوبر صفایح جرایم او کشیده مطلقا درمقام مؤاخذه وباز خواست‌برنیامد وبدستورسابق تلطفات ونوازشات‌می‌فرمود ودر رکاب وکیل‌الدوله حاضر می‌بود لیکن چندان وقری نداشت)

محاصره نمودن جماعت زنگنه وکلهرقلعهٔ کرمانشان را حسب‌الامر کریمخان وصادرات ایام محاصره[1]

بعد ازشکست علی‌مردانخان بختیاری عبدالعلی‌خان باپنج[2] نفر از همراهیان خودرا بقلعهٔ کرمانشاهان رسانیده از واهمهٔ تعاقب نمودن وانتقام کشیدن کریمخان از کمال خوف اراده نمود که بامردمان خود از قلعه برآمده بسمتی بگریزد[3] میرزا محمد تقی وسرکردگان دیگر مانع شده بنارا برقلعه‌داری گذاشتند وبروج وباره [را آراسته] خندق را آب انداخته شب وروز منتظر رسیدن فوج زندیه بودند. کریمخان بعد ازفتح اراده نمود که سرداری ازجماعت زندیه را برای محصور نمودن قلعهٔ کرمانشاهان وتنبیه اهل قلعه بفرستد. جاسوسان خبر رسانیدند که محمد حسنخان ولد فتحعلیخان[4] قاجار باافواج یموت وکوکلان وقاجار که عدهٔ لشکرش بسی‌هزار کس میرسد دریک منزلی لشکر بکومک علیمردانخان آمده‌است. کریمخان ازاستماع این سخن فرستادن لشکررا بقلعهٔ کرمانشاهان موقوف نموده امر محاصره‌را بذمهٔ جماعت زنگنه وکلهر گذاشته[5] خود باافواج قاهره بعزم حرب محمدحسنخان ازآن‌مقام کوچید.

توضیح این مقال آنکه روزی که علی‌مردانخان در درهٔ پیری وکمازان از کریمخان شکست خورد خطی بمحمد حسنخان وسرداران تهوّر نشان دور و نزدیک هرمکان نوشته حقیقت شکست خود و بی اعتدالی کریمخان وفرقهٔ زندیه را اطلاع داده استمداد ازآنها نمود. چون از هیچکس اعانت بظهور نرسید بطرف شوشتر و عربستان مرحله پیما و ازآنجا جمعیتی فراهم آورده وارد کرمانشاهان

۱- پ : تعاقب کریمخان محمد حسن خان قاجار را و رفتن باسترآباد و محاصره نمودن قلعهٔ استراباد وسوانح آن ایام ۲- اصل و پ : سه ۳- ب : بگریزند

٤- پ : شیخ علی‌خان ؟ ۵- اصل و پ : نموده

وبا عبدالعلی‌خان ومیرزا محمد تقی گلستانه ملاقات نموده باستصواب یکدیگرمجدداً مکتوبی[1] بمحمد حسنخان [قاجار] (بجهت کومک) نوشته فرستادندومضمون‌مکتوب اینکه :

دراین اوان که کریمخان زند بی‌نام ونشان دربعضی ازامکنه و بلاد عراق بدستیاری وهم مزاجی جمعی‌ازمتجنّده و[اجامره] واوباش بدمعاش که کاسه‌لیسان خوان نوبدولت رسیدگان و تهیدستان متاع‌فهم وفراست درمحفل خردمندان و کم ظرفان وادی جهل ونادانی‌وزیان وتنگ مایگان‌دیار خود فروشی بنقصان‌و گمنامان گندم نمای جو فروش که بخود نمائی درالسنه و افواه موصوف و معروف ومشهوراند بخودسری علم‌تسلّط‌وعدوان افراشته‌بتخریب بیوت وبسفک‌دماءبندگان خالق انس وجان پرداخته‌بروّیهٔ آبا واجداد وباغوای اکراد بدنهادکج بنیاد که غولان بادیهٔ ضلالت ونسناسان تیه شقاوت[2] وبلاهت‌وقطّاع‌الطریقان رهروان‌جادهٔ عافیت‌اند[3] عمل واین رفتار را درسوق خیال‌متاع[4] نفیسه استقلال انگاشته درنهب وقتل وغارت‌اموال ونفوس عبادالله خودرا معاف‌نمیدارد. چون این افعال وکردار منافی خواهش یگانهٔ قهار وخلاف فرموده (واسر) جناب سیدالابرار و ائمهٔ اطهار [علیهم] افضل الصلوات والسلام‌است. لهذا برذمّهٔ همّت‌هریک ازصاحب‌شوکتان بانام ونشان وفرمانفرمایان باعزّوشأن لازم بل واجب است که دردفع اوکوشیده شرّ اورا ازسر مؤمنین ومسلمین رفع [و] بترفیه حال عجزه و مساکین پردازند که سعی درآسایش ورفاه خلایق باعث خشنودی خدا ورسول و در روز **یوم لاینفع مال ولابنون** ساعی این امور مأجور وکردار اومقبول درگاه کبریا ورسول خواهد بود در این اوان سعادت اقتران که این بندهٔ درگاه سبحان بهمراهی جنود غیبی و لطیفهٔ

۱- پ : وبا اهل‌قلعه ملاقات نموده برصلاح وصوابدید عبدالعلی خان ومیرزامحمد تقی خطی مجدداً ۲- پ : سفاهت ۳- پ : رهروان زیادت‌اند ٤- اصل:مطاع

لا ریبی باافواج شوشتر وعربستان وجمعیّت بختیاری وفیلی وخوزستان وارد کرمانشاهان وباعالیجاه رفیع پایگاه امیرالامراء العظام عبدالعلیخان عرب میش مست [توپچی - باشی] و(صاحب اختیار توپخانه وقلعه) و عالی‌جاه[۱] (رفیع مکان) سلالة السادات العظام الکرام مقرّب الحضرة میرزا محمد تقی گلستانه وکیل و صاحب اختیار کرمانشاهان ملاقات نموده وبقلع وقمع فرقهٔ زندّیه متّفق ویکجهت می‌باشیم لازم چنانست که بندگان ثریّا مکان آن عالیجاه که از خاندان بزرگ والحمدلله والمنة که بعدل وداد وبتهوّر وشجاعت معروف وترفیه حال رعایا وبرایا همیشه مرکوز خاطر دریا مقاطر بوده ومیباشد دراین رزم شریک شده گوی نیکنامی را در میدان تهوّر ازچوگان شجاعت بربایند که رفع شرّ وفساد این جماعت خدا نشناس ازقاطبهٔ ناس شده متوّطنین عراق وفارس مشکور اعانت آن برگزیدهٔ آفاق ومخلص مرهون احسان واشفاق بیکران خواهدبود . ودرصورت عدم اتّفاق آن یگانهٔ آفاق که مبنی برنفاق وباعث ازدیاد جمعیّت وتجمل کریمخان و فرقهٔ زندّیه و اکراد و اجامره بدکردار است ظن غالب آنست که بمرور ایّام ضرر وشرّ این فرقهٔ خسران انجام بمحل اختیار آن زیبندهٔ دیهیم سروری سرایت نموده که بهیچگونه علاج آن درحیّز امکان نگنجد آنوقت دریغ وافسوس بی‌اثر ونخل ندامت را بجزخجالت ثمری نمیباشد .

بیت

زناپاك زاده مدارید[۲] امید که زنگی[۳] بشستن نگردد سپید والسلام .

محمد حسنخان که از مضمون مکتوب مطلّع گردید سرداران خود راطلبیده حقیقت نامهٔ علی‌مردانخان رابهمگی اطلاع داده وباحضار فوج کوکلان ویموت فرمان داد . بعد از رسیدن افواج سان لشکر دیده با سی و پنجهزار سوار جرّار از استرآباد کوچ نموده عازم عراق گردید و حقیقت کوچیدن خودرا با افواج

۱- پ : وعالی شان ۲- پ : ندارد ۳- پ : که هندو

سامعه افروز خان بختیاری نمود . علی‌مردان خان بعد از شکست محمدخان از راه غرور بخاطر رسانید که قبل ازورود محمد حسن خان خود بتنهائی مباشر حرب کریمخان گردیدن اولی است ازآنکه عالمیان گویند که باتّفاق فوج قاجاریّه کار از پیش رفته وچنان میدانست که فوج شکست خورده بمجرّد تلاقی همگی گریخته متفرّق خواهد شد وازاین غافل

بیت

چراغی راکه ایزد برفروزد هرآنکس پف کند ریشش بسوزد[1]

در ورود بنهاوند که تراب خان باجمعیّت خود بنزد او آمده خدمت او را اختیار نمود این معنی راهم پیش آمد اقبال خیال کرده تا رسیدن محمد حسنخان توقّف ننموده ازمنزل نهاوند کوچیده بمقابل لشکر زندیّه رسید . و محمد حسنخان هم دریکمنزلی رسیده مقابلهٔ علی‌مردانخان را با کریم خان بتنهائی منع نموده که فردا هردو باتّفاق بسامان حرب وقتال پردازند . علی‌مردانخان التفات بسخن او نکرده خود محرّك نائرهٔ حرب وجدال گردیده شکست عظیم خورده بسمت بغداد بااسمعیل خان فیلی گریخت . کریمخان که محمد حسنخان را بالشکردرکمال استعداد درحرب مصمّم دید دانست که باعلی‌مردانخان متّفق بوده بحرب اوآمده است از ملحق نگردیدن ایشان مسرور وخوشدل گشته عدم ملاقات آن دوسردار عظیم الشأن راعلّو طالع وبفال نیکو[2] دانسته ازجنگ گاه بعزم حرب محمد حسنخان حرکت نمود . ومحمد حسنخان ازشکست علی‌مردانخان (بسیار) مکدّر گردیده بعد ازافسوس بسیار حرب باکریمخان را باعث خونریزی وفساد [عظیم] دانسته قتل وغارت طرفین که مسلمین ومؤمنین اند ازبازخواست خداوند کریم درروز حساب اندیشیده فسخ (ارادهٔ) حرب کرده عطف عنان بجانب استراباد نموده ازآن منزل کوچیده بالشکر روانهٔ مقصد

۱ــ پ : نسوزد ؟ ۲ــ پ : نیك

گردید . کریمخان برگشتن او را حمل برخوف وبیم وتعاقب اورا مفتاح فتح خود وشکست آن خان نامدار (و برازندهٔ سریر ودیهیم) تصوّر کرده تعاقب کنان (باشاه اسمعیل ولشکر جرّار) بمحلّ نزول (لشکر) محمد حسنخان که از آن منزل بسمت استراباد کوچیده بودند رسید . آن مکان را مضرب خیام قرار داده روز دیگر ازآنجا کوچیده ازعقب او روان گردید . بهمین نهج محمد حسنخان یک منزل از پیش وکریمخان از « عقب به » منزلی که او کوچیده بود رسیده منزل می کرد . چون غرض سردار قاجار رفع شرّ وفساد ازطرفین[1] (وخون ریزی مسلمین ومؤمنین رامورد غضب وسخط خداوند جبار میدانست) درهیچ جا بمقابله نپرداخت. دربین راه که لشکراو در کوچ بود چند نفر از جماعت کوکلان و یموت بدیهی از دهات عراق رسیده دو رأس گاو وسه چهار مرغ عنفا ازاهل وسکنهٔ آن دیار گرفته مهمیز براسب زده بلشکر ملحق گشتند . محمد حسنخان از این حرکت مطلّع گردیده سردار آن فرقه راکه هزار سوار درتحت اختیار داشت بنزد خود طلبیده درمعرض بازخواست درآورده اسب ویراق او وسواران اوکه یکهزار نفر بودند گرفته ازلشکر خود بیرون کرده گفت که شما لایق خدمت ونوکری مانیستید بنزد کریمخان رفته نوکری او را اختیار نمائید .اوهم درمزاج باشما موافقت دارد مارا چنین نوکران درکارنیست آن فرقه پیاده (دور دور) دوسه منزل همراه لشکر رفتند و شفیعان انگیخته بعد از التماس بسیار[2] بشفاعت سرداران نیکونهاد [خانقاجار] آنجماعت کج بنیاد را طلبیده اسب ویراق آنها رادادهبدستور درسلک نوکران منتظم گردانید . در ورودباستراباد خود باجماعت قاجاریّه درقلعهٔ استراباد سکونت ورزیده ولشکر یموت وکوکلان وسایر فرق رابااوطان آنها که دشت قبچاق و آنطرف رود گرگان بود مرخّص نمود که در وقت ضرورت در رکاب حاضرشوند. [و] خودبافرقهٔ قاجاریّه درقلعه تحصّن

۱ـ اصل : ازطرفین بود   ۲ـ پ : افزوده : خان باعدل وداد

اختیار نمود . کریم خان باچهل وپنجهزار سوار و پیاده بنزدیکی قلعه رسیده سه طرف قلعه راسنگر بسته ویک طرف که درسمت آب گرگان بود و جای بستن سنگر نبود متعرّض نگردیده تاچند روز دراستحکام سنگر اوقات خود را مصروف وبعد از خاطر جمعی میرزا زکریاخان کله را برسالت بقلعه فرستاده درخواست ملاقات باخان (حمیده صفات) قاجارنمود . میرزای موصوف بخدمت محمد حسنخان رفته اظهار مافی الضمیر نمود . خان (شجاعت نشان) قاجار لازمهٔ سلوك بعمل آورده جوابداد که کریمخان برگشتن مارا حمل بربی استعدادی وترس نموده ودلیرانه تابا ینجا آمده است وباردهٔ ملاقات دم از دوستی میزند از این خیال خیام دم فرو بستن اولی وباعث خونریزی مسلمانان شدن درشریعت غرّای سید بطحا مورد بازخواست جناب کبریاو گرفتاری عذاب روز جزا خواهد بود . همان بهتر که ما را ندیده انگاشته ازاین دیار رخت بمحل اختیار خود کشیده مسلمانان را در ورطهٔ هلاك نیفکنند . میرزا زکریاخان چون مرد دانا و گرم وسرد روزگار[1] را چشیده بود دانست که تکرار نمودن درامر ملاقات بی فایده (وبی حاصل) واز قوه بفعل نخواهد آمد . ازنزد محمد حسنخان رخصت حاصل وباردوی کریمخان داخل شده ماجرا رابعرض رسانید . سخنان محمد حسنخان بر طبع کریمخان ناگوار[2] آمده باستحکام سنگر [مأمورین را] امر ولشکریان رابسرانجام نمودن اسباب قلعه گیری فرمان داد . بعد از چند روز محمد حسنخان معتمدی را بنزد کریمخان فرستاده همان سخنان که بامیرزا زکریاخان درمیان آورده بود بیان نمود . کریمخان مجدداً زکریاخان را بادو نفر دیگر بقلعه فرستاده همان مدّعا را تکرار نمود که مارا بجز دوستی وبرادری منظوری نیست و غرض از ملاقات آنست که رشتهٔ محبت ووداد وشیرازهٔ مجموعهٔ یکجهتی الفت واتحاد گردیده قانون دوستی بمضراب یگانگی بلند آوازه گشته سامعه افروز عالمیان گردد . ومدّعیان لاف و گزاف

۱ــ پ : زمانه ۲ــ پ : گران

رامجال گفتگو نبوده[1] تیغهای آختهٔ خارا شکاف از طرفین در غلاف باشد. در اینصورت برگشتن ما بسمت عراق سبب مزید اتّفاق وتسکین قلوب مطمئنه خالی از نفاق خواهد بود. ودرصورت عدم ملاقات مادام الحیات عکس این مدّعا درمرآت ضمایر وخاطرها ازطرفین جلوه گر ومتعطّشان زلال چشمه سار حرب وجدال ازآب تیغ فساد وشرّ کام یکدیگر راسیرآب وشاداب نموده خلقی کثیر ازبرنا وپیربجهت سوء تدبیر هدف گلوله وتیر گردیده بوادی عدم خواهند شتافت.

[مصرع[2]]

تایار کراخواهد ومیلش بکه باشد

زکرّیاخان حسب الامر مجددا بقلعه رفته تبلیغ رسالت نمود. محمدحسن خان درجواب گفت که اگر فی‌الواقع خواهش کریمخانرا از ملاقات ما غرض التیام دوستی ویگانگی است بدون ملاقات ممکن ومیسراست. اگرچه درمیان سرداران و نامداران عراق وخراسان باعث کم وقری وبدنامی است که با وجود استعداددست بالای دست گذاشته وبکشیدن تیغ خونریزاز نیام متعرّض انتقام نگشته بدادن باج وخراج که روّیه تهی دستان بی سرانجام است راضی گردد. لیکن بجهت اصرار[3] کریمخان ورفع مناقشه که باعث رفاه خلق‌الله است آقا محمدخان ولد اکبرخودرا باسیصد سوار از قاجار میفرستیم که در خدمت کریمخان باشد. و یکصد رأس اسب خوش رفتار بعنوان پیشکش برای رفع مایقال میدهم که مردمانرا جای سخن با کریمخان نباشد. ومنسوب کردن خودرا بحقارت در قبول نمودن باج باین قباحت نه از راه ترس وحماقت است بلکه غرض اطفای نایرهٔ شرّ وفساد از عسکرین خونخوار وتسکین مادهٔ[4] ضرر ازبندگان قادر جبّاراست. زکرّیاخان معاودت باردوی کریم خان نموده

۱ــ پ: نبود ۲ــ اصل: مصرعه ۳ــ اصل وپ: اسرار

۴ــ پ: خونخوار ورفع

حقیقت جواب وسؤال را من اوّله الی‌آخره بعرض رسانید. (خان شجاعت‌نشان) که رخش جلادترا درمیدان یکه‌تازی جلوه داده وقلعه‌را محصور داشت این سخنان‌را حمل برضعف محمدحسنخان[1] نموده بجز سخن ملاقات بمدّعای دیگر رطب اللسان نگردید. خان‌قاجارازاصرار[2]سردارزند ناچار[3] شده‌قرآن مجید راشفیع نموده بامعتمدی فرستاد که دست ازپرخاش برداشته بقبول سیصد سوار و یکصد اسب منّت برما و بندگان خداگذاشته عطف‌عنان بجانب عراق نماید. این مسئول هم بعزّ اجابت مقرون‌نگردید و ازپیشتر بیشتربامر قلعه گیری اهتمام‌نمود. محمدحسن‌خان‌ناچار[3]شده باستحکام قلعه (وبروج) پرداخت. وشب جمعی از بهادران قاجاریّه را ازقلعه‌بیرون فرستاده درکمینگاه نشانید که دواب لشکر زندیّه هرگاه برای‌آوردن علف ازسنگر برآیند مانع رفتن آنها شده نگذارند که ازنخل مدّعا ثمری‌چینند. بهادران حسب الفرموده (بعمل‌آورده) دواب بسیاری ازلشکر کریمخان بدست‌آورده راه‌آمد وشد را بالمرّه مسدود ساختند. قریب دوماه بدین‌منوال گذشت. کریمخان مقرّرنمود که هرروزسرداری با دستهٔ خود همراه دواب ازسنگر برآمده بحفاظت علف بدواب[4] اهل سنگر برسانند [بهمین دستور] بزد وخورد بسیار قلیل کاهی بدواب میرسید. روزیکه نوبت شیخعلیخان بود بافوج خود دواب را برداشته برای‌آوردن کاه‌ازسنگر بیرون رفته ازیکسمت قلعه روان گردید. دررسیدن محاذی قلعه محمد حسنخان در برجی که درآن کلاه فرنگی ساخته و ناظر لشکر کریمخان و اطراف قلعه بود شیخ علیخانراسوارردیده‌ازسردمان‌خود شخصی‌رابنزدشیخ علیخان فرستاده اورابتنهائی برای پیغام‌نمودن[5] بنزد کریمخان طلبید. وبفرستاده گفت که بشیخعلیخان بگو که بخاطر جمع‌آمده وسواسی‌بخاطر نرساند. فرستاده‌خودرا بنزد اورسانیده [ازمحمدحسن

۱- پ: برخصم قوی‌بنیان ۲- اصل و پ: اسرار ۳- اصل وپ: لاچار
٤- پ: علیق‌الدواب ٥- پ: فرستادن.

خان] پیغام گذرانید . خان موصوف هم از راه تهوّر وشجاعت مطلقاً خوف نکرده بلاتامّل بکنار خندق تنها آمده ایستاد .محمدحسنخان برجرأت و جلادت او تحسین نمود وخطاب باو نموده گفت که غرض ازطلبیدن شما این بود که پیغام مرا بکریمخان رسانیده بگوئید که من بجهت دفع شرّ و فساد ونریختن خون عباد تحصّن اختیار نموده درمیان دلاوران وسرداران وگردنکشان به بی‌ننگ‌وعاری خودرااشتهاردداده قبول باج وخراج نموده بعلاوه کلام مجید ربّانی را شفیع آورده[۱] که بهرصورت خلایق درمهد آسایش پرورش یابند .بهیچ نوع فائده‌ای براین گفتارو کردارمترتّب نگردید . الحال درمیان ما وشما شمشیری باقیست که بدون جلوه برق خرمن سوز(تیغ برّ)ان وآب یاری زبان سنان دلدوز (ی پیکان) بی‌امان رفع مناقشه وانفصال معامله باعدم مجادله[۲] باحسن وجه میسر نگردد .(الحال) ته جرعه‌نوشان بادهٔ جام[۳](بزم غروررا) که زاویه‌نشینان محفل مستوری‌اند بجز گردش ساغرلبریز تهوّر وجلادت درمیدان یکه‌تازی و شجاعت منظوری دیگر نیست . و کریمخانرا ازاین معنی اطلاع دادن ضرور (است) فردا مستعدّ وآماده حرب باشید . بیت

چو فردا برآید بلند آفتاب　　　من و گرز ومیدان وافراسیاب

دربیان برآمدن محمدحسنخان ازقلعهٔ استراباد وحرب کردن باکریمخان‌زند وگریختن کریمخان شکست خورده بطهران[۴]

چون شیخ علیخان ازمحمد حسنخان قاجار[۵] سخن حرب شنید بسیار مشعوف شده ازآوردن کاه‌دواب (ملازمان‌خود و اهل‌لشکر) را منع نموده‌بلشکرخود برگشته [حقیقت] جواب وسؤال محمدحسنخان‌را بعرض کریمخان رسانید .واین خبردرتمام

۱- پ : نموده　۲- پ : مجادله　۳- اصل : جام جلادت　٤- پ : بعزم حرب و شکست‌خوردن کریمخان زند و گریختن بطهران　٥- پ : ازخان قاجار

سنگر و سردسان منتشر گردید. همگی بتدارك حرب فردا مستعد" وفتح خودرا برای‌العین میدیدند. ازآنطرف محمد حسنخان که از (طرف) کریمخان ابواب صلح را مسدود [دید] باحضار لشکر کوکلان و یموت که در روزورود بقلعهٔ استراباد باوطان خود رخصت نموده بود فرمان داد. سرداران هر دوفرقه که[1] از یلان دشت قبچاق‌واشقیای‌تیه ضلالت ونفاق‌بودند حسب‌الامرسردارخود بلاتأمل باسی‌هزار سوار بعزم حرب سردار پرغرور[2] سرحله پیمای خدمت محمد حسنخان قاجارگردیده کوچیدن‌ازمحل" سکنای خودرا بعرض رسانیدند. و رو"یه ورودلشکررا بقلعهٔ استراباد ومقابلهٔ‌خصم‌را بطوریکه امر کنند ازآن‌سردار ذوی‌الاقتدار درمعرض استفسار برآمدند. محمد حسن خان که یکه‌تاز میدان جلادت و تهمتن معرکهٔ[3] شجاعت و ازصغر سن بترکتازی وحیله‌سازی بین‌الاقران مشهور و معروف بودحقیقت تهو"ر و بیباکی کریمخان و شجاعت بی‌نهایت سرداران ویلان زند"یه‌را دریافته دانست که جنگ میدان باعث زیادتی قتل مسلمانان وازطرفین سردمان بسیارطعمهٔ شمشیر آبدار دراین کارزار خواهند گردید. درصورت مقابله صرفه درمجادله ندیده بنارا برخدعه ومکر وحیله گذاشت. وبسرداران ابلیس سرشت نوشت که‌دردل شب درپنهانی شاه سیارگان که زنگی سیاه‌فام ظلام کسوت قیرگون بسر وبر واندام‌خود راست نماید خودرا بنزدیک قلعه رسانیده درآنسمت که خصم دور از حزم را سنگر نمیباشد وجای پسقو بسیار است فرقهٔ یموت درپسقو قرارگرفته و جماعت کوکلان درصورت خفا مستعد" بوده و ممد ومعاون اهل پستو باشند که‌اگر خصم ازاحوال پسقو مطلع گردیده‌برآنها تازد بدفع‌او پردازند وماخود بافرقهٔ قاجار"یه ازقلعه‌برآمده بمقابله پرداخته بعد ازدست‌یازی شکست‌خورده بطرف قلعه توسن بادپای‌را مهمیز زده بصورت شکست‌خوردگان حرب‌کنان درگریز خواهیم‌شد. چون کریمخان و

۱- اصل افزوده: غیر ۲- پ: سردارباوقار ۳- پ: عرصه

لشکریان اوطریق حرب قاجاریه‌را مطلع نیستند شکست را فتح خود تصوّرنموده همهٔ لشکر بعزم گرفتن قلعه وطمع نهب وغارت سیم وزر ازسنگر برآمده بطرف قلعه متوجّه خواهند شد. آنوقت ما فرقهٔ قاجاریه برگشته بحرب آنهارا مشغول‌میسازیم باید همان زمان جماعت پستو ومعاونان خود را بسنگر خالی این بی‌دولتان[1] رسانیده از چهارطرف‌آن‌لشکررا درمیان گرفته که احدیرا راه‌گریز نباشد وهیچ کسی را[2] ازآن فوج بقتل نرسانند زنده دستگیر کرده بنزد ما بیاورند. نوشته (را) بنزد سرداران یموت و کوکلان فرستادآنها بموجب حکم بعمل‌آورده درتاریکی شب خودرا بمحل پستوگاه‌رسانیده‌مخفی گشتند. درسرزدن‌آفتاب‌عالمتاب محمدحسنخان دروازهٔ قلعه‌را گشوده با افواج قاجار بیرون آمده بسمت لشکرکریمخان لوای عزم افراخت. اسکندرخان برادرکریم‌خان که‌درشجاعت وجلادت بین‌الامثال ممتاز بود باسیصد سوارمقابل محمد حسن خان آمده از طرفین نائرهٔ جدال اشتعال یافت. دلاوران قاجاریه بابهادران زندیه بهم آویخته در روی اسب سراز یکدیگر می - بریدند چند تن[3] از طرفین مقتول گردیده محمد حسنخان بموجب تمهید شبانه با فرقهٔ قاجاریه شکست خورده بجانب دروازهٔ قلعه (عطف) عنان وتوسن بادپای را درجنگ وگریز جولان داده‌راه قلعه راپیش گرفتند. اسکندرخان‌بادستهٔ خودبتعاقب پرداخت. کریم‌خان و مردمان لشکر که درسنگر بودند از گریختن سرداران قاجار[4] همه[5] از سنگرها برآمده بعزم تسخیر قلعه [سوار و پیاده] بسمت دروازهٔ قلعه رهگرا گردیدند[6]. محمد حسن‌خان که تیر تدبیرش بهدف تمهید راست آمد از نزدیک دروازهٔ قلعه برگردیده بااسکندرخان بحرب مشغول گردید. جماعت

۱-پ: لشکر کریمخان ۲- پ: که کسی را راه گریختن بسنگر نباشد واحدی‌را
۳- پ: چند کس ٤- پ: سردار قاجاریه ٥- پ: افزوده: لشکر ازسوارو پیاده
٦- پ: دروازه دویده سنگرراخالی نمودند

کوکلان ویموت که درپسقو منتظر همین بودند از برگشتن محمدحسن‌خان بیکبار ازپسقو برآمده خودرا بسنگر کریمخان رسانیدند وبونه را بتصرف[1] وعقب لشکر را گرفته دست بآلات حرب گشودند. لشکر زندیه راازپیش وپس عاجز نمودند وجای ستیز برآنها نگذاشته راه گریز راهم مسدود وبگرفتن اسب ویراق‌لشکر عراق‌بازوی نفاق گشوده جماعت ترکمان وقلماق[2] با فرقهٔ یموت وکوکلان‌اتفاق کرده‌ازچهار جانب پشت سپاه زندیه راگرفته عرصهٔ میدان برآنها تنگ وراه جولان بر راکب ومرکب مسدود کرده اسبان عراقی‌را پای رفتار تنگ گشته برزمین میخ دوز بدون جنگ جمیع مردمان لشکر اسیر سرپنجهٔ دلاوران قاجاریه گردیده محمدحسن‌خان و سرداران بجست وجوی کریمخان بهرطرف کمیت تهوررا می‌تاختند. کریم‌خان که احوال‌را بدین منوال دید دانست که کار ازدست رفته‌وتهور وشجاعت درین مقام بیجا و بجز گرفتاری و کشته شدن نخل مدعا ثمری نخواهدداد. بفکر گریز افتاده بهرطرف کمیت جهان پیمارا مهمیززده ازکثرت غلبهٔ خصم راه دهلیزی هم نیافته که خودرا بکناری کشد. دراینوقت موسی‌خان افشار برادر امیرگونه‌خان که از همراهیان او بود بحسب اتفاق جنگ‌کنان بآنمکان رسیدسردار خود را درمعرض فنا و ورطهٔ هلاك دید استقامت ورزیده[3] ازآن مقام هولناك [سردار بی‌باك را] بیرون کرده با جمعیت خود بحرب ایستاد. کریمخان خود را ازجنگ گاه بیرون انداخته باپنجنفر از اهل لشکر که پیاده بودند بسمت طهران گریخت و تمامی اموال لشکر از شتر واسب وخیمه وخرگاه‌وجمیع سرانجام (این‌سفر) نصیب غازیان نصرت نشان قاجاریه گردید که فلسی احدی از فوج کریمخانرا بیرون‌بردن میسر نشد. چهل وپنجهزار سوار وپیاده اسیر کمند ترکمان یموت [و] کوکلان

۱ـ پ: رسانیده بونه را متصرف ۲ـ پ: وقالماق

۳ـ پ: افزوده: کریمخان‌را

وقاجار گردید فرقهٔ مذکور همه اسب ویراق اسیران‌را گرفته وازلباس عریان کرده (در) نزدخوددرحبس نگاهداشتند وفرقهٔ قاجاریه اسیران خودرا بعد ازگرفتن اسب و یراق (ازسواران) تکلیف نوکری محمدحسن خان‌ورفتن اوطان خود بعراق نمودند . (قلیلی ازآنها قبول ماندن کرده مابقی‌را قلیل خرج داده مرخص نمودند . القصه) فرقهٔ یموت و کوکلان اسرای خودرا مرخص نکرده مخفی[1] ازسرداربسمت دشت قبچاق فرستادند. محمدحسن خان ازین حرکت مطلع شده‌سرداران آنجماعت‌را طلبید. وباحضار اسیران فرمان دادوآنچه درلشکرموجودبود که هنوز بدشت نفرستاده بودند حاضر نمودند . خان قاجار[2] همهٔ اسیرانرا ازآنجماعت دیوسیرت[3] (شیطان مسلک) ابوجهل طینت بمبلغ سی و پنجهزارتومان عراقی‌خریداری(نموده) و قلیل خرج راه بهریک‌داده‌باوطان خود رخصت‌نمود . اسیران‌مذکورپیاده‌ازلشکربرآمده‌خودرا بطهران رسانیدند .(بموجب گفتهٔ سردارخود بمضمون‌آید وافی هدایهٔ **تعزمن تشاءوتذل من‌تشاء بیدك الخیرانك علی کل شیء قدیر** چون نسیم‌فتح و ظفربرپرچم‌علم‌خان‌معدلت‌نشان سردارذوی‌الاقتدارقاجاروزید وجمیع لشکر زندیه ازکبار وصغاربستهٔ فتراك‌وکمند پرپیچ و خم غازیان یموت و کوکلان و قاجار گردید. شاه اسماعیل‌باچندنفر از ملازمان و زکریاخان‌وزیر وجمعی از میرزایان که دریکجا ایستاده بودند بمشورت زکریاخان وزیر روانه بنزد محمدحسن خان گردیدند. خان عالی‌شان ازآمدن پادشاه مطلع شده باستقبال شتافت و بملاحظهٔ رایات جاه وجلال شاهی از اسب فرودآمده چندقدم پیاده راه راطی‌نموده فیض‌یاب‌خدمت شاهی گردید. و برای سکونت‌عمارات اشرف مازندران راکه ساخته و پرداخته پادشاهان عالی‌نژاد صفویه است مقرر و حضرت‌شاه‌را بازکریاخان‌ومردمان همراهی‌درآنجافرودآورده‌بخدمت گذاری‌پرداخت. ولوازم وسرانجام‌سلطنت‌را مهیا نموده آناًفاناً در احترام وتعظیم‌می کوشید. ومرتبهٔ

۱-پ: بدون‌اطلاع ۲- پ : خان معدلت نشان ۳- اصل : صورت

ثانی که محمد حسن خان عازم عراق گردید. شاه‌اسمعیل وزکریاخان را همراه برد. در اوانی که خان مذکور روانهٔ آذربایجان شده شاه اسماعیل بدون اطلاع با چند نفر ازخدمهٔ خود روانهٔ اصفهان گردید. وزکریاخان بقلعهٔ کلّه رفت غلامان اوخان موصوف را شب درخواب بقتل رسانیدند. شاه اسماعیل دراصفهان بود بعد ازرفتن آزادخان بسمت اورمیّه و آمدن کریمخان از شیراز دیگر با او سلوکی نکردند بلکه ملاقات‌هم نکرده بقدر ضرور چیزی مقرّر کردند که باوشان میرسیده باشد و جائی آمد و رفت نکند[۱]). کریمخان که پیشتر وارد طهران شده بود در همانجا توقّف نموده بتصوّر آمدن محمد حسن خان بسمت عراق (باخود) نرد خیال می‌باخت که سردمان غارت شده لشکرش بی‌اسب وبی‌یراق ده ده وپنج پنج بدفعات بطهران رسیده‌ودرخدمت او شرط اتّفاق بجاآوردند. چون ازحرکت خان قاجار اثری بظهور نرسید کریمخان باستعداد لشکر پرداخته اسب وسرانجام طلبیده درعرصهٔ دوماه خود راساخته ازطهران روانهٔ اصفهان گردید. محمدحسنخان بعد ازاین فتح نمایان از مازندران حرکت نکرد. فرقهٔ یموت وکوکلانرا باوطان خود مرخصّ وخود بافرقهٔ قاجاریّه وترکمان و سایر (سرکردگان و) سرداران‌در استراباد رحل اقامت افکند. هرچند خوانین وسرداران‌اورا بتعاقب‌نمودن کریمخان وتسخیر بلاد عراق تحریص وترغیب نمودند همه‌را جوابداد که الحال ماراغرض ملک‌گیری نیست مکنون[۲] خاطر این است که مازندران را بند وبست‌نموده فارغ البال بی‌مقابله وجدال مملکت خودرا محافظت‌نموده بدست آوردن ملک دیگران خیال نکرده‌آسودگی خودولشکررا از درگاه‌قادرمتعال مسئلت مینمائیم. که‌مداخل طبرستان ما را و لشکر ماراکفایت مینماید و زیاده روی که‌لازمه‌اش بی‌انصافی و بی‌عدالتی است که‌پایمال‌شدن عجزه‌ومساکین‌ومورد مواخذهٔ‌اخروی وخسران‌ابدی

۱- قسمت میان‌پرانتز (ازسطر ۱۱ صفحه ۲۱۴ تا این موضع) فقط درنسخه (پ) است ومحل آن در آن نسخه پس‌از سطردوم‌صفحه ۲۱۴ بود که برای‌درستی مطلب‌جای آن‌عوض‌شد

۲- اصل: مسنون

است (ازاین امر) احتراز لازم بل واجبست . هرگاه دشمنی ازطرفی بملک ماآید بدفع او پرداختن اولی و انسب است. بهمین گفتگو اکتفاکرده پیرامون سخن سرداران نگردید ودرقلعهٔ استراباد برسریر فرمانفرمائی متمکن گردید . وکریم‌خان داخل اصفهان شده بتدارك وجمع‌آوری لشکرشکست‌خورده مشغول شد .[۱]

دربیان محاصره‌نمودن جماعت زنگنه وکلهر قلعهٔ کرمانشاهان را حسب‌الحکم کریمخان [ونجات ایام محاصره وصادرات آن]

بعد از شکست خوردن علی مردانخان‌بختیاری که کریم‌خان را فتح باب شد اراده‌کرد که یکی ازخوانین زندیه‌را بالشکر بجهت محاصرهٔ قلعهٔ کرمانشاهان بفرستدکه رسیدن‌محمد حسن‌خان قاجار مانع فرستادن‌لشکرشده امرمحاصره‌را برذمّهٔ فرقهٔ زنگنه و کلهر که [دو] ایل عظیم‌اند ومحل سکنای ایشان دربلوکات و محالات کرمانشاهان وکثرت هردو فرقه ازهشتاد هزار خانوار متجاوز و ذکورا و اناثا از اهل قلعه ناخوش وباستقبال آنها راغب و بهانه جو بودند نمود . سرداران هردو فرقه محاصره نمودن‌قلعه‌را ازخدمت کریم‌خان متعهدشده برذمّهٔ خود گرفتند . و کس فرستاده از ایلات خود سوار وپیادهٔ بسیاری طلبیده بعد پنجاه روز همگی یکجا جمعیّت نموده باسرداران خود غافل‌تاخت باطراف قلعه‌آوردند گاو وگوسفند اهل قلعه‌که دربیرون برای چرا رفته بودند قلیلی را پیش انداخته بردند. محمد حسن‌خان زرقانی که با چندنفر از تفنگچیان قلعه بامر محافظت گوسفندان مأمور بود زخمی‌شده با تفنگچیان سابقی‌را حراست نموده بقلعه رسانید وبهمان زخم بعداز چند روز درگذشت. و هرروزه سواران زنگنه و کلهر بااهل‌قلعه جنگ انداخته با یکدیگر درمیدان جولان‌کرده بعد از زدوخورد هریک بمحل سکنای خود معاودت مینمودند. و سرداران هردو گروه درشهر کرمانشاهان با لشکر وقوم خود بامر

۱- پ ، باشد

حصر[1] شب وروز درمشورت بوده وجمعیّت آنها از ایلات هرروز می‌رسید تا ششماه باین نهج گذشت وعرصهٔ میدان هرروز از خون دلاوران رنگین می گردید. بعد از انقضای مدّت مذکور آذوقهٔ اهل قلعه [باتمام رسید. وسواران قلعه نیم فرسنگ از اطراف قلعه] بیشترنتوانستندرفت. وآوردن آذوقه وراه‌آمد وشد متردّدین رامأمورین محاصره از جمیع اطراف منع ومسدود نمودندکه پرنده را یارای پروازنبود. سرداران قلعه همگی در یکجا جمع شده بذکر بی‌آذوقگی و دلیری خصم با یکدیگر ترزبان گردیدند. آخرالامر بعد ازگفتگوهای بسیار بنابراین شدکه هرکس از مین باشی [وپانصد باشی] ویوز باشی وقلعه بیگی وسردمان عمده‌که انبار غلّه داشته باشد همه را یکجا جمع نموده روز مرّه بسواران وتفنگچیان وسپاهیان بی‌سرانجام فراخور احوال قسمت نموده در باب آذوقه اعلی و ادنی یکسان باشند و بامر قلعه داری حسب‌الواقع پرداخته بعد ازاتمام آذوقه تااز پردهٔ غیب آنچه‌رخ نماید سوافق‌آن بعمل آرند. همگی بامر رضا[مند] شده بهمین دستورآذوقه‌مستحفظین ببروج‌وسواران وپیادگان رسانیده بقلعه داری پرداختند. مأمورین محاصره از حال قلعگیان مطلّع شده بنا [را] برشدّت محاصره گذاشته روزی دونوبت تاخت بنزدیک قلعه آورده سواران از قلعه بمدافعه ومقابله حرب درمیدان اتّفاق می‌افتاد. چون کثرت جمعیّت اکراد و زنگنه وکلهر بسیار بود وهرروز مدد وکومک هم بآنها می رسید و اهل قلعه‌که در جنب آنها قلیلی بودندروّیه حزم و احتیاط را از دست نداده پشت‌بقلعه بآنها حرب مینمودند. و اکراد بی وقوف‌از تهوّر و جلادت از توپ و تفنگ احتیاط نکرده بی‌باکانه یورش برسواران قلعه آورده تاپای خندق‌عنان نمی‌کشیدند. واهل قلعه از بروج توپ وتفنگ وجزایر و خمپاره مانند ستاره ازهرطرف برآنها می‌ریختند مردم بسیاری از آنها هدف گلولهٔ توپ وتفنگ گردیده اسب وآدم بایکدیگرغلطیده

۱- ظ : محاصره

بسرای آخرت میشتافتند. [و] بوقت شام بی‌نیل مقصود بمقام خود برگشته سواران وپیادگان قلعه هم داخل قلعه شده تخته پل را کشیده دروازه را مسدود وببروج رفته بحراست‌میپرداختند. مأمورین محاصره از صدمات توب وجزایر وخمپاره‌دلتنگ شده دوسه روز حربرا موقوف و در تسخیر قلعه با هم در شور[۱] بودند. بهادران قلعه که سه روز سبقت نکردن زنگنه وکلهر را بحرب معلوم کردند متأمل[۲] شده سه‌نفر سوار جلد که موسوم بمأمورین گرد[۳] بودند تابنزدیک شهر فرستادند که‌رفته گرد کنند که حقیقت خیال مأمورین محاصره ظاهر کرده شود[۴] سواران مذکورازقلعه برآمده مهمیز برگرده گاه اسبان آشنا کرده گرد کنان تانزدیکی شهر رفتند در نزدیکی شهر بچند نفر رعایا برخورده که‌پنج شش رأس عوامل و الاغ را (گندم) بارنموده بشهر می بردند. سواران مذکور را طمع غالب شده و عواملان را با سر نیزه پیش انداخته که بقلعه برسانند که مأمورین مطلّع شده سوار وپیادهٔ بسیار از شهربرآمده عواملان را از آنها گرفته وسواران را از چهار طرف احاطه نموده سعی در گرفتن‌آنها می‌نمودند و آنها هم باسواران شهر جنگ گریز کرده هرچند میخواستند که خود را بقلعه [رسانند] میسر (نمی) شد. تاآنکه یک سوار از چنگ آنها خلاص شده خبر باهل قلعه رسانید سواران قلعه که مستعدّ بودند همانوقت از قلعه برآمده بکومک سواران خود بجانب لشکر زنگنه وکلهر روانه شدند وآن روز روز پنجشنبه نهم شهر محرم‌الحرام سنهٔ ۱۱۶۵ [هجری[۵]] و وقت عصر بود که مأمورین را چشم بر سواران قلعه افتاده ازگرفتن آن سواران دست برداشته باسواران قلعه (مقابل شده) بمقابله و مجادله کمیت جلادت را گرم عنان ویورش برسواران قلعه (آوردند). عبدالعلیخان از خوف قلّت سواران قلعه وکثرت لشکر زنگنه وکلهر که چون از

۱- پ: مشورت ۲- پ: بی‌تأمل ۳- پ: بمار بن کرده
۴- پ: گردد ۵- اصل: ۱۱۱۵ هجری

قلعه دور رفته بوّدند (خود هم ازقلعه) با یکصد (و پنجاه)سوار ویکصد(و پنجاه) جزایرچی برآمده خودرا نمودارگردانیدند[1] سوارانی که بیشتر از قلعه رفته بودند. با فرقهٔ کلهر در جنگ وگریز بودند و لشکرکلهر آنها را پیش انداخته بسمت قلعه می‌دوانیدند. امام وردی بیک مین‌باشی ورضا بیک پانصد باشی که در پیش واز خویش خبری نداشتند از رفتن عبدالعلی‌خان قوی دل گشته باجیش خود استقاست ورزیده یکبار برلشکرکلهر تاخت آوردند. ازحملات متهوّرانهٔ سواران قلعه لشکر کلهرکه ازخوف گلولهٔ توب متفرّق بودند تاب نیاورده پای استقامت آنها ازجای بدر رفته بجنگ گریز افتادند. عبدالعلیخان فرصت‌را غنیمت شمرده جلو ریزازیکطرف تاخت برآنها آورده آن جماعت شکست فاحش خورده داخل شهرو درآنجا هم توّقف نکرده بانجف قلیخان سردارکلهر از شهر بیرون رفته از خوف اهل قلعه تا هارون آباد که شش فرسنگی شهر و محل سکنای جماعت کلهر است جائی عنان نکشیدند و جماعت زنگنه هم باسرداران خود بسمت دیگر گریختند. عبدالعلیخان باجمعیّت خود داخل شهر شده که وقت نماز مغرب رسید ازآنجا بفتح و فیروزی بجانب قلعه روانه گردید. درورود بقلعه شادیانهٔ فتح نواخته وسیصد وپنجاه[ضرب] توب کوچک وکلان بیکبار شلیک نموده غلغله دردشت و هامون‌افتاد. وآن شب بامیرزا محمدتقی‌وسرداران دریکجامجلس منعقدشده‌بنا گذاشتند که اهل‌وسکنهٔ[2] شهر را فرداکوچانیده وهرقدر آذوقه دستیاب شودبقلعه داخل نمایند. چنانچه طلوع صبح بهمین امر مشغول شده کدخدایان ومعتبرین شهر راکوچانیده بامتعلقان آنها داخل قلعه نموده و بقدر شش هفت‌ماه[3] هم آذوقه ازشهرگرفته بقلعه بردند. روز هفتم که جمعی از سواران وپیادگان‌برای کوچانیدن بعضی دیگر ازسکنهٔ شهررفته

۱- پ : گردانید ۲- اصل : و پ : اهل سکنه

۳- اصل : هفت روز

بودند . (مردمان) شهر[۱] چند نفر را گرفته بقتل رسانیدند وسه چهار کس را هم گرفته در حبس نگاهداشتند . توضیح این مقال آنکه جماعت کلهر و زنگنه که از سواران قلعه شکست خورده (ومتفرّق) خود رابشهر رسانیدند نجف قلیخان کلهررا که سردار آنها بود و نادرشاه هردو چشم او را از بینائی عاطل کرده [ودر شهر مقام داشت سوار کرده] بطرف ماهی دشت و هارون آباد بدر رفتند . جماعت زنگنه که با عدم حرب شکست خورده و متفرّق‌شده بودند در طرف مشرقی کرمانشاهان دریک فرسخی جمع شده حقیقت را بخدمت محمد خان زند که در قلعهٔ پیری [و] کمازان می‌بود عرض نموده بی‌احتیاطی و نادانی جماعت کلهر را واسطهٔ شکست و خود را بی‌تقصیر وببند وبست مجدد منتظر حکم بودند . محمد خان برآنهااعتراض کرده[۲] صادق‌خان برادر کوچک خود را باهزارسوار از نزد خودمرخّص و جماعت زنگنه [وکلهر] را هم در تحت اختیار و فرمان او مقرّر نموده[۳] وبصادق خان مذکور سفارش نمود که اوّلاً بااهل قلعه بنا را برسلوك ومدارات گذشته دروقت فرصت عبدالعلیخان ومیرزا محمد تقی را دستگیر کرده قلعه را بتصرّف آورد . خان مذکور باهزار سوار از پیری وکمازان روانهٔ کرمانشاهان گردیده خود را بایلغار بجماعت[۴] زنگنه که در بیستون قرار داشتند رسانیده باتّفاق روانهٔ شهر گردیدند[۵] و خبر ورود خود را باهل شهر پیغام داده بگرفتن سوار و پیادهٔ اهل قلعه مردمان شهر را تحریص وترغیب نموده مردمان شهر را بسبب این پیغام (و خبر رسیدن صادق‌خان سوارانی که در شهر از برای آوردن آذوقه وغیره رفته بودند و جابجا متفرّق بودند غافل کرده) دونفر ازسواران قلعه را مقتول[۶] وچهار پنج کس را [گرفته] حبس

۱- اصل : در شهر ۲- پ : نکرده ۳- پ : وفرمان‌اوداد

٤- پ : شده وایلغار کنان‌خودرابلشکر ۵- پ : رسانیده یکجا گردیدند

٦- پ : بی‌سر

نمودند سواران دیگر خود را از شهر بیرون انداخته بیاران خود ملحق وحقیقت قتل دوسوار و گرفتاری پنج نفر را بعرض سرداران قلعه رسانیدند. عبدالعلیخان و میرزا محمد تقی که از آمدن صادقخان مطلّع نبودند حرکت اهل شهر را بقتل سواران و گرفتن پیادگان حمل بر بی‌اعتدالی فرستادگان کرده مردمان خود را از رفتن شهر منع وسواران را یکجا جمع نموده در بیرون قلعه در نیم فرسخی از اسبان فرودآمده چهار سوار بچهار جانب برای تحقیق اخبار فرستادند. بعد یکساعت سواری که بطرف مشرق رفته بود خبر رسانید که گرد سوار[1] بسیار از طرف بیستون ظاهر میگردد که بتعجیل می‌آیند. عبدالعلیخان سوار دیگر همراه آن سوار فرستاده که [رفته] خبر بتحقیق[2] بیاورند. سواران مذکور رفته خبرآوردند که سردار این سواران برادر کوچک محمد خان صادق خان است که لشکر شکست‌خوردهٔ زنگنه بااو ملحق شده‌رو بشهر می‌آیند. دراین بین گرد سواری ظاهر شد که بسرعت می‌آید همهٔ مردمان متوّجه خبر آن سوار بودند که سوار مذکور رسید واز جانب صادقخان پیغام رسانید که ما از برای حرب شما نیامده‌ایم محمدخان مرا فرستاده است که باشما متحدّ ویکجهت گشته برادرانه برتق وفتق امورات ملکی پردازیم ونوشتهٔ محمدخان که مبنی برقم سازش[3] است باخودآورده‌ام در وقت ملاقات ملاحظه خواهندنمود. هرگاه‌عبدالعلی (خان) ومیرزا محمد تقی ودوسه نفر ازسرکردگان تصدیع[4] کشیده‌تشریف بیاورند درسر سواری بایکدیگر ملاقات کرده عهد وپیمان از طرف محمدخان [وازطرف] خود بمیان آمده رفع کدورت گذشته وآینده ازطرفین خواهد گردید. و اگر شما با ما حرب کنید ما از طرف محمدخان مأذون بحرب شما نیستیم. عبدالعلیخان ومیرزامحمد تقی در جواب گفتند که ما را هم غرض بحرب وجدال نیست اگر صادقخان درقول

۱- اصل: سواران ۲- دراصل چنین است ۳- اصل و پ: برقم وسازش

٤- پ: تصدیعه

خود صادق وراسخ است برای خاطر جمعی اهل قلعه تصدیع کشیده باسرداران معتمد خود رونق افزای قلعه شوند و امشب طعام درقلعه نوش «جان» فرموده که رفع کدورت از طرفین گردیده بعد از خاطر جمعی فردا تشریف فرمای شهر شوند. سوار مذکور برگشته حقیقت جواب (و) سؤال رابعرض سردار خود رسانید. چون (سرداران) طرفین را از این سخنان غرض مکر و خدعه بودسخنان وپیغامات آنها بیکدیگر مؤثرنیامده صادقخان آمدن قلعه را موقوف براذن محمد خان گذاشته [ملاقات] باسرداران قلعه را بوقت دیگر وعده (نمود). وبااستعدادخودبعزم داخل شدن شهر کمیت خوشخرام را گرم عنان نمود .

دربیان شکست خوردن صادقخان از عبدالعلیخان وگریختن او بسمت پیری وکمازان

صادقخان که مصمم رفتن شهر گردید مجدداً سواری فرستاده پیغام داد که امروز من بشهر میروم بعددو روز باشما ملاقات خواهدشدفرستاده پیغام را گذرانید. سرداران وعبدالعلیخان بامیرزامحمدتقی مشورت نموده که الحال چه باید کرد. میرزا معزّی الیه در جواب گفت که اگر امروز صادقخان داخل شهر شود [تمام] لشکر زنگنه وکلهر را جمع نموده کار برما دشوار وروز بروز استقلال اوازدیاد[1] می پذیرد و از هیچ طرف امید یاری ومعاونت (باین زودی) [از هیچکس] بنظرنمی آیدوا ّیام محاصره بماهها وسالها خواهد کشید و از قلّت آذوقه کار براهل قلعه بسیار تنگ و از تسلّط خصم بی پروا بین الامثال بی نام وننگ خواهیم شد الحال که صادقخان با (چهار) پنج هزار سوار که در جنب کثرت زنگنه وکلهر قلیلی است وبی استقلال وارد گردیده هرگاه بدفع اونپردازند او درکار خود مستقل[2] ودر [کار] محاصره کار

۱- اصل: زیادت ۲ـ اصل : مستغل

را برما دشوار خواهد کرد. عبدالعلیخان و سرکردگان دیگر همه سخن میرزای مشارالیه را تصدیق (نموده) وبحرب خان مذکور از آن مکان سوار شده سواری را [عبدالعلیخان] بنزد صادقخان فرستاده پیغام داد که چون آن خان عالیشأن آمدن قلعه را بدون اذن محمد خان مصلحت ومناسب ندانست و طرفین را[1] بنابر اتّحاد و یکجهتی است لازمهٔ دوستی و وداد آنست که ما استقبال نموده[2] از شرف ملاقات مسرور شویم. سوارمذکور پیغام را رسانیده صادقخان و لشکریان برخدعهٔ اهل قلعه پی‌برده بونه واغرق را در پشت قلعهٔ سلطان علی بیگ که متّصل شهر است گذاشته ولشکریان (همگی) یکجا جمع شده از خوف عبدالعلیخان و بهادران قلعه داخل شهر نگردیده در وسواس بودند. عبدالعلیخان بعد از فرستادن سوار لشکر قلعه را از سوار و پیاده برداشته بعزم حرب صادقخان باستقبال شتافت. میرزا محمد تقی روانهٔ قلعه گردیده بحفاظت و حراست قلعه پرداخت. عبدالعلیخان پیادگان جزایرچی وتفنگچی را دو دسته نموده از طرف دست چپ (میرسیّد محمدخان برادر میرزا محمد تقی راکه بالفعل دربنگاله می‌باشد و شیر جنگ خطاب دارد با جمعی روانه‌نمود. وامام‌وردی‌بیگ‌رابا جمعی ازدست) راست روان وخودباسواران بضابطهٔ سرداران درمیان (بتمکین مطلق‌العنان) [روان] گردید. صادقخان هم با سواران از مکان خود حرکت کرده‌پیشتر آمد. و سواران قراول ازطرفین آهنگ میدان کرده در وقت تلاقی فریقین قراولان صادقخان میدان راخالی نموده بعقب‌می‌رفتند. قراولان عبدالعلیخان میدان را گرفته پیشتر می‌رفتند بهمین دستور تا نزدیک شهر [بلشکرصادقخان رسیدند. جزایرچیان وتفنگچیان را عبدالعلیخان بمیان باغاتی که در نزدیکی لشکر صادقخان بود فرستاده رخصت حرب را داد و خودبمقابلهٔسواران صادقخان رفت]صادقخان باجمعیّت‌خود یک میدان اسب‌از[3] بونه جدا شده(بودند)

۱-اصل،ازطرفین ۲ـ پ :که استقلال کرده ۳ـ پ : ولشکر صادقخان وافواج زنگنه که از

در نزدیکی باغی که نهر کوچکی درآن جاری بود [با سواران خود] قیام نمود[1] که پیادگان جزایرچی (وغیره که قریب دوصدو پنجاه کس بودند قریب پنجاه سوار از غلامان میرزا محمد تقی که همراه سید محمد خان از طرف دست چپ رفته بودند) از میان باغات جزایرها را [بجانب لشکر صادقخان] شلیک[2] نمودند. عبدالعلیخان ودلاوران قلعه از شنیدن آوازجزایراسب ها را گرم عنان نموده از نهر مذکور گذشته یورش برلشکر صادقخان بردند. لشکر مذکور چون حملات بهادران قلعه را مکرّر دیده و شنیده بودند تاب مقاومت نیاورده بهم پیچیده فرار را برقرار اختیار و بی‌حرب و جدال ننگ و عار را شعار خود کرده مضمون الفرار ممالا یطاق را بخاطر رسانیده گریختند. مردمان قلعه برسر بونهٔ آنها رسیده همگی را نهب وغارت نموده جمیع اسباب وسرانجام نصیب غازیان قلعه شده و زنان آنها که با خود آورده بودند بقید اسیری[3] گرفتار گردیدند. درآنوقت آفتاب (عالمتاب) سربچاه [سار[4]] مغرب کشیده دلاوران قلعه بافتح و فیروزی باغنایم واسرا معاودت بمحل اقامت خود نمودند. در ورود بدروازهٔ قلعه عبدالعلیخان در همانجا عنان کشیده شیخ الاسلام وقاضی شهررا که باستعلّقان بعد از شکست جماعت کلهر و زنگنه کوچانیده بقلعه آورده بودند طلبیده زنان لشکر صادقخان که اسیر بهادران قلعه گردیده بودند از مردمان لشکر در همانجا پیش از دخول بقلعه گرفته بآنها سپرد ومدد خرج برای آنها مقرّر نموده تسلیم شیخ الاسلام وقاضی نموده که بمصارف یومیهٔ آنها رسانیده که دست لوث غیر دامن عفاف ایشان راملوث نگرداند. معتمدان بموجب شریعت غرّا عمل نموده اسرارا بانسوان خود دریک مکان بحفاظت نگاهداشتند که بصاحبان آنها برسانند و خود داخل قلعه گردید. متوّطنین قلعه ومردمان شهری زبان بمبارکباد گشوده نقارهای

١ـ پ: قیام داشتند ٢ـ پ: جزایرها راتمام شلیک ٣ـ اصل: اسیر

٤ـ اصل: بچهارسار

شادیانه بنوازش درآورده از آواز شلیک توب وتفنگ گوش فلک مینا رنگ را کر نموده بحفاظت قلعه پرداختند. صادقخان ازخجالت این شکست که بدون حرب اتّفاق افتاده قلق واضطراب بسیار نموده واز بازخواست محمدخان که درآن مخاطرهٔ جان میدانست ترسیده برای عفو جرایم شفیعان انگیخت وخود دریکمنزلی توّقف نموده بانتظار رسیدن خبردر خوف ورجامی‌بود. محمدخان ازشکست صادقخان بسیار برهم شده متعرّض اونگردید. وخودبلاتأمل با ده‌هزار سوار جرّار خونخوار بعزم تسخیر قلعه ایلغارکنان رهگرای کرمانشاهان گردید.

دربیان آمدن محمدخان زند بکرمانشاهان ومحاصره نمودن قلعه[را] وصادرات ایّام محاصره

عبدالعلی‌خان ومیرزا محمد تقی وسرداران بعد از شکست صادق خان آمدن محمدخان را تیقن کرده بحفاظت بروج و ضوابط قلعه داری بیشتر از پیشتر کوشیده سه‌ضرب توب بزرگ که دوازده من تبریز وزن کلولهٔ هرتوبی بود روبروی دروازه بیرون خندق روبشهر بعراده‌ها سوار نموده ودربدن هربرجی سه‌ضرب توب که‌شش من [وچهارمن وسه‌من وزن] گلولهٔ آنها بود درسرخندق متّصل شیرحاجی برقرار[۱] ودر اندون قلعه درهر برجی سه‌ضرب توب دوردم برعرادها سوار کرده توپچیان و عراده‌چیان را جابجابرسر توبها مقیّد و جزایرچیان را با تفنگچیان در بروج قسمت نموده هربرجی [را] یکی از نامداران برذّمهٔ خود گرفته درکمال هوشیاری باسر قلعه‌داری پرداختند. محمدخان که از پیری[۲] وکمازان حرکت نموده ایلغارکنان مسافت بعیده را بدومنزل طیّ کرده وارد منزل بیستون واز آنجالشکر رابدوقسمت نموده شباشب بسمت قلعه فرستادکه اطراف قلعه درمحل پسقوگاه مخفی بوده

۱ـ پ: گلوله آن وزن داشت مقرر وبرذمه توپچیان نمود ۲ـ پ: پری

خودرا ظاهر ننمایند هرگاه مردمان قلعه دواب خود را برای چرا بوقت صبح که ازقلعه بیرون [می] فرستند فرصت نموده بردواب تاخت آورده مستحفظین دواب را بخم کمند جلادت بقید اسر گرفتار و[۱] منتظر ورود موکب سردار باشند . مأمورین بموجب فرموده بعمل آورده درپسقوگاه‌ها که دریک فرسخی[۲] قلعه بود مخفی گشتند . اهل قلعه که همه روزه دواب را برای چرا از قلعه بیرون میفرستادند مقرّر چنان بود که از پسقوگاه‌ها بعد از خاطرجمعی از نیم‌فرسخی پیشتر نروند درآنروز بحسب اتّفاق سوارانی که مأمور برفتن محل پسقو بودند بسبب خاطرجمعی بیرون نرفتند . وبجهت‌ضابطه سه‌خمپاره‌بجاهای نزدیک که گمان پسقودرآن‌بود خالی کردند . چون مأمورین پسقو دورتر بودند گلولهٔ خمپاره بآنها ضرری نرسانید وازجای خودحرکت نکردند . مستحفظین که پنجاه پیادهٔ تفنگچی بودند خاطر جمع شده بدستور همه روزه دواب را بیرون برده بچرا سردادند وتفنگها را در زیرسر گذاشته بخواب‌غفلت‌رفتند . همان وقت محمدخان با چند نفر از غلامان بسروقت مردمان پسقو رسیده آنها را بتاخت وغارت دواب اشاره‌نمود . بیکبار مأمورین برسر دواب یورش آورده‌ازهای و-هوی سواران پیادگان از خواب غفلت برخاسته‌باسواران درآویختند . مأمورین‌اعتنا برتفنگچیان نکرده نصف بیشتر دواب را از آنها گرفته و چهار نفر را زخمی نموده لشکر محمدخان هم نمودار گردید . دیده‌بانان قلعه خبربسرداران رسانیدند توپچیان توپهای کلان ماشها را بگوش توبها رسانیده گلوله‌های دوازده منی را بلشکر محمدخان برای کنجکاوی فرستادند و لشکر مذکور که از خوف همین در صحرا متفرّق وباحتیاط بودند دوسواروسه‌رأس اسب از متفرّقین از ضرب گلوله روانهٔ دیار عدم ومابقی برگشته همان دم داخل شهر گردیدند . ودواب منهوبه[۳] رامحمدخان بلشکر قسمت نموده باحضار لشکر زنگنه وکلهر وایلات دور ونزدیک حکم نوشت

۱ــ پ : اسیر نموده ۲ــ پ : یك فرسنگی ۳ت اصل : مغروقه

(که سوار و پیاده ایل زود خود را درشهر برسانند) .سرداران قلعه هم بفکر خود افتاده در حفاظت وخودداری زیاده کوشیدند .بعد چند روز محمدخان یکی ازمعتمدان خودرا بنزد عبدالعلیخان و میرزا محمد تقی برسالت فرستاده پیغام نمود مضمون پیغام اینکه : بندگان سکندرشان کریم خان وکیل الدوله کرمانشاهان و لرستان فیلی وکردستان را بامحالات وبلوکات متعلّقه در تحت اختیار این بندهٔ کردگار واگذاشته .قبض و بسط هرسه مملکت از جزئی و کلّی محوّل رأی و تدبیر صایب کارآگهان دولت خواه کفایت مشرب که از طرف اینجانب بهردیار مقرّر است میباشد . آن عالیجاهان که ازبدو ظهور دولت‌خدادادبنارا برسرکشی وطغیان‌وارتداد گذاشته‌اند چه خیال کرده‌اند ویاکدام امیدواری باقلّت انصارواعوان دم‌ازبرابری میزنند . اگرباستحکام و متانت قلعه وبسیاری توبخانه مینازند انجام این کار را تفکّر[۱] نمودن که (بالمآل) محروس از زیان‌باشد[۲] موافق ضابطه‌عقلی[۳] ونقلی‌لازمهٔ خردمندی است که ازآن غافل شده‌اند . ودرصورت‌سرکشی وعدوان‌بابندگان کریم خان سوای ندامت وخسران طرفی نخواهند بست که سروسوزون راازسرکشی[۴] پای درگل وطاوس تاجدار بوقلمون رنگ باکثرت نشاط از ملاحظهٔ رفتار خویش‌خجل میباشد . اگردر این‌وقت[که] این بندهٔدرگاه آسمان جاه وارد این سرزمین با سپاه گردیده آن عالیمقداران را منظور برفاه خود وخلق‌الله باشد اطلاع دهند که‌ازطرف خود ایشان واهل قلعه را خاطرجمع نموده باب فتنه وفساد را مسدود وابواب آمد وشد وملاقات رامفتوح گرداند . وبعفوجرایم گذشته ازخدمت بندگان وکیل‌الدوله مستدعی گشته نائرهٔ غضب جهانسوز وی رابریزش‌آب فروتنی واطاعت و انقیاد آن عالیجاهان وقلعگیان‌اطفا نمایند . وهرگاه بدستور سابق درجهل خود شایق ومصر[۵]

۱ــ پ : ازتفکر ۲ــ پ : شد ۳ــ پ : اصلی

٤ــ پ : ازکشی ٥ــ پ : ومسر

باشند. آنچه ملحوظ خاطر است بعمل خواهدآمد و پشیمانی درآنوقت بی‌حاصل است

مصرع

گفتم بشما هر آنچه می‌باید گفت

(بیت

چو فردا برآید بلند آفتاب   من و گرز و میدان‌وافراسیاب)

معتمدمذکور پیغام را رسانید. عبدالعلیخان ومیرزا محمد تقی وسرداران‌بقول وفعل محمدخان مطمئن نشده جواب دادند که مارا داعیهٔ ملک‌گیری وسروری در خاطرنیست‌ازبی‌اعتدالی‌بندگان‌وکیل‌الدوله‌وغازیان‌زندیه‌از جهت‌حفاظت(ناموس) جان ومال پیک خیال را بهرسو دوانیده چاره بجز تحصن که باعث وزر ووبال و [آخرالامر] منجر[۱] بکوشش وکشش وقتال است ندیده[۲] لهذا دست توکل بدامن لطف خداوند جزو وکل زده بپاس آبروی وناموس ازطعنه مردمان ایل والوس احترازکرده‌قلعه داری را اختیار وازکردار وگفتار آن‌سردار ذوی‌الاقتدار‌که اعتبار را نشاید درکشتن وکشته شدن سرشار میباشیم باقی آنچه ازمشیت ازلی گذشته است بوقوع خواهد رسید. فرستادهٔ محمدخان برگشته حقیقت سؤال و جواب رابیان نمود. خان موصوف ازاستماع این سخنان بسیار ناخوش گشته بتدبیر گرفتن قلعه مصمم گردید واز اهل زنگنه وکلهر سوار وپیادهٔ بسیاری طلبید و راه آمد و شد مترددین را ازهمه طرف مسدود نمود که بمردم قلعه از هیچ جا خبر نرسد[۳] که [بلکه] غافل بخدعه ومکرکاری تواند کرد. یک ماه براین گذشت که‌دیگر مطلقا جواب و سئوالی نشد و سواران قلعه هم ازجای‌خود حرکت نکردند. ومحمدخان [هم] ازشهر بعزم حرب درین مدت برنیامد تاآنکه تدبیری بخاطرش رسیده سه - چهارهزارسوار (یکه تاز) [شب] درسه‌طرف قلعه در پسقوگذاشته و بوقت صبح

۱- اصل، وپ: متحیز   ۲- پ: ندیدیم   ۳- اصل: نمی رسید

خود هم باجميع لشكر سوار شده در بيرون شهر در پشت ديوارها سواره با جمعيّت خود ايستاد كه مردم قلعه پی‌بخيال اونبرده بوقت زوال كه مردمان برج[1] بی‌قيل وقال و از محل كشيك خود از (فراز) ميل نشيب نموده مانند پيك خيال بهرسو دوان وبرای سودای اطعمه واشربه ببازار ودوكان روان گردنديكبار باجميع لشكر يورش بقلعه آورده تاپای خندق جائی عنان نكشند[2] واز آنجا مانند مرغ سبك‌روح ببالای برج پرواز نموده قلعه را مفتوح نمايد. محصورين كه‌ازارادهٔ او بی‌خبروتمام شب بهوشياری درمكان خود دركشيك بسربرده و تا نزديك ظهر هم همگی بدستور مقرّر از يورش وجلادت خصم درخطر بودند. بعد از خاطر جمعی از بروج سراشيب وبملاقات متعلّقان هريك از طرفی ره‌نوردوادی بی‌پروائی گرديدند. محمد-خان پياده‌ای را بنزد مردمان پسقو فرستاده آنها را بيورش امر نمود و خود هم با چهارده هزار سوار وپياده از محل اقامت خود بيكبار جلوريز ازسه طرف اسب انداز شده از ترس گلولهٔ توب قلعه جمعيّت لشكر را متفرّق بسوی قلعه دوانيده ديده‌بانان قلعه گرد سواران را ديده خبر رسانيدند. توبچيان‌نارين قلعه كه دوازده ضرب توب دوردم بعهدهٔ آنها مقرّر وازسطوت دارا و جم بی‌پروا با فروختن شعلهٔ اخگر حرب نمونهٔ شرر وليل ونهار بهم‌نشينی[3] چرخ[4] عراده چون بادام توام بودند واز يك فرسنگی چشم مور را درشب تاريك بضرب گلوله از حدقه برمی‌آوردندفتيله-سوز ماشهارا برآتش خانهٔ[5] توبها آشنا كرده[و] از صدای غرّش‌توب اهل‌قلعه رابر ارادهٔ خصم مطلّع گردانيدند. مردمان بروج و توبچيان لجوج كه هريك درجائی و مكانی بودند مانند پنبهٔ محلوج[6] ازجاجسته دوان دوان بمحل كشيك خود روان و

۱- پ: قلعه ۲- پ: نه كشيد ۳- پ: ازهمنشينی ۴- اصل:چرغ

۵- اصل: آتش خان - پ، آتش جان ۶- پ: سينهٔ مخلوح ؟

ببرجها[1] رفته بحفاظت پرداختند . مأمورین یورش[2] های و هوی کنان از سه طرف اسبان را گرم عنان بجولان درآورده بتیررس قلعه رسیدند. توپچیان سمت دروازه توپهای کلان را آتش داده زلزله در ارکان وجود یورش آورندگان انداخته چند سوار [را] با اسب بیکدیگر غلطانیده سابقی از خوف متفرّق و باسب تازی بیجا در صحرا اظهار جلادت وخودنمائی کرده قلعگیان را میترسانیدند. اهل قلعه از ضرب گلوله توپ آن لشکر را بی‌دست وپا نموده چند کس دیگر (را) هم بسرای آخرت فرستادند . خصم بداندیش ازاین معامله دل‌ریش گشته پیش آمدن را برخویش نامبارك دانسته و درکمال تشویش پس نشسته از راهی که آمده بودند سواران متفرّقه بنزد محمدخان جمع شده بطرف شهر بر گشتند. بهار سلطان که ازنامداران فرقهٔ زندّیه و بنی عم محمدخان بود باچهار سوار ازطرف غربی قلعه اسب تازان بخدمت محمدخان میرفت که یکی ازتوپچیان اوراهدف گلولهٔ توپ کرده‌درعین اسب دوانی گلولهٔ توپ او را دریافته ازصدر زین بزمین انداخته از هم پاشید. سوارانی که باأو بودند بسروقت او رسیده[3] درحالت نزعش دیده و اسب او را پاشکسته در یکجای ایستاده یافتند از اسبان خود پیاده شده ببرداشتن نعش او مشغول‌بودند. (عبدالعلیخان محمد حسین بیک کشیک آقاسی باشی خودرا باچندسوار ازقلعه بیرون فرستاد که تحقیق احوال مقتول‌نموده‌معاودت نمایند) . سواران قلعه دروازه‌را گشوده چند سوار خودرا بآن سواران رسانیده حقیقت را دریافته متعرّض نگردیده « بقلعه معاودت نمودند بعرض رسانیدند که مقتول بهار سلطان بنی عم محمدخانست[4]» . سواران مذکور نعش بهار سلطان را بریکی از اسبان خود بسته بخدمت محمدخان رسانیدند. [درهمان روز سلطان مذکورحیات عاریت را وداع نموده بسرای‌آخرت

۱- پ : وبهر چهارطرف ۲- اصل : یورشهای ۳- پ : رسیدند و
٤- اصل: متعرض نگردیده روبقلعه نمودند

شتافت] . خان موصوف وجمیع سرداران لشکر بسیار غمگین وناخوش شده بنا بربستن سنگر وشدّت محاصره براهل قلعه گذاشتند . چون در روز وقوع این امر محال بود شبها مخفی بیل‌داران را برای ساختن سنگر مقرّر کرده [روز را موقوف «می» نمودند . محمد خان] پیش از تمهید[1] این مقدمه کسی را بقلعه فرستاده درخواست اسیران[2] لشکر صادق‌خان را از عبدالعلیخان و میرزا محمد تقی نمود . همانوقت نسوان را از نزد شیخ‌الاسلام و قاضی طلبیده سپردهٔ فرستادهٔ محمد خان کرده[3] روانهٔ شهر نمودند . [و] مأمورین بساختن سنگر در شبها بکندن زمین مشغول وصبح برمی گشتند . درعرصهٔ یکماه درهفت‌جا نمود سنگر کرده بفاصلهٔ یک میدان تفاوت سنگرها از یکدیگر بود . تاآنکه‌سنگر هشتم را بگلوله رس تفنگ‌رسانیدند . وپیادگان را درسنگرها مقرّر کرده شب وروز در سنگر می‌بودند . حقیقت‌سنگر اینکه (بقدر) نهری از زمین کنده وخاك را بالا ریخته وپیادگان در همان نهرکه بقدر آدمی کنده بودندمی‌ماندند[4] . وتوپچیان‌قلعه که توب برآنها خالی می کردند گلوله برهمان خاك نرم خورده از طرف دیگر بیرون می‌رفت و در صحرای خالی‌می‌افتاد . وسردمان سنگر درمیان نهر میخوابیدند بهمین دستور زدوخوردی هرروزه میشد . ومحمدخان خود همه (شب) یسنگر آمده مردمان خود را تسلّی داده و بانعامات وعده کرده بمکان‌خودمیرفت . ومردمان سنگر شب‌وروز درسنگرها بامر حصرمشغول بودند . ودر روز[5] از ترس گلولهٔ‌توب وتفنگ ازسنگرسربیرون نمیتوانستند کرد . چهار ماه بهمین دستورگذشت که از هیچ طرف پرنده را طاقت وقوّت پرواز نبود وآذوقهٔ اهل قلعه‌رو بکمی نهاده‌چنانچه‌نمک وتنباکو[6] وجودنداشت‌اگر در نزد کسی [بقدر] سرقلیان دستی تنباکو بهم میرسید از ده‌شاهی کمتر نمی‌فروخت . اهل‌قلعه از کمی

۱ـ اصل: پیش ازرسیدن تمهید ۲ـ پ : زنان ۳ـ پ : سپرداو کرده فرستاده محمدخان را ٤ـ پ : قیام داشتند ٥ـ پ: روزها ٦ـ اصل: تماکو

آذوقه‌وامتداد ایّام و طول محاصره ملول گشته. عبدالعلیخان و میرزا محمد تقی از مردمان شوشتری که عملهٔ قورخانه بودند دونفرکه در شناوری دستی داشتند از دروازهٔ سمت قراسو بیرون کرده‌بنزد علیمردان‌خان بختیاری که‌درآنوقت‌درجمع‌آوری لشکر در جبال لرستان که متّصل بمکان ایل وجماعت بختیاری است بسرمیبرد برای تحقیق احوال وسرگذشت‌امر محاصره واعانت وامدادفرستادند[۱] قاصدان‌مذکور خودرا بعلی‌مردانخان رسانیده آنچه دراین مدّت گذشته بود ظاهر واستدعای یاری وکومک نمودند. خان موصوف بااسماعیل‌خان فیلی وسرکردگان دیگر مشورت نموده خطی باین مضمون نوشت‌که: چون لشکر بختیاری و لرستان از دلاوران زندّیه چندین دفعه شکست خورده روگردان شده‌اند بدون [آنکه] لشکری‌ازخارج شامل آنهاگردد ازحرب زندّیه مخوف و هراسانند. بهرنوع باشد دوماه دیگر خودداری کنند وما واسمعیل‌خان ببغداد نزد مصطفی خان بیگدلی رفته از پاشای بغداد لشکری گرفته باجمعیّت معقول خود را میرسانیم وسواسی بخاطر نرسانید. وسه‌نفر ازالوار لرستان (را) ازجانب‌خود برای‌خاطرجمعی اهل قلعه همراه قاصدان کرده بقدر برداشتن قاصدان تنباکو[۲] ونمک برای خوانین قلعه فرستاد. فرستادگان از راه‌کوه و بیابان خود را بنهر قراسو رسانیده شب خود را بآب انداخته شناکنان بدروازهٔ قلعه رسانیدند. وداخل قلعه شده‌حقیقت رابا فرستادگان علیمردانخان گفته آنچه پیغام داده بود[۳] گذرانیدند. فی‌الجمله اهل قلعه را اطمینان حاصل شده بحفاظت وهوشیاری بامر قلعه‌داری پرداختند. یکروز بوقت‌عصر عبدالعلیخان ومیرزا

۱-پ: بمکان ایل بختیاری‌ومیان‌ایل‌لرستان‌بودفرستادند که‌تحقیق‌احوال‌علی‌مردانخان نموده محاصرهٔ قلعه راباو اطلاع دهند وبگویند که حالا وقت کومك و اعانت و یاریست بیت: پس از آن که ماننباشیم بچه کار خواهی آمد ۲- اصل: تماکو ۳- پ: حقیقت ملاقات وجواب‌علی‌مردانخان‌راعرض‌نمودند وفرستادگان‌علی مردانخان‌پیام‌بدستورقاصدان

محمد تقی با سرکردگان قلعه از دروازه بیرون آمده در پشت شیر حاجی خندق قرار گرفته بتقسیم آذوقهٔ مردمان از نزد خود (و) سرداران گفتگو میکردند. راقم حروف که درآنوقت در آنجا حاضر بود بسرداران گفت که این گفتگوها بهیچ کار نخواهد آمد. حالا که لشکر خصم بگلوله رس تفنگ سنگر کرده بعد دو روز سنگر را بپای خندق رسانیده داخل قلعه میشوند آذوقه بکار آنها خواهد آمد. آنوقت سوای قتل شدن خود واسیر شدن زنان چیزی دیگر بخاطر نمیرسد. همگی سرداران که در خیال جمع‌آوری آذوقه بودند از این گفتگو برهم شده از روی ملال گفتند که چاره‌ای بخاطر ما نمیرسد اگر چیزی بخاطر شما رسیده باشد اظهار آن لازم است که بعد از دریافت بصوابدید یکدیگر بتدبیر آن کوشیم. راقم حروف درجواب این سخن طعنه‌آمیز ایشان گفت که مرا این وقت چنین بخاطر میرسد که چند کس از دلاوران شجاعت پیشه دامن یلی با کمر پردلی استوار کرده پای پیاده با تیغهای آخته اندیشه از خصم نکرده خودرا بسنگر رسانیده دمار از روزگار اهل سنگر برآورند. هرکرا اجل اورسیده‌پیمانهٔ عمرش پرشده باشد بمردی گو بمیرد. (مردمان) روزی آیند وبروزی (معین) بروند [و] حیات یک روزه بانام و ننگ به از زیستن صدسال درکام نهنگ. دلاوران جلادت‌آثار ازاستماع این کلمات مانندطوطی همگی بگفتار آمده بایکدیگر بعزم رفتن سنگر همداستان گردیده هفتاد نفر از دلاوران سوار اسبان شده در اندرون دروازه مسلّح ومکمّل اوّل بنابر شلیک توپ وتفنگ گذاشتند. اهل سنگر ازخوف گلولهٔ توپ سرهای خودرادزدیده درپناه سنگرزمین دوز گردیدند. سواران بجلدی تمام ازدروازهٔ قلعه بیرون آمده از تخته پل گذشته جلوریز خود را بسنگررسانیدند. سنگریان که سواران قلعه رادیدندخوف برداشته ازسنگر بعزم گریختن از زوایای خود برآمدند. از ملاحظهٔ قلّت سواران قلعه پای ثبات افشرده بکمانداری تفنگ دست گشادند. علی بیک نامی که غلام عبدالعلیخان ودرآن سواران داخل بود گلولهٔ تفنگی باو رسید که فی‌الفورجان بقابض ارواح سپرد. بهادران اعتنا

نکرده داخل پیادگان گردیده‌چند نفر را بضرب سیف وسنان ازپادرآورده وسجموع[1] آنها رااسیر کمندفتراك کرده[2] داخل‌قلعه گردانیدند. وسواران وقت راغنیمت شمرده بسنگر دوم خود را رسانیده مستحفظان سنگر دوم بدستور سنگر اول همگی اسیر سرپنجهٔ تقدیر وبااسباب واسلحه همگی اسرا رابقلعه رسانیده‌بسنگرسوم کمیت‌جلادت را جولان دادند. ساکنان سنگرمذکور پای‌ثبات افشرده [با]سواران‌قلعه مردانه‌وار کوشیدند. واز قلعه سواران دیگر هم بکومک رفته از دوطرف یورش برسنگرنموده داخل سنگر و بضرب گلولهٔ تفنگ‌جمعی کثیرازاهل سنگر روانهٔ دیار عدم گردیدند. درآنوقت کمر خان زند برادر زادهٔ محمدخان که از شجاعان روزگار بود حقیقت سواران قلعه را دریافته فی‌الفور بالشکر خود وافواج محمدخان بعزم گرفتن سواران قلعه از شهر برآمده‌جلوریز بجانب سنگر ایلغارکنان خودرا رسانید. وجنگ روبرورا موقوف نموده بارادهٔ اینکه عقب سواران قلعه راگرفته راه‌گریختن را برآنها مسدود (نموده) وهمگی‌رااسیرسر پنجهٔ تقدیرنماید. سواران‌قلعه‌ازآمدن‌لشکرو کمرخان‌دست ازسنگر برداشته بطرف قلعه عطف عنان. و دلاوران نیزه‌دار[3] در پیشروی سواران بالشکر محمدخان بمیدان داری مشغول وسایر سواران تفنگها رابرسرچنگ گرفته در عقب سواران نیزه‌دار جنگ‌کنان بطرف قلعه روان گردیدند. هر چند کمر خان جهد نمود که ارادهٔ خود را بعمل آورداز جلدی وچابکی دلاوران قلعه فرصت‌نیافته مانند مار سرودم زده برخودمی‌پیچید. بهمین دستور هردو لشکر مقابل یکدیگرحرب کنان تا دم خندق وشاه برج گوشهٔ‌قلعه‌رسیدند. سواران قلعه درپای خندق‌استقامت ورزیدند. وکمرخان‌بالشکر یک تیرپرتاب درمقابل سواران محاذی شاه‌برج ایستاده منتظر بودند که هروقت سواران قلعه بارادهٔ‌دخول قلعه‌بسمت دروازه‌رو برگردانند[4]

۱ـ اصل : مجموعه ۲ـ اصل: گشته ۳ـ پ : نیزه‌باز ٤ـ پ: بارادهٔ دخول دروازه رو بر گردانید

پیش از دخول قلعه در وقت گذشتن از تخته پل خندق مانند اجل معلّق خود را از عقب با لشکر بسروقت سواران رسانیده مانع دخول گردد. [و] هرگاه‌منع پذیر نگردند خود هم دراسر تداخل[۱] بآنها شرکت نموده قلعه را مفتوح نماید. سواران قلعه ازخیرگی و کثرت وقرب لشکر خصم مضطرب[۲] شده [ولی] ضابطهٔ حزم را از دست نداده‌مانندسدّ اسکندر درپای شاه‌برج روبروی خصم ایستاده‌منتظر فرج وفرصت بودند که‌آفتاب(عالمتاب) درخلوتکدهٔ مغرب‌نهان گردید. سپهرمینا رنگ لباس سیاه[۳] دربر کرده بکسوت[۴] عباسیان‌ملبس گردید. عبدالعلیخان و میرزامحمدتقی درشیر حاجی قرار داشتندوبسبب استقرارسواران قلعه «که روبروی خصم‌وپشت بردروازده داشتندتوپچیان‌بسبب‌سواران که‌روبروی‌خصم‌ایستاده ودرخالی کردن‌توپ گلوله که اوّل سواران قلعه رامعدوم می‌نموددست ودل آنها ازکار رفته مانند صورت تصویر درکار خود حیران بودند عبدالعلی خان و میرزا محمد تقی و سرکردگان[۵]» چون احوال را بدین منوال دیدند غلبهٔ خصم را تصورکرده دانستندکه بمجرّد اراده نمودن سواران بآمدن قلعه لشکر خصم خیره سرفرصت خاریدن سرنداده چون سیلاب از اثر سواران دویده باسواران داخل قلعه خواهندگردید. و بسبب قلّت سوار وپیادهٔ [قلعه] وکثرت لشکر خصم همهٔ متوّطنین قلعه از ذکور واناث طعمهٔ شمشیر آبدار خواهند گشت. صلاح را درآن دیدندکه پیش از غلبهٔ خصم اول سواران خود راکه در برابر لشکر کمرخان زند ایستاده‌اند بضرب گلولهٔ توپ و خمپاره ازهم پاشیده لشکر خصم را هم از همان ضرب با خاك یکسان نمایند و قورخانه را آتش زده‌که قلعه وخود وساکنان آنرا باهمه لشکرزند همگی راسوخته

۱- ظ : دخول ۲- پ : مضطر ۳- اصل: لباس سبزرنگ ٤-پ: بکسوت ملبوس ٤ـ اصل:قلعه‌کار روبرخصم وپشت بردروازه داشتند از خالی کردن توپ وتفنگ توپچیان رامنع کرده وخودها در بحر حیرت‌شلنگ‌میزدند

که نه از قلعه نشانی ماند ونه‌از خصم ناسی. بهمین عزم بتوپچیان توپهای کلان و کوچک بشلیک نمودن اشاره وامر نمودند که بیکبار شلیک بعمل آمده‌چنان زلزلهٔ شد که دوست ودشمن یکدیگر را ازگرد و دودباروت امتیاز نمیکردند. و در خالی کردن توپ‌های کلان که هریک را بیست‌وپنج عدد نارنجک و پول سیاه پر کرده بودند یکی از آن نارنجکها و گلوله‌ها بآدم و اسب سواران قلعه نرسید و از میان سواران بیرون رفته بمیان لشکر کمر خان اسب‌وآدم را درهم غلطانیده ،مانندبرگ درخت جمعی کثیر برزمین فرش گردیدند. در بین این‌شلیک که کمرخان ولشکرش ازضرب توپها در حیرانی و اضطراب بودند و تاریکی و ظلمت شب هم حایل گشته[1] سواران قلعه فرصت کرده بزودی خودرا بدروازه رسانیده داخل قلعه گردیده دروازه را بستندواز بالای برجها لشکر کمرخان را هدف گلولهٔ توپ وتفنگ وخمپاره نموده خلقی بسیار بمعرض تلف درآمدند. کمرخان که بارادهٔ اسیر کردن سواران و مفتوح کردن قلعه اسب تازی بسیار کرده وبجائی نرسیده بعلاوه اینکه «قلعگیان» مردمان دوسنگر رابا اسباب وآلات حرب بهادران قلعه اسیر کرده بقلعه فرستادند واز سنگر سیوم جمعی کثیر را بقتل رسانیده خود[2] بسلامت داخل قلعه گردیدند. خان غیرت نشان را ازاین اتّفاق دریای غضب بجوش آمده برگشتن راعاردانسته وازطعنه و تعرّض همچشمان اندیشید صلاح حال خود را درکشته شدن و نیستی دیده سینهٔ خود را نشانهٔ گلوله‌های پی‌درپی قلعگیان واهل بروج کرده زیاده‌بردو-ساعت درپای خندق نیزهٔ خود را برزمین زده [سواره برنیزه تکیه زده] بطرف‌قلعه وبروج از روی غضب نظاره میکرد واز چهارطرف (او) لشکریانش از ضرب گلوله مانند برگ که از درخت بباد تند فرو ریزدبرزمین میریختند. اومطلقاالتفات بجانب کسی نکرده وازآن مکان حرکت ننمود. هرچندمحمدخان سردارکه‌عم اووصاحب

۱- پ: بود   ۲- پ: وازسنگر سیم همه اهل سنگررا بقتل رسانیده خودها

اختیار این امر بود مردمان عمده از نزد خود درآنشب بنزد او فرستاده ترغیب برگشتن نمود خان مذکور چون پلنگ خشم‌آلود بسخن فرستادگان اعتنا[1] نکرده چشم از نظارهٔ قلعه وبروج برنمی‌داشت . عبدالعلی‌خان ومیرزا محمد تقی‌وسرداران قلعه بجلادت و مردانگی او آفرین کرده توپچیان و خمپاره‌چیان و جزایرچیان را از گلوله اندازی منع نموده کاسهای مهتابی درجمیع بروج روشن نموده که صحراوقلعه مانند روزروشن گردید .وجمیع‌اهل قلعه بنظاره کمرخان همه تن چشم گردیدندوبعد از دوساعت ونیم که از شب گذشت محمدخان خودرا بصورت لشکریان برآورده و بنزد کمر خان خودرا رسانیده ودست درگردن او کرده وجبین او را بوسیده‌بالتماس بسیار اورا [باخود] بشهربرد. ونعش‌مقتولین‌رادر همان (شب) از حربگاه برداشته بمکانهای خود برده بخاك سپردند. روز دیگر محمدخان جمیع سرداران لشکر و ریش‌سفیدان وخوانین زنگنه‌وکلهررا احضار نموده درباب مفتوح شدن قلعه‌مشورت نمود (و) چون همگی براستحکام قلعه و وفور سرانجام حرب وتوپخانه و خمپاره و مضبوطی محصورین ورأی‌وتدبیر میرزا محمدتقی‌مطلّع بودند جواب دادند که‌مفتوح شدن این قلعه یا بکم شدن آذوقه است یانفاق فیمابین متوطّنین وساکنان اهل آن[که]اتّفاق افتد وازلشکر بیشمارو یورش بسیار خللی باوضاع قلعگیان (که نامداران روزگارند) راه نخواهد یافت باید ازچهارجانب راه آمد و شد از اندرون وبیرون برمحصورین بهرصورت که پیشرفت شود مسدود وکار را برآنها تنگ گرفت که بمرورایّام ازشدّت محاصره عاجز شده خود طالب سازش و صلح گردند . محمدخان سخن سرداران را اذعان نموده مردمان بسیار ازجماعت زنگنه وکلهر بسنگرها مقرّر نموده وهرسنگری را بنام یکی ازسرداران [زنگنه و] زندیه نامزد وباهتمام او واگذاشت.وازطرف‌نهرقراسو که پیشتر سنگر نساخته‌بودند(ازهمانطرف قاصدان آمدوشدباطراف‌ونیزسرداران‌مقتدر که هم چشم کریمخان بودند وباخوانین

قلعه سراسلات داشتند و) درآنجا هم سنگرمحکمی در کنار آب ساخته [و] پیادگان برای محافظت(در)آنجا گماشت. واوستادان ریخته گررا ازبلاد قریبه طلبیده هشت هاون خمپاره که شصت من تبریز وزن گلولهٔ آن بود فرمایش نمود که باستعجال درعرصهٔ بیست روز ساخته وپرداخته در چهار جانب [قلعه] در پشت سنگرها نصب نموده وبوقت صبح و شام که اکثر مردمان در خانها باسر نماز قیام دارند در دو وقت از چهار طرف قلعه گلوله های خمپاره [را] مانند اجل معلّق پی‌درپی از روی [سما] برقلعه وبروج وخانها ریزان باشند. حسب‌الحکم بعد ازاتمام خمپاره ها[را] درشب تار بسنگرها رسانیده [و] در وقت دمیدن صبح صادق بدستور مقرّر بعمل آوردند. در آنروز چون مردمان قلعه از حقیقت خمپاره مطلّع نبودند گلولهٔ خمپاره خرابی بسیاری بخانها رسانیده (واز ذکوروانات بیست وچهار نفر بقتل رسیده) بسرای‌عدم شتافتند. محصورین از افتادن گلولهٔ خمپاره بباروت‌خانه خوف‌نموده و پنجاه ذرع زمین نزدیک دروازهٔ قراسو که سمت شمالی قلعه[1] . ومکان مرتفع بود چهار ذرع خاك را از زمین کنده انبانهای باروت را درهمان گود بالای هم چیده [و] خاکی که کنده بودند برروی انبانها ریخته وبقدر هشتاد هزار ازگلولهای خمپاره که در میدان ازایّام نادری ریخته بود آورده پهلوی هم ببالای خاك برای محافظت چیدند که اگرگلولهٔ خمپاره از هوا بآنجا برسد در وقت فرود آمدن بهمان گلولها رسیده بشکند[که] بباروت‌زیانی نرساند. وازمکانهائی که مظنّهٔ افتادن گلوله بود مردمان‌خود را بکناری کشیده نزدیک دیوار قلعه وجاهائی که‌امن بود قرار گرفتند. سه‌ماه متوالی بهمین‌دستور گذشت وبسبب خبرداری محصورین وتدابیرصائبه ایشان چندان ضرری ازگلولهٔ خمپاره نرسید. لیکن ازکمی آذوقه وشدّت محاصره سرداران ومتوطّنین قلعه متوحّش میبودند. یکروز همه درخانهٔ میرزا محمد تقی‌خان‌جمع

---

۱ ـ پ : خوف نموده سمت شمالی قلعه که متصل نهرقراسو خالی ازخطر

شده[1] مذکور کردند که چون محمد خان بخاطر جمع در شهر و سنگریان را اعتقاد اینست که از چهار طرف ما را محاصره کرده‌اند (و) کثرت آنها سبب خوف محصورین گشته که سنگرها را بگلوله‌رس تفنگ رسانیده‌اند . و مردمان از اندیشهٔ قرب سنگر وقلّت سوار و پیاده [خود] در خطر افتاده از آمدن بیرون دروازه محترزند بهمین خاطر جمعی که حقیقةً واقعی است (مردمان سنگر) درجا ومکانهای خود درکمال غفلت میباشند دراینوقت دست بردی ضرور است . همه سرکردگان باین امر متّفق شده بنا گذاشتند که دروازهٔ سمت مشرق که ازمدّتی است خاکریز شده[2] شب باز نموده وباهستگی سواران از خندق گذشته یورش برسنگر برده بزبان افغانی در ورود بسنگر بایکدیگر تکلّم نمایند که سنگریان بتصوّر لشکر بیگانه خوف نموده از سنگر بیرون روند مردمان قلعه فرصت کرده هاون خمپاره‌ها را[3] از سنگر بقلعه حمل نمایند . واگر توانند ازاهل سنگر هم چند کس دستگیرنموده بقلعه معاودت نمایند . بهمین رویّه دویست وپنجاه[4] سواربروش افغان سفید برسر بسته نصف شب که اهل سنگر بخاطرجمع درخواب غفلت بودند از دروازهٔ سمت مشرق باهستگی بیرون رفته درکنار خندق جمع شدند توپچیان از اندرون قلعه بیکبار توپها را شلیک نموده سواران مرکبان را گرم عنان وبسوی سنگر روان گردیدند . اهل سنگر که صدای توپ بی‌وقت شنیده در تزلزل افتاده بگوشهٔ سنگر خزیدند که سواران برسر آنها رسیده بزبان افغانی با یکدیگر گفتگو میکردند . سنکریان بتصوّر لشکریان افغان که درسمت آذربایجان از نزد آزادخان افغان بکومک قلعگیان آمده‌اند از سنگر برآمده درآن شب تار بصحرا متفرّق گشتند . سواران قلعه بکلاه نمدهای کهنه و پا کهنکهای مندرس که در سنگر یافتند قناعت کرده دو خمپاره را که بسیار سنگین وآوردن [آنها] بقلعه ممکن نشد میخ برآتشخانهٔ آنها کوبیده وپیش از طلوع صبح برگشته داخل

۱ـ پ : میرمحمد تقی جمعیت کرد، ۲ـ پ : است ۳ـ هاونهای خمپاره را ٤ـ پ: دوصدو پنجاه

قلعه گردیدند. محمدخان که خبر شبیخون زدن اهل قلعه [را] باین تدبیر شنید و گریختن اهل سنگر را دریافت نمود چندنفر از مستحفظین سنگر را گوش و بینی بریده سرداران سنگر را هم تعزیر نموده کوتک بسیاری زده در حفاظت وهوشیاری قدغن بلیغ نمود وآخوندملاعبدالاحدشیخ الاسلام که مرد دانا وعالم وفهیم بود باملامحمد زکی قاضی برسالت بنزد عبدالعلیخان ومیرزا محمدتقی فرستاد مضمون پیغام اینکه: مدت پنج ماه[1] است که لازمهٔ جد وجهد درامر قلعه‌داری بعمل آورده وباعث قتل جمعی گردیده‌اند سوای خسروان دوجهانی طرفی [دیگر] نبسته‌اند. اگر پنجسال دیگر بهمین نهج بگذرد تا غازیان زندیه را جان درتن و رمق در بدن باقی است بدون مفتوح نمودن قلعه بامر[2] دیگر نخواهند[پرداخت]. وطول ایام محاصره در- صورت مکابرهٔ زیاد باعث شدت عداوت غازیان عاقبت اندیش زندیه با صاحبان[3] استشاره است. اگر حالا هم دست ازقلعه‌داری برداشته قلعه‌را تسلیم اولیای دولت روزافزون نمایند بندهٔ درگاه متعهد جمیع امور آن عالیجاهان و لشکریان وسپاهیان میشود که باعدم ضرر جانی ومالی همیشه بامردمان ومتوسلان خود باعزت ووقار باشند. وهرگاه این دفعه از تکلیف این امر ابا وامتناع نمایند بعد ازاین احدی را نخواهد (فرستاد) وبعد چندی مرارت این شرارت را[4]خواهند کشید. خوانین قلعه از استماع این پیغام دو روز رسولان رانگاهداشته با سرداران خود درباب سازش با محمدخان شور[5] نمودند. هیچیک رضاباین امرنداده همه متفق اللفظ جواب دادند که بسخنان محمدخان وسرداران او خاطرجمع ومطمئن نیستیم وتا جان داریم میکوشیم اگر کشته شویم بمردی بهتراست از زیستن که بنامردی باشد. عبدالعلیخان ومیرزا محمد تقیخان[6] که سرداران را درقول خود راسخ ومستحکم دیدند روز دیگر رسولان را

۱- پ: هفت ماه ۲- پ: بکار ۳- پ: باصاحب ٤- پ: این سرکشی
٥- پ: مشورت ٦- پ: ومیرمحمدتقی

(بنزد خود طلبیده) [ازاین مقدّمه] جواب‌دادند که ازاین تکلیف مالایطاق ما و اهل قلعه را سردار عظمت مدار معاف دارند که ما (را با احدی کاری‌نیست) الجاء برسر ناموس خود کشته‌شدن را برخود قبول کرده‌محصور گشته‌ایم. بسبب آنکه چندین‌دفعه‌اراده‌نمودیم‌که خود بعزم ملاقات‌متصدع[1] خدمت‌شده بعفوگناهان گذشته قلعه و توپخانه‌را تسلیم اولیای دولت کرده گوشه‌نشینی که حصار عافیت و منزل امنیت است اختیار نمائیم. مستحفظین وسواران‌وجزایرچیان و «عملۀ»توپخانه وعراده‌چیان وسایر فرق که درقلعه میباشند پی باین معنی برده ازدرممانعت‌برآمده بنای فساد گذاشتند. باین‌سبب این امر درعهدۀ تعویق ماند [و] هروقت این‌معنی (را) بخاطر برسانیم بدستور گذشته همۀ مردمان قلعه برهم شوریده آتش (فتنه) شعله‌خواهد کشید ومفاسدعظیمه‌بظهور خواهدپیوست. دراینصورت‌مترّصد ومستعدّ امر تقدیر میباشیم. رسولان‌حقیقت‌را بعرض محمدخان رسانیدند. خان عالیشان بیشتر از پیشتر بامر محاصره پرداخت. و چون‌دید که از فرستادن رسولان و وعده‌های باعهد وپیمان‌دل قلعگیان‌نرم‌نگردیده[2]. بساسان‌قلعه‌داری روز وشب اوقاترامصروف وبرجمیع سنگرها پیادگان تفنگچی مضاعف نموده چند ضرب توب کوچک‌هم در محل شب بسنگریکه نزدیک تیر رس قلعه بود فرستاد که توپهارا درمیان سنگر و میان گودجابجا بتفاوت‌محاذی دروازۀ قلعه بسته وازگلوله‌های‌قلعه محافظت[3]نمایند که توپچیان بضرب گلوله آنها (را)نشکنند[4] وبضرب گلوله دروازۀ قلعه را درهم شکسته‌یورش بقلعه‌آورند. مردمان حسب‌الفرمان خان تهوّر نشان‌بعمل‌آورده‌دروازۀ قلعه‌را هدف گلوله‌نمودندقلعگیان‌دروازه را خاک‌ریزکرده ازآسیب گلوله‌های‌پی‌درپی نگاه داشتند. چندروز که بدین منوال گذشت اهل قلعه نظر بوعده‌های علیمردان خان بختیاری و دریافت، صدق وکذب سخنان و وفاداری او دونفر ازآب، بازان

۱ـ ظ: مصدع ۲ـ پ: گردیده ۳ـ پ:حفاظت ٤ـ پ: بشکنند

شوشتری رامجددا ازراه قراسو نصف‌شب بسمت بغداد فرستادند که رفته با خان بختیاری ملاقات کرده حقیقت‌را بااو بگویند که باقلّت اعوان و کمی آذوقه و لشکر بی‌پایان زندیه تاحال زدوخورد کرده بانتظار کومک ومعاودت آن خان بر گشته‌بخت‌خود وقلعه‌را محافظت‌نموده باخصم راه‌مخالفت‌پیموده‌ایم. الحال که‌سنگر خصم‌تانزدیک [خندق] رسیده اگر بزودی خودرا بموجب وعده برسانند یحتمل که قلعگیانرا بعد از یازده ماه فرجی‌حاصل شود. وهر گاه درین وقت که کار بسیار تنگ است‌بازبوعده و وعید بگذرد آمدن بعد ازین حکم نوش‌دارو دارد که (پس ازمرگ) بسهراب دهند. و بحال ما بی‌فایده و بی‌اثر وقلعه‌در ید تصرّف خصم قوی پنجهٔ بدگوهر خواهد رفت. قاصدان درپنج روز خودرا ببغداد رسانیده حقیقت‌را بتفصیل[1] درخدمت علیمردانخان ظاهر نمودند. خان موصوف دست بردست زده افسوس بسیاری کرد و همانوقت‌بااسمعیل خان فیلی بنزد مصطفی‌خان‌شاملوی بیگدلی رفت. حقیقت‌احوال مصطفی‌خان اینکه نادرشاه در ایّام حیات چندی‌قبل ازکشته‌شدن خان‌موصوف‌را با تحف وهدایا بایلچی‌گری بخدمت سلطان روم فرستاده ودر ورود او ببغداد قتل نادری بوقوع پیوست. باین‌سبب رفتن‌اوباسلامبول که‌بقسطنطنیه‌مشهور است‌موقوف ودربغداد می‌بود. علیمردانخان رسیدن‌قاصدان ازقلعهٔ کرماشاهان‌و کیفیّت محاصرهٔ محمدخان زندرا بنوعی که شنیده بود گزارش نموده [و] گفت که اهل قلعه‌ازسبب دوستی وسازش باما درمهلکه [و]محاصره افتاده‌انداگر دراینوقت ازاینطرف یاری و کومک بآنها نکنیم همهٔ متوطّنین قلعه در مقام‌تلف‌وقلعه‌هم بدست‌دشمن[2] می‌افتد. مصطفی‌خان‌چون‌سردجهان دیده‌وازاکابر[3]ایران‌ومدتهادرخدمت‌نادرشاه‌بسربرده واز جملهٔ معتمدان حضرت نادری [وبرفتن مملکت ایران روزوشب نردخیال‌می‌باخت] و براحوال نامداران و سرکردگان ایران اطلاع کامل داشت دانست که بدون

۱- پ : مفصل ۲- پ:خصم ۳- اصل‌وپ : اکابران

دست‌آویز رفتن بایران (بی‌صورت و) لشکر فرستادن بحرب دلاوران (ایران) [که هریک درمحل اختیار خود سام نریمانرا بخاطر نمی‌آوردند] بغیر ندامت و پشیمانی فائده‌ای برآن‌مترتّب نخواهدگردید.[۱]

در بیان احوال سلطان حسین میرزای [مجعول] مجهول‌النسب و بامیدواری‌سلطنت ممالک ایران علم استقلال افراشتن باتفاق مصطفی‌خان و علیمردان خان بختیاری و واقعات آن ایّام

چندی قبل از ورود علیمردانخان ببغداد جوانی وارد شده بود در بازارها و کوچها خودرا بفرزندی شاه رضوان آرامگاه شاه‌طهماسب نورالله مرقده شهرت‌داده و این خبر بسمع مصطفی خان ایلچی ومحمد رضا خان قورچی‌باشی ایّام خاقان‌شهید شاه سلطان حسین والد ماجد شاه طهماسب که در ایّام حیات نادرشاه ترک علایق دنیوی نموده و بترخیص حضرت نادری مجاورت آستان عرش بنیان جناب ولایت مآب اسدالله الغالب امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب علیه‌الصلوة والسلام را اختیار ودرآن اوان درآنجا می‌بودرسید. مصطفی‌خان چون مطلع بود که‌جمیع شاهزادگان ذکوررا محمود عاقبت نامحمود افغان[۲] [غلچه‌ای] بدرجهٔ شهادت رسانیده است اعتنا بسخن او نکرده خاموش می‌بود و از پیشترهم بارادهٔ رفتن بایران درتدبیر میبود[۳] حسب‌الخواهش او میّسر نمیشد. دراین‌ولا که‌علیمردانخان واسمعیل خان که هردو عظیم‌الشأن وصاحب نام و نشان وایلات بختیاری والوار لرستان که دو ایل عظیم‌اند یکی مشهور بلر کوچک که بختیاری است و دیگر موسوم بلر بزرگ که (فیلی‌است. وجمیع) ایلات لرستان(وبختیاری) [همگی] درحکم وفرمان‌ایشان میباشد وارد گردیدند. و [در] مقدّمات متّفق بودن عبدالعلیخان‌و میرزامحمد تقی

۱- پ : شد ۲- پ: افزوده : علیه‌اللعنه ۳- پ : بایران تدابیر می‌نمود

وسرداران قلعهٔ کرمانشاهان راباعلی‌مردان‌خان ازپیشتر دریافته .ورود علیمردانخان (را) مغتنم‌شمرده بفکر جمع‌آوری لشکر افتاد . و ازشهرت شاهزادگی آن تازه وارد که روز بروز در تزاید بود متفکّر شده درصدد تحقیق برآمد . محمدرضاخان قورچی باشی که مرد دیرینه وازجمیع‌احوال‌خاندان صفویّه مطلع بود حقیقت صدق‌وکذب گفتارآنجوانرا مصطفی‌خان ازو استفسار نمود . خان مشارالیه گفت که‌ازشاهزادگان کسی برجا نمانده است . وچون این‌شخص خودرابشاهزادگی نسبت‌وشهرت داده‌و میدهد من خود رفته ازو دریافت خواهم[۱] کرد . همان‌وقت سوار شده بخانهٔ‌آنجوان رفت بعد از ملاقات پرسید که تو خودراشاهزاده شهرت‌داده وسی‌دهی غرض‌ازچنین دروغ ظاهر صریح چیست و در این مدّت درکجا بودی احوال‌خودرا [براستی] بیان کن . آن شخص که از بی‌اعتنائی محمدرضاخان برهم شده «بود» گفت روزی که محمود جمیع شاهزادگان را بقتل‌رسانید من هشتماهه بودم . خواجه سرائی که از معتمدان سرکار خاقان شهید بود درآنوقت فرصت کرده مرا بایکی از معتمدان خود بطرف رشت فرستاد . و درآنجا معتمد مذکور مراباخود [بغراب] سوار نموده روانهٔ [دیار] اروس شده‌و دورود بآنشهر بطریق مسافران مکانی اختیارنموده شب و روز بمحافظت من میکوشید بعد دوسال معتمد مذکور حقیقت احوال را بپادشاه آنجا که دختر پادشاه و بعد از فوت پدر بدستور آنولایت برسریر فرمانفرمائی متمکّن بود بواسطه یکی از محرمان بعرض رسانید . شاه مذکور مرا بنزدخود طلبیده بعد از دریافت حقیقت در نزد خود نگاه داشته برای تربیت شخصی‌را گماشت که درجمیع امور متوجّه احوال من باشد .وخود کمال رعایت و لطف مینمود بعد(از) چند سال خود توّجه بحال من می‌نمود روز و شب درخدمت او میگذرانیدم یکروز از من احوال پرسید ومرا بامری تکلیف نمود که‌آن امر مکروه طبع من بود . مرا گریه‌دست

۱ـ اصل : خواهیم

داد در آنحالت عرض کردم که الحال که دشمنان خاندان ما بسزای اعمال خود رسیده‌اند و تخت سلطنت خالی است اگر معاونت وامداد بفرمایند که ملک موروثی بتصرّف درآید نهایت احسان است و این نام تا قیامت بین السلاطین مذکورو باقی خواهد بود. وهرگاه اعانت کردن بر پادشاه خورشید کلاه ناگوار باشد رخصت بفرمایند که بدیار دیگر رفته از پادشاه آنجا استمداد کنم. شاه مذکور ازین سخن ناخوش شده مراازپیش خود راند. من ازغیرت ماندن آنجارا صلاح ندانسته با همان معتمد که [اسم اومحمود بیک بود ببیرون رفتن از «ملک» روس با یکدیگرمشورت کردیم که مردمان پادشاهی حسب الحکم آمده مرا با محمود بیک بخدمت پادشاه بردند. لازمهٔ خاطرجوئی بعمل آورده فرسود. چون برفتن ملک موروثی عازم میباشی ماترا بآن ملک میرسانیم. پس اشاره بیکی از اهل مجلس کرد آنشخص دست مرا گرفته از مجلس بیرون آورده بامحمودبیک سوارغراب نموده وخودهم درآن کشتی نشست و لنگر برداشت بعد ازچندی بکنار رسیده مرا گفت که این مکان بدربند تعلّق دارد خاك ایران است. ازین پیشتر رفتن مرا حکم نیست چنانچه بامحمودبیک مرا ازکشتی برآورده وخود برگشت. من ومحمودبیک خودرا بروّیه سپاهیان آراسته ازآنجا بنزد کاظم خان رفتیم. بسبب بی اعتدالی کاظم خان ازآن شهر برآمده[1]] و از همه کس [حقیقت] احوال را مخفی داشتیم وبعزم خدمت سلطان روم عازم این صوب گردیدیم. درراه محمودبیک[2] همراهی فوت شد. الحال که بدینجا رسیدم غرض کلی همین است که ازاینجا بقسطنطنیّه رفته ازسلطان روم استمداد کرده ملک موروثی را بتصرّف آورم. محمد رضاخان از استماع این احوال لحظه‌ای تأمّل نموده پرسید که

۱- پ: باهمان معتمد که خواجه سرا مرا باو سپرده بود و همراه بود ازآن شهر برآمده خودرا بایران رسانیدم ۲- پ: چون دریافت احوال سرداران ایران شد بعزم خدمت سلطان روم عازم این صوب گردیدیم در راه آن معتمد

معلوم شما هست که والدۀشما از چه فرقه و از کدام خاندان بود. آنشخص گفت که من ازمحمودبیک شنیدم[1] که میگفت والدۀ شما صبیّۀ قهرمانخان‌است. محمد رضا خان از شنیدن اسم قهرمانخان بی‌اختیارگریست و گفت الحال برمن صحّت نسب شمامعلوم‌شد. و درکمال احترام باا و سلوك نموده بمکان خود برگشت. وبامصطفی خان ملاقات نموده گفت که‌سخن این جوان مقرون بصدق است. برای اینکه وقتی (که) محمود جمیع شاهزادگانرا بقتل‌رسانید که احدی ازآنها از دست آن ملعون جان برنشد. مردمان دوراندیش که‌نمك‌خوار اوجاق صفویّه بودند از تسلطافاغنه و قتل پادشاه و شاهزادگان و انتقال سلطنت از این سلسلۀ علیه بآن جماعت[2] (بی‌شرم بی‌قباحت در سوز و گداز از راه خوف از جماعت افغان) در وقت ملاقات یکدیگر از گفتگوی خاندان خاقان [شاه] شهید در احتراز بودند. روزی‌درخانۀ یکی از دوستان مجلسی منعقد وجمعی ازخیرخواهان یکجا جمع وهمه از راه‌ملالت سرهارا بته انداخته از اوضاع روزگار مانند پرگار برخود می‌پیچیدند. بعداز زمانی یکی از حضّارکه استکتاب سررشتۀ بیوتات حرم محترم باومتعلّق وازجمیع‌مایحتاج خادمان حرم و از توالد و تناسل شاهزادگان کماهو حقّه‌اطلاع داشت بعدازگریه وافسوس باشخصی که در پهلوی او نشسته بود بسرگوشی سخنی گفت. آنشخص مستمع اندك آوازرا بلندکرده گفت شاید که بعد مدّتی حق بمرکز خودقرارگیرد وخاموش شد. اهل مجلس درصدد تحقیق (امر) برآمدند و بعد از مکابرۀ بسیار حضار را قسم داده و التماس بکتمان آن نموده گفت که یکی از شاهزادگان شیرخوارۀرا که ازصلب شاهزادۀ کامیاب عالمیان مآب‌طهماسب میرزا[3] بودمعتمدی ازاین مهلکه بیرون برده و بمأمنی‌رسانیده است. امید قوی است که بعد چندی باز حق بمرکز خود قرارگیرد. حاضرین برای ظهور این‌معنی همگی دست‌بدعابرداشته

۱ـ پ : من از آن معتمدی که خواجه‌سرای همراه نموده بود شنیدم

۲ـ اصل : بآن جماعت افغان   ۳ـ اصل : شاه‌طهماسب میرزا ـ ب : طهماسب میرزا

آمین گفتند. چنانچه منهم درآن مجلس در دعا شریک ودر گفتگوها نزدیک نشسته بودم الحال از گفتگوی این جوان صدق مقال او بسبب گفتگوی آنمجلس ظاهرمیشود. وصحت قول او را بنسبتی که بخود میدهد من صحیح و بی غرض میدانم. واینکه می گوید مادر من صبیهٔ قهرمانخان است اینهم راست خواهدبود. برای اینکه درامرصبیهٔ قهرمانخان (من) واسطه بودم که طرف طهماسب میرزا با قهرمانخان گفتگو کرده صبیهٔ او را درسلک ازدواج شاهزاده درآورده داخل حرم نمودم. اگر شما را رفتن بملک ایران و دنیاداری مطلوب است دست ازاو برمدارید او را شاخص کرده و بسرداران عراق و فارس وخراسان و آذربایجان حقیقت احوال را اطلاع داده در رکاب او بجانب ایران مرکبانرا گرم عنان سازید. که بهتر ازین دستاویزی بدست نخواهد آمد. مصطفی خان که چنین دست آویزی را ازخدا میخواست سخن محمد رضا خان «را» که خالی ازساختگی بود اذعان نموده باتفاق علیمردانخان واسمعیل خان وچند کس دیگر از عظمای ایران که درآنوقت درآن مکان حاضر بودند بعزم ملاقات شاهزاده مصمم شده پیشتر از رفتن خود کسی را فرستاده آمدن خود را اطلاع دادند. شاهزادهٔ مذکور که چندین بار برای ملاقات مصطفی خان رفته وکمال بی اعتنائی ازو دیده و ازو ناخوش بود بفرستادهٔ او گفت که منظور ازآمدن ایشان چیست اغنیا وصاحبان ثروت را بکلبهٔ فقرا رفتن عار وخارج از رویهٔ اعتباراست اگر تصدیع نکشند اولی است. دراین بین مصطفی خان و خوانین دیگر رسیده با او ملاقات کرده روّیه سلوک واحترام [را] مسلوک داشته بنوید جلوس تخت موروثی وجانبازی ایل والوس اورا مسرور (کرده) رخصت شده بمکان خود معاودت نمودند. علیمردانخان قاصدان عبدالعلیخان ومیرزا محمدتقی را بنزد خودطلبیده ازحقیقت این گفتگوآنهارا مطلّع ساخته چند روز دیگر آنها را بماندن امر نمود وحقیقت شاهزادهٔ تازه‌وارد را بجمیع ایل[1] بختیاری اطلاع داده سوار وپیاده بسیاری ببغداد طلبید. اسمعیل خان

۱- اصل: اهل

فیلی(هم) بدستور از الوار لرستان برای خدمت شاهزاده بتأکید تمام از ایل خود جمعیّت بسیاراز پیاده وسواره طلب داشت. مردمان ایلات از پیداشدن شاهزاده شکر الهی بجا آورده بشوق قدم بوس و جانفشانی در خدمت او مردمانی که از ایّام برهمخوردگی دولت صفویه درخانه های خود نشسته وخدمت احدی را اختیارنکرده بودند آنهاهم از مکان خود برخاسته سوار و پیادهٔ بسیاری بسمت بغداد رهگرای گردیدند[۱]. مصطفی خان بتدارك و سرانجام اسباب شاهزادهٔ مذکور پرداخته خیمه واثاثه ومایحتاج ضروری ازهمه چیز مهیّانموده وخود با محمدرضاخان وعلیمردانخان واسمعیل خان و سرکردگان مجدداً برای ملاقات شاهزاده رفته در خواست دخول خیمه وسریر آرائی ازونمودند. شاهزاده مذکوردرابتدا ازاین امر ابا و امتناع نمود. بعد ازگفتگوهای بسیار او را سوار نموده داخل خیمه‌ای که برای او ایستاده کرده بودندنمودند. وهمه خوانین بتهنیت ومبارکباد لب گشودند. وبدستوروقانون پادشاهان بنای آمد وشد گذاشتند. و اورا سلطان حسین میرزای ثانی خطاب داده بعد از تعیین کارخانجات ضروریه ونظم ونسق امورات متعلقهٔ شاهیه برای عهد ومیثاق او را تکلیف عتبه بوسی آستان عرش بنیان امامین الهامین وارث علوم الحسنین المدفونین بارض بغداد اعنی[۲](امام الهام) امام موسی الکاظم و امام محمدتقی الجواد علیهم الصلوات والسلام الی یوم المعاد[۳] نموده باتفاق داخل روضهٔ متبرکه شده بعد از زیارت ودعا (هریک ازخوانین) بتقریر مدعا(ی خود) پرداختند. غرض مصطفی خان ومنظور سرکردگان این بود که اسم شاهی براو اطلاق کرده ودرصورت تسلّط بمملکت ایران خود درجمیع امورات راتق وفاتق باشند. وآن بیچاره سوای سریرآرائی وتمکّن برتخت شاهی درهیچ امری اختیار نداشته باشد. ابتدامصطفی خان حسن خدمت و خلوص عقیدت خودرا بیان نموده استدعا نمود که شاهزاده قسم یاد کرده شرط کند

۱- پ : گشتند ۲- پ : یعنی ۳- پ : یوم القیام

که همیشه رعایت مرا منظور داشته بروّیه حال در وقت تسلّط و استقلال (در زمان استقبال) سلوك نموده از گفتهٔ من تخلف ننمایند. سرکردگان دیگر [نیز] بهمین درخواست رطب اللسان گشتند. شاهزاده پی بغرض آنها برده جوابداد که این شرط دراینوقت بیجا و نامناسب است. هرگاه ارادهٔ شما خالی از ریا، و غرض دولتخواهی است البته فراخور کردار صاحب اعتبار خواهند گردید. نیک رانیکی و بدرا بد رسد سرکردگان ازاین گفتگوها برهم شده هرکسی بمکان خود مراجعت نموده درتدبیر سفر ایران و کارسازی لشکر مشغول گشتند. (وحاجی لطف علی بیک بیکزاده سجع مهری که برای شاهزاده مذکور گفته بود این است.

بیت

دارد ز شاه مردان فرمان حکمرانی

بر جملهٔ ممالك سلطان حسین ثانی)

علی‌مردانخان بصواب دید مصطفی‌خان جواب خطوط عبدالعلیخان ومیرزا محمد تقی [خان] رانوشته تسلیم قاصدان «کرد» ورقمی هم ازجانب سلطان‌حسین میرزا بخوانین ومتوّطنین قلعهٔ کرمانشاهان‌صادر نموده دوکس ازجماعت بختیاری (را) همراهقاصدان نموده رقم‌را بآنهاسپرد که بموافقت‌یکدیگرخودرا بقلعه برسانند. قاصدان باستعجال خودرا بقلعه رسانیده زبانی[1] آنچه‌دیده بودند تقریر نموده ورقم را باخطوط دادند. مضمون رقم اینکه:

یرلیغ بلیغ فرمان همایون شد آنکه عالیجاهان رفیع جایگاهان عبدالعلی خان ومیرزا محمد تقی [خان] و مین باشیان و یوزباشیان و متوّطنین قلعهٔ کرمانشاهان بشفقت شاهانه [مستظهر و] مستمال بوده بدانند که چون مدّ بر کارخانهٔ ارض و سما و تقدیر[2] قادر توانا از تفضلات مخفیهٔ بی‌منتها، بندگان همایون ما را از شرّ اعداء محافظت نموده و در این اوان میمونشان که

۱- پ : زبادتی ۲- اصل چنین‌است ودر پ : قدیر

بهمراهی جنود غیبی از بلاد روس بدون معاونت ایل والوس بعزم تسخیرملک[۱] سوروث وارد خطهٔ بغداد گردید. عالیجاه رفیع جایگاه امیرالاسراء العظام قدیمی اوجاق گردون رواق مقرب الخاقان مصطفی خان بیگدلی ومحمد رضاخان سعدلوقورچی باشی سرکار عالم مدار جدّمطاب ثراه وعلیمردانخان بختیاری واسمعیل خان والی لرستان وسرکردگان دیگر بعزم قدمبوس فائض وگوی سبقت درجانفشانی از سایر همگنان ربوده سرافتخار ومباهات باوج سماوات رسانیدند. ودولتخواهی ونیکوخدمتی آن عالیجاهان و اهل قلعه را بعرض عاکفان جاه وجلال رسانیده بتحریک گشودن شقّه های اعلام ظفرانجام بسمت ایران ازراه کردستان وکرمانشاهان بندگان اقدس را ترغیب و ترفیه حال اهل قلعه وآن سرزمین را مستدعی گشتند. از آنجاکه همواره منظور خاطر معدلت مآثر درآنست که ملک موروث را بتصرّف آورده دولتخواهان وجان نثاران این دولت ابد مدّت را علی قدر مراتبهم نواخته بین الامثال والاقران سرافرازی وامتیاز داده بدرجهٔ اعتبار رسانیم بناء علی هذا ملتمسات ومستدعیات آنها را مقرون بانجاح فرموده. عالیجاهان علیمردانخان بختیاری و اسمعیل خان فیلی را چرخچی باشی ومقدمة الجیش لشکر ظفر اثر مقرّر و لوای اژدها پیکر بعون خالق اکبر بسمت کرمانشاهان شقّه گشاوجلوه گر گردید.

بیت

دشمن آتش پرست باد پیما را بگو
خاك بر سرکن که آب رفته بازآمدبجو

بحصول اطلاع برمضمون رقم مطاع لازم الاتباع آن عالیجاهان وسرکردگان بااتباع درکمال اطمینان بحفاظت قلعه و توپخانهٔ مبارك پرداخته سوادرقم مطاع را جابجا فرستاده مردمان را از مضمون آیهٔ کریمه (**یا ایّهاالناس قدجاء تکم موعظة**

۱– ب : ممالك

من ربّکم وشفاء لما فی‌الصدور وهدی ورحمة‌للمؤمنین)[1] اطلاع داده آناًفاناً منتظر ورود موکب مسعود باشند ودر عهده شناسند.

خوانین واهل قلعه چون برمضمون رقم آگاهی یافتند اظهار بشاشت وسرور نموده‌درحفاظت قلعه بیشتراز‌پیشترپرداختند.

دربیان آتش‌گرفتن[2] باروت خانهٔ [قلعهٔ کرمانشاهان] وتزلزل اهل قلعه وحقیقت[3] آن ایام

چون محمدخان زند (درکرمانشاهان) از چهار جانب سنگر رابنزدیک‌قلعه رسانید شب‌وروز بفکر یورش‌تدبیرات‌مینمود. (چون) فائده‌ای‌برخیال او مترتّب نگردید وحقیقت جمعیّت وارادهٔ شاهزاده ومصطفی‌خان را[4] دریافته همهٔ مراتب را مفصل بخدمت کریمخان عرض وچاپار باصفهان برای اطلاع فرستاد. و خوددرفکر یورش نرد خیال می‌باخت. مردمان قلعه‌هم درخودداری پایداری کرده در جمیع بروج بنای کشیک گذاشته هربرجی را بنامداری[5] مقرّر و بهوشیاری درکار خود مستعدّ وآمادهٔ حرب بودند. شخصی از قورخانه که از جماعت‌زنگنه وازمدّتها از ایّام نادری تاآن وقت بصیغهٔ قورخانه چیگری ودر توپخانه نوکر میبود و بسبب مدتها نوکر بودن‌محل اعتماد بود. وبباروت‌خانه اکثر اوقات اورا میفرستادند که بعملهٔ توبخانه وسایر مصارف بدهد. آن ملعون بسبب همقوسی‌وایلیّت وخوش‌آمد محمدخان بخاطر شقاوت بنیایش رسید که از مدّت‌پنج ششماه است که محمدخان سعی وکوشش درگرفتن قلعه دارد وبسبب حسن تدبیر نامداران‌این مکان وضرب گلوله‌های توپهای آتش افشان وهوشیاری دلاوران کاری از پیش نبرده‌حیرانست

۱- دراصل بقدر سه‌سطرسفید است - قرآن مجید: سوره‌دهم (یونس) آیه ۵۸

۲- پ: آتش زدن یکی ازاهل قلعه ۳- پ: ساکنان قلعه وسوانح

٤- پ: نبودحقیقت‌شاهزاده وجمعیت وآرادهٔ‌اوراهم ۵- پ: هربرجی بذمه نامدار

اگر درین وقت تدبیری کرده که شراره‌ای بباروت برسد باعث تخریب بروج و تزلزل [اهل] قلعه گشته بزودی قلعه مفتوح میگردد. وازین خدمت‌شایان محمدخان‌سرور وفتح باب شده درمیان امثال واقران مشهور جهان وازیکرنگان [و دولتخواهان] بندگان کریمخان نامیده خواهم شد. همین خیال را دردل نقش بسته منتظرفرصت می‌بود. روزی بوقت شام اورا برای آوردن باروت فرستادند آن بی‌ایمان چند نفر از عملهٔ قورخانه راباخود گرفته بهمان مکان که چهل خروار باروت برای خرج گذاشته بودند ومکان مذکور را درکمال استحکام ساخته ببالای بام آن دو ذرع دیگر خاك ریخته و گلولهای خمپاره‌های کلان راببالای‌خاك مذکور پهلوی یکدیگربرای حفظ آسیب گلولهٔ خمپارهٔ اهل سنگر چیده بودندرفته. چند انبان باروت بقدرضرورت برآورده وبهمراهیان داده‌وآنها را پیش از خود فرستاد. وخود ببهانهٔ قفل نمودن دروازه برگشته اخگری در پارچهٔ [کهنه] پیچیده و با خود آورده بود ببالای انبان باروت گذاشته بیرون آمده دروازهٔ آن مکان را قفل نموده خود ببالای کنگره شاه برج قلعه که درکنار آب‌قراسو واقع بود نشسته منتظر بود که بعد از آتش گرفتن باروت و خرابی خانها و بروج دریافت احوال قلعگیان نموده خود را بمحمدخان رسانیده مورد نوازشات گردد. وآن شب جمعه بودومکان باروت‌خانهٔ مذکوربفاصله یکصدوهشتاد قدم از بدن وبرج‌سمت شرقی قلعه دور ودر اطراف او بفاصله‌خانهای مردمان وباشندگان می‌بود. و در برج محاذی مکان مذکور امام ویردی‌بیک مین باشی بابیست نفر از اهل خراسان بامر کشیک سرگرم. ومردمان‌دیگر بدستور همه در بروج بحفاظت مشغول بودند. عبدالعلی خان ومیرزا محمد تقی [خان] و دوسه نفر دیگر از سرداران از محل کشیک وبروج خود برای ادای فریضه بخانه‌هارفته بودند. بعد از یکساعت ونیم که آتش پارچه را سوخته‌وبانبان (باروت) رسید اورا هم سوخته بباروت رسیدآتش درگرفت. از زورباروت‌سقف‌آنمکان با گلوله های خمپاره

از جا کنده شده بهوا رفت و بقدر بیست و یک ذرع هم زمین را کنده برجی که امام وردی بیک مین باشی می‌بود با دوبرج دیگر وسه بدن قلعه با زمین هموار وخندق هم بازمین سنگر برابر گردیدازآوازهولناك باروت وبهوا رفتن سقف وگلوله های خمپاره (وخرابی بروج وبدن وآو ازگلولهای خمپاره) که در هوا بریکدیگرخورده و بقلعه وبیرونجات می‌افتاد تزلزلی در احوال ساکنان قلعه بهمرسید[1] که گویا قیامت آشکارا گردید. ومردمان ازیکدیگرخبری نداشتند. همه درفکر جان خود مانندصورت تصویر از رفتارمانده و مستحفظین [بروج بخیال یورش خصم افتاده ازهمهٔ بروج مستحفظین] بشلیک جزایر وتفنگ دست گشاده وتوپچیان وخمپاره‌چیان نیز بدستور توپهای دروازه وبروج وبدن ونارین قلعه را ازکوچک وبزرگ و خمپاره‌هائی که درجمیع بدنها وبروج بذمه واهتمام آنها مقرّر بود بیکبار از چهار جانب ماشها را برآتشخانه ها آشنا کرده چنان زلزله و غلغله برپا شد که اهل سنگر تصوّر نمودند که قلعگیان نقب بزیر سنگر آورده و از باروت پر کرده آتش داده‌اند. بعد ازفرو نشستن آتش نقب بهادران قلعه یورش آورده باقیماندگان را از صدمهٔ باروت بقید اسارگرفتار وطعمهٔ شمشیر آبدار خواهند ساخت. از غلبهٔ خوف جمیع اهل سنگر از مقر خود برآمده بصحراوبیابان متفرّق گشتند. ومحمدخان که درتالار شهر نشسته و بابرادران ومشیران خود درگفتگو بود از شدّت لرزش زمین سردار خود برودرافتاد[2] [وبرادرش بدستور بیک طرف افتاد] . و چند نفر ازاعیان و انصارکه درخدمت او ایستاده بودندمعلّق زنان از بالا بزیر افتادند. ودروازه‌های طنبی[3] متصل تالارخود بخود بریکدیگر خورده برهم شکست. وازجمله اشخاصی که معلّق‌افتادند یکی از آنها میرزا رحیم بروجردی که منشی ومشیر محمدخان ودرآنوقت روبرو ایستاده در گفتگو بود وقتی که از بالا بزیر افتاد ازدوجا سراوشکسته مجروح گردید. مردمان ازدور ونزدیک خود را بخدمت محمدخان رسانیده همگی در بحر تحیّر غوطه‌ور و

۱ـ پ: وعجب زلزله درقلعه شد ۲ـ پ: از شدت یورش زمین از مکان نشیمن‌خود بپهلو درغلطید ۳ - اصل: طنابی

هر کس بخیال خود حدسی می‌زد. محمد خان را بدستور اهل سنگر بخاطر رسید که اهل قلعه نقب از قلعه بشهر زده بخیال نابود کردن محمدخان رنگی ریخته‌اند. از جای خود برخاسته بپشت بام تالار رفته[1] بطرف قلعه پیک نظر را دوانیده دید که صدای شلیک توپ وتفنگ گوش فلک را کر کرده. ودرجمیع بروج کاسهای مهتابی میسوزد که قلعه وصحرا مانند روز روشن گردیده‌است. تعجب او زیاده شده‌بسرداران حکم نمود که لشکر را از محل سکنا طلبیده در آنطرف تالار سوار و پیاده مستعد و بآلات حرب مهیّا باشند تا حقیقت دریافت شود. [اما] بانی این هنگامه وفساد یعنی قورخانه‌چی ابلیس نژاد که برای برآمد مراد خود که محض خیال خام بود افتاد وآتش برپارچهٔ کهنه پیچیده برروی انبان باروت[2] گذاشته(و)خود را ازآن معرکه بکناری کشیده بطرف شاه برجی که درکنار آب قراسو واقع و از آن مکان دور بود شتافت. وببالای برج رفته‌سراسیمه بکنگره سوار،دو چشم پرخشم را چهارکرده‌بانتظار فنای خلق بحرق وفرو ریختن‌وخرابی بروج وبارهٔ خندق مانند علق برخودمی‌پیچید که آتش بباروت رسیده سقف‌آنمکان را باگلولهٔ خمپاره ازجا برداشته برسر قلعگیان واهل سنگر فرو ریخت. در فرودآمدن گلولهای خمپاره‌قلیلی بمیان قلعه افتاده شش نفر از مترد دین را باامیر عبدالله مظلوم که بمیر پلنگی مشهور بود برسر آنهارسیده بزمین فرو برد که اثری ازآن بیچارگان معلوم نگردید. ودر وقت افتادن بروج از صدمهٔ باروت آن مردود درگاه ربّ ودود که کمر بقتل خلق‌الله بسته برج را مأمن خود قرار داده بود ومنتظر بود. ناگاه هوائی از باروت‌باو رسیده ازکنگره‌اش کنده بهوا در طیران آورده وازآنجا معلّق اورا بقعر قراسو فرو برده وبیرون آورده درکنار انداخت. آن‌مطرود[3] از این صدمه بیهوش گشته بعد هوشیاری معلوم نمود که از اینهمه فراز ونشیب مطلقا ضرر و آسیب باو نرسیده بحالت‌اصلی میباشد. در کمال

۱- پ: بالارفته ۲- اصل همه‌جا (بارود) است ۳- پ: مترود

بشاشت ریش خود را بدست گرفته برخاست و شقاوت را با سفاهت و قباحت ضمیمه عداوت نموده بخود خطاب کرده این بیت راخواند.

اگر پرسد کسی احوال من، گو   که بادنجان بد آفت ندارد

واز خوشی خنده[کرده‌چون‌خرس]ازتله[1] جسته‌ابتر با رختهای‌ترآهنگ سنگر نموده‌از مستحفظین ولشکر اثری نیافت. ازآنجا دوان دوان بعزم رسانیدن این خبر بمحمدخان‌بجست وخیز درآمده وارد شهر ونزدمحمدخان[2] رفته‌کرنش‌نموده ایستاد. خان تهوّر نشان که ازاین‌واقعه هراسان وباسرداران‌ونامداران ازاین‌خبر[3] درتحقیق این امرسرگردان ومتحیّر وحیران بود. چشمش برنسناسی افتادکه بسبب‌حرکت وسکون شبیه بمیمون وبی‌ملاحظه حفظ مراتب با عدم خوف و خطر با لباس تر در برابر ایستاده بدون تکلّم درتبسّم است. پرسیدکه کیستی و بچنین صورت از کجا می‌آئی. آن بوالفضول نامعقول تدبیر خودرا درلباس‌ایلیت ودولتخواهی بآتش‌زدن باروت‌خانهٔ قلعهٔ نادرشاهی بعداوت اهل قلعه از روستائی و سپاهی مغرورانه بیان نموده متوقّع تحسین وآفرین و مترصّد پوشیدن خلعت زری سنگینی‌بود. محمدخان را ازاستماع این سخنان غضب مستولی گشته‌گفت ای حرامزادهٔ بی‌سعادت چرا بچنین شقاوتی خودرا دخیل کرده‌ای منشأ فسادوقتل عباد گردیدی. ماکی راضی بودیم‌که بنامردی بندگان خدا را بدون‌حکم وفرمودهٔ مابآتش بسوزانی‌وبرسانیدن این خبر مورد احسان ونوازش گردی. اگر حال‌باما سرکشی مینمایند آخرلاعلاج شده خودبنزد مامی‌آیند وهمه برادران مامیباشند. توآنچه کرده‌ای‌حالا بسزاخواهی رسید ودر این کفتگوهاآناً فاناً غضب او درتزاید ورنگ‌اومتغیّر شده پس‌بیساولان[4] حکم نمودکه بتبرزین آن لعین را از هم پاشیده با سفل‌السافلین رسانند. مأمورین حسب‌الحکم تبرزین ها را بلند کرده[5] براودویدند که‌بموجب [حکم] عمل نمایند.

۱- اصل: تلسه   ۲- اصل: و بمحمدخان   ۳- پ: از بی‌خبران

٤- پ: به نسقچیان   ۵- پ: مأمورین شمشیرها را ازعداوت کشیده

که سرداران زنگنه چند نفر کلام مجید را شفیع آورده بعرض رسانیدند که قتل اورا بروقت دیگر موقوف فرموده در قید شدید نگاه دارند تا حقیقت قلعگیان و کیفیّت باروت‌خانه را دریافت (فرموده) بعد بسزا برسانند. و بعد از اصرار[1] والتماس بسیار محمدخان درخواست[2] سرداران را بعزّ انجاح مقرون وفراشان را فرمود که درازای رسانیدن این خبر ملالت مشحون(آن)مفسد(تبه روزگار) را سرنگون آویخته بضرب پشت تبرزین وچماقهای پی‌پیچ اعضای‌اورا نرم ولباسش رابخونش رنگین نمایند. مأمورین زحل آئین حسب‌الحکم سردار انصاف قرین آن بخت‌واژگون وطالع‌واژون [را] نمونهٔ **صم بکم عمی فهم لایعقلون**[3] ساخته یکپای او را بکندهٔ گران سزّبن و دست اورادر دوشاخه‌محکم(و) بگردنش انداخته نیم‌جان بمحبس‌خانه‌اش فرستادند. اما قلعگیان که بتصوّر آوردن‌نقب ازجانب مردمان‌محمدخان در شور وافغان بودند بعد از شلیک توپ های بسیار و جزایر بیشمار که صدای گلولهای خمپارهٔ بالای باروت‌خانه از آسمان موقوف شد وبروشنائی کاسه مهتابیها که ازچهار طرف‌ملاحظهٔ سنگرها نمودند اثری از مردمان سنگر و خلق لشکر و های و هوی یورش‌ندیدند. عبدالعلیخان ومیرزا محمد تقی وسرداران یکجا جمع شده برای ملاحظهٔ باروت‌خانه وتحقیق چگونگی این امر بسمت‌برجی که نزدیک باروت‌خانه وبرذّمهٔ امام ویردی بییک مین باشی بود رفتند. بآن برج نرسیده سه‌برج وسه‌بدن طرف شرقی را معدوم و زمین بیرون قلعه وخندق رابا سطح ارض اندرون برابر وهموار وازامام وردی‌بییک وتابینان ومکان‌باروت‌خانه‌اثر ونشانی نیافتند. وخانهای نزدیک قورخانه [را] ویران وخراب‌یافته وساکنان‌آنجاراغریق‌لطمهٔ تراب‌ومکان‌باروت را بقدر بیست گز[4] عمیق وبنای‌آنخانه‌راباب‌رسیده دیدند. (همه‌ناظران) از وقوع اینحال‌مضطرب‌وحیران‌وچون

۱- اصل : اسرار- پ : استدعا ۲- اصل : دریافت ۳- دراصل آیه تمام نیست وفقط صم‌بکم آمده ٤- پ : بیست ذرع

تصویر بیجان و خاطرهای پریشان برصورت یکدیگر نگران وبجز غلبه و تسلّط محمدخان چیزی دیگربخاطر ایشان خطور نمیکرد . یکی از حاضران که فی الجمله درمیان آنها هوشی داشت بسرداران گفت که اینچنین خموش بودن دراین حال در مقابل این لشکر قوی بنیان [خونین چنگال ، خسران مآل] که مستعدّ یورش و قتال میباشند از خردمندی دور ودر کیش دلاوران غیور درصورت اختیار پیش از تسلّط خصم بدکردارمقهورشدن نامنظور ودلباختن بخون خویش بازی کردن است .

بیت

اگر تیغ عالم بجنبد زجا نبرّد رگی تانخواهد خدا

میرزا محمد تقی [خان] هم تصدیق قول اونموده و رأی همگی براین قرار گرفت که رخنهای صدمهٔ باروت رابجل وپلاس مسدود و قلیل تفنگچی در بروج بجهت حفاظت مانده سابقی بامردمان وضیع وشریف ازصغیر وکبیر بدون تکلیف در پشت رخنه(ها) باسنان وسیف مستعدّ ایستاده دریورش باحریف مقابل شوند . و دو صدنفر تفنگچی در بیرون خندق درمقابل رخنها بکشیک وا داشتند که در وقت یورش مردمان سنگر با اهل لشکر آنها از در ممانعت برآمده اهل یورش را تاسد نمودن[1] رخنها بخود مشغول سازند . تاآنکه مشیّت ازلی بآنچه تعلّق گرفته باشد بعمل آید .وفی الفور جوالها[را که در انبار] باتوبره ها[2] موجود بود پرآورده پراز خاک نموده مثل دیوار بررخنها برروی هم چیده وضیع وشریف خود مرتکب این امر شده تاطلوع صبح همه رخنها (را) بقدر یک ذرع ونیم از زمین بلند کرده از رهگذر یورش که پناهی شد فی الجمله خاطرجمعی مردمان قلعه رابهم رسید .وتفنگچیان بیرون خندق راهم باندرون(قلعه)طلبیده بهوشیاری بامرحفاظت وقلعه داری پرداختند .وبنایانی که در توپخانه نوکرودر آنوقت[3] حاضر بودند بساختن رخنه ها مستدعی شده کمر همّت و

۱- پ: تاسر کردن ۲-پ: وتوبره ها ۳- اصل: و عملهٔ توپخانه که در آنوقت

مردانگی برمیان بسته شروع بساختن خرابه [های بدن قلعه] کردند. مردمان نوکر باب بکومک وحفاظت معماران باتیغهای بر ّان (مستعد ٓ) ایستادند. وفرقهٔ روستائی وبازاری وسوداگران برسانیدن مصالح بپای کار در نزدمعماران (تردد نمایان بعمل آورده خشت وسرانجام رسانیدندومعماران) بجلدی وچابکی درساختن دیوارو بروج سعی موفورنمودند. محمدخان سردار که ازحقیقت مطلّع شد طلوع صبح دوضرب توب بیشتر فرستاد که درپشت سنگر محاذی رخنه ها بسته معماران را هدف گلوله نمایند که اهل قلعه از ساختن دیوار دلسرد شده باطاعت وانقیاد پیش آیند. وهرگاه دراینوقت هم سرکشی نمایند مردمان لشکررا بیورش امر نمایند وتاقلعه مفتوح نگردد بازنگردند. عر ّاده چیان توبها را بمعماران بسته ازپشت دیوار سنگر بتوب اندازی مشغول ودر وقت خالی شدن توب معماران ومزدوران خودرا بجلدی وچابکی بکناری کشیده بعد از افتادن گلوله باز بکار خود مشغول میگردیدند. توبچیان قلعه آن توبها را بنشان درآورده بضرب گلوله ابتدا عر ّادهٔ آنهارا شکسته ودونفراز توبچیان را که درسر آن توبها بودند بدستیاری گلوله از جا کنده بسرای عدم فرستادند. وسرتوبها را هم شکستند. از موقوف شدن توب معماران جلدی نموده دریک هفته بدن وبروج راباتمام رسانیده خندق راخالی نموده بآب رسانیدند. ودراین بین خانهائی که ازصدمهٔ باروت خراب شده واهل آن خانها که در زیرخاک مانده ومرده بودند شکافته نعش آنها را از ذکور واثاث از زیر خاک برآورده و مردمانی[۱] که در بروج بسرای عدم شتافته بودند هشتادونه[۲] نفر بشمار درآمد. ومردمان سنگر درهمانشب که باروت خانه آتش گرفت وبتصو ّر نقب زدن اهل قلعه همگی گریختند ودر روزکه باز مراجعت بسنگر نمودند نعش امام وردی بیک مین باشی را که در (هوای باروت از) برج پرانده بود[۳] بیست قدم ازسنگر دور افتاده مرده یافتند اورا بنزد محمدخان بردند. خان مذکور

۱ــ پ : بامستحفظانی ۲ــ پ : هفتاد ودو ۳ــ اصل: که در بروج می بود

امر بدفن او نموده تعجّب بسیار نموده [وبا وجود اینهمه مسافت که از برج تا سنگر دو صدقدم بود و بیست قدم بیرون سنگر مین باشی مذکور از زور باروت در هوا طیران نموده برزمین افتاده و نعش او صحیح بود که از هیچ جا شکستگی معلوم نمیشد] مردمان دیگر هم تعجب و افسوس بسیاری کرده. مجدداً محمدخان سنگر [را مستحکم] وروزبروز کار برمحصورین بسبب کمی آذوقه تنگ میگردید.[۱]

دربیان لشکرکشی شاهزاده ومصطفی‌خان بسمت ایران وآمدن کریمخان بحرب ایشان وشکست شاهزاده وگرفتاری مصطفی‌خان باواردات آن ولا[۲]

[چون] دراوراق پیش مرقوم قلم شکسته رقم گردید که مصطفی‌خان بیگدلی [همه] اسباب واثاثهٔ شاهی برای سلطان‌حسین میرزا بمحض ادّعای اوبشاهزادگی چیده وحقیقت این مراتب راحسب‌الصلاح پاشای بغدادبدربار عظمت مدارقیصری عرض ومعاونت[۳] ویاری سلیمان‌پاشای والی بفرمان وحکم پادشاه جمجاه اسلام‌پناه بمتمکن گردانیدن سلطان‌حسین میرزا را برسریر سلطنت ایران ملتمس و مستدعی گردید. امنای دولت دارا شکوه عثمانیه ازفرستادن لشکر بایران که باعث فتنه و فساد وسوای خسران مآلی نداشت صلاح ندیده مصطفی‌خان را (بچاپاری بحضور طلبیدند. ونوشتند که زود خود را) بچاپاری بپایه سریر خلافت پناهی رسانیده بعزّ قدم بوس فائز و رخصت حاصل نموده روانهٔ مقصد گردند. منظور خردمندان عاقبت‌اندیش دولت رومیه وصاحب کاران تجربه کار پایهٔ سریر سلطنت عثمانیه «از» طلبیدن[۴] مصطفی‌خان اینکه اورا دراسلامبول نگاهداشته که این هنگامه موقوف

۱- پ : می کرد ۲- پ : دربیان آمدن کریمخان بکرمانشاهان ومفتوح شدن قلعه وحرب بامصطفی‌خان وسوانح آن ایام ۳- پ : وبمعاودت ۴- اصل: در جواب اظهار

شده که فتنهٔ خوابیده بیدار نگردد. مصطفی‌خان مدّعا راد ریافته بهانهٔ آزار و ناسازی احوال برفتن اسلامبول عذر آورده و بحصول رخصت خود برفتن ایران مجدداً استدعا نمود. درجواب مصطفی‌خان بیور ولدی خوندکاری بنام سلیمان پاشای والی رسید که درصورت صدق اظهار مصطفی‌خان بشاهزادگی سلطان حسین میرزا و بتحقیق پیوستن این مراتب از مردمان صادق‌القول واقف بی‌غرض شاهزادهٔ مذکور را در کمال اعزاز واحترام باتّفاق مصطفی‌خان از سرحدّ خود تاسرحدّ سنور[1] که سرحد ملک ایرانست برسانند. و زنهار زنهار که ازحدسنور بیشترقدم نگذاشته تخلّف‌رامورد بازخواست عظیم دانند. تاتاری که بچاپاری رفته بود معاودت نموده فرمان‌حضرت قیصری را رسانید. پاشای موصوف شش هفت‌هزارسوارو پیاده از فرقهٔ نیکچری سرون کچدی [باچند نفراز اقوات‌معتبرصاحب‌سیف‌وخنجربموجب درخواست مصطفی‌خان] بلشکر شاهزاده که در بیرون شهر بغداد قیام داشتند فرستاد، مصطفی خان وعلی‌مردانخان‌وسرکردگان‌دیگرتهیهٔ اسباب‌سفرایران‌نموده‌ازبغداد کوچیده باده‌هزار سوار وپیاده از راه کردستان بسمت ایران علم استقلال افراشتند. مصطفی خان بسبب ربط آشنائی سابقه که بآزادخان افغان داشت حقیقت احوال رانوشته ورقمی هم ازشاهزاده بطلب او و لشکر آذربایجان فرستاد که زود خود را بلشکر برکاب اقدس برسانند، لیکن ازحرکات و گفتگوهای نامناسب شاهزادهٔ مذکور که‌مشابهت تامی باهل‌السوق وفرقهٔ دهاتیان داشت واز رویهٔ نجابت و بزرگی و سرداری که لازمهٔ ذات شاهان و صفات شهریاران عالی مقام است عاری بود مصطفی خان و علیمردانخان و سرکردگان بسیار ناخوش واز کردهٔ خود نادم و بایکدیگر باب مشورت گشوده[2] از خارج درمخفی[3] [بتحقیق] احوال اوکسان با هوش بسمت آذربایجان فرستادند. بعد ازتحقیقات لازمه به ثبوت پیوست که‌مادر او ارمنی ودر

۱ـ پ : ستوره ۲ـ پ: گشاده ۳ ـ پ ‌ظ:درخفیه‌ومخفی- ویا درخفا

قید حیات وپدرش ازفرقهٔ اترا کیه دیهی از دهات آذربایجان[1] که بترکمه مشهورند [میباشد] . وگفتگوهای او همه کذب صریح و نسبت دهقانی براو مسلم است . مصطفی‌خان بانی این امر عظمی و سرداران صاحب لوا از دریافت این مدّعا از تلبیس این مرد بی‌سروپا ملول ودلتنگ واز سرزنش دوست ودشمن با بخت خود درجنگ واز بروز این حقیقت که مشهور روم وایران وفرنگ گردیده پای رفتارشان لنگ . وعجلت‌قطع[2] منازل را که بنابرفتار خدنگ‌بود بقیام ودرنگ بدل . وبعد ازچند روز نیم فرسنگ راه طیّ کرده بانتظار ورود آزادخان و لشکر آذربایجان و رسیدن افواج بختیاری وفیلی در صحراها و بیابانها سربر سنگ میزدند .و از خوف وفساد و برهم‌خوردن لشکر این راز را مخفی داشته از لشکریان وسایر هواخواهان پوشیده داشتند . ودر خفیه بحکمت‌عملی بمسموم کردن[3] آن‌مفتری‌میرزا احمدحکیم‌اصفهانی را مقرّر. ونسبت‌جنون‌باو داده‌بدواهای‌بارد ومنزجات پی‌درپی‌اورا مریض‌وفصادان را برای ریختن خون آن مجنون به نیشتر امر وغلامان را بتکلیف خورانیدن خمر وباختن قمار بآن کم وقار تعیین وآمدوشد مردمان [را] بنزداو منع نمودند . چنانچه حکیم مذکور همه روزه دوا باو میخورانید و در قتل او حسب‌الحکم ظاهراً ساعی وباطناً ازخوف بازخواست منتقم حقیقی احتراز کرده بدواهای بی‌ضرر بدفع جنون‌غیر واقع میپرداخت . دراین بین‌جمعی کثیر از ایلات بختیاری و فیلی که علیمردانخان واسمعیل‌خان بنوید خدمت‌وجانفشانی‌شاهزاده طلبیده بودند وارد [اردو] و بملاقات سرداران خود رسیده باظهار قدم بوس شاهزاده یا سرداران[4] رطب‌اللسان گشتند . سرداران ناخوشی مزاج ومداوای حکمارا ظاهر نموده بحصول ملازمت بعدازصحت همگی را امیدوار وحقیقت احوال را ازتوهّم برهم خوردن آن فرقهٔ اخلاص شعار

۱ـ پ : آذربایجانست ۲ـ اصل : قطعه ۳ـ اصل : بسموم کردن

٤ـ پ : وباسرداران خود ملاقات کرده باستدعای ملاقات شاهزاده

باحدی اظهار نکردند. وهمه روزه بعلاج شاهزاده حکیم راتقاضا وخود درکوه وصحرا بیابان گرد وادی حیرانی وسرگردانی بودند. وعدم قرب آبادانی علت قلت آذوقه و پریشانی لشکر گردید. مردمان تازه وارد ایل فیلی و بختیاری که متعطشان زلال لقای شاهزاده وبشوق خدمت وجانفشانی کمر همت بسته راه دور راطی کرده بودند از دیدن این احوال وعدم ملاقات باشاهزادهٔ کم اقبال وبی تدبیری سرداران ناخردمند باجاه وجلال همدرد وقرین ملال گردیده[۱] بعد ازسرگردانیهای بسیار بخاطر رسانیدند که حقیقة [این شخص] شاهزاده نمیباشد. وسرداران نظر باخلاص شایان که اهالی ایران بپادشاهان سلسلهٔ علیهٔ صفویه علیهم الرحمة والرضوان داشته و دارند برای جمعیت لشکریان باسم شاهزاده مردمان را فریب داده بنزد خود می‌خوانند که[۲] ازاین رهگذر جمعیتی بهم رسانیده برخصم خودغالب آیند. واین خیال خام را انجامی نمیباشد. بعد از چندی که در آن لشکر بسربردند مصمم معاودت باوطان خود گردیده در روز کوچ بدون رخصت سرداران صدسوار بیشتر و کمتر بدفعات راه أوطان خود می‌پیمودند. دراندك زمانی کثرت لشکر بقلت مبدل و تازه واردان همگی بمحل اقامت خود برگشتند. اما کریمخان که اوازهٔ حرکت و روانه شدن شاهزاده رادربغداد واعانت ویاری مصطفی خان را بدستیاری علیمردانخان واسمعیل خان وپاشای بغداد شنید باستعداد تمام از اصفهان حرکت نموده بسمت همدان علم استقلال افراشت. یکماه قبل از حرکت خود شیخعلی خان را با شانزده هزار سوار بکومك محمدخان بکرمانشاهان فرستاد که باتفاق یکدیگر قلعه را بزور[سر] پنجهٔ دلاوری یورش نموده مفتوح نمایند. شیخعلی خان حسب الحکم باسپاه جرار وارد بیستون واز آنجا کوچ نموده طاق وسطان را مضرب خیام نموده وبا محمدخان درباب یورش مشورت وبسبب کثرت توپخانه وتهور وجلادت اهل قلعه صلاح در

۱- پ: گشته ۲- پ: اگر ۳- ظ: بستان

یورش ندیده موقوف برسیدن بندگان کریمخان گذاشتند. کریمخان وارد همدان و لشکرآنجارا باتوابع ولواحق بنزدخود طلبیده باچهل ودوهزار سوار وپیاده وجزایرچی از همدان برآمده بسمت کرمانشاهان روانه گردید[۱]. در ورود بمنزل بیستون تراب خان نهاوندی وعبدالرزاق خان عبدالملکی را با دونفر دیگر روانهٔ قلعه نموده پیغام داد که مدّت چهارده ماه است که بقلعه داری اوقات گذرانیده لازمهٔ مردانگی بعمل آورده‌اند ومردمان بسیار از هردو طرف بقتل رسیده است. الحال که ما خود آمده‌ایم اگر دست از قلعه‌داری کشیده ازباب اطاعت درآیند لازمهٔ سلوك بعمل آورده مال وجان ایشان محفوظ خواهدبود. وهرگاه این وقت هم سرکشی را پیشنهاد خاطر کرده اطاعت ننمایندوسه هزار ازفوج خودرا دراطراف قلعه گذاشته [وخودبجهت تنبیه معاندان رفته بعد از معاودت جمیع امورات را گذاشته] با تمام لشکر بامر محاصره خواهیم پرداخت. ومطلقا یورش نمودن قلعه را بخیال نیاورده اطراف قلعه رامانند نگین انگشتر درمیان گرفته که پرنده راراه پرواز نباشد. تا آنکه طول ایّام سبب کمی آذوقه گردیده خودبخود مستأصل گردند. آنوقت رعایت‌ومروّت بهیچ نوع ازطرف ماچشمداشت‌نداشته [باشند]. وندامت‌وپشیمانی آنزمان رابجز خسران مال وزیان جان تصوّر ننمایند. محصورین که‌از رسیدن کریمخان به بیستون بیخبر و از رهگذر آذوقه دربحر تفکّر غوطه‌ور وبرسیدن‌شاهزاده بالشکر همه روزه چشم برراه ومنتظر بودند فرستادگان وکیل‌الدوله وارد قلعه گردیده‌حقیقت‌ورود اورابه‌بیستون ظاهر نموده پیغام را رسانیدند. و خود هم درمقام نصیحت برآمده از راه دوستی و خیرخواهی اهل قلعه راباطاعت تکلیف نمودند. سرداران‌ومردمان‌نوکرپیشه همگی درخانهٔ عبدالعلیخان جمعیّت کرده بفرستادگان جواب گفتند که اگرما را از طرف بندگان وکیل‌الدوله خاطرجمعی می‌بود هرگز تحصّن اختیار نمیکردیم چون‌قول

۱- پ: علم استقلال افراشت

وفعل ایشان را اعتباری نیست از راه ناچاری[1] درسر ناموس خود الحال هم بکشته شدن مستعد و بتقدیر حی قدیر راضی وشاکر میباشیم .واز قلعه‌داری تا رمق درتن داریم دست‌بردار نخواهیم‌شد . عبدالعلیخان ومیرزا محمدتقی هم در این گفتگوها ابتدا بامردمان همداستان بودند بعد ازشور وغوغای بسیار که از طرف سرداران و نوکر پیشگان بظهور پیوست و عبدالعلیخان و میرزا محمد تقی با یکدیگر مشورت نمودند این گفتگوها (را درجواب) [بافرستادگان] کریمخان مبنی برفساد کلّی دانسته چون از رهگذر امداد واعانت شاهزاده وعلیمردانخان یأس کامل ایشان را حاصل وبسبب عدم آذوقه امر محاصره را مختل وباین‌سخنان لاطایل شر [کریمخان‌با] چنین‌شوکتی[2] را از خود زایل کردن بسیار مشکل بود . (پس) مردمان هنگامه طلب را ازشور وغوغا منع نموده بنا گذاشتند که چند نفر از مردمان معتمد صاحب هوش را بهمراهی‌فرستادگان بخدمت ذی شوکت بندگان کریمخان بجهت‌استدعاء عفو گناهان گذشته بفرستند . وبعداز بخشیدن‌جرایم برای حفظ جان ومال قلعگیان که ضرر وآسیبی با حدی نرسد هرگاه وکیل‌الدوله کلام مجید ربّانی را درمیان گذاشته قسم یاد نمایند محصورین[3] خاطر جمع گردیده خود را برکاب حاضر و قلعه وتوپخانه را[4] بامنای دولت‌بسپارند . بهمین‌صلاح ازطرف‌عبدالعلیخان‌ولی‌بیک قلعه بیگی وجعفر بیک[5] وکیل توپخانهٔ مبارکه وازجانب میرزا محمد تقی را قم حروف برفتن اردوی کیوان‌شکوه مقرر وباتراب‌خان وعبدالرزاق خان از قلعه برآمده ورهگرای مقصد و دربیستون‌فیضیاب خدمت‌وکیل‌الدوله [گردیدیم] . و فرستادگان عبدالعلیخان ترزبان گردیده بعرض مطالب پرداختند . کریمخان کمال‌تلطّف بعمل آورده فرمود که عبدالعلیخان را هیچ تقصیری نیست آنچه (تاحال) اتفاق افتاده

۱- پ : لاچاری ۲-پ، باشوکتی ۳- اصل، وپ : محصورین را

٤- پ ، وتوپچیان ٥- دراصل کلمه‌ایست که ممکن است‌جفر،یا جقر خوانده شود

براهنمائی و گفتهٔ[1] میرزا محمد تقی بوده و اینهمه شرارت درین عرض مدّت ازو بعمل آمده . عبدالعلیخان راخواهم بخشید که او بی تقصیر است و از میرزا محمدتقی انتقام کشیدن مرکوز[2] که بانی فتنه وفساد اوست. ولی بیک استدعا نمود که خاطر اهل قلعه وعبدالعلیخان وقتی جمع خواهدشد که بندگان وکیل الدوله وسرداران زندیه قسم بکلام الله یادبفرمایند. کریمخان همانوقت قران مجید را گواه ساخته قسم یادنمود که چون برما محقّق است که عبدالعلیخان ومردمان او بی تقصیراندو میرزا محمد تقی بانی فتنه وفساد است لهذا ما عبدالعلیخان و متعلقان او را بخشیدیم بجمیع وجوه خاطرجمع دارند. امّا میرزا محمدتقی رانخواهم بخشید. راقم حروف که ازجانب عمّ خود میرزامحمدتقی مامور بخدمت کریمخان و درآنمجلس حاضربود آهسته بولی بیک [گفت] که شما ازطرف خودوعبدالعلیخان خاطرجمع شده [الاّ] از جانب میرزا محمدتقی هم خاطر جمعی ضرور است. ولی بیک مذکور گفت که مارا کاری نیست خاطر وکیل الدوله از جانب میرزا بنوعی کدورت دارد که اگر بعفو گناه او مستدعی شویم یحتمل که از ماهم ناخوش شده قضیه برعکس نتیجه بخشد. شما خود دانید. راقم ازجا برخاسته اندك پیشتر رفته عرض نمود که بندگان وکیل الدوله خود میفرمایند که عبدالعلیخان و مردمان او تقصیر ندارند و میرزا محمد تقی بانی فسادو صاحب تقصیر است. [و] باوجود بی تقصیری عبدالعلیخان و مردمان او تقصیر نکرده[3] آنهارا معاف فرمودند. ومیرزا محمدتقی که بگفتهٔ ارباب غرض صاحب تقصیر و واحب التعزیر است چون در این اوان احترام عتبه بوسی این آستان مروّت نشان را بردوش هوش انداخته و ازگفتار وکردار خود خجل و شرمسار و از مرحمت خدیو عالم مدار بعفو جرایم امیدوار است بخشیدن گناه او از راه مروّت لازمهٔ شأن سرداران وآئین شاهان وشهریاران معدلت بنیان است . [فرد]

۱ـ پ : شرارت ۲ـ پ : منظور ۳ـ در نسخهٔ پ بقدر یك سطر مکرر شده

بخشیدن گناه بود لایق شهان　　بر بیگناه منّت بخشش چه لایق است

ازاین گفتگو آثار فرح در چهرهٔ وکیل الدوله ظاهر گشته و امرای زندّیه همگی لب بتحسین گشوده تصدیق نمودند. بندگان ثریّاسکان وکیل الدوله (با تمکین) فی الفور بقرآن مجید توسّل جسته بعفوجرایم میرزا محمدتقی قسم یادنمود. [و] قامت همگی را بخلاع فاخره و بالاپوش زربافسنگین تزیین داده رخصت فرمود. بعلاوه تراب خان و عبدالرزاق خان و کمرخان زند برادر زادهٔ محمدخان را فرستادگان عبدالعلیخان درخواست آمدن بقلعه نموده وهمراه گرفته روانه شدند. در ورود بقلعه کیفیّت گفتگو و تلطّفات وکیل الدوله را ظاهرنموده برفتن اردو عبدالعلیخان و سردارانرا ترغیب کردند. ابتدا سرداران از در ستیز برآمده برفتن خدمت کریمخان راضی نشده بخودسری گفتگوهای بیجا نمودند. آخرالامر عبدالعلیخان و میرزا محمد تقی با چند نفر از معتمدان سوار شده از قلعه برآمده ره نورد خدمت وکیل الدوله گردیدند. این خبر که در بیستون بکریمخان رسید چند نفر از سرداران زندّیه را باستقبال عبدالعلیخان و میرزا محمدتقی فرستاده با عزاز (تمام) آنهارا داخل لشکر کرده و خود هم سلوك ومدارات بسیارنمود. روز دیگر چند نفر از نسقچیان را مقرّر نمود که در دروازهٔ قلعه نشسته احدی از مردم لشکررا باندرون قلعه «اجازه» رفتن ندهند. ومردمان قلعه رادروقت کوچیدن احدی از لشگریان ایذاءندهند. هرگاه کسی از فرقهٔ لشکر بی اندامی نسبت بآنها بعمل آرد بسزا برسانند. و مردمان عبدالعلیخان را با متعلّقان کوچانیده بسمت اصفهان روانه و مردمان و متعلّقان میرزا محمد تقی را کوچانیده بشهر کرمانشاهان بخانهای خود ماموربماندن فرمود. وازطرف محمدخان علیمردانخان زند حسب الحکم کریمخان بحکومت کرمانشاهان مقرّر و اختیارقلعه و توپخانه را بعلاوهٔ حکومت باو تفویض که درقلعه سکنا نموده باجرای امورات متعلقه پردازد. و عبدالعلیخان و میرزا محمدتقی را ماندن درلشگر و همراه بودن امر

نمود . بعد از چندروز ازکرمانشاهان کوچیده بعزم حرب شاهزاده بسمت کردستان علم استقلال افراشت . اما مصطفی‌خان و علیمردانخان که در کوهستان بادیه گرد وادی حیرانی و بانتظار رسیدن لشکر آذربایجان و آزادخان افغان [بودند] هرروزه بتبدیل جا ومکان طرح تازه میریختند که قاصدان ازسمت کرمانشاهان رسیده حقیقت ورود کریمخان (را) بآن ارض شاپور بنیادو اطاعت اهل قلعه وتسلیم نمودن قلعه و توپخانه را بکارکنان آن صاحب اقتدار و روانه شدن وکیل الدولهٔ عظمت‌مدار با سرداران زندیه تهوّر شعار ولشکر بیرون از شعار بعزم حرب شاهزاده تبه روزگار بی‌اختیار و سایر مراتب و حقایق آندیار بعرض مصطفی‌خان وسرداران رسانیدند . از استماع این اخبار موحش سرداران ولشکریانرا کدورت حاصل گردیده بفکر انجام کارخود افتادند . و آزادخان افغان که در آذربایجان بود بموجب طلب شاهزاده و مصطفی‌خان با افواج افشار و افغان که از بیست هزار سوار متجاوز بود ازشهرتبریز حرکت نموده از راه کردستان مرحله‌پیما وبدو منزلی معسکر شاهزاده رسیده حقیقت ورود خودرا بسبب اطلاع معروض داشت . ومصطفی‌خان و سرداران از این خبر مسرور وشادمان گشته اطمینان کلی ایشانرا حاصل شد . وبجهت تحقیق خبر کریمخان قاصدان مسرع فرستاده یکی از سرداران را بطلب آزادخان ولشکر اوفرستاده که بزودی آمده ملحق شوند که خبر ورود وکیل الدوله را بچهار فرسنگی قاصدان رسانیدند . سرداران بختیاری وفیلی بامصطفی‌خان بتهیّه حرب پرداخته شاهزاده را دریکطرف ایستاده کرده جمعی را براو گماشتند که اگر ارادهٔ رفتن لشکر خصم کنند مانع آیند . وپنجهزار نفر از فرقهٔ نیکچری که همراه از بغداد آورده بودند چون آن فرقه بتهوّر و شجاعت درمیان مردم مشهور ومعرف اندو درهر قلعه (یاسیبه) که آنجماعت باشند بسبب قدر اندازی و چابکی غالب شدن خصم برآنها بسیار مشکل و احتمال مغلوب گردیدن دشمن در [بین] یورش بیشتر است . لهذا بهمین خاطر جمعی

آنهارا ببودن در سنگر امر و پیاده‌های تفنگچی بختیاری و فیلی را از سمت دیگر در سنگر مقرّر و سواران روسی و ایرانی چند تیپ قرارداده که قراولان رسیده خبر لشگر زندّیه را رسانیدند. بلافاصله‌سواران چرخچی و کیل‌الدوله بااحتشام بااعلام نصرت انجام مانند پلنگ خشمگین از قلل جبال میل بنشیب نموده درصحراتوسن بادپای هامون نوردرا بجولان درآوردند. ومتعاقب شیخعلیخان‌زند سردار که مقدمة الجیش بود بافوج خود و چند نفر از سرداران دیگر با جمعیّت متعاقب یکدیگر رسیده دریک فرسخی تیپ‌ها آراسته مقابل لشکر شاهزاده قرارگرفتند. شیخعلیخان ارادهٔ حرب‌داشت که وکیل‌الدوله خودهم با افواج قاهره و جزایرچیان زحل‌نشان بدبدبهٔ فغفور وخاقان ازآن بیابان ظاهر گردیده شیخعلیخانرا بحرب امر نمود. خان موصوف که بجلادت موصوف[1] بود با پانصد سوار از غازیان تحت اختیار خود اسبانرا از جا برانگیخته بطرف سنگر نیکچریان [یورش بردند. در نزدیکی‌سنگر، نیکچریان] تفنگهای دوردم‌را برسر چنگ گرفته بشلیک تفنگ‌جمعی کثیر ازسواران شیخعلیخانرا هدف گلوله‌نموده‌بسرای‌عدم فرستادند. شیخعلیخان و بهادران همراهی روبرنگردانیده شلیک‌خصم‌را بازیچهٔ طفلان‌انگاشته‌سرکبانرا گرم عنان نموده‌داخل سنگرگردیدند. و اهل سنگررابضرب تیغ ازهم پاشیده‌اکثری‌رابوادی‌عدم فرستاده بقیةالسیف تفنگهارا انداخته فرار برقرار اختیار. و علیمردانخان از ملاحظهٔ این احوال شاهزاده را بر اسب کوکوشی خود سوار کرده از راه کوهستان[2] بدررفتند. مصطفی‌خان بمادیانی که از سلیمان‌پاشای‌والی‌بغداد بهزار التماس گرفته ومادیان مذکور درمیان اعراب‌مشهور بودسوارگشته‌رویفرار نهاد. درعین گریزیکی‌ازسواران زندّیه بااو دوچارگردیده‌بضرب سنان اورا از مادیان مذکور برزمین انداخته اورا بامادیان بنظر وکیل‌الدوله رسانید. کریمخان بااو خطاب نمود که دراین کبرسن

۱- پ : معروف ۲- پ : کوهستانات

شخص مجهول‌النسب‌را شهرت شاهزادگی‌دادن واینهمه منشأفتنه وفساد گردیدن ترا چه لایق بود. [و] باوجودچنین مادیانی که‌در عرب‌وعجم‌مشهور ومعروف‌است که بادرا طاقت رفتار بااو نیست سوارگشته خود را اسیر سوار غیر معروف کرده باین ذلت گرفتارگشتی. (چون) از حلیه عقل عاری‌ولایق سرداری‌نیستی لازم‌چنان وصلاح درآنست که ترا درسلک ریکایان منتظم گردانیده تلافی‌مافات نمایم. پس یکی از ریکایان حضوررا پیش‌طلبیده امر فرمود که کلاه خودرا بر سر مصطفی‌خان بگذار وچوب ریکائی را بدست او بده. ریکای مذکور حسب الحکم بعمل آورده قریب دوساعت مصطفی‌خان درسلک ریکایان درحضورکریم‌خان چوب ریکائی‌در دست گرفته ایستاده بود. بشفاعت چند نفر از سرداران خان شآمت نشان را بنظر علیخان زند سپرده که‌درقیدنظر بدارد. و جمیع اسباب‌وسرانجام مصطفی‌خان که از دولت نادرشاه بهمرسیده و بسبب ایلچیگری روم ازدیاد پذیرفته بود با اثاثه و خیمه‌وخرگاه‌ودواب لشکر بتصرّف غازیان‌نصرت‌نشان‌وکیل الدوله کریمخان‌درآمد.

دربیان حرب کریمخان با آزادخان [افغان و بسبب غرور] سرداران زندیه شکست خوردن کریمخان و رفتن او[1] باصفهان‌وسوانح آن‌اوان[2]

بعد از شکست شاهزاده و گرفتاری مصطفی خان آزادخان افغان بر حقیقت مطلّع‌شده ازخوف کریمخان از آن منزل کوچ کرده‌عازم آذربایجان گردید. منهیان حرکت او [را] بعرض کریمخان رسانیدند. خان دارانشان‌تعاقب‌اورا بر ذمهٔ همّت خود فرض شمرده از آن مکان کوچیده وارد منزلی که آزادخان ازآنجا کوچیده بود گردید. چون خان افغان خبرتعاقب‌نمودن کریمخان‌را دریافت‌نمود ازآن منزل‌هم کوچ نموده شش فرسنگ راه طیّ کرده شب مقام نموده وبامداد از آنجا کوچیده

۱- پ: و شکست‌یافتن لشکر زندیه ورفتن کریمخان ۲- پ: ایام

بمنزل[1] دیگر خودرا کشید. کریمخان هم کوچ بر کوچ ازهرمنزلی که آزادخان کوچیده بود همان روز در آن منزل وارد میشد. بهمین روش چهار منزل راه آزادخان طیّ نموده و ازخوف کریمخان و دلاوران زندیه حیران و ازسرداران آذربایجان که با او درمقام سرکشی ونفاق بودند سفینهٔ دلش درگرداب اضطراب گرفتار و کشتی احوالش درچهار موجهٔ بحر تحیّر غریق لجهٔ افکار و مانند سیماب بی‌قرار بود. با سرداران آذربایجان وناسداران لشکر افغان باب مشورت گشود. فتحعلیخان افشار و شهبازخان دنبلی وسلیم پاشای به‌به و خوانین افغان گفتند که اگرچه مارا طاقت مجادله و قوّت مقابله با لشکر کریمخان نیست بسبب اینکه او خود در تهوّر و شجاعت طاق ودلاوران زندیه درجلادت ومردانگی مشهور آفاق ولشکریانش در روزجنگ بهیئت پلنگ ازگلولهٔ توب وتفنگ پروا نکرده خصم‌را بتنگ‌آورده‌مغلوب و درقتل و غارت درنگ نخواهد نمود. و باین نوع رفتن آذربایجان سرکشان آن مملکت ازهرمکان باکریمخان‌سازش و اتفاق‌نموده از چهارجانب راه گریزراسدود و متنفسی را زنده نخواهند گذاشت. صلاح درآنست که‌بنای سازش با کریمخان بگذاریم که او متعرّض نشده باصفهان نهضت‌نماید. در اینصورت درآذربایجان معاندان‌را طاقت فساد وسرکشی‌نخواهدبود. آزادخان بگفتهٔ سرداران چند کس از معتمدان را بهمراهی‌قاضی وشیخ الاسلام برای‌اصلاح بخدمت کریمخان فرستاد. و خود با لشکر درآن منزل قیام نمود. فرستادگان داخل اردوی کیوان شکوه و بعزّ قدم‌بوس فایز. وشیخ الاسلام وقاضی بعرض‌رسانیدند که آزادخان مارا فرستاده‌است که بندگان وکیل‌الدوله‌را از تعاقب‌نمودن غرض‌چیست‌وچرا بقتل عبادالله‌تعجیل میفرمایند. چون دراین‌ایام که تخت سلطنت از وجود پادشاه ظل‌الله خالیست و هرمملکت و دیارسرداران ذی‌شوکت با اقتدار بحفاظت رعایا و برایا که ودایع

۱- پ : بمنزلی

پرورد گاراند پرداخته. بانتظار ظهور دولت خاقانی وطلوع کوکب فلک عالم افروز دیهیم سلطانی از افق اقبال کامرانی چشم برراه. و وقوع این معنی(را) ازدرگاه کبریا مسئلت نموده اجابتش را عین فضل الله میدانند. این خیرخواه(عباد) نیز بهمین عقیده در بلاد آذربایجان باسرداران افشار منتظرامر تقدیر قادر ذوالجلال بود که آوازهٔ ورود شاهزادهٔ صفوی نژاد بخطهٔ بغداد سامعه افروز خاص وعام هردیار و بلاد گردید. و بموجب فرمان قضا جریان شاهزاده واجب الاحترام این خیر خواه انام بعزم بساط بوسی از آذربایجان با لشکر افغان حرکت نموده وارد این سرزمین گردید. چون ادّعای شاهزادگی او مقرون بکذب ومتحلّی بحلیهٔ صدق نبود از بندگان وکیل الدوله شکست خورده فرارنمود. از استماع این خبر ازهمان منزل کوچیده بخانهٔ خودمیرود. بندگان سکندرشان وکیل الدوله که تعاقب فرموده‌اند ما را طاقت مجادله و مقابلهٔ با بهادران زندّیه نیست. اگر از راه مروّت و اقتضای فتوت ما را بخشیده متعرّض احوال نگردند مشکور احسان خواهیم بود باقی مختارند.

کریمخان بفرستادگان آزادخان [درجواب] گفت که بخشیدن در صورتی خواهد شد که آزادخان[1] باسرداران خود بحضور آمده قلادهٔ اطاعت و بندگی در گردن افکنده امر ونهی را مطیع ومنقاد باشند. قاضی [وشیخ الاسلام] بعرض رسانیدند[2] که سرداران افغان و قزلباش باین امر رضا نخواهند شد. و آزاد[خان] خودهم سردارعظیم الشأنی است و این ذلّت را برخود گوارا نخواهد کرد. اگر بندگان وکیل الدوله برمسلمانان ببخشاید[3] و از این اراده بازآیند باعث خشنودی خالق و رفاه خلایق خواهد بود. کریمخان از راه غرور بسخنان عجز آمیز فرستادگان اعتنا نکرده بجوابهای درشت وخودستائی دلهای آنها را خراشیده بی‌نیل مقصود رخصت نموده امر بکوچ فرمود. (باوجوداینکه هنوز خیمه وخرگاه برپانشده بود و

۱- پ: خان افغان　۲- پ: رسانید　۳- پ: ببخشد

چهارده فرسنگ آمده بودند متعاقب لشکر افغان روانه شد. وسرداری را باجمعی سوارن مقرّر فرمودند که بونه رازود برسانند. کسی در عقب نماند «چند» ساعت «از» روز باقی مانده بود که سواران پیشتر خبر رسانیدند که لشکرافغان درپشت این تپه مستعدّ جنگ ایستاده‌اند بونه‌را حکم فرمود که فرودآیند. و خیمه و خرگاه برپا کنند وخود بمقابله شتافت). فرستادگان خودرا بآزادخان رسانیده حقیقت‌را بیان نمودند.

آزادخان و سرداران بعد از مشورت الجاءً دل بر حرب نهاده دست از جان شستند. وموافق ضابطهٔ افغانی عده[1] بسته فاتحه خواندند. ومیمنه ومیسره وقلب و جناح راآراسته. هزارسوار از نامداران افغان‌را چرخچی [مقرّر] وآزادخان خود در قلب قرارگرفته منتظر امر تقدیر بود که رایات جاه وجلال کریمخان ظاهر گشته. شیخ علیخان با سیصد [نفر] سوار جرّار [بعزم] چرخچی گری قدم بمیدان رزم گذاشت. بندگان وکیل الدوله همهٔ سرداران‌را هرکدام در جایی با دستهٔ خود[2] تعیین وخود در قلب ایستاده. از هر دوطرف چرخچیان باهم آویخته. شیخ علیخان خودرا متهوّرانه برآن هزارسوار زده آنهارا از پیش برداشت. آزادخان فی‌الفورهزار سوار دیگر [بکومک] فراریان فرستاده باشیخ علیخان مقابل گردیدند. شیخ علیخان بسبب قلّت دستهٔ خود بنابرجنگ و گریز[3] گذاشته کس بخدمت وکیل الدوله برای کومک فرستاد. وکیل الدوله اسکندرخان برادر [خرد][4] خودرا حکم نمود[5] که بکومک شیخ علیخان برود. اسکندرخان‌را ناخوش آمده ازجای خود حرکت نکرد. [و] جواب داد که هرگاه شیخ علیخان برگردد من رفته علاج افغانان را می کنم. ازاین سؤال وجواب ونرسیدن کومک بشیخ علیخان جماعت افغان جری شده شیخ علیخان را بعقب دوانیدند. سلیم پاشای به‌به که مردی جنگ دیده و کارآزموده بود فرصت

۱ــ پ : وعده ۲ــ پ : او ۳ ــ پ : بناء جنگ بر گریز ٤ــ اصل : خورد ٥ــ پ : فرمود

یافته با ده هزار سوار خودرا به [نزدیک] بونهٔ ۱ کریمخان(که هنوز بعضی بار فرود نیاورده بودند وبعضی خیمه برپا کرده و بعضی هنوزنرسیده بودند و برخی بخاطرجمع کمر را وا کرده درسایهٔ درختان نشسته و خوابیده بودند) رسانیده دست بتاراج گشود. ۲ سردسان لشکر کریمخان که هریک خود را از راه غرور رستم دستان وسام نریمان می‌شمردند. بخاطر هرکدام میرسید که اگر خود بتنهائی بالشکر افغان مقابل شوند بدون مجادله همگی فرار خواهند نمود. چون این امورات متعلّق بتقدیرات آسمانی است و غرور را درآن دخلی نیست لهذا بمجرّد داخل شدن سلیم پاشای [به به] ببونه وبرگشتن شیخ علیخان تمامی سواران ویکه تازان بدون جنگ وجدال بی‌اختیار اسبان را گرم عنان نموده رو بفرار نهادند (آن وقت یکساعت از روزباقی مانده بود). هرچند کریمخان درصدد منع برآمد فائده‌ای مترتّب نگردید و هرکس بسمتی فرار نمود. وجمیع مال۳ واسباب وخیمه وخرگاه وخزانه و دواب نصیب لشکر افغان گردید. کریمخان با معدودی از اهل لشکر و شیخ علیخان و محمد خان و اسکندرخان و سرداران زندیه بسمت پیری و کمازان بدر رفتند. در ورود بآن مکان کریمخان اسکندر خان را همراه گرفته راه اصفهان راپیش گرفت. و جمیع سرداران۴ زندیه رادرقلعه پیری و کمازان گذاشت. وخوانین مذکور بتهیّهٔ قلعه داری پرداختند. آزادخان بعد ازفتح وتاخت وتاراج بونه (وبرگشتن تعاقب کرده سه چهار ساعت از شب گذشته داخل خیمهٔ کریمخان گردید. عبدالعلیخان ومیرزا محمدتقی که در سرتوپخانه بودند با جمعیّت کسی را فرستاده احوال ماندن خود و نرفتن همراه کریخان رابخان افغان خبر دادند. از شنیدن این خبر بسیار مشعوف شده یک سردار با پنجاه سوار افغان برای نگهبانی ایشان مقرّر کرد. بعداز اینکه در خیمه فرودآمد ایشان را طلبیده بسیار سلوك وخاطرداری کرد. عبدالعلیخان را همراه گرفته ومیرزامحمد تقی را بسمت

۱- پ : ببونه ۲ - پ: گشودند ۳- پ : اموال ٤- پ : سرکردگان

کرمانشاهان رخصت فرمود. واحوال ایشان بعدازاین مفصّل در مقام‌خودخواهد آمد. و خود روز بعد) بتعاقب کریمخان پرداخت. در ورود بنزدیک قلعه‌پیری و کمازان ۱ معلوم نمود که کریمخان خود باصفهان رفته وجمیع سرداران زند‌یه در قلعه می‌باشند. معتمدی را بنزد شیخ علیخان ومحمد خان فرستاده پیغام نمود که مرا داعیهٔ حرب (با) شما نبود هرچند عاجزی و فروتنی کردم کریمخان قبول نکرد. ناچار۲ کاربحرب انجامید وفتح ونصرت‌نصیب غازیان افغان (وافشار) گردید. الحال صلاح درآنست که قلعه داری را موقوف نموده با بنده درگاه ملاقات نمایند.

سرداران زند‌یه با فرستادهٔ آزادخان سخنان درشت گفته جواب دادند. خان افغان‌چند روز بنارا برمحاصره گذاشت بهادران زند‌یه هم‌از قلعه برآمده بایکه‌تازان افغان در میدان دست یازی کرده برمی‌گشتند. آزادخان از تهوّر و جلادت زند‌یه متوهّم شده‌ابواب حیله ومکر را گشوده مجدداً چند نفر (از) سرداران معتبر رابقلعه فرستاده گفتگوی صلح بمیان‌آوردند. و گفتند که غرض آزادخان این است که باشما ملاقات کرده عهد و پیمان درمیان آید. و طرفین از یکدیگر خاطر جمع نموده در جمیع امور با هم متفق و یکدل بوده بعد از خاطر جمعی آزادخان از همین منزل ومکان رهگرای آذربایجان‌وهمیشه‌ابواب‌مکاتیب در دوستی مفتوح باشد. سرداران زند‌یه جواب دادند که در این امر ما را اختیاری نمی‌باشد حقیقت این مراتب را بنده‌گان وکیل‌الدوله اطلاع داده بهرچه رای اواقتضا کند همگی راضی وتابعیم. فرستاده‌گان حقیقت گفتگو را بآزادخان رسانیدند. خان افغان قاضی لشکر خودرا که بقاضی عمر موسوم بود برای فرستادن بقلعه بنزد سرداران زند‌یه نزد خود طلبید. واین قاضی عمر مردی بود مزوّر که در مکر وحیله صد تخته برسر ابلیس زده و از زبان بازی وخدعه عمرعاص زمان خود بود، اورا گفت که میخواهم که ترا بقلعه

۱ـ پ: بقلعه به به ۲ـ پ: لاچار

بفرستم بهرنوع باشد سرداران زندّیه را رضا کرده برای ملاقات همراه بیاوری. قاضی مذکور گفت این امر در نزد من بسیار آسان وسهلست. بیک و سوسه آنها رابازی داده بخدمت خواهم آورد. همان وقت از(نزد)آزادخان مرخص شده روانهٔ قلعه گردید.

در بیان رفتن قاضی عمر بقلعهٔ پیری وکمازان و سرداران زندیه را بلطایف الحیل از قلعه برآوردن وملاقات نمودن سرداران مذکور باآزادخان و قید وحبس نمودن آزادخان آن نامداران را وخلاص نمودن آن نامداران خو: را ازحبس وبقتل رسانیدن علم خان افغانراوسایر واقعات وسوانح [۱] آن اوقات[۲]

قاضی عمر که واردقلعه گردید جمیع سرداران را از طرف آزادخان بنیکی ستود وگفت که آزادخان در جناح برگشتن بآذربایجان می باشد. و از آمدن باین سرزمین (بسیار) غمگین[۳] وپشیمان است. وبشوق ملاقات سرداران زندّیه تاحال عطف عنان ننموده، منتظر است که یکبار ملاقات بعمل آورده رشتهٔ دوستی و اتحاد را بعهد ومیثاق استحکام داده روانهٔ دیار خود شود. اگر امروز ملاقات شود فردا بدون مکث کوچ کرده ممنون وشاکر سرداران غیور و از راهی که آمده است برسیگردد. سرداران جوابی نگفتند. محمدخان که بین الامثال والاقران فی الجمله از شعور عاری وبزرگ آن قوم بود گفت: هرگاه آزادخانرا منظوردوستی ویکجهتی است ملاقات نمودن مضایقه نیست. دلاوران دیگر بعدم ملاقات تر زبان گردیدند غرض[۴]، آن ملعون زشت بنیاد[۵] اعنی[۶] قاضی عمر عزازیل نژاد اینقدر گفتگوهای[۷] (عجز آمیز بقید قسم های مغلظه درمیان آورد که سرداران سخنان او را صدق انگاشته) محمدخان و شیخ علیخان وسرکردگان فریب او را خورده از سخنان قاضی راضی بملاقات آزادخان

۱- اصل: کوایفات ۲- پ: آمدن سرداران زندیه بنزد آزادخان وحبس نمودن آزادخان ومقید بقلعهٔ ارومیه فرستادن وخلاص گشتن سرداران وباقی سوانحات آن ایام

۳- پ: غمین ٤- پ: القصه ٥- پ: بنیان ٦- پ: یعنی

۷- اصل: تلبیس بکار برد که

گردیدند. همگی سرکردگان ازقلعه برآمده روانهٔ لشکر آزادخان گردیدند. خان افغان از آمدن سرکردگان مشعوف و مسرور گردیده با سرکردگان ملاقات نموده همگی [را] ابتدا اعزاز و احترام نمود. و ببهانهٔ ملاحظه کردن شمشیرها را از خوانین طلبیده در نزد خود گذاشته بعد ازخاطر جمعی همگی را در قید [نظر] نگاهداشت. نامداران زندیه بر خدعه و مکر او واقف گردیده بجز سلوك[۱] علاجی ندیدند. روز دیگر بمطالبهٔ زر و سیم آن مکار لئیم اعنی آزادخان [بی بنیاد مسکن[۲] جحیم] جمیع تهوّر پیشگان ساده لوح کریم(خان) را در خوف و بیم افکنده بعد از استرداد مال ومنال همگی را درغل وزنجیر کشید. واسباب واشیاء و زر وجواهری که [از] قلعه پریه[۳] وشکست کریمخان بدست آورده بود تمامی را با چند کس از معتمدان خود بهمراهی علم خان که بنی عمّ او وهفتصد سوار افغان درتحت اختیار داشت بآذربایجان راهی نمود که برده در قلعهٔ ارومیه بحفاظت نگاهدارند. وسرداران [افشار و] افغان هم با فرقهٔ لشکریان اسوال و اثقالی که بهمرسانیده بودند باآدمان خود بهمراهی علم خان موصوف بخانهای خود فرستادند. ونامداران زندیه که مجموع پانزده کس [بودند] با کنده و دوشاخه خان افغان بعلم خان سپرده که ایشان را درکمال احتیاط بامتعلّقان آنها بقید شدید[باخود] بارومیه برده در قلعه درحبس نگاهدارند تابرگشتن (ازعراق) آنچه صلاح باشد بعمل آید. حسب الحکم علم خان با هفتصد سوار خود وسوران متفرّقهٔ افغان وافشاریه که عدّت آنها بچهار هزار سوار و پیاده می رسید از منزل پیری و کمازان کوچیده (بسمت آذربایجان راهی گردید. وآزادخان هم از آنجا کوچیده) بفرّ فرعونی باالشکر افغانی وافشاربعزم گرفتن کریم خان باصفهان روانه گردید. کریمخان که درفکرجمع آوری لشکربود از حقیقت مکر وخدعهٔ خان افغان وگرفتاری سرداران مطلّع شده قبل از رسیدن لشکر افغان از اصفهان حرکت نموده با دو هزار سوار

۱- پ: سکونت ـ ظ: سکوت ۲- اصل: مسکنت ۳- اصل: از قلعهٔ سرئیه

راه شیراز را پیش گرفت. آزادخان وارد اصفهان گردیده ابواب ظلم و تعدّی برعجزه ومساکین گشود. روزی که از منزل پیری و کمازان ارادهٔ کوچ نموده [بود] شخصی از سرکردگان افغانرا بهمدان ونواحی آن حاکم نموده با هزار سوار جرّار بهمدان فرستاد. این خبر بکریمخان رسیده سیصد سوارهمراه برداشته از راه غیر معمول ایلغار کرده خود را بنزدیک همدان رسانیده شب در صحرابسر برده در دمیدن آفتاب خود را بآن هزار سوار نمودار گردانید. حاکم مذکور از دیدن سواران بخاطر گذرانید که فرستادهٔ آزادخان خواهندبود. سواری را برای تحقیق خبر فرستاد وآنها را بنزد خود خواند. سوار مذکور اسب برداشته داخل آن سواران شده بتحقیق احوال زبان گشود. سواران کریمخان اورا گرفته بخدمت کریمخان آوردند. سوار مذکوراز دیدن کریمخان مضطرب شده حقیقت فرستادن حاکم مذکور را بیان نمود. کریمخان باو گفت که خوف مکن بنزد سردار خود رفته آنچه دیدی بگو و او را مرخص نمود. سوار موصوف از متعرّض نشدن آن بلند اقبال دعاوثنای او بجاآورده خود را بسردار رسانیده کیفیت را ظاهر نمود. سردار[1] مذکور که ازجمله بهادران و درمیان جماعت افغان بجلادت معروف ومشهور بود از قلّت سواران کریمخان بخاطر گذرانید که کریمخان را بااین سواران قلیل اگر استقامت ورزد او را بخم کمند گرفته باصفهان بخدمت آزادخان باید فرستاد. واگر راه گریز را در پیش گیرد تا هرجابرود از تعاقب او دست بردار نخواهم شد که وقتی بهتر از این برای گرفتن کریمخان میسرنمیشود. این مراتب را بسواران خود حالی نموده وبا هزار سوار مهمیز براسبان زده یورش بر کریمخان آوردند. خان شجاعت نشان [که یک پارا از رکاب برآورده بگردن اسب انداخته] نیزه رابرزمین زده وتکیه بر او کرده[2] ملاحظه مینمود مطلقا از اسب اندازی سواران افغان متأثر نگشته تغییر دراحوال او راه نیافت و مانندسدّ اسکندر در آن مکان استاده خیره خیره

۱- پ : افغان ۲- پ : براو زده

در سواران افغان می نگریست که سواران افغان از دو طرف خود را بنزدیک رسانیدند. و سواران کریمخانی هم اسبانرا بجولان در آوردند. آن وقت کریمخان [پارا از گردن اسب جدا کرده در حلقهٔ رکاب جای داد و] نیزه را از زمین کنده مانند برق لامع خود را بآن هزار سوار زده بهرکس که میرسید بیک حملهٔ سنان او راز اسب انداخته بدیگری میپرداخت. [و] سواران همراهی او[۱] با افغانان مقابل شده سر از یکدیگر در سواری می بریدند. سردار افغان دید که کریمخان بهرطرف کمیت جلادت را جولان میدهد مرد را از مرکب برزمین می اندازد و دیگران مانند شغال از آن شیر بیشهٔ جلادت گریزان می باشند. مهمیز برگردگاه تکاور آشنا کرده خودرا بکریمخان رسانید. دست تیغ را بلند کرده که برسر کریمخان فرود آورد که کریمخان او رافرصت فرود آمدن تیغ نداده شمشیری بر کتف او نواخت که دست او را باتیغ و گردن و سر از صندوق سینه جدا ساخته برزمین انداخت. [ودر آن گرسی که تنهٔ او بر روی زمین در حرکت بود با نیزه از زمین کنده برسر سوار دیگر زد که او هم از زین برزمین افتاده گردنش شکست وهماندم بسرای عدم شتافت]. لشکر افغان که سردار را باین قسم کشته دیدند تاب نیاورده راه گریز را پیش گرفتند. سوران کریمخانی[۲] تعاقب نموده چند کس را زنده گرفته بخدمت کریمخان آوردند. خان فتح نشان گوش وبینی آنها را بریده رخصت نمود. وسردمان را از تعاقب نمودن منع نموده از همان (راهی که آمده بود بسمت) شیراز عطف عنان نمود. آزادخان که مصمّم رفتن شیراز بود خبر کشته شدن سردار افغان و مقتول گشتن جمعی از همراهیان را از ضرب دست کریمخان شنیده آن وقت رفتن شیراز راموقوف وبهرطرف کسان فرستاده بتجسس احوال کریمخان پرداخت.

و (اما) علم خان (افغان) که [حسب الامر آزاد خان] نامداران زندّیا را[۳]

۱- پ : سواران او هم ۲- پ : کریمخان ۳- پ : اما علمخان افغان که نامداران زندیه را حسب الحکم آزادخان

با کنده و دو شاخه بامتعلّقان آنها باخود گرفته روانهٔ آذربایجان گردید. یک منزل که از قلعهٔ پیری و کمازان پیمود و خبر کشته شدن سردار افغان که از جمله شجاعان بود استماع نمود از کریمخان مخوف شده مقرّر نمود که محبوسین زندّیه را در فرود آمدن منازل در عقب خیمهٔ او بامتعلّقان آنها نشانیده احدی بنزد آنها آمد وشد ننماید تاورود بقلعهٔارومیه بدین منوال باشند. و در وقت کوچ هریک از نامداران را الاغی بجهت سواری بدهند که پیاده بازنجیر و کنده و دوشاخه بمنزل رسیدن مشکل میباشد. [و] موکّلان [گماشته که] آنها را در میان گرفته با سوارانی که اشیاء واجناس مرسولهٔآزادخان را برسانیدن قلعهٔ ارومیه مأمورند تامنزل همراه آنها باشند.[۱] بهمین دستورتا باورمیه آنهارا بحفاظت برسانند. [و] بعد از این بندوبست از آن منزل کوچیده بهمین قرار داد سه منزل را طیّ نمودند. در منزل چهارم که مشهور بزاغج بود نامداران زندّیه را بنهج مسطور سوار الاغها کرده [و] بسبب همراه بودن زنانه مستحفظین دورتر با آنها همراه بودند. صادقخان برادر کوچک محمدخان که قصیرالقامه وکریه‌المنظر بود او را غلام محمدخان تصوّرنموده برای خدمت‌محبوسین اورا قیدنکرده‌بودندپای برهنه ازعقب الاغهاسی آمد. [و] مستحفظین او را براندن الاغهای‌محبوسین تقید می کردند. خان مذکورکه بسبب برهنه‌پائی هردو پای او از خار مجروح شده و آماس کرده بود از راه رفتن عاجز گشته افتان و خیزان گریه کنان میرفت. محمد خان را از این حال دل بروبسوخت او را دلداری داده [و] خود گریست. در ورود بمنزل بدستور معهود محبوسین‌را در یکطرف خیمهٔ علم خان در برابرآفتاب نشانیده [و] مستحفظین هم دورتر اسبهای خودرا بسته(وا) کشیدند. ودر طرف دیگر خیمه‌صندوق ومفرش هاواجناس مرسولهٔآزادخان‌را برروی هم‌چیده مردم لشکر از افغان وافشار هریک درخیمهٔ‌خود بسبب گرمی هواومشقّت راه برهنه شده بخواب رفتند. علم‌خان‌سردار هم‌بدستور در خیمهٔ خود بخواب مرگ

۱- اصل : بیاورند

رفت. ونوکران وخدمتکاران نیز متابعت سردار خود کرده هریک درجائی کمر خود را گشوده باستراحت مشغول شدند. واسبان همگی در زیر زین و در نزدیک خیمه ها بسته بجهت آسایش راه یکه سیخ کرده بودند. محمدخان بشیخ علیخان گفت که معلوم نیست که ارادهٔ [آزاد]خان با ماچیست. شیخ علیخان گفت که اراده‌اش این است که همگی را بقتل رسانیده زنان را متصرّف شود واندوختهٔ چند ساله را بمکر و خدعه[1] (وقسم‌های دروغ) بضبط خود آورد. و همگی مقید سلسلهٔ زنجیر گردیده‌ایم از شومی نفهمی تست که بسخنان کاذبهٔ قاضی حرامزاده فریفته شده خود وما رابااین بلا گرفتار وبنامردی قتیل سیف خونخوار خصم [بدکرار] ونسوانرا اسیر فتراك افاغنهٔ لجوج‌مکّار کرده در نظر همگنان بی وقر وشرمسار نمودی. اکنون که چاره‌بجز رضاوتسلیم نمیباشد بر گذشته‌افسوس خوردن بیجا وفائده‌ای برآن متصوّر[2] نخواهد شد، محمدخان گفت که فی‌الحقیقه‌از نادانی [خود] باین روزگرفتار شدیم چنین خاموش ماندن و با دست وپای بسته کشته‌شدن بسیار ناگوار است. مرا این وقت چنین بخاطر میرسد که همگی مردمان این لشکر و مستحفظین بسبب صعوبت راه وشدّت گرمی هوا هریک درمکانی کمر وا کرده بخواب غفلت میباشند. وعلم‌خان سردار این لشکر هم در خواب مرگ است[3] در استخلاص خود باید کوشید که چنین فرصت دیگر بدست نخواهد آمد. همه سرداران[4] از این سخن غم افزا از غیرت سرها را بزیر انداخته اشک در حلقهٔ چشم آنها بگردش درآمد. محمدخان صادقخان برادر خود را طلبید. آهسته باو گفت که اگر توانی پارچهٔ‌آهنی یا کاردی بزودی بمن برسان واگر میسر نشود پارچهٔ استخوانی از هر کجا باشد پیدا نموده بیار. صادقخان را چون غلام تصوّر نموده بودند وکنده و دوشاخه نداشت‌فی‌الفور پارچهٔ استخوانی را پیدا کرده‌بنظر محمدخان رسانید. خان مذکور از استخوان‌میخ

۱- اصل: بگیرد و بخدعه ۲- پ: مترتب ۳- پ: غفلت مرگ است
٤- پ: نامداران

کنده و دوشاخه (خود) راسست کرده‌استخوان را بشیخ علیخان داد. او هم بدستور میخ کندهٔ خود را جابجا نموده بدیگری داد. بهمین دستور همه دلاوران میخ کنده‌ها و دوشاخه‌ها را حرکت داده هریک اسبی (را) که در درخیمه‌هایکه میخ کرده بودند در نظر آورده بیکبار کنده و دوشاخه را از خود دور کرده از جا برخاسته خود را باسبان رسانیده هریک براسبی سوار و نیزه‌ها را که در نزد اسبان برزمین زده بودند ربوده‌اسبان رابجست وخیز درآوردند. شکر علیخان که تیغهٔ شمشیری در میان جوال‌آرد پنهان نموده بود برآورده‌خودرا بخیمهٔ عام‌خان سردار رسانید. صفرعلیخان که او هم‌یکجوره طپنچه [1] پرکرده‌خشگه بند و از مستحفظین مخفی نموده بود همان وقت برآورده از عقب شکر علیخان بخیمهٔ علمخان خود را رسانید. خان موصوف ازآواز پای آنها از خوف جسته‌واجل معلّق را در بالین خود دید. خواست فریاد کند که شکرعلیخان بیک ضرب شمشیرکه برکتف اونواخت او را از پای درآورد. صفرعلیخان درآن گرمی هردو طپانچه [را] برشکم‌او خالی نمود که فی‌الفور براه‌ی عدمش‌فرستاد. [و] دلاوران که براسبان سوارگردیده نیزه را برداشته‌دست‌شجاعت از آستین جلادت برآورده مانندگرگی‌که در رمهٔ گوسپند افتد هریک ازطرفی خود را نموده بهرکس [که] میرسیدند بضرب سیف وسنان دمار از نهاد او برآورده بیک ضرب بسرای‌عدمش میفرستادند. وفریاد میکردندکه وکیل‌الدوله کریمخان بالشکر رسیده علم خان را کشته محبوسین را خلاص نموده و اینک خود هم رسیده تمامی این لشکر را بقتل خواهد رسانید. مردمان و لشکریان که بعضی بیدار و اکثر در خواب بودند از حملات نمایان آن رستم نژادان بتصوّر آمدن کریمخان خوف‌عظیم در دلهای آن‌ها راه یافته چون ماده شغالان از صولت آن شیران چه خوابیده و چه بیدار بسمت [2] کوه وصحرا گریزان گردیدند. وجماعت نسوان زند‌یه که قریب پنجاه

۱- پ : طپانچه ۲- پ : بشعب

کس بودند هریک دکنکی بدست گرفته خود را بصندوق ها ومفرشهاواشیاء رسانیده بضرب دکنک چند نفر را مجروح نموده مابقی بدستور دیگران خودرا بجانب هامون وجبال کشیدند. واستران محموله آن صندوقها واجناس راکه در همان نزدیکی بسته بودند آن زنان مردنشان از کمند واکرده بقرب هفتاد رأس را از صندوق و مفرش واشیاء حمل نموده دلاوران را از حقیقت آگاه گردانیدند. دلاوران همگی بیکجاجمع واستران را با نسوان پیش انداخته بمردانگی از میان آن معرکه خود را بیرون کشیده از راه غیر متعارف بسمت چمچال [1] (که بلوکیست از راه کرمانشاهان) مرحله پیما گردیدند. الحق چنان تهوّر وجلادتی که ازاین پانزده نامدارکه بستهٔ زنجیر آن قوم مکّار بودندو درمیان سه (چهار) هزار پیاده وسوارخونخوار بقیداسر [2] گرفتار وبی اختیار بودند با عدم معاونت واستمداد خویش وتبارکه محض (از) سدد ولطف پروردگار درعرصهٔ کارزار بظهور پیوسته دراین جزو زمان هیچیک از دانایان رموزدان را بخاطر نگذشته و ازصاحب شوکتان با نام ونشان اینچنین شجاعتی احدی نشنیده است. القصّه بعد از بیرون رفتن نامداران از میان آن لشکرکه های وهوی مردمان کم شد گریختگان کوه ومتفرّقان هامون کـه از کریمخان و لشکر او اثری ندیدند بخیمها معاودت نموده. علمخان سردار خود را در خیمه مقتول وخوانین زندّیه و صندوقهای اموال و مفرشان اشیاء مرسولهٔ آزادخان واستران محمولهٔ اجناس را در جای خودنیافتند. وجمعی ازلشکریان مقتول وبرخی را زخمی بنظر درآوردند. همگی در بحر حیرت غوطه ورگردیده آمدن کریمخان را صدق انگاشته عریضه‌ای مشتمل برآمدن کریمخان وخلاص نمودن محبوسان وبردن اجناس وکشتن علمخان وسایر مراتب نوشته خنظله بیک افغان را بایکنفر سوار بچاپاری باصفهان بنزد آزادخان فرستادند. وخوانین زندّیه باستعجال خود را بمحال چمچال [2] رسانیدند. درورودبآن

۱- پ : چمچه مال ۲- پ : اسیری

مکان جماعت خزل[1] که از فرقهٔ اکراد باشندهٔ آنجا بودند از ورودآنها مطلّع شده بقرب[2] سه هزار سوار وپیاده بخدمت آنها شتافتند. و جماعت دلفان[3] که از ایلات خرّم‌آباد لرستان میباشند از بدسلوکی اسمعیل خان‌از مکان خود کوچیده بنای سکنا در چمچال[4] گذاشته بودند هزار سوار و پیاده از آنجماعت هم بنزد خوانین مذکور رفته امر ونهی آنهارامطیع گردیدند. [و] نامداران بااین جمعیّت کوچیده دونفرشاطر جلد را بسمت شیراز برای تحقیق احوال کریمخان و مخبر ساختن او را از حقیقت استخلاص خودوسایر مراتب فرستادهوخود عازم بروجرد[5] گردیدند. در ورود بآن‌بلد مردان آزادخان که‌در آنجا بودند چندنفر رابقتل رسانیدند. و درهرجا که از مردمان افغان خبرمی‌یافتند گرفته بقتل می‌رسانیدند. و درجمع‌آوری لشکر بجمیع اطراف کس فرستاده خلاصی خود را بگوش خاص‌وعام رسانیدند. کریمخان که در میان‌اصفهان وشیراز هر روز بتبدیل مکان در جائی با ششصد نفر بسر میبرد از استماع خلاصی سرداران وآمدن آنها ببروجرد[5] ایلغارکنان خود را ببروجرد[5] رسانیده بیاران خود ملحق گردید. ایلات دور و نزدیک از آمدن او مطّلع گردیده فرقه سله[6] و جماعت دلفان[3] وخزل‌وقوم قراگوزلو وخدا بنده‌لو وسایر ایلات(کوچری) بادواب ومواشی وزنانه خودرا بخدمت کریمخان وسرداران رسانیدند. و بدفعات از لشکریان متفرّق دو دو پنج پنج آمده داخل لشکر می‌شدند. آزادخان از این مقدّمات خبر یافته از اصفهان حرکت نموده‌بالشکر خونخوار افغان وافشار علم ضلالت[بسمت] بروجرد[5] افراشت. کریمخان‌وسرداران‌زندیه‌از حرکت‌اومطلّع‌شده مستعدّ حرب اوگردیدند. و از بروجرد[5] کوچیده روانهٔ سیلاخور و در ورود بمنزل دوآبه[7] سیلاخور سرداران و بزرگان ایلات را بنزد خود خوانده بنا گذاشت که سوار و پیاده از میان جماعت

۱- اصل : قزل ۲- پ : بقریب ۳- پ : دلقان ٤- پ : چمچه مال
٥- اصل و پ : در هرپنج موضع (یزدجرد) و آن مسلما خطا وصحیح بروجرد است
٦- پ : فرقه سله سله ۷- پ : دوآیه

... وان جدا گشته مهیای حرب باشند. وقبل از رسیدن آزاد خان زنانه و اسباب و مواشی ومواشی جمیع ایلات را بهر سمت که امن باشد فرستاده وخود با خصم بمقاتله بپردازند. آن جماعت هریک بعذری تمسک [1] جسته قبول این معنی نکردند. دراین بین خبر ورود لشکر افغان در دو فرسنگی رسید. مردمان ایلات بفکر کار خود[2] افتاده اسباب وگوسفند زنانه وسایر مایحتاج که همراه داشتند در مکان مرتفعی که ازجاده دور بود رسانیده وخود هم باآنها دریکجا قرارگرفتند. کریمخان وسرداران را پاس خاطر آنجماعت دامن گیر شده با زنانه خود را ببالای آن تپه کشیده منتظر امرتقدیر آنشب را بروزرسانیدند. در دمیدن آفتاب عالمتاب لشکر افغان نزدیک رسیده خیمه ها ایستاده کرده مستعد قتال و جدال گردیدند. کریمخان وسرداران بازنانه خود دریکطرف استقامت ورزیده هرچند مردمان ایلات را باخود برحرب افغان ترغیب نمودند احدی باین معنی تن درنداده بفکر بیرون کردن گاو و گوسفند واموال وزنانه درتلاش میبودند که لشکر افغان وافشار از چهار طرف راههارا گرفته وجمعی باارادهٔ یورش اسبان را گرم عنان نموده تیغها را از نیام برآوردند. کمرخان برادر زادهٔ محمد خان چون دلیری جماعت افغان را دید وایلات ومردمان خود را در بیرون کردن اموال وغنایم ساعی وبحرب مستعد ندید دانست که کار از دست رفته و دمادم لشکر افغان مسلط شده دمار از نهاد آن جماعت برخواهندآورد. بی اختیار کمیت جلادت را مهمیز زده ازتپه سراشیب و درمیان جاده عنان تکاور را کشیده ایستاد. یکه تازان لشکر افغان که او را دیدند چهار کس از بهادران ازآن جماعت که مرتبهٔ سرداری داشتند از تیپ جدا شده بطرف کمرخان اسبان را رکاب کرده که برهمگنان جلادت خود را ظاهرساخته بزور بازوی مردانگی او را دستگیر نمایند. کمرخان ارادهٔ آنها را دریافته اسب را از جا برانگیخته بجانب [3] سرداران [4] مذکور روان گردید. کریمخان که کمرخان را

۱- اصل: مستمسك ۲- پ : گاووخرخود ۳- اصل : جوانب ٤-پ:سواران

تنها دید سه چهار نفر از فرقهٔ زندیه را بکومک او فرستاده هنوز سواران بکمرخان نرسیده‌بودند که یکی از سواران افغان که عمرخان نام داشت و از سواران [دیگر] در پیشی‌سبقت گرفته بامید گرفتن کمرخان‌عنان‌توسن بادپای‌را در هیچ جای‌نکشید. کمرخان هم بهمین دستور زمام عنان جهان پیما را سست کرده درعین دوانیدن اسبان چنان بریکدیگرخوردند که هر کدام بطرفی افتاده مردومرکب درهم غلطیده گردن‌هردوسوار شکسته ومرکبان را مغز پریشان گردید. یکنفر سوار افغان بچلدی پیاده شده وسر کمرخان را از تن جدا کرده بخدمت‌آزادخان رسانید. وسوران زندیه که ازسوار افغان این حرکت را دیدند یکی از آن‌سواران‌خود را بنعش [۱] عمرخان گردن شکسته رسانیده سر او را بریده بخدمت کریمخان رسانید. کریمخان از دیدن این‌معامله بی‌اختیار گریست. وبناسداران‌زندیه تأکید نمود که شما زنانه‌رابهرقسم توانید از میان این معرکه‌برآورده بهرسمت توانید بروید. وخود نیزه را برسرچنگ گرفته از تپه‌سرازیر شده‌در آنجا که کمرخان بااسب غلطیده بود رسیده عنان کشیده [ویکپارا از رکاب برآورده بگردن‌اسب انداخته ونیزه را برزمین زده برو تکیه‌زده] (ایستاد و)بطرف لشکر افغان از روی‌غضب مینگریست. آزادخان اشرف خان‌افغان که یکی ازسرداران نامی و بشجاعت ودلاوی موصوف و مشهوربود با ده نفر از شجاعان کار آزموده برای دستگیر کردن کریمخان بتصور آنکه یکی از سرداران زندیه خواهد بود فرستاد. سواران مذکور اسبهارا ازجا برانگیخته‌بجانب او روان گردیدند. آن یکه سوارعرصهٔ شجاعت وتهور مطلقا اندیشه‌بخاطر نگذرانیده مانند سد اسکندر درآن مکان پرخطر استقامت ورزید تاآنکه اشرف خان افغان با سواران بفاصلهٔ دوازده قدم‌تا نزدآن سریرآرای مسند [۲] دارا وجم‌رسیدند. اشرف‌خان برسواران دیگر سبقت نموده از میان آنها جدا شده‌نیزه رابدست گرفته مهمیز برتهی گاه مرکب

۱- اصل: بنزد ۲- پ: تانزدآن مسند آرای

آشنا نموده بطرف کریمخان نیزه را خوابانید. آن شیر صولت پا را [از گردن اسب برداشته] بحلقهٔ رکاب جا داد و بتیغ آبدار نیزهٔ آن غدّار را قلم کرده نیزه خود برسینهٔ او زد که از چهار آینه زره گذشته از پشت او سربرآورد. وقوّت نموده او را با همان سنان از صدر زین کنده آنچنان برزمین زد که جان بقابض ارواح سپرد. سوار دیگر پیش آمد او را هم بقوّت بازو باسنان جان ستان از زین جدا ساخته برزمین زده بوادی عدم رسانید ونعش او را بالای نعش اشرف خان انداخته رو بسواران دیگر نهاد. یکنفر از آن سواران اسب را جهانیده بمقابل آمد. کریمخان اورا فرصت نداده نیزه برتهیگاه او نواخت که از طرف دیگر سربدر کرد و او را هم از صدر زین در ربوده بیارانش ملحق ساخت. سواران دیگر را طاقت ویارا وجرأت مقابله نمانده پا را برعقب کشیدند. خان توکل نشان زیاده متعرّض آن سواران نشده عطف عنان بجانب متعلّقان نموده خود را بآنها رسانید. آزادخان را از ملاحظهٔ بیداد آن یکه سوار تاب نمانده لشکر خود را بیورش امر نمود. بیکبارهمهٔ لشکریان یورش بآن تپه آورده وسردمان ایلات [کریمخان] زنانهٔ خودرا یکجا کرده حرب کنان خودرا بانسوان از لشکر افغان بیرون آورده بجانب اوطان رهگرا گردیدند. کریمخان وفرقهٔ زندّیه هم بسبب همراه بودن زنان بامر جدال نپرداخته نسوان را پیش انداخته درعین گیرودار خودرا ازآن معرکه بکنار کشیدند. کریمخان و اسکندرخان برادرش با متعلّقان بسمتی و محمد خان و شیخعلیخان وسایرخوانین بازنان ومتوسّلان بطرف چمچال[1] وهرسین بدر رفتند. لشکر افاغنه داخل غنایم بیشمار گردیده چند نفر را مقتول وزخمی نموده جمیع آن اسباب واموال را بتصرّف خودآوردند. وبسبب کثرت غنایم و دواب واشیاء که بدون نزاع نصیب آنها گردید بتعاقب[2] گریختگان نپرداختند. آزادخان بفتح و فیروزی بعد از سه روز از آن مکان حرکت نموده بسمت اصفهان کوچ نمود بعد از طیّ منازل وارد

۱ـ پ : چمچه مال ۲ـ اصل وپ : متعاقب

اصفهان گردید و بجمیع بلاد عراق فتحنامه نوشته و عمّال از طرف خود مقرّر نموده فرستاد

[دربیان رفتن کریمخان بقومشه و] حرب کردن با آزادخان افغان وبقتل رسیدن اسکندرخان برادر کریمخان و گریختن کریمخان وتعاقب نمودن فتحعلیخان وبی نیل مقصود مراجعت کردن وسوانح دیگر آن زمان[1]

در آن اوان که کریمخان و اسکندرخان با جماعت نسوان از منزل دوابهٔ سیلاخور رو بفرار نهادند «و» باراده رفتن (بسمت) شیراز طیّ مراحل مینمودند از فرقهٔ زندیه ولشکریان وسایر ایلات بدفعات در بین راه سیصد سوار بآنها ملحق گردیدند. کریمخان فسخ رفتن شیراز نموده زنانه و متعلقانرا در مأمنی گذاشته وخود بنا را برقزاقی گذاشت. ودر یکجا قرار نمی گرفت. وهرجا سراغ افغان می نمود تاخت برآنها می آورد. مدّت دو ماه در صحراها و جبال بسر برده لحظه‌ای نمی‌آسود. ودر خفا از مردمان دور ونزدیک در استمداد و جمع آوری لشکر [روز] می گذرانید. وقلیل جمعیّتی بهم رسانیده خود را بقومشه نزدیک اصفهان رسانید. مردمان قومشه را عنفا با خود متّفق و قلعهٔ آنجا را بتصرّف آورد. این خبر بآزادخان رسید فتحعلیخان افشار را با هشت هزار سوار افغان برای گرفتن کریمخان فرستاد. خان موصوف با چهار هزار (سوار) افغان وچهارهزار [سوار] افشار از اصفهان برآمده راه قومشه را در پیش گرفت. در ورود بآنجا کریمخان با سه هزار سوار وپیاده که بعضی آلات حرب نداشتند بمقابله پرداخت. اسکندرخان برادر کریمخان با دوصد سوار بمیدان آمد. و از طرف فتحعلیخان هم جمعی باستقبال او شتافته معرکهٔ دار و گیر گرم گردید. اسکندرخان مردمان فتحعلیخان رابعقب دوانیده چند کس را در سواری سر از ملک بدن جدا نمود. وخان افشار بدفعات کومک میفرستاد و از اسکندرخان شکست خورده کاری از پیش نبردند

۱ـ پ: حرب کریمخان در قمشه با آزادخان و بقتل رسیدن اسکندر خان و شکست کریمخان وسوانح آن ایام

۲ـ پ: و در مخفی

فتحعلیخان دست پاچه شده کس بنزد آزادخان فرستاد که اگر خود با لشکر باین صوب رهگرا نگردند کار ازدست میرود. آزادخان باجمیع لشکر از اصفهان برآمده درعین گیرو دار وارد آن دیار گردید. تیپ یمین ویسار آراسته وخود باقول عظیم در قلب لشکر قرار گرفت. اسکندرخان خود را بکریمخان رسانیده عرض نمود که جمعیّت ما سه هزار لچاره است که بعضی سلاح ندارند. ولشکرخصم از چهل هزار متجاوزاست که همه با سرانجام می باشند. میدان داری بااینجماعت با قلّت لشکر بیصورت است من بتنهائی خود را بمیان تیپ آزادخان میرسانم. اگر خداخواهد آزادخان را ضربی میرسانم. اگر او کشته شداز کثرت لشکر او باکی نیست وفتح از جانب ما خواهد بود. واگر زدن[او] میسر نشودصلاح درآنست که تو حرب را موقوف نموده برگردی وبعد از بهم رسانیدن لشکر واستعداد انتقام کشیدن درهرجا اتفاق افتد کوتاهی نباید کرد. بعد از اتمام این سخن تنگ اسب را [۱] احتیاط نموده براسب سوار ونیزهٔ خود را ربوده تیپ آزادخان را در نظر آورده [مرکب را گرم عنان نموده] خود را به [بمیان] تیپ [آزادخان] رسانید. خان افغان ومتابعانرا بخاطررسید که اینسوار را کریمخان برای خواستن امان فرستاده است. همگی کوچه دادند. اسکندرخان بنزدیک رسیده سواری از سرکردگان افغان که نزدیک آزادخان قرار داشت اورا آزادخان پنداشته نیزه را برتهی گاه او نواخت که از طرف دیگر سر برآورد. سوار مذکور از اسب غلطیده روانهٔ دیار عدم گردید. سواران ازچهار طرف او را درمیان گرفتند. خان موصوف از میان آنجماعت خودرابیرون انداخت. سواران از دیدن آن تهوّروشجاعت کسی بااو مقابل نشده او را هدف گلولهٔ تفنگ نمودند. چهار گلوله باو واسبش رسید که نیم جان خود را بکریمخان رسانید. از دور آواز برآورده گفت که من شخصی را در میان تیپ سواران آزادخان از اسب غلطانیدم اگر آزادخان خواهد بود کار برمراد است. [و] اگر دیگریست صرفه در جنگ نیست فکر کار خود بکن. همین سخن

۱- پ : مرکب را

را گفته از اسب درغلطیده جان بجان آفرین تسلیم نمود .

کریمخان که این حال را دید گریبان بی‌طاقتی را چاك نموده [و] نعش اسکندرخان را بخاك سپرد . و بسبب غلبهٔ اعدا وقلّت لشکر خود برسخن اسکندرخان عمل نموده با معدودی عطف عنان نموده بسمت کندمان فرارنمود . آزادخان خود با لشکر بتعاقب پرداخته تا (ده کرد) دو منزلی کندمان از تعاقب عنان نکشید . کریمخان با سی نفر [از] فرقهٔ زند"یه که در آنوقت همراه بودند اهل حرم وزنانهٔ آنجماعت را همراه گرفته بسرعت روانه گردید . آزادخان از ده کرد قدم پیشتر نگذاشت . فتحعلیخان افشار بعرض رسانید که چنین دشمن قوی را که بااوجمعیّتی نیست بحال خود گذاشتن خلاف رو"یهٔ سرداری واز قاعدهٔ احتیاط و حزم خارج است . خان افغان در جواب خان لجاجت بنیان گفت که چون کوهستان بختیاری نزدیک و محل" سکنای جماعت مذکوره است تعاقب نمودن بیصورت است . یحتمل که فرقهٔ بختیاری با او ازباب یاری برآیند وچشم زخمی بلشکر برسد . فتحعلیخان بار دیگر درین باب اصرار[۱] نموده شاهرخ خان[۲] افغان که از جملهٔ سبارزان مشهور بود با اومتفّق گشته بتعاقب نمودن مأمور گردیدند . جمعی از بهادران افشار و یکه تازان افغان را همراه گرفته بعزم دستگیر کردن کریمخان ایلغار کنان مرکبان را گرم عنان نموده دردربند سنرج[۳] بکریمخان رسیدند . قبل از رسیدن این سواران کریمخان ازدور دیده دانست که برای گرفتن او آمده‌اند . شکرعلیخان[۴] را فرمود که اهل حرم و زنانهٔ سواران همراهی را پیش انداخته ازنهری عظیم که میانهٔ دو کوه واقع است عبور نموده خود را بمامنی برسانند و خود بتنهائی در اینطرف نهر قرارگرفت که با سواران زد وخورد کرده نگذارد که ازنهر عبور نمایند تاسواران افغان مشغول حزب گردند[۵] . وفیما بین آنهاوسواران همراهی حرم ومتعلّقان فاصله بعمل آید . شکرعلیخان[۴] و همراهیان

---

۱ ـ اصل وپ : اصراد   ۲- پ : شاهرخشاه‌خان   ۳ ـ پ : مرنج

٤- پ: شیخعلیخان   ٥ـپ : گردیدند

متعلّقان را پیش انداخته یکی از اهل حرم کریمخان طفل شیرخوارهٔ قنداق بسته‌ای در کنار داشت وبدستی عنان کمیت و دردست دیگر آن طفل [شیرخوار] را گرفته ازخوف افتادن آن‌طفل در آن نهر بتأمل میرفت. کریمخان بسبب نزدیک رسیدن دشمنان آن بیگناه را از کنار آن ضعیفه بنوك سنان ربوده‌درآب انداخت. وجوئی که درمیان [نهر] حفر کرده وپل سنگی برآن ساخته بودند سواران و اهل حرم با متعلّقان از آن پل عبور نموده بعداز عبور آنها کریمخان اسب رابر بالای پل جهانید. ناگاه دست سرنگک درمیان دوسنگک‌فرورفت. هرچند آن حیوان تلاش و سعی مینمود که دست‌را برآورد زیاده مستحکم میشد. دراین وقت فتحعلیخان وسواران بکنارنهر رسیدند. شکرعلیخان زند که دشمن رابکریمخان نزدیک دید بچلدی تمام از اسب خود پیاده شده تفنگک چقماقی که دردست داشت قنداق آن راچنان برکفل اسب کریمخان زد که تفنگک‌شکست. و (اسب)ازضرب‌قنداق بقوّتی ازجاجست که هردو سنگک‌ازجای خود کنده‌شده‌وازبالای پل درآب(افتاد)ودست‌اورا آسیبی‌نرسید. کریمخان ازپل عبور نموده درآنطرف پل عنان کشیده [یکپارا از رکاب‌خالی‌نموده بگردن مرکب انداخته] (ایستاد). وشکرعلیخان[1] وسواران‌را باجماعت نسوان فرمود که شما پیشتر بروید ماهم اگر خدا خواسته است ازعقب‌خواهیم آمد. بموجب فرمودهٔ [کر یمخان] شکرعلیخان[1] با متعلّقان‌راهی گردیدند. همان‌زمان‌فتحعلیخان‌وشاهرخ خان باسواران بکنار نهر رسیدند. چشم فتحعلیخان برکریمخان افتاد که تنها در آنطرف نهر ایستاده است‌بشاهرخ‌خان گفت‌که تو مکرّر در خدمت آزادخان لاف میزدی که آرزو دارم که کریمخان‌را تنهادرمیدان‌یافته اورا دست وپابسته‌بخدمت تو آورم که سپاهگری وشجاعت من واو ظاهرگردد. الحال که بآرزوی خود رسیدی این‌سوار که تنها ایستاده‌است کریمخان‌است. اگر درقول‌خود صادقی بمیدان‌اورفته

۱- اصل: شیخعلی‌خان

شجاعت خودرا ظاهر کن . و کریمخان را گرفته بیاور. شاهرخ خان مردود چون پلنگ خشم‌آلودهی بر تکاور زده‌ازنهر عبور نمودو تفنگ‌را برسر چنگ درآورد کریمخان [پارا که درگردن اسب انداخته بود برداشته بحلقهٔ رکاب استوار و] سنان‌آبداررا ربوده آهنگ آن سوار خونخوارنمود .آن مکّار غدّار تفنگی بجانب آن‌نامدار خالی نمود کریمخان «گلولهٔ» تفنگ‌را ازخود رد نموده و رمح افعی شعار را چنان برسینهٔ پر کینهٔ‌آن شقاوت‌آثار نواخت که از زره [و] چهار آئینه گذشته (و) سینه و پشت‌را خراشیده یک وجب ازطرف دیگرسر برآورد .وقوّت‌نموده‌آن لخت کوه‌را چون کاه از زین کنده برزمین زد که‌نقش‌بست. وبجلدی‌از اسب خودپیاده شده برسر کب‌شاهرخ خان سوار گردید .عبیدی بهادر اوزبک که درجلادت خودرا از شاهرخ خان بیشتر میدانست ودرمیان آن سواران بود کمیت تهوّر را جهانیده سنان جان‌ستان را چون مار ارقم حوالهٔ‌آن شیر ژیان نمود .آن یکّه‌تازعرصهٔ دلاوری بشمشیر نیزهٔ او را قلم نموده تیغ را محرّف برکتف او نواخت که برق شمشیر از زیر بغل او و چون شعلهٔ جوّاله لامع گردید. سرودست او برخاکدان دهر افتاده نصف تنهٔ او برزمین مانده مانند بید از تند باد اجل لرزان و نگونسار بدیار عدم‌شتافت. فتحعلیخان و سواران دیگر که ضرب‌آن دست مردانه‌رادیدند دیگرکسی جرأت‌آمدن‌میدان نکرده‌تفنگ‌ها را برسر چنگ گرفته[1] آن تهمتن نژادرا از راه عناد هدف گلولهٔ بیداد ساختند. حفظ الهی بسپرداری قدم بمیدان کارزار گذاشته آن گلوله هارا از آن نامدار ردنمود. در آنوقت آفتاب‌عالمتاب‌درخلوتخانهٔ‌مغرب نهان گردید. وسپاه‌ظلمت هجوم‌آورده‌جهان‌را بکسوت عباسیان برآورده لباس سیاه پوشانید . سواران زندّیه با حرم و متعلّقان زیاده برنیم‌فرسنگ‌طیّ مسافت نموده‌ازنظر سواران مستور گردیده[2]بودند. کریمخان دیگر متعرّض فتحعلیخان وسواران نگردیده عطف عنان بجانب متعلّقان نموده از

۱- پ : آورده ۲- پ: گشته

عقب آنها کمیت جهان‌پیما را گرم عنان نموده ازنظر دشمنان غایب گردیده بیاران خود ملحق گردید . فتحعلیخان که در میان لشکر افشار و اوزبک و افغان بسبب بی‌رحمی وظلم و تعدّی مشهور بجاروب‌خان بود چون درنزد آزادخان زبان‌بلاف وگزاف گشوده برای دستگیر کردن کریمخان‌مسافت بعیده‌را طیّ کرده مظنون‌خاطر او بعمل نیامد و دوکس ازسرداران نامی‌هم بقتل رسیدند ازخجالت و شرمساری هفده‌روز درآن مکان‌توقّف نموده دهات‌کندمان‌را قتل وغارت نموده آن‌محالات‌را ویران و با خجلت و انفعال فراوان مراجعت بخدمت‌آزادخان نمود .

در بیان آمدن سرداران بختیاری بنزد نامداران زندیه و ایشان را بمیان دربند بردن وملاقات علیمردانخان‌با آن نامداران ورفتن شیخ علیخان برای آوردن کریمخان و بقتل رسیدن علیمردانخان بختیاری بدست محمدخان‌وسایرواقعات‌آن‌اوان[۱]

چون سبق ذکریافت که‌محمدخان وشیخ علیخان وسرداران زندّیه‌با‌متعلّقان در دوابهٔ سیلاخور رسیدن بکریمخان‌را در [آن] معرکه متعذّر دیدند بی‌اختیاراز ایلات جدا گشته بسمت چمچال[۲] که محل‌اقامت[۳] جماعت‌خزل ودلفان بودمرحله پیما گردیدند . درورود بآن سرزمین علیمردانخان بختیاری‌که درآن اوان درمیان ایل‌چهارلنگ که محل‌سکنای‌آنها درآن نزدیکی است‌سی‌بود . ازحقیقت‌سرکردگان زندّیه مطلّع شده علیمردانخان ولدزمانخان را با بهزادخان وفتاح خان با سه‌هزار سوار فرستاد که از راه دوستی ابواب‌یگانگی گشوده‌آنهارا‌بمیان‌ایل بازنانه‌ومتعلّقان بیاورند . هرگاه اباو امتناع نمایند همگی‌را دستگیر و مقید سلسلهٔ زنجیرنموده‌بنزد

۱- پ : دربیان بردن علی مردانخان بختیاری سرداران زندیه را بمیان ایل و کشتن محمد علی‌خان‌را(؟) ورفتن بسمت گیلان و حقایق آن ایام ۲ - پ : چمچمال ۳-اصل‌وپ: استقامت

او برسانند. سرداران مذکور باسه هزار سوار ایلغار نموده خودرا «بآنها» رسانیدند. نامداران زندیه که ازین ماجرا غافل وبی‌خبر بودند گرد سواران را دیده پنداشتند که لشکر افغان است. بفکر کوچ افتاده زنان‌راسوارنموده‌باقی‌ماندگان‌را تقیدسواری مینمودند که [همه] سرداران بختیاری لشکر خود را آنطرف واداشته وخود بنزد شیخ علیخان و محمدخان و سرداران زندیه آمده زبان دوستی بیان را بدلجوئی‌آن نامداران گشوده گفتند که هرچند نزاع ما وشمادرعالم ایلیت‌تاحدی از طرفین باقی است برطرف نخواهد شد. از ملاحظهٔ تسلط‌غیر که بیگانهٔ در دین وقتل ونهب‌ما و شمارا بحج‌اکبر قرین میداند. طبع غیور هرگز راضی باین‌امور نمیشود که دشمنی از راه دورآمده عنان اختیار واقتدار در ید تصرف آورده مالک جان ومال گردد. و مآل کار ازتسلط(او) بذلت و ادبار کشد. چنانچه درمفتوح‌شدن‌قلعهٔ پری و کمازان بمکر وحیلهٔ آزادخان وحبس‌نمودن نامداران علی‌مردانخان کلان بسیار ناخوش و گریان بود. وقتی که خبر استخلاص همگی سرداران‌باورسیدخرم وخندان گردید. درین وقت که خبر ورود «شما» را باین سرزمین شنید زیاده مشعوف‌شده مارافرستاد که برادرانه با شما ملاقات کرده باتفاق بمیان ایل رفته با علیمردانخان ابواب دوستی و اتحادرا گشوده معاملات گذشته‌را نسیاً منسیاًانگاشته بایکدیگر متفق و یکدل شوند. و باستعداد و جمع آوری لشکر پرداخته انتقام خود را از لشکر افغان بکشند. وعراق را«ضبطو» بدون نفاق‌بایکدیگراتفاق کرده‌دست‌تسلط‌خصم‌را کوتاه سازند. و من‌بعد سلوک مخالفانه راازمیان برداشته بموافقت ومؤانست یکدیگر باب اجتماع گشایند. نامداران‌زندیه چون چاره را منحصر در رفتن دیدند بدون گفتگو راضی‌شده‌باسواران بختیاری از راه سلوک برآمده و باتفاق بجمعیت بمیان ایل‌بنزد علیمردانخان روانه گردیدند. درورودبدهنهٔ دربند که ابتدای خاک لرستان و محل سکون طایفهٔ‌الوار[1] وبختیاری است سواری بجهت خبر بنزد علیمردانخان فرستادند آنروز درهمانجا مقام‌نموده روز دیگر داخل دربند. ودربین راه علیمردانخان‌واسمعیل

۱- اصل : الیار

خان باجمعیّت بسیارآمده بانامداران زندّیه ملاقات نموده مکان سکونت جماعت زندّیه را درهمان دربندمعین ولازمهٔ مهمانداری [بعمل آورده . آذوقهٔ هرروزه راسعیّن نموده که بقدر ضرورت ، باشندگان آن سرزمین بمهمانان بدون تکلّف برسانند. وبا خوانین زندّیه ابواب آمد و شد گشاده آناً فاناً درسلوك ومحبت می‌افزود. بعد از گفتگوهای دوستانه علی‌مردانخان بمحمدخان گفت که اگر دراینوقت کریمخان هم باینجا می‌آمد همگی باهم متفّق شده لشکر لرستان‌وبختیاری وزند را یکجا کرده آزادخان‌را از عراق بیرون‌می کردیم. شیخ علیخان که درجماعت زندّیه بعقل وفهم ودانائی گوی سبقت از همگنان ربوده واز فساد ضمیر فرقهٔ بختیاری نسبت بجماعت زندّیه مطلّع بود ومیدانست که غرض کلی‌علیمردانخان ازسلوك دراین اوان‌بدست آوردن کریمخان است که بلطایف الحیل از راه دوستی اوراهم بدست‌آورده‌همگی‌را بقتل رساند. برای خلاصی خود تدبیری بخاطرش گذشته بعلیمردانخان گفت که الحال دوستی وبزرگی شما معلوم همه‌شد که فی‌الحقیقة خیرخواه ودرگفتهٔ خود از بدی معرّا می‌باشند. بسبب سخنان ارباب‌غرض کارماوشمابنفاق کشید. اگر ازاوّل خوبی‌ها وحسن سلوك شما بنوعی که‌اکنون معلوم گشته‌می‌فهمیدیم هرگز بسخنان اهل غرض اعتنا نکرده پا ازجادهٔ صلاح وصوابدید شما بیرون نمی‌گذاشتیم. برای خاطر جمع‌نمودن کریمخان وآوردن اومن میروم[1] بهرقسم که خاطر او ازطرف شما جمع‌شود اورا خاطر جمع‌نموده بدون تأمّل اورامی‌آورم. و دیگری کریمخان‌راخاطر جمع[2] نمیتواند کرد. علیمردانخان سخن شیخ علیخان‌را صدق انگاشته اورابرای‌خاطر جمعی وآوردن کریمخان رخصت نمود. شیخ علیخان بلاتوقّف بسمت‌اصفهان باچند نفر از برادران و همراهیان‌خود روانه گردید. خان بختیاری بیشتر از پیشتر بنای سلوك باجماعت‌زندّیه گذاشته. واکثربایکدیگر ملاقات کرده‌بانتظاررسیدن کریمخان وحرب نمودن باآزادخان‌مشق جنونی میکردند. دوماه بدین‌منوال گذشت که‌ازآمدن

---

۱. اصل : من میرویم ۲- اصل : خاطرجمعی

کریمخان وشیخ علیخان اثری بظهور نرسید. سرداران بختیاری مخفی بعلیمرداخان در تهیهٔ قتل محمدخان ونامداران زندیه مشورت مینمودند که چون آمدن کریمخان باین مکان از رویه عقل خارج و امکان ندارد. شیخ علیخان زیرکی بکاربرده خود را خلاص نموده بکریمخان ملحق گردید. نگاهداشتن این] جماعت که هریک آفت دهر و بپای خود بگورستان آمده‌اند بیصورت ومحبت نمودن بآنها بی‌ثمر ودرآستین مار پروردنست. علیمردانخان سخن گویندگان‌را منظور نکرده جواب داد که این حرکت بسیار نامناسب و ازمردان بعید و قبیح است که با دشمنان عهد و پیمان درمیان آورده بخانهٔ خود بیاورند. و بقول خود عمل نکرده بقتل آنها پردازند. چون ایشان‌را بخانهٔ خود آورده‌ایم وحقیقة مارا ازاین فرقه قویتر دشمنی نمی‌باشد و در دست ما گرفتارند بخلاف عهدوپیمان درقتل آنها کوشیدن خلاف مروت و مردانگی است. وسخن ما درنزددوست ودشمن ازدرجهٔ اعتبار ساقط خواهد بود وگفتگوهای دیگر بمیان آوردند. روز دیگر بدستور گذشته همین مذکور را بطور دیگر گوشزد خان بختیاری نموده سعی وکوشش درقبول نمودن این امر نمودند. ابتدا خان مذکور بمنع آن بیخردان زبان گشوده همگی‌را بسلوك و مدارات نمودن باآن قوم شجاعت بنیان امر نمود. آنها بسخنان آن خان مروت نشان متقاعد نگردیده زیاده اصرار[1] نمودند وگفتند مصرع[2]:

مار را[3] بگذار و اینها را بکش

از اصرار[1] آنها خان موصوف خاموش[4] گردیده بعد ازساعتی گفت حالاجای این گفتگوها نیست اگر بتدبیری کریمخان وشیخعلی خان بدست آیند کارآسان خواهد شد آن وقت هرچه صلاح وقت باشد بعمل خواهد آمد. یکی ازاهل مشورت که با محمدخان ازسابق دوستی داشت این مراتب را بگوش اورسانیده اووجماعت زندیه را بخبرداری خود هوشیار گردانید. محمدخان بابرادران خود این حقیقت‌را بیان نمود

---

۱ - اصل: اسرار ۲- اصل: مصرعه ۳- اصل: مارا ٤ - اصل: خواموش

همگی بفکرافتادند که اگرازاین مکان دردل‌شب ارادهٔ بیرون رفتن نمایندمردمان ایل مطلّع شده‌مانع خواهندشد. درصورت خلاصی ازدست‌آنهاازدهنهٔ دربند بیرون رفتن بسیار مشکل است. زیرا که تارسیدن بدهنهٔ دربند بسبب بعدمسافت مردمان الوار که خاکسار آن‌دیارانداجماعت بختیاری پیش ازرسیدن ایشان اگرده‌نفرتفنگچی درآنجا بفرستند پنجاه هزار سوارراعاجزکرده بیرون رفتن ازآن دربند میسر نخواهدآمد. وآن نامداران با قلّت‌اعوان در میان کوه حیران شده بضرب گلولهٔ تفنگ همگی بسرای عدم خواهند شتافت. وبدستور درحرب با علیمردانخان پانزده کس با لشکر عظیم بختیاری وفیلی درمیان چنین دربندچه میتوانند کرد. همگی‌قتیل سیف‌وسنان‌خواهند گردید. بهمین تفکّرات‌باخود نرد خیال میباختند. محمدخان چون بیرون رفتن از آن مکان را در حوصلهٔ امکان ندید بنامداران گفت که فکر بسیار باعث دیوانگی وسودا میشود از قراری که معلوم شده است فردا علیمردانخان وسرداران با لشکر بعزم کشتن ما می‌آیند. وسرداران بایکدیگر مقرّر کرده‌اند که بدستوریکه همیشه ملاقات کرده‌اند حالاهم همان روش‌را بعمل‌آورده دربین گفتگوها سخنی مذکور نمایند که برطبع‌ما ناگوار باشد بمضمون اینکه مصرع[2]

کلوخ انداز را پاداش سنگ است

البته ازطرف ماهم‌ازجواب قاصر نخواهند بود. و ازآنچه گفته‌اندزیاده‌خواهند شنید. همین رادست‌آویزکرده مرکوز خاطر خود را بعمل‌آرند. که درمیان همگنان بخلاف عهد وعاجزکشی منسوب و بدنام نگردند. دراین صورت مرا چنین بخاطر میرسد که قبل از ورود آنها باین‌مکان همه دلاوران آلات حرب را دربر وکمرخود محکم[3] نموده باستقبال خان‌بختیاری وسرداران همراهی همگی از خیمه‌هابرآیند. و در وقت نشستن من در نزد علیمردانخان خواهم نشست. هیچیک ازشما ارادهٔ نشستن نکرده هردونفر از شما درعقب سریکی ازسرداران همراهی علیمردانخان‌در

---

۱ - ب: مشور ۲ - اصل: مصرعه - ب: این کلمه‌را ندارد ۳ - ب: مستحکم

کمال ادب ایستاده منتظر باشند وقتی که من کلاه خود را برداشتم بدون تأمّل شما هردونفر [دست سرداری را چنبر کرده دستهای] ایشان را ببندید[۱] و علیمردانخان را من فکری خواهم کرد. بعد هرچه رود هد بظهور خواهد رسید. وازتقدیرات آسمانی چاره‌ای نیست. همگی قبول این معنی کرده روزدیگر خبر آمدن علیمردانخان [باسه هزار سوار نیزه‌دار و سیصد غلام که همه تفنگ چخماقی داشتند با چهار نفر سردار که حیدرخان ولد علیمردانخان وفتاح خان برادر زادهٔ او وعلیمردانخان] کوچک ولد زمان خان وبهزادخان بختیاری بود رسید. همهٔ نامداران زندّیه مکمّل وسلّح شده بخدمت محمدخان حاضر شدند. محمدخان کسی رابنزد علیمردانخان فرستاد که اگر برای ملاقات تشریف می‌آورند باین جمعیّت گاهی نمی‌آمدند. اگرغرض شماترسانیدن یاکشتن ماست ده‌نفر برای این امر کافی است ازما چه برمیآید[۲]. و بکدام استعداد باشما برابری میتوانیم کرد. اگرخود باسرداران تشریف بیاورند باعث اطمینان‌قلب این دور افتادگان ازمکان ودیارخواهد بود. فرستاده خودرا بخدمت‌علیمردانخان رسانیده پیغام (را) گذرانید. علیمردانخان سواران‌رادرهمانجا گذاشته وخود باچهارنفر ازسرداران که همراه بودند باجمعی ازغلامان روانهٔ مکان[۳] نامداران زندّیه گردید. چون نزدیک رسید محمدخان وجماعت اوهمگی از خیمه برآمده باستقبال شتافتند. بعد ازملاقات علیمردانخان ومحمدخان وهمراهیان باتّفاق داخل [خیمه] گردیده جابجا قرارگرفتند. سرداران زندّیه بموجب گفتهٔ محمدخان در عقب سرکردگان بختیاری ایستادند. علیمردانخان آنهارا تکلیف نشستن نمود. محمدخان گفت درخدمت ایستاده‌اند. واز هردری سخن بایکدیگر میگفتند. علیمردانخان ذکر کریمخان رادر میان‌آورد. محمدخان سخن اورا نگذاشت که باتمام برسد. بعلی مردانخان گفت که

۱- پ. سرداری ازآنها رادستگیر نمائید. ۲- پ: چه آید ۳- اصل: مکان ورود

کریمخان درآمدن ونیامدن مختاراست. مارا براو حکمی‌نیست وساراچه تقصیراست که بقتل ساکمربسته‌آمده‌اید. علیمردانخان ازاستماع این سخن بخنده‌آمده گفت که معلوم میشود که هنوز خریت از توسلب[1] نشده است که نفهمیده چنین سخنان میگوئی. محمدخان گفت‌میخواهی باین گفتگوهامارافریب داده دروقت فرصت‌بقتل ماپردازی. پیش ازآنکه‌این امراز توظاهرشود ماخون خودرا ازتو میگیریم. این را گفته شمشیری که درکمرخان تکمین نشان بختیاری بود ازغلاف کشیده وبجلدی ریش او راگرفته خود را بروی‌او انداخت. [و]جوانان‌زند[یه] که درعقب‌سرداران بختیاری ایستاده‌بودند فی‌الفور دست‌آنها را از عقب چنبر نموده بستند. غلامان که بالای سرعلیمردانخان باتفنکهای چخماقی ایستاده بودند همگی روبفرار نهادند. محمدخان علی‌مردانخان رازیر نموده‌برسینهٔ اوسواروسراورا ازملک‌بدن جداساخت. وبجوانان زند[یه] تقید نمود که هرچهارنفر سردار راباد دست بسته. سوار و سنگین بار را ریخته زنانه ومتعلّقان را ازاین‌معرکه‌بکنارکشند. وپیش ازآنکه جماعت الوار وبختیاری اطراف خبردارگردند خودرا از دربندبیرون اندازند. وخود هم همانوقت سوارگردید. و جوانان شجاعت نشان زنان و متعلّقان را هم آن‌زمان سوار اسبان نموده وهر چهار نفر سرداران بختیاری را بیابوها نشانیده از زیر شکم اسب پاهای آنهارازنجیر(کرده) وپیش انداخته بسمت دهنهٔ دربندایلغارکنان(بدربند) رفتند. وسوارانی که علی‌مردانخان همراه‌آورده [بود] وبموجب درخواست محمدخان دریک‌فرسنگی گذاشته بودقتل‌سردارخودراازغلامان‌شنیده از همانجا روبگریزنهادند. اسمعیل‌خان فیلی که ازاین ماجرا مطلّع گردید سه هزارسواروسه‌هزار پیاده تفنگچی که در آنوقت درنزد او حاضر بودند برداشته ایلغارکنان ازسمتی که نزدیک بدهنهٔ دربند بود راه طی کرده‌خودرا(بدهنهٔ)دربند رسانیده تفنگچیان را در دهنه گذاشته وخود

۱- اصل : خیریت ازتوصلب

باسواران ازدور ایستادو کسان‌مسرع [را] از راه کوه فرستاده ایلات رااز این قضیه مطلّع . و امر نمود که سوار وپیاده بسیار از عقب‌آنهاراحیران نموده دستگیرنمایند . که بسبب تفنگچیان مأموره دهنهٔ دربند بیرون رفتن فرقهٔ زندیه بسیار مشکل وهمگی[1] بسته کمند غازیان ارجمندوقتیل سیف‌دلاوران غیرت پسندخواهندگردید . ایلات نزدیک ودور از شنیدن قتل علیمردانخان بشور آمده سوار و پیادهٔ بسیاری بعزم [خونخواری]وخونخواهی سردار خود از دلاوران غیور[2] ازمکان خودبسمت دربند رونهادند. محمدخان با جماعت‌مذکوره بنزدیک دهنه‌رسیدند ودهنه را در دست تفنگچیان بنظر درآوردند که مانندچشم سور راه راسسدود نموده‌اند. آه ازنهاد آنها برآمده قتل[3] خود را و اسیر شدن متعلّقان را بالمشافهه دیدند . توکّل برآفرینندهٔ جزو وکل کرده جماعت نسوان را ازمیان بیرون(کرده) بیکطرف‌ایستاده کردند. ودستها را برپیش چشم داشته باتیغهای آخته‌بیکبار خود را درمیان آن تفنگچیان انداختند. تفنگچیان تفنگها را شلیک نموده ار خوف بهادران تفنگها را انداخته راه فرار اختیار نمودند. هرچند اسمعیل‌خان‌خواست آنها را برگرداندمیسّر نشد. وسواران راهم خوف عارض گردیده سراسبان‌رابرگردانیده مانند بادازپیش بدر رفتند. در وقت شلیک تفنگچیان یکنفر از نامداران زندیه که موسوم بعلی‌مردانخان بود گلوله‌ای باورسیده‌ازاسب درغلطید .و همان‌وقت‌جان بقابض‌ارواح‌سپرد .(و)دیگر کسی را ازفرقهٔ زندیه ضرری‌نرسید. وزنانه را پیش‌انداخته از دربند بیرون آمدند. اسمعیل‌خان هم صرفه درتوقف ندیده مهمیز براسب زده مانندگریختگان دیگرراه فرار پیمود. محمدخان حیدرخان وسه‌نفر سرداری که باخود آورده بود آنهارا ازآنجا مرخص نموده وبادلاوران‌زندیه‌راه گیلان (وکاوردان که‌بلوکیست ازکرمانشاهان ومتّصل ذهاب که سرحد روم است) پیش گرفته (این خبرها که در کاوردان

۱- اصل : بوده همگی ۲- اصل : ازایلات ازدلاوران غیور ۳ـ اصل: قتل‌شدن

بحیدرخان رسید که محمدخان علی‌مردانخان را کشته وازسرحدّ بختیاری مع متعلّقان بیرون آمده عازم این‌سمت است. چون پیشتر بنابر نوشته حیدرخان درجواب نوشته که میرزا محمد تقی راهرقسم دانند از میان بردارند. آن ملعون چندکس‌دیگراز ایلات دیگر باخود متفّق کرده‌میرزا رابقتل رسانید. و شخصی رابخدمت محمدخان فرستاده خبر دادکه میرزا محمدتقی‌کشته شده خودرا زود برسانند. خان موصوف) بخیال متفّق نمودن جماعت‌ایلات وندکه درگیلان وکاوردان وسایر محالات‌آنجا می‌بودند روانهٔ آنصوب گردید. در ورود بمنزل چم سورك کس بمیان ایلات وند فرستاده آمدن خود رااطلاع دادند. کرمخان جلالوند وصادقخان سلطان عمّ اوبا دوصد سوار بنزد محمدخان آمدند. ازآنجا کوچیده درسرزمین کاوردان که متّصل ذهاب سرحدّ روم است رحل اقامت انداختند. ایلات ساکنان آنجاازقبیل‌جلالوند وسانی[۱] و نانکلی[۲] و بهتوی و سالار وند و جلیلوند وسایر فرق در اندك زمانی بنزد محمدخان حاضر گردیدند و جمعیّت او بده‌هزار سواروپیاده رسید. کرمخان جلالوند هروقت بنزد محمدخان می‌آمد بطور ایلیت روّیه سلوك راپیش آورده چندان‌بحفظ مراتب نمی‌پرداخت. و محمدخان را اطواراوناخوش مینمود لیکن ظاهر نمیکرد. (وبعد ازچندی وارد کاوردان گردیدند. حیدرخان و غیره سرداران ایلات زنگنه و وکلهر وغیره درنزد اوحاضر شدند) عبدالله پاشای متصرّف زهاب که ازطرف‌پاشای بغداد درزهاب حاکم بودبطمع استرداد زرآبخوارکس بخدمت محمدخان‌فرستاده مطالبهٔ زرمعمول نمود. محمدخان را این سخن برخاطرگران آمده مستعدّ تاخت ذهاب گردید. عبدالله پاشا ومردمان اورا ازاین خیال‌محمدخان خوف‌غالب گردیده لشکر خود را جمع نموده واز ایلات باجلان وجاف کومک طلبید. وشب و روز رااز ترس محمدخان وجماعت زندّیه خورد وخواب برآنها حرام گردیده بحفاظت خود

۱- پ : وباقی ۲- اصل:خانکلی

می‌بودند. دراین بین شش هزار خانوار کرد شقاقی باسرانجام وزنانه وارد منزل گیلان گردیده. بزرگان ایل مذکور (بامحمدخان) ملاقات نموده طرفین را ازیکدیگرخوش آمده رفاقت محمدخان را اختیار نمودند. حقیقت خانوار مذکور اینکه در مملکت خراسان بسبب نفاق سرداران بایکدیگر که همه وقت درجنگ و جدال بودند فرقهٔ شقاقی بازنانه ومتعلّقان بعزم خدمت کریمخان جاومکان خودرا گذاشته بامال ومنال روانهٔ عراق گردیدند. در ورود بسرحدّ عراق شکست کریمخان وتسلّط آزادخان را شنیده بارادهٔ رفاقت آزادخان بسمت اصفهان عازم گردیدند. [و] چند کس ازسرداران ایل مذکور دراصفهان بخدمت آزادخان رسیده بمحض ملاقات اورا قابل رفاقت ندیده ببهانهٔ زیارت ازو مرخّص وبعزم رفتن بمملکت روم بطّی مراحل پرداختند. در ورود بکاوردان که بامحمدخان ملاقات شد اطوار اورا پسندیده رفاقت اورا اختیار نمودند. ومحمدخان راجمعیّت معقول ازایلات وند بهمرسیده طایفهٔ شقاقی هم که بااو متّفق شدند جمعیّت او ازسوار وپیاده ازده هزار[1] زیاده شد. رفتن بسمت شوشتر وعربستان راپیشنهاد خاطر گردانید. وازطرف کرمخان [جلالوند] که حفظ مراتب رامرعی نمیداشت ناخوش بود. روزی کرمخان مذکور وصادق سلطان برای ملاقات محمدخان آمده بدستور پیش بنابر بی‌اعتنائی گذاشته درمجلس پای خود (را) درازکرده بامحمدخان درگفتگو بود. وسبب بی‌اعتنائی[2] این بود که خود صاحب ایل وجمعیّت وبواسطه خویشی نجفقلی‌خان کلهر که صاحب سی‌هزار خانوار و همشیرهٔ او باصادق سلطان عمّ او درآن سال منسوب گشته بود جاه وجلال محمدخان درنظر او عظمی نداشت. [بلکه] شأن خودرا ازاو ارفع همیدانست. محمدخان که حرکات اوبر طبعش ناگوار وازاطوار اوخارخار در دلداشت درآن روزعنان اختیار ازدست داده بگرفتن خان تفرعن نشان وسلطان پرغرورغفلت بنیان غلامان‌را اشاره نمود. غلامان برآنها ریخته

۱- پ: هزارسوار ۲- اصل: اعتنائی

هردو رابادست‌وپا بسته . حسب‌الحکم مانند گوسپند آنهاراخوابانیده وسر پرشورشان را ازتن جدا ساختند . ویکماه‌دیگر درآن‌مکان بسربرده‌عطف‌عنان بسمت کرمانشاهان نمود . وبا جمعیّت ایلات واکراد شقاقی وارد ماهیدشت‌چهار فرسنگی کرمانشاهان گردید . ازآنجا محصلان شدید برای کوچانیدن سکنهٔ‌شهرتعیین[۱] نموده خرابی قلعه (را) پیشنهاد خاطرساخت . (هرچند قبل‌ازآن حیدرخان مردمان شهر و طرف را کوچانیده بود . لکن درقلعه آبادی بود ودرشهر هم مردم عجزه وبعضی اصناف که طاقت حرکت نداشتند مانده بودند . خان مذکور) منظورش‌اینکه شهر وقلعه (را) ازآبادی بمرتبهٔ ویرانی رساند که آمد ورفت خلایق از آنجا موقوف گشته . آزادخان ارادهٔ آمدن بآن سرزمین ننماید . وخود باجمعی از سواران بعزم تخریب قلعه روان گردیدند . و از ایلات پیاده بسیاری بقلعه فرستاد که توبهای کلان و کوچک و خمپاره‌ها راشکسته‌درآب قراسو اندازند . وخود دربیرون‌قلعه‌ایستاده‌مردمان‌بسیاری رابخراب‌نمودن‌بروج‌مقرّرنموده درعرصهٔ‌سه یوم بروج راخراب وجمیع توبهاوخمپاره‌ها را درآب‌انداختند . وخمهای‌باروت‌را که‌دربدن‌قلعه‌درخاك بود بیرون‌آورده‌بر زمین ریختند . ودر هرجاباروت‌یافتند‌بانبان‌برآوردند وازمحلی که باروت‌بودمقررنمود که باروت‌برزمین بریزند تاشهر . ومردمان (را) ازاطراف (قلعه) دورکرده‌آتش بباروت‌رسانیدند . همه‌جا باروت شعله کشیده ازبیرون شهرتاقلعه بخط مستقیم‌شعله‌بباروت[قلعه] رسید . وآتش درگرفت که قلعه راباخانها وجبه خانه‌خراب نموده بازمین هموار ساخت . و(اثری) ازقلعه وسرانجام برجا نماند . بعد ازخرابی قلعه وکوچانیدن مردم شهر بعزم تسخیر قلعه والاشجرد ازکرمانشاهان حرکت نموده راهی گردید . در ورود بنزدیکی قلعه عبدالغفارخان وآقاسی سلطان وعبدالجبار سلطان برادران مهر[۲]علیخان تکلّو که در قلعه بودند بسبب عداوت سابقه باجماعت زندّیه باخویشان ومردمان‌بحفاظت‌خود

۱ـ اصل : تعیین ۲ـ پ : میر

پرداخته. دروازهٔ قلعه را بسته و آب در خندق انداخته همگی دربالا (ی بروج) بکمانداری گلولهٔ تفنگ وجزایر و توب مشغول گردیدند. چندین مرتبه محمدخان کس فرستاده آنها رابنزد خود طلبید. مردم قلعه پیغام جنگ کرده فرستادهٔاوراجواب گفتند. محمدخان بنای یورش گذاشت وبنجّاران حکم نمود که نردبان های قلعه گیری بسازند. بموجب حکم نردبانها راساخته آوردند. ومردم بسیاری برای یورش مقرّر نمود. وصبح چهارشنبه ازچهارجانب قلعه مردم مأموره یورش بقلعه انداختند. مردمان قلعه هم کوتاهی نکرده بضرب گلوله جمعی کثیررا روانهٔ دیار عدم نمودند. باوجود این مراتب وبرودت هوا که زمین وزمان درآنسال ازکثرت برف چادر(سفید) برسر کشیده وانگشتان ازحرکت بازمانده وپاهاراقوّت رفتار نبود ازهردوطرف داد مردی میدادند. محمدخان خودهم پیاده شده با [همه] لشکریان همراهی مینمود. بعد از کشش و کوشش بسیار که جمعی کثیر از مردمان محمدخان هدف گلولهٔ قلعگیان گردیدند مأمورین یورش روبرنگردانیده خودرا بخندق رسانیدند. وخندق را ازجوال کاه و پنبه پر کرده نردبان ها که ساخته بودندببدن قلعه چسبانیده وازضرب گلولهٔ تفنگ قلعگیان جمعی دیگر روانهٔ دیار عدم گردیده جنگ کنان[1] ازنردبان ها بالا رفتند. دیگر اهل قلعه راتاب نمانده همگی بقید اسارگرفتار. وجمیع مردمان قلعه از صغیر و کبیرقتیل تیغ آبدار گردیدند. وقلعه بتصرّف غازیان محمدخان آمده اموال واسباب ودواب و غنایم بضبط آمده قلعه را خراب و از آنجا عازم شوشتر وعربستان گردید. ومحالات آنجا راهم نهب وغارت[وقتل] نموده خود را با جمعیّت موفور بعد از خرابی بسیار عطف عنان بسمت فارس نموده بخدمت وکیل الدوله کریمخان رسانید. (کریمخان سبب کشته شدن میرزا محمدتقی و کرمخان[2] و صادق سلطان استفسار نموده سبب هائی که درخاطرهای خودقرارداده بودند بعرض رسانیدند).

۱- پ: جنگجویان ۲- پ: کریمخان

دربیان احوال میرزامحمد تقی گلستانه و مظلوم کشته شدن اواز شرارت حیدرخان جامه بزرگی

بعد ازشکست کریمخان عبدالعلیخان ومیرزامحمد تقی باجمعیّت که درسر توپخانه بودند از جای خود حرکت نکرده در همان مکان قیام و معتمدی رابنزد آزادخان فرستاده نرفتن خود را با کریمخان اطلاع دادند. خان افغان بسیار مسرور شده گفته فرستاد که حالا وقت شام نزدیک و لشکرهم عقب فوج شکست خورده رفته است والاّ من خود آمده ملاقات می کردم. یک سردار افغان رابا پنجاه سوار مقرّرکرد که رفته درخدمت عبدالعلی خان ومیرزامحمد تقی همراه باشد که لشکر افغان برمردمان ایشان دست انداز نتواندشد. ساعتی ازشب گذشته که از همه طرف خاطرجمع شد خود درخیمهٔ کریمخان فرود آمده ایشان رابنزد خویش طلب داشت ولازمهٔ اکرام واحترام بعمل آورده. بعددو روز عبدالعلیخان رادرنزدخودنگاهداشت. ومیرزامحمد تقی رابحکومت کرمانشاهان مقرر وپنجهزارسوار افغان ازلشکر همراه نمود که اوامر ونواهی ایشان رامطیع ومنقاد بوده ازفرموده تخلف جایزندارند.

میرزای مذکور رعایت ورفاه عجزه ومساکین راپیشنهاد خاطر نموده ازهمراه بردن فرقهٔ افغان که فی‌الحقیقة آتش سوزان داشتند وبالاخره با جماعت ایلات کار بفساد می‌انجامید راضی نشده بندوبست شهررا برذمّهٔ خود نمود که بدون لشکرو اعوان آنهارابااطاعت بیارد. ودرصورت سرکشی مردمان ایل حقیقت را اطلاع دهد که موجب صلاح وقت بنوعی که مناسب باشد ازطرف خان افغان بعمل آید.

آزادخان مبول اورابعزّ اجابت مقرون وقامت اورا بخلاع فاخره مزیّن ورقمی باین مضمون نوشت. شرح رقم آزادخان اینکه:

حکم عالی شدآنکه عالجاه رفیع جایگاه مقرّب‌الحضرة محمد تقی‌خان گاستانه بالطاف گوناگون عالی مستظهر وستمال بوده بداند که: چون کریمخان «و»جماعت زند یه بعنف وتعدّی برممالک عراق وفارس استیلا یافته. دست بی‌اعتدالی ازآستین قباحت برآورده بسفک دماء عباد وتخریب عجزه ومساکین وبلاد و نهب و غارت مسلمانان پرداختند. و خلق‌الله بسبب ستم و ظلم آن فرقه همیشه در تزلزل و دمی ولحظه‌ای در مهد امن واماں وآسایش نمی‌آسودند. چون این کردار خلاف ۱ فرمودهٔ جناب کردگارورسول‌مختار علیه‌افضل الصلوات والسلام وخارج رویّه معدلت دراین جهان ناپایدار غدار است بناء علی هذا مشیّت ازلی بقلع وقمع آن فرقه تعلّق گرفته غازیان‌شیر شکارافغان بمقابله شتافته‌پای استقامت در میدان جلادت افشرده بضرب تیغ خارا شکاف وطعن نوك سنان جان ستان بی گزاف از تأیید قادر امر نون وکاف آن گروه بی‌انصاف را درمیدان کارزار بنات‌النعش وار متفرّق وجمیع اسباب و اثاثه وخیمه وخرگاه‌وخزانه وتوبخانه و دواب بتصرّف‌غازیان نصرت شعاردرآمد. **فحمداً له ثم حمداله**

بیت

شکر خدا که هرچه طلب کردم ازخدا　　برمنتهای خواهش خود کامران شدم

وهمیشه مرکوزخاطر ومکنون ضمیر عالی در رفاه وآسایش حال رعایا و برایا که دایع بدایع آفریدگاراند ملحوظ میباشد. وکرمانشاهان که سرحدّ بلاد ایران و روم است لازم‌چنانست که شخص معروف ومشخص که بزیور عقل و وفور ذکاء وکثرت فطنت ۲ آراسته گوی سبقت از سایر همگنان از میدان سروری وریاست ربوده باشد درآن بلاد وسرزمین مقرّر فرمائیم که باصلاح امور و رفاه حال عباد پرداخته مترددین و تجّاری ۳ که از در دولت عثمانیه وارد می‌شوند ازحسن سلوك خود راضی وشاکر دارد. وخیر خواهی دولتین را منظورداشته ازظهور فتنه وفساد احتراز

۱- پ : از اخلاف　　۲- پ : فطرت　　۳- پ : تجارانی

نماید. مصداق این مقال از وجنات احوال آن عالیجاه کالشمس فی وسط السماء ظاهر وباهروهویداست. لهذا از ابتدای ششماهه توشقان ئیل آن عالیجاه را برتبهٔ بیگلربیگی و حکومت کرمانشاهان و بلوکات و جماعت ایلات از زنگنه و کلهر بدستور سابق مقرّر وبرقرار فرمودیم. بحصول اطلاع برمضمون حکم عالی باید باستعجال خودرا بآن سرزمین رسانیده رعایا وبرایا را بدلالت واستمالت باطاعت آورده نوعی حسن سلوك بکار برد که قاطبهٔ خلق الله از آن عالیجاه راضی و متردّدین دولت اسلامیّه عثمانیه شاکر باشند. وهرچه صلاح دولت خدا دادباشد آنعالیجاه را مختار نمودیم که بدون اطلاع وعرض حسب الصلاح معمول دارد. و امورات ضروریّه را در صورت ضرورت بلاهایل بعرض برساند. و بدانچه امر ومقرّر شود بعمل آرد. و درعهده‌شما می‌باشد[1] از دریافت مضمون رقم میرزا محمد تقی بنزد خان افغان رفته درخواست نمود که چون این خیرخواه از طفولیّت درامورات پادشاهی دخیل ومربوط بوده ونادرشاه بخدمات بزرگ مرتّب ازقبیل حکومت همدان وکرمانشاهان ومستوفی الممالکی عراق نواخته. در اواخر برتبهٔ میرزاباشیگری سرافراز فرموده که «از» جمیع حکّام عراق مالیات سرکاررا گرفته انفاذ خزانهٔ کلات نماید. باوجوداین مراتب درهیچ رقمی از ارقام نادری بخطاب خانی سرافرازنبوده‌ام. بسبب اینکه رتبهٔ سیادت را ازجمیع این خطابها زیاده می‌دانم. وخطاب حضرت نادری را هم باین جهت قبول نکرده بودم. چنانچه میرزا طاهر وحید که در عهد شاه سلیمان اعتمادالدوله بود با چنین خدمت عظیم گاهی بخیال چنین خطابی نیفتاده. وهمچنین محمد تقی‌خان‌شیرازی که قبل‌از تقریر حکومت فارس وعمّان برتبهٔ مستوفی الممالکی در دفترخانه همایون نادر شاهی مقرّر بوددر دفاتروبین الناس بمیرزا محمد تقی مشهور بود. بعداز آنکه ازمستوفی الممالکی معزول وبرتبهٔ حکومت فارس وعمان که در جنب مستوفی الممالکی پست رتبه بود مقرّر شدآن وقت اورا بخطاب خانی حضرت نادری سرافراز فرمود. ومیرزایان دفترخانه

---

۱ - کذا والظاهر : در عهده شناسد

همایون که با هل قلم مشهوراند. خطاب خانی را دون رتبهٔ خود می دانند. بلکه خوانین را در مرتبهٔ سایرالناس تصوّر می نمایند. باین جهت وجهتهای بسیاری که تقریر آن بطول می انجامد بنده را خطاب خانی منظور نیست. وبهرخدمتی که مقرّر فرمایند بدون خطاب بتقدیم خواهد رسانید.

خان افغان را این[1] تقریرات بسیار مستحسن طبع افتاده گفت ما بموجب ضابطه رقم را نوشته ایم. شما بهرچه بهتر دانید مختارید. ومیرزا را بکرمانشاهان رخصت فرمود. میرزای معزی الیه بعدازطیّ مراحل با غازیان و ملازمان خود وارد شهر و مرتضی قلیخان زنگنه وسایر سرکردگان و کدخدایان برای ملاقات آمده حقیقت را دریافت کرده و همگی بررأی و کردار و گفتار او لب بتحسین و آفرین گشاده گفتند که آنچه میرزا صلاح ومناسب دانند از برای رفع شرّ افغان هرچند زودتر بعمل آرند بهتر خواهد بود. وهیچکس را مجال تخلّف از فرموده نیست.

میرزا حسب الصلاح کدخدیان وریش سفیدان مرتضی قلیخان زنگنه که از آباء و اجداد بزرگ قوم خود وهمیشه در میان فرقهٔ مذکوراز جانب پادشاه جمجاه بحکمرانی اشتغال داشته بمیان ایلات وند که بشرارت وناپاکی مشهور ومعروف اند برای تدارك پیشکش و آوردن چند کس از کدخدایان معتبر فرستاد که باین تدبیر رفع شر آزادخان افغان شده وخلق آسوده و مرفّه باشند. مرتضی قلیخان برای انجام این امر باستعجال خود را بجماعت مزبوره رسانیده جمیع کدخدایان و صاحب امتیاز آن ایلات را نزد خود طلبیده تکلیف سرانجام نمودن پیشکش نمود. و بعد از چند روز حیدرخان زنگنه جامه بزرگی که دربد نفسی وشرارت طاق وباطنا با میرزا نرد نفاق می باخت وکشته شدن حسین خان بیك را بدست سلیم خان و کور شدن امام قلیخان را بهانه کرده باجمیع کدخدایان وبزرگان ایلات در خفیه گفتگو کرده رأی همگی را از اطاعت خان افغان برگردانیده باخود یکدل و یکجهت گردانید.

۱– پ: از این

وبا یکدیگر بنا گذاشتند که مرتضی قلیخان را از حقیقت خیال خود مطلع نساخته بجز سخن انقیاد چیزی دیگر مذکور ننمایند. و باتفاق خان مذکور جمیع سرکردگان باجمعیّت خود روانهٔ خدمت میرزا شوند که در آنجا آنچه صلاح باشد بعمل آرند. مکنون ضمیر حیدرخان و کدخدایان اینکه چون بعد نادرشاه میرزا با امیرخان و سلیمخان وعبدالعلیخان وسایر خوانین یکدل ویکجهت بود وجمیع امورات خوانین مذکور برأی«و»صوابدید میرزا اجرامی‌شد هرضرریکه ازحکّام بآنها میرسید از جانب میرزا تصوّر می‌نمودند. باین‌جهات ازمدتها که جویای‌فرصت وتسلط نسبت بمیرزا می‌بودندوگاهی‌حسب‌الخواهش‌آنها بسبب جمعیّت که همیشه در نزد میرزا می‌بود این معنی از قوّه بفعل‌نمی‌آمد. درین اوقات که بی‌لشکر و جمعیّت تنها بشهر آمده بود وقت را مغتنم دانسته. جمیع کدخدایان وبزرگان ایل‌باتفاق حیدرخان‌بخدمت مرتضی‌قلیخان آمده گفتند که ما همگی دررکاب شما بخدمت میرزا میرویم. سرانجام و پیشکش‌وآنچه بفرماید درشهر خواهیم کرد که درآنجا زودتر وبهتر این کاربانجام خواهد رسید. مرتضی‌قلیخان گفتهٔ آنها را صدق انگاشته باتفاق هشتادنفرازبزرگان ایل وحیدرخان بسمت کرمانشاهان روانه گردیدند.

حیدرخان و سرداران مذکور درخفیه بدون اطلاع مرتضی قلیخان جمعیّت خود را از سوار وپیاده قریب بیست و پنجهزار طلبیده که بتدریج در اوقات مختلف تا نزدیکی‌شهر همگی‌در نزد سرداران‌خود حاضر شوند. ومیرزا محمد تقی که بحسب وفور عقل و ذکاو تدبیرگوی سبقت از همگنان عصر خود ربوده و در تمام عراق ضرب‌المثل بود ازجمعیّت ناخوشی‌این‌فرقه نسبت بخویش مطلّع‌وقول وفعل‌وکردار آنها را بی‌اعتبار و نقشی‌برآب میدانست. وهمیشه‌از شرّ این جماعت محترز. وگاهی بدون جمعیّت ولشکر بهیچ امری دخیل نمی‌شد. درین ایّام که پیمانهٔ عمر او لبریز و از امر قضا که منشیان قدر برصفحهٔ هستی او خط نیستی کشیده بودند بی‌خبر بود

بناء علی‌هذا بدون اعوان و لشکر تنها قدم درین امر پرخطر گذاشته ضابطهٔ دانائی وحزم را که بی‌ضرر است ازدست داد. که مطلقا خیالات این غولان وادی جهل و سفاهت پیر امن خاطر اونمی گردید. و درکمال خاطر جمعی چندی در شهر و اکثر در قلعه قیام وبامورات متعلّقه می‌پرداخت. ومنتظر ورودمرتضی‌قلیخان وکدخدایان ایلات می‌بود. روزی که رایض یکه سوار قضا گردش خودرا بانتها رسانیده وکمیت تقدیر را در میدان مدّعا گرم‌عنان وبجولان در آورد. وحلقه‌های کمند جاذبهٔ بیداد را بطرف میرزا ازچهار جانب انداخت میرزارا شوق‌رفتن شهر گلوگیر شده باچندنفر از غلامان سوار شده تا شهر جائی عنان نکشید و از این حرکت متحیّر وبخیالات دور و دراز خود را تسکین می‌نمود.

روز دیگر در ساعت پنجم یک نفر از غلامان خبر رسانید که لشکر بسیاری در اطراف [1]شهربنظر می‌آید وحقیقت معلوم نمی‌شود. وچون چند روز قبل ازین‌خبر استخلاص محمدخان و شیخ علیخان و سایر خوانین زندّیه رسیده بود که از حبس خود را خلاص نموده وعلم‌خان بنی‌عمّ آزادخان را بقتل رسانیده واموال واجناس و دوابی که آزاد خان از قلعه پیریه بدست آورده و بقلعه ارومیه میفرستاد برداشته بطرف درّود فراسان وهرسین که بلوکیست‌از بلوکات کرمانشاهان رفته‌اند. وحقیقت احوال آنها در اوراق پیش رقمزد کلک بیان گردیده است. میرزا وسایر کدخدایان بخیال لشکر زندّیه و سرداران از حبس گریخته افتادند. مردمان شهر را تزلزل در ارکان وجود بهمرسید و در فکرچاره جوئی سخنان می گفتند که سه چهار کس دیگر متواتر خبر رسانیدند که مرتضی‌قلیخان‌وحیدرخان‌وسرکردگان ایلات‌اند که بالشکر انبوه‌آمده‌اند. وسرکردگان خود بخانهٔ عالیجناب میرمحمد ابراهیم که مجتهد عصربود رفته وفوج را در بیرون شهرازچهار طرف ایستاده کرده‌اند که احدی را مجال بیرون

۱ـ پ: از اطراف

رفتن نیست. میرزای معزی الیه راکه در آنوقت چاره از دست رفته بود پیک خیال را بهر سو میدوانید که ازطرف عالیجناب سیّد پیغام رسید که خوانین وسرکردگان همگی در اینجامنتظر مقدم شریف می باشند. بموجب فرموده جناب سید، میرزا بدولتخانهٔ سید رفته با جمیع خوانین وکدخدایان ملاقات نموده وسبب جمعیّت و ازدحام [۱] وآمدن جمیع سرکردگان را مستفسر شد. همگی جواب دادندکه چون آزادخان وجماعت افغان را باطنا با اهل تشیّع عداوت قلبی بوده ومی باشد. هرچند ظاهراً دم از توافق زده ابواب سلوك ومدارات بگشاید برما یقین است که بموجب صلاح وقت وریاست ظاهرداری می نماید. ورعایت فرقهٔ افغان و اوزبک همیشه پیشنهاد خاطر اوست. لهذا ما رااطاعت وانقیادونوکری اومنظور نیست. وچون میرزا بزرگ وسردارهمه می باشند باید درین امرها با ما موافقت کرده یا متعلقان امروز بمیان ایل تشریف فرما شوند تا حقیقت معاملهٔ زندّیه وافغان یکسر شود و در صورت تسلّط کریمخان کار بمدعا خواهد بود. والابعدآنچه صلاح خواهد بود بعمل خواهدآمد ودرهیچ صورت موافقت و خدمت آزادخان از مابعمل نخواهد آمد. وبقرآن مجید همگی قسم یاد نمودندکه ازگفته وفرمودهٔ میرزا تخلّف جایز ندارند. وبغیر اطاعت وسازش باافغانان در جمیع امور حاضر باشند.

بعد از طیّ این سخنان حسب الخواهش خوانین مذکور میرزامتعلّقان خود را همانساعت با چندکس ازمحرمان بمیان ایل مذکور روانه نمود. خوانین مذکور صلاح چنین دانستندکه همهٔ مردم شهر راکوچانیده بمیان ایل فرستندکه درشهر آبادی نباشد. وچند منزل را ویران نمایند تاراه تردد از همه طرف مسدود باشد که اگر خان افغان ارادهٔ این صوب نماید عدم آذوقه وخرابی شهر وطرق سد راه گردد. وبهمین اراده جمیع مردمان سکنه را کوچانیده بعضی را بمیان ایل فرستادند مابقی بطرف ذهاب وبغداد متفرّق گشتند. وپانزده روز خوانین وسرکردگان بخرابی شهر و

۱- پ : اژدهام

طرق پرداخته روز شانزدهم از شهر برآمده باتفاق میرزا بسمت گیلان و گاوروان که محل سکونت ایلات وسرحد روم وایرانست مرحله پیما گردیدند. در ورود بآنجا مرتضی قلیخان و کلب علی بیک بیکزاده درنزدیکی جائی که از برای میرزا مقرر شده بود خیمه های خودرا ایستاده کرده وسرکردگان هریک بمحل اقامت خود جابجا ساکن گردیدند. وبقدر نیم فرسنگ و کمتر میان ایلات ومیرزا فاصله بود.

راقم حروف که همراه بود و از رویه و رفتار خوانین مذکور آثار خدعه ومکر دریافت چندین دفعه بخدمت عم خود ظاهر نمود وبرفتن ذهاب که سرحد روم و از آن مکان پنج فرسنگ فاصله بود ترغیب وتکلیف نمود. چون قضا دریمین وقدر در یسار بود فائده‌ای براین گفتگوها مرتب نگردید. راقم بعد از چندی عازم زیارت عتبات عالیات عرش درجات از عم خود رخصت حاصل نموده ازهمان مکان روانه گردید. تا شش ماه خوانین مذکور ابواب آمد وشد را مفتوح داشته حقیقت را بمحمد خان و سرکردگان زندیه اطلاع دادند. محمدخان درمخفی (کذا) حیدرخان را برقتل میرزا ترغیب وتحریض نموده پیغام فرستاده بود که هرچه[1] زودتر بقطع رشتهٔ حیات اوپردازند بنوعی که اومطلع نشود[2] بهتر وکارهابروفق مدعا خواهد شد. و درصورت تأخیر الحال که میرزای مذکور در میان ایلات بی معاون وکسی با او متفق نمی‌باشد وبجای دیگرنیز تدابیر او کارگرنیست ومکان سکونت او متصل روم است برای استخلاص خود بتدابیر صائبه پاشای بغداد را با خودمتفق کرده پادشاه جمجاه ممالک روم را تکلیف تسخیر ملک ایران نموده خود[3] متکفل انجام جمیع امورات خواهد شد. وچون دربغداد وبعضی ازبلاد روم بسبب تشخص «و» وفور عقل و ذکاوتدبیرمشهوروبا چندکس از پاشایان ذوالعقول دولت عثمانیه مربوطوبسخاوت بین الامثال والاقران ممتاز و معروف است یحتمل که پاشایان آن مرز وبوم را هم واسطهٔ این امر نموده دراندک زمانی بانی مفاسد عظیمه گردد که تدارک آن ازهیچ

۱- پ : هرچند ۲- پ : شود ۳- پ : خود را

صاحب اقتداری بعمل نیاید. بهرصورت بهرنوع دانند بعلاج او پردازند. وما وخود را از رهگذر این مخاطره و تشویش فارغ سازند تا ببینیم کار ما با آزادخان بکجا می‌انجامد. حیدرخان و سرکردگان ازین پیغام مشوّش شده و رأی همگی در قتل و فنای او یکی شده کسی را بنزد او فرستادند که رقمی درین وقت از کریمخان رسید است میرزا تشریف آورده مضمون رقم را دریافت نموده جواب آنرا آنچه صلاح باشد بنویسند. میرزا از شنیدن این پیغام مکر وخدعهٔ آن جماعت رابرای العین دیده که گاهی چنین اتفاق نشده بود که ازبرای مصلحتی یا امری کسی را فرستاده «اورا» طلب نمایند خودآمده حاضر می‌شدند. یقین ایشان شد که پرده از روی کار برداشته بفکرفنای او افتاده‌اند.

مرتضی قلیخان که درهمان نزدیکی بود حقیقت را باو اطلاع داد. خان موصوف بخیمه میرزا آمده وچون از حقیقت خیال آن جماعت بی‌خبر بود زبان بلاف وگزاف گشوده گفت آنچه میرزا خیال کرده‌اند مطلقا بخاطر نمی‌رسد وکسی را حدّ ویارای این معنی نخواهد بود که بغلامان و نوکران میرزاچنین امری بخاطر بگذرانند. و گاهی حیدرخان و سرکردگان را سوای اطاعت وفرمان برداری چیزی دیگر منظور نبوده ونخواهد بود. درین گفتگوها بهسطام بیک زنگنه بینی بریده ازطرف حیدرخان مجدداً بطلب میرزا آمده و درکمال بی‌شرمی وبی‌حیائی با میرزا مکالمه نموده برفتن نزد حیدرخان محصّلی نمود. مرتضی قلیخان آن حرامزاده رادشنام داده وبمیرزا گفت که من هم با شما می‌آیم هیچ وسواس بخاطر نرسانند. و درآن وقت اسبان سواری غلامان وغیره «را» بجاها ومکانهای دور برای چرا برده بودند و دو رأس یابو موجود بود. میرزا بگفتهٔ مرتضی قلیخان سوار شده چند نفر از غلامان پیاده همراه رفتند. و سید محمدخان برادر کوچک همراه رفت. دو میدان اسب که از خانها دور شدند حیدرخان [1] وسرکردگان باجمعیت بسیار از سواره وپیاده که از ده هزار زیاده بودند

۱- پ : سواری حیدرخان

ظاهر گردیدند. مرتضی قلیخان اسب خود را گرم عنان نموده خود را بنزدیک حیدرخان وسواران رسانیده گفت بااین جمعیّت بچه ارادهسوار شدهاید ومطلب چیست. درجواب گفتند که بخدمت میرزا برای ملاقات میرویم غرض دیگر نداریم. دراین گفتگو میرزا هم نزدیک رسیده بدستور پیش همگی آمده با او ملاقات کرده مردم سوار وپیاده جابجا ایستادند. میرزا گفتندامری چندبوقوع آمده است که گاهی بعمل نیامده. حیدرخان همان رسیدن رقم کریمخان و مشورت وجواب آن که اراده بود تمهید نمود. میرزا گفتند امروزمزاج من بحال نیست معاف فرمائید. فردا البته مجلس منعقد خواهد شد. امروزهمینقدر ملاقات شد فرداصبح البته خواهم آمد. ومحمد کریم بیک وغیره سرداران التماس نمودند حال که تااینجا تشریف‌آوردهاندبخیمه حیدرخان هر گاه‌قدم رنجه فرمایند بهتراست. وهمگی درکمال ادب وملاحظه بدستورسابق گفتگو کرده وبسمت خیمهٔ حیدرخان روانه شدند. چنانچه مطلقا درسواری خلاف قاعده‌ای بنظرنرسید. فی‌الجمله اطمینان بهمرسیدهاختلاط کنان میرفتند. هنوز بخیمه ها نرسیده بودند وقت مغرب بود که صدای تفنگ بلند شد ومیرزا ازاسب در غلطید. مضمون **اذا جاءالقضاعمی‌البصر** بوضوح پیوست. و همانـدم جان بجهان‌آفرین تسلیم نمود. **انالله‌وانااليه‌راجعون**. بمجرد غلطیدن جمیع مردمان برهم‌خورده وسیدمحمدخان راکه دراین‌ایام سنهٔ ۱۱۹۰ هجری درمرشدآباد می‌باشند گرفته بطرف خیمه های خود برده درحبس نگاه داشتند. ومردمان بسیاربرسر خیمه های میرزا رفته جمیع اسباب‌و اثاثه را یغما نموده متعلّقان میرزا را خیمهٔ کوچکی و یکدست سرانجام داده بعد ازنهب و غارت سید صدرالدین محمدخان برادر کوچک را که در خیمه بود همراه گرفته بخیمه های خود معاودت نموده ارادهٔ کشتن برادران را باخود مصمّم نمودند. سید محمدخان وبرادرش شب ازقید خود را خلاص نموده بذهاب سرحدّ روم که نزدیک بود رسانیدند. عبدالله‌خان پاشای والی ذهاب ازاستماع این خبر

بپاشای بغداد خبر قتل میرزا محمدتقی رانوشته واز آنجا فرمان رسیده بود که آنهارا بسرحد خود «اجازت» داخل شدن ندهند. بعداز رسیدن سیدمحمدخان وملاقات ودرخواست انتقام نمودن ازعبدالله پاشای مذکور لشکر خودرا آراسته بعزم خونخواهی اظهار حیات نمود. هرچند قدرت براین امر نداشت حیدرخان ظالم باآن جماعت کاذب ماندن آن مکان را صلاح ندانسته همگی کوچیده بقتل مرتضی‌قلیخان عازم گردیدند. مرتضی‌قلیخان دریافته خودرا بذهاب رسانید. وجمیع ایلات ازآن مکان کوچیده و بخدمت محمدخان رفته باو ملحق شدند. چنانچه ذکر آن سابق تحریر یافته) .[۱]

دربیان رفتن آزادخان بشیراز وشکست خوردن از محمد علی خشتی ورفتن بآذربایجان وحرب با محمد حسن‌خان قاجار وشکست خوردن و گریختن او بسمت بغداد وصادرات آن اوقات[۲]

بعد از شکست کریمخان در قومشه آزادخان باصفهان آمده عمّال و حکام بجمیع بلاد [عراق] تعیین نمود. جمعی ازدلاوران زندیه که بنارا برقزاقی گذاشته بودند دروقت فرصت کوتاهی نکرده ازحاکم وعمّال آزادخان هرکس را می‌یافتند بقتل اوپرداخته خود را بکناری می‌کشیدند. چنانچه دراکثر بلادعراق جمعی از مردمان افغان رافرقهٔ زندیه برهم زده درکوه وصحرا می‌گشتند. وکریمخان‌خود در شیراز بجمع‌آوری لشکر مشغول بود آزادخان رقمی باعیان وبزرگان فارس در باب فرستادن کریمخان نوشته چهار افغان را بچاپاری بشیراز فرستاد. اهالی شیراز

۱- این‌فصل ازصفحهٔ ۳۰۲ سطر۱۹ تااین موضع ازنسخهٔ‌اصل افتاده‌است

۲- پ : دربیان رفتن آزادخان افغان بشیراز و شکست خوردن او و رفتن بسمت ارومیه وسوانح آن ایام

چاپاران را جواب داده با کریمخان بحرب آزادخان یکدل و یکزبان گردیدند. چاپاران از شیراز معاودت نموده حقیقت را بعرض خان افغان رسانیدند. خان مذکور بقتل شیرازیان کمر بسته بالشکر خونخوار ازاصفهان حرکت نموده بسمت شیراز مرحله پیما گردید. این خبر بکریمخان و اهالی شیراز رسید جمیع بزرگان درخدمت کریمخان حاضرشده باتفاق بروضهٔ متبرکهٔ شاه چراغ رفته عهد و پیمان نمودند که با یکدیگر متفق بوده از شیوهٔ نفاق تبرّاجویند. وکریمخان روّیهٔ معدلت ورعیّت‌پروری را پیشنهاد خاطر نموده [که] برخلاف گذشته باعبادالله باب سلوك را بقاعده وقانون ملوك سلف گشوده از جبر وتعدّی نسبت بعجزه ومساکین از بازخواست خالق سماوات وارضین احتراز نموده[۱] [قسم خورده] بعد ازاین عهد ومیثاق از روضهٔ متبرکه بیرون آمده مهیّای حرب گردیدند. و محمدعلیخان خشتی را (که محل سکنای او در خشت و کدخدای قوم خود بود) از آمدن لشکر افغان خبر[۲] داده اورا بحفاظت دربند مأمور گردانیدند. محمدعلی مذکور باسه‌چهارهزار پیادهٔ تفنگی گرمسیری آمده دردوطرف دربند درکمرکوه بانتظار لشکر افغان [بود . و لشکر افغان] از تفنگچیان پروا نکرده داخل دربند گردیدند. محمدعلی بجمیع تفنگچیان قدغن نموده بود که تاتمام لشکر افغان داخل دربند نشوند احدی صدای هولناك تفنگ را بگوش افغان نرسانیده[۳] بگلولهٔ جانسوز دلهای آنها را نخراشند تاآنها بخاطرجمع همگی در دربند درآیند. آنوقت پیغام مبارزان فارس رابرهنمائی گلولهٔ سریع‌السیر بی‌وسواس بگوش هوش آن قوم خدانشناس[۴] برسانند. آن جماعت بداختر یعنی افغانان خیره‌سر که از خطر کوه وکمر باکی نداشتند از پی‌یکدیگر باسرانجام و اسب وشتر واستربی‌محابا داخل دربند گردیدند. تفنگچیان زحل نشان لشکر افغان راهدف گلوله ساخته جمعی

۱- پ : نمایند   ۲- پ:اطلاع   ۳- پ : بصدای هولناك تفنك گوش افغانان رابرنساخته   ٤- پ : آن قوم نسناس

کثیر [را] بدیار عدم فرستادند[1] لشکر افغان بریکدیگر خورده چون راه ستیز را برخود مسدود دیدند بی‌اختیار طریق گریز را پیش گرفتند[2] [و] اسباب‌واموال رابجا گذاشته خودرا ازآن معرکهٔ هولناك بیرون کشیدند. وسعی بسیار و تلاش بی‌اختیار نمودند که برگشته از دربند بیرون روند [میسرنشد. و] از شلیك پی‌درپی تفنگچیان راه نجات را نیافته جمعی‌دیگربا مرکبان راه عدم پیمودند. آخرالامر شکست فاحش بلشکر افغان رسیده بتلاش وجانبازی هرکس خود را ازدربند بیرون انداخت و از شرّ گلوله‌نیم‌جانی بدربرد. وآزادخان‌با گریختگان دربیرون دربند یکجا شده‌ازخوف آمدن کریمخان اسباب‌واموال رابرجا گذاشته‌بسمت‌عراق رهگرا گردیدند. محمدعلی آن همه اموال را بعد از فرار آزادخان ضبط نموده بخدمت کریمخان رسانید. آزادخان خود را بالشکر شکست خورده باصفهان رسانید و بتدارك خیمه و سرانجام وتهیّه [اسباب] حرب‌مشغول گردید. دراین‌بین خبررفتن[3] محمدحسن‌خان قاجاربسمت آذربایجان بعزم‌تسخیر قلعه ارومی[4] که زنانه وسرانجام‌آزادخان وسرکردگان‌افغان ولشکریان (آنجا) میبود بگوش خان افغان رسید. بی اختیار لشکر خود رابرداشته برای دفع محمدحسن‌خان روانهٔ‌ارومیه شد. [در ورود بنزدیکی قلعه معلوم شد] که محمد حسن‌خان قلعه را درمحاصره دارد. لشکر افغان را تاب نمانده‌بحرب مصمم شده بالشکر قاجار مقابل گردیدند. بعد ازتیپ‌آرائی طرفین ازعسکرین چرخچیان‌قدم بمیدان کارزار گذاشته حربی عظیم اتّفاق افتاد که ازطرفین جمعی کثیربقتل رسیده. نسیم فتح وظفر برپرچم علم محمد حسن‌خان وزیده لشکر افغان را شکست فاحش رسیده روبفرار نهاده متفرّق گردیدند. آزادخان بامعدودی‌بسمت بغداد گریخت. [و] خان قاجارقلعهٔ ارومیه را بتصرّف خود آورده اموال و اسباب جماعت افغان

۱- پ : شتافتند ۲- پ : گرفته ۳- پ : یافتن

٤- پ : ارومیه

را تماماً ضبط نموده فتحعلیخان[1] وشهبازخان وسایر سرکردگان آذربایجان بخدمت او شتافته خدمت اورا اختیار نمودند[2]. بعد از بند وبست آن ملک خان فیروزی نشان عطف عنان ازآذربایجان نموده روانهٔ مازندران گردید. (و) کریمخان که بعدازشکست آزادخان از شیراز حرکت نموده و بالشکر فارس باجماعت زندیه اکثری از بلاد عراق را درتحت اختیار آورده واز حقیقت «رفتن» محمدحسن خان بسمت عراق (مطلّع گردید) شیخ علیخان ومحمدخان زند را با پانزده هزار سوار برای مدافعه برسر راه خان قاجار فرستاد. درمقابلهٔ فریقین خوانین زند شکست خورده شیخعلیخان با جمعی فرار نموده خودرا بخدمت کریمخان رسانید. ومحمدخان رادلاوران قاجاریه درمیدان کارزار گرفته او را مقیّد ساخته باخود باستراباد برده بقتل رسانیدند. کریمخان مجدداً بشیراز رفته آن مکان دلپذیر رامأمن خود مقرّر فرمود.

محمد حسن خان بعداز چندی بعزم تسخیر عراق از استراباد بافوج بحرموج حرکت نموده وارد اصفهان گردید. چون ازصدمات لشکر افغان وافواج کریمخان سکنهٔ اصفهان راخرابی بسیاری رسیده بود وآذوقه کم شده وازاطراف بسبب تعدّی لشکریان راه تردّد برخلق مسدود شده غله بآن شهر وسیع البنیان نمیرسید از لشکر محمد حسن خان بطلب آذوقه ازمردمان اصفهان ضررهای عظیم بآن مسلمانان رسیده جمعی بسبب عدم آذوقه بسرای آخرت شتافتند. خان قاجار عازم شیراز شده بحرب کریمخان بالشکر عظیم ازاصفهان برآمده علم استقلال بجانب شیراز افراخت. کریمخان از ارادهٔ محمد حسن خان مطلّع شده بسبب نفاق مردمان خود مقابل شدن باجماعت قاجاریه را صلاح ندانسته درشهر شیرازبنای تحصّن گذاشت.

۱- پ : قلمچیان   ۲- پ : کردند

دربیان شکست محمدحسن‌خان وبقتل رسیدن او وتسلط کریمخان برعراق و رفتن بآذربایجان وآمدن آزادخان افغان بخدمت کریمخان و سوانح آن ایام[1]

خان قاجار بعزم تسخیر شیراز وحرب کریمخان طیّ مراحل و منازل نموده دوفرسخی شیرازرا مضرب خیّام نموده‌معلوم‌نمود که کریمخان تحصّن اختیارنموده است بامر محاصره مشغول گردید. چون‌ازهیچ رهگذرفتح البابی نشدیکنفرازقاجاریّه رابرسالت بشیرازبنزد کریمخان فرستاد [و] پیغام‌داد که‌ماراه‌دور راطیّ کرده برای ملاقات آمده‌ایم. اکنون‌معلوم‌شد که‌ازصولت‌غازیان قاجار مخوف‌شده بنابرتحصّن گذاشته‌اند. این‌شیوه‌خلاف رویهٔ‌شجاعت ودون قاعدهٔ تهوّروجلادت‌است. [و]طول ایّام محاصره باعث‌دلتنگی نامداران وخرابی مسلمانان‌ازطرفین است. برای انفصال این مقدمه واستخلاص لشکریان اگر آن عالی مکان خود ازشهر قدم‌بیرون گذاشته این خیرخواه هم بمیدان آمده بایکدیگر سراپای میدان رابگردیم هرکرا بخت‌یاری وطالع رهبری نماید خصم خودرا بقوّت بازوی مردانگی دست بسته وپالهنگ در گردن انداخته ازمیدان‌رزم‌بدر[خواهد] برد. نام اودرمیان‌دلاوران‌بلند وفرمانفرمائی بنام اومسلّم گردد. فرستادهٔ مذکورکه بخدمت کریمخان رسیدادای‌رسالت‌نمود. خان شجاعت بنیان قبول این معنی نموده میدان‌داری رابفرداوعده کرد. و فرستادهٔ

۱- پ: دربیان برهم خوردن لشکر محمد حسن‌خان قاجار وکشته شدن او بدست مردمان خود ورفتن‌شیخ علیخان وزکیخان بمازندران وقتل افاغنه واوزبك بحکم کریمخان ورفتن کریمخان بآذربایجان وتسخیرقلعهٔ ارومیه ومراجعت بشیراز وسوانحی که دراین‌بین روی نمود وارتحال کریمخان ازدارفانی

خان‌قاجار را رخصت‌نمود. وفرستادهٔ‌مذکور حقیقت را بعرض سردار خود رسانید. محمد حسن خان آمدن کریمخان رابتنهائی بمیدان رزم مبنی براصل ندانسته وقری بر گفتهٔ اونهاد. روز دیگر کریمخان مکمّل ومسلّح شده‌بموجب وعدهٔ خود سوار شده با یک‌نفر شاطر ازشهر برآمده درمکان مرتفعی که دور از لشکر قاجاریه بود عنان کمیّت را کشیده بانتظار خان‌قاجار [یکپارا از رکاب برآورده بگردن اسب انداخته و] برسنان تکیه کرده ملاحظهٔ لشکر خصم می‌نمود. چون محمد حسن‌خان بموجب گفتهٔ خود بوعده وفا[1] نکرد کریمخان شاطر خودرا بنزد.اوفرستاده پیغام داد که من بموجب درخواست آمده ودر انتظار میباشم. هرچند زودتر ملاقات آن سردار عالی درجات اتّفاق افتد ازیک‌گردش میدان نزاع از میان برخواهدخاست. و طرفین از محنت جنگ‌وجدال آسوده ومرّفه‌الحال میگردند. شاطر مذکور بنزد خان قاجارآمده پیغام را گذرانید. محمد حسن‌خان از گفتهٔ خود پشیمان شده جواب‌داد که بروبآقای خود بگو که این حرکت مبنی برسفاهت واحمقی است. و عاقل را ملاقات باسفیه بی‌صورت ومتعذراست.شاطرمذکوراین سخن[2] را بکریمخان رسانید.خان تهوّرنشان معلوم نمود که خان قاجار ازگفتهٔ خودپشیمان گشته تنها هرگز ارادهٔ میدان‌حرب نخواهد کرد سری جنبانیده بشهر معاودت نمود.

محمد حسن‌خان بمحاصره مشغول شده بعد چندی چهارصد سوار افغان از لشکر محمد حسن‌خان شباشب بیرون آمده بعزم رفاقت و نوکری کریمخان بسمت شیراز روانه گردیدند. [و] یک‌سوار راپیش‌فرستاده که بدروازه‌خود را رسانیده‌احوال را بکشیکچیان ظاهر نماید که حقیقت رابعرض کریمخان برسانند که‌محمدحسن‌خان از دست لشکریان بقتل رسید بداخل شدن شهر رخصت حاصل نمایند. یک نفر از کشیکچیان این خبر را بکریمخان رسانید. خان‌عاقبت اندیش اعتماد برقول آنها

۱- پ: بموجب وعده وفا بگفتهٔ خود   ۲- پ: این خبر

نکرده جواب داد که اگر آنها درقول خود صادق‌اند درطرف جنوبی شهر که لشکر محمد حسن خان را درآنجا (آمدورفت نمی‌باشد شب درآنجا) بگذرانند تافرداحقیقت ظاهر نموده بعدازظهور صدق مورد نوازشات خواهند گردید. آن جماعت حسب الحکم[1] خود رابطرف جنوبی شهر رسانیده درآنجاقیام نمودند. ازرفتن این سواران لشکریان مطلّع گشته بتصوّر شبخون آوردن کریمخان غلغله درمیان آنهاافتاد. وآخرالامر کار بفرار انجامید. وبدسلوکی خان قاجار باسرداران ضمیمهٔ این خیال گردیده هرکس براسب خود سوار شده درهمانشب بارفقا ودستهٔ خود راه‌اوطان‌خود درپیش گرفتند. محمد حسن خان براحوال لشکر وسرکردگان[2] خود واقف شده خود سوار گردیده هرچند سردمان و لشکریان‌راسنع نمود فائده‌ای برآن‌مترتب نگردید. [و] خود هم درعقب گریختگان راه گریز درپیش گرفت. وجمیع سرانجام واسباب را بجا گذاشته همهٔ لشکر متفرّق گردیدند که تاطلوع صبح نشانی ازلشکر وسواران درآن مکان بنظرنمی‌آمد.

کریمخان ازبالای برج لشکررا بدستور همه روزه ملاحظه نمود بغیرخیمه و اسباب ودواب چیزی بنظرش نیامد. شیخ علیخان‌رابا هزارسوار فرستاد که این حقیقت را دریافت نموده بعرض رساند. خان‌مذکور از شهر برآمده آهسته آهسته ملاحظه پیش وپس نموده در هیچ جا اثری از لشکر قاجاریه ندید. داخل خیمه‌ها گردیده حقیقت راعرض‌نمود. کریمخان خودهم باجمعیّت‌قلیل که درنزداوبود ازشهربرآمده تانزدیک خیمه هارسیده سردمان را بنهب وغارت امر نموده[3] وسواران بسیاری‌برای خبربهرطرف فرستاد. چون گریختن خان‌قاجار بصحّت پیوست شیخ علیخان را با سه هزارسوار بتعاقب گریختگان‌فرستاد. وچهارصدسوارافغان که ازلشکرمحمدحسنخان بشب گریخته وبطرف جنوبی شیراز قرارداشتند آنها راهم همراه‌شیخ علیخان نمود.

۱- پ : الامر ۲- پ : وسرداران ۳- پ : فرمود

وخود بعد از ضبط اموال واسباب لشکر قاجار داخل شهر شیراز شده بتهیّه ساسان سفر عراق پرداخت . بعد از چند روز ازشیراز برآمده باده دوازده هزار سوار و پیاده فارسی علم استقلال بجانب طهران افراخت . و محمد حسن خان قاجار که ازسبب برهمخوردگی فوج ناچار شده بسمت استراباد بی‌اختیار فرار نمود . وسردمان لشکر همگی متفرّق و هر کس بطرفی وسمتی راه اوطان خود [را] پیش گرفته مرکبان را گرم عنان نمودند . محمدحسن خان تنها مرکب رانده درنزدیکی استراباد مرکب او که در تمام مازندران وسایربلاد بی‌نظیر بود در میان نهری تاسینه بگل فرو رفت . هرچند تلاش بیرون آمدن میکرد زیاده فرومیرفت . دراین بین چند نفر ازفرقهٔ قاجاریه که ازسلوك خان مذکور ناخوش ومنتظر فرصت بودند بسروقت او رسیده یکی ازسواران مذکور بردیگران سبقت کرده در میان همان نهرسر او را از تن جدا نموده بفتراك آویخت که بخدمت کریمخان برساند که خبر ورودشیخ علیخان [بالشکریان نزدیکی اشتهاریافت . سوارمذکورسراو رابنزدشیخ علیخان] آورد . همانوقت‌سررا بنزد کریمخان که درطهران رونق‌افزا بودفرستاد . کریمخان ازدیدن سرمحمدحسنخان بسیارافسوس کرده متأثر ومتألم گردید . وحکمی بشیخ علیخان نوشت که باستراباد رفته تمام دارالمرز رابحیطهٔ تصرّف درآورد . شیخ علیخان روانهٔ استراباد گردید . محمدخان گراز دندان قاجار[۱] و چند نفرازسرکردگان قاجاریه که مخالف محمد حسن خان بودند بنزد شیخ علیخان آمده با او در امورات موافقت کرده شیخ علیخان را داخل استراباد نمودند . که (دراین وقت) ازجانب کریمخان رقم حکومت مازندران باسم [محمد] خان قاجار رسید . خان موصوف‌شیخ علیخان را بضبط اموال محمدحسن خان ترغیب نمود چنانچه جمیع اموال ودواب و اسباب بحیطهٔ ضبط آمده بطهران بخدمت کریمخان فرستادند . وحسب‌الطلب شیخ علیخان روانهٔ طهران‌شده . محمدخان قاجار برتق وفتق

۱- پ : که ازدیدن قاجار

امورات دارالمرزپرداخت. کریمخان باستقلال تمام درطهران بجمع آوری لشکرمشغول وارقام بجمیع بلاد فارس وعراق نوشت وازهمه‌جا لشکر طلبید. وازجماعت افغان(در دل)کمال ناخوشی بهمرسانیده‌درفکرقتل آنها باخودنرد خیال می‌باخت. بعدچندی که لشکر ازاطراف وجوانب در طهران در رکاب او حاضر شدند زکی خان (زند) برادر خودرا بحکومت مازندران مقرّر نموده باسه هزار نفر سوار ودوهزار پیاده‌روانهٔ استراباد نمود. زکی‌خان که ظلم وتعدّی جبلّی ذات اوبود جمعی کثیر رابتقصیرات ناموّجه بانواع عقوبات‌درمقام مؤاخذه‌برآورده اموال‌آنها رانهب وغارت‌نموده بقتل رسانید. ودر مازندران بی‌اعتدالی‌بسیار ازوبوقوع رسید. وازفرقهٔ افغان قریب بهزار سوار[باخانه کوچ دردارالمرزسکنا داشتند. وسه‌چهار هزار افغان دیگر] با زن و فرزند درطهران‌درخدمت کریمخان‌جمع شده بودند.ودربلاد دیگرهم هزارودوهزار [از] جمعیّت آنهامنعقدبود. چون این‌جماعت خونخوار باعث تخریب سلسلهٔ علیهٔ صفویّه وبرهم زدن اساس‌سلطنت وظلم‌بسیاری از ایشان بظهور پیوسته وبدسلوکی این خدا نشناسان بانتها[1] رسیده واز بازخواست منتقم حقیقی پروائی نداشتند لهذا بغضب خداوند جبّار گرفتار گردیدند. کریمخان بفکر قلع وقمع آن طایفه بی‌ایمان افتاده چند روز بنوروز فیروز سلطانی باقی بودکه ارقام بهربلاد که آن فرقهٔ زشت نهاد قیام داشتندنوشته مخفی ازجمیع خلق فرستاد که در روز نوروز همهٔ آنهارابقتل رسانیده اموال واسرای ایشان راضبط وسرهمه [را از] صغیر وکبیر بحضور بفرستند. وخود سرداران افغان[را] که درطهران‌بودندطلبیده درشب نوروز بآنها حکم نمود که فردا آنچه‌ازمردم افغان‌می‌باشند همگی حاضرشوند که بخلعت(نوروزی‌قامت‌آنهارا بخلاع فاخره زینت خواهم‌داد.آن جماعت بی‌عافیت بطمع گرفتن خلعت ازصغیر و کبیر صبح نوروز ازخانها برآمده‌بدربار جمع وبرفتن حضور کریمخان‌بریکدیگرسبقت.

۱- اصل: باشتهار

می گرفتند. بندگان وکیل الدوله پیش از جمع شدن آنجماعت بدربار معدلت مدار جمعی ازلشکریان رامکمّل ومسلّح درمکانهای مناسب واداشته مقرّر نموده بود که سرداران افغان را ببهانهٔ خلعت بنزد خود طلبیده درحضور بقتل رساند. ومابقی را لشکریان سراز تن جدا کرده سرآنها را بحضور رسانیده اموال واسباب واسرای ایشان راخودمتصرّف شوند. وسرداران زندیه را هم ازاین معنی اطلاع داد. وپیش ازکشیدن شیلان سرداران افغان را بحضورطلبیده وبمجرّد یک اشارهٔ ابرو جمیع سرداران افغان روبرو بقتل رسیده سرآنها را ازتن جدا نموده ولشکریان هم از چهار طرف برآن جماعت ریخته همه آنها را بشمشیر آبدار سراز قلعهٔ بدن جدا نموده سرهارا بحضور رسانیده وخانه واسباب واموال ونساء ایشان بتصرّف غازیان درآمد .

دربین گیرو داریکنفر ازبزرگان افغان خودرا ازآن مهلکه نجات داده بسمت یزد فرارنمود. سرهارا که بشماردرآوردندازآن نه هزار متجاوز بود. سرآن شخص که بسمت یزد گریخته بود چون ازجملهٔ مشاهیر آن قوم بود درمیان سرها بنظر نرسید. کریمخان بتحقیق احوال اوپرداخت ازهرطرف کسان بطلب او روان گشتند. سوارانی که براه یزد رفته بودنددرنزدیکی شهر یزداو رایافته سراورا بریده بخدمت کریمخان آوردند. ودرهمان روز درهربلاد که آن جماعت سکنا داشتند حسب الحکم تمامی را مأمورین بقتل رسانیده همه را بحضور فرستادند. واموال ونساءآنهارابتصرّف درآوردند.

وزکیخان که دراستراباد بودبعد از رسیدن حکم قتل آن جماعت در روزنوروزجلدی بکار برده قبل ازبندوبست خودبا لشکریان بقتل آن ها اقدام نمود. چون جمعیّت آنها هم بجهت دفع اذیت و خودداری پایداری نمودند تاآنکه همگی قتیل سیف وسنان گردیدند. قریب دوصد سوار خود را از میان معرکه بیرون کشیده زدوخورد نموده خودرا بکنار آب گرگان رسانیده اسب ها را برآب انداخته چند نفر غریق بحر فنا گشته و مابقی از آب عبور نموده خود را بدشت رسانیدند. ودرجمیع بلاد عراق

وفارس احدی از جماعت افغان را نام ونشان نماند. بعدازاین مقدمه کریمخان بسمت اصفهان علم استقلال افراشت و حکام بجمیع بلاد فارس و عراق مقرر فرموده بفکر تسخیرآذربایجان افتاد. وسرانجام سفر نموده لشکر عراق وفارس را همراه گرفته و شش هزار جزایرچی مریخ صلابت دریمین و یسار قرار داده بسمت آذربایجان روانه گردید. شهر تبریز ومراغه وسلماس بدون منازعه بتصرف غازیان نصرت نشان درآمد. فتحعلیخان افشار وشهبازخان دنبلی وپناه خان جوانشیر و امیر گونه خان و سرداران دیگر باسی هزار سوارافشار وافغان بعزم) حرب کریمخان [از ارومیه بسامان شایسته درحرکت آمده بسمت لشکر کریمخان] که درآنوقت در نواحی تبریز سکونت داشتند علم استقلال افراشتند. ابراهیم خان بغایری خراسانی که دررکاب بندگان کریمخان بود از آمدن فتحعلیخان مطلع گشته خطی نوشته ومخفی باو پیغام فرستاد که در روزمصاف من ودو کس دیگر ازخوانین باجمعیت خود بلشکر شما ملحق خواهیم شد. خان افشار ازاین پیغام مسرور شده در جواب نوشت که بعد ازملاقات حکومت هرجا راخواسته باشید بعلاوهٔ آن هرچه خاطرخواه شما وخوانین است تفویض خواهد شد وقاصدان را باستعجال رخصت نمود. فرستادگان مذکور را قراولان در نزدیکی لشکر گرفته و خطوط از کمرآنها برآورده باقاصدان بحضور وکیل الدوله بردند. چون از مضمون خط حقیقت را دریافت فرمود قاصدان را فرمود که از لشکر بیرون برده رخصت نمایند. واین راز رامخفی داشته سرداران را طلبید واز هریک درطریق حرب مشورت نمود هرکدام بطوری طرح حرب را تقریر نمودند. تقریر ابراهیم خان را پسندیده. ابراهیم خان بسیارمشعوف شده همین مراتب را [مجدداً] بفتحعلیخان نوشته فرستاد. بعدازمراجعت قاصدان بطور قاصدان اول دستگیر شده بقتل رسیدند. وبندگان ثریا مکان وکیل الدوله رایات جهان گشا رابحرکت درآورده از آن مکان باستقبال فتحعلیخان شتافت. درمیانهٔ خوی وسلماس تلاقی عسکرین اتفاق افتاد [و] وکیل الدوله

طرح جنگ بطور دیگر ریخته بعکس مشورت شبانه نظر علیخان وابراهیم خان را با دستهٔ آنها در دست راست مقرّ وشیخ علیخان راباد ستهٔ او وقرانوکران وسرداران دیگر در دست‌چپ قرار داده. وجزایرچیان رامانند چهار برج ساخته‌ابراهیم‌خان‌رابانفراده (طلبیده) داخل دستهٔ جزایرچیان نمود. وشیخ علیخان‌را رخصت میدان نموده خود باسیصدسواربمکان‌مرتفعی که مابین جزایرچیان‌وقرانوکران‌بودقرار گرفت. فتحعلیخان که ابراهیم‌خان راهموجب نوشتهٔ او در دست چپ میدانست شهبازخان و امیر- گونه‌خان را باچهار هزار سواربآن سمت فرستاد ودستهٔ افاغنه رابکومک آنهاازعقب فرستاد. شهبازخان وامیرگونه‌خان باشیخ علیخان دریکدیگر آویختند. وفتح علیخان منتظر آمدن ابراهیم‌خان بود چون اثری ازنوشتهٔ او بظهور نرسید نوشتهٔ او را حمل برفریب نموده احمدبیک عم شهبازخان[1] راهم متعاقب‌شهبازخان بکومک فرستاد. چون شیخ علیخان باپانصد سوار در میدان کارزار باپنجهزار سوار مردانه‌وارکوشیده بسبب نرسیدن کومک‌تاب مقابله‌نیاورده اندك بعقب نشست. و از نرسیدن کومک شیخ علیخان رابخاطر گذشت که البته چشم زخمی ببندگان وکیل‌الدوله رسیده‌است بی‌اختیار با دستهٔ خود بطرف تیپ دست راست رونمود. سردمان‌تیپ شکست او را تصوّر نموده‌ازجای‌خودحرکت کرده‌بطرف‌قرانوکران‌روانه گردیدند[2] قرانوکران،آن سواران‌راهدف گلوله‌نموده‌جنگ‌درمیان‌خودآنهادر گرفت. نظر علیخان که این‌معامله رادیدیقین نمود که سردار راآفتی رسیده است ازهمانجا بادستهٔ خودراه عراق راپیش گرفت. همهٔ لشکر برهم شوریده هر کس‌بطرفی باجمعیّت خود بسمت عراق مرحله پیما گردیدند. ندرخان برادرزادهٔ‌مهدیخان‌زند که لشکررامتفرّق دیدحرم کریمخان راکه دربونه بود ازآنجا برآورده باقدری‌خزانه‌بجانب عراق روانه گردید. [و] جمیع لشکر بریکدیگرخورده. کریمخان‌خودباقلیل‌سوارماند‌ه‌وجزایرچیان که درتحت اختیار

۱- پ : شهبازبیك‌خان ۲- پ : قرانوکران رفتند

زکی‌خان بودند درجای خود استقامت ورزیدند. لشکر فتحعلیخان از فرقهٔ افشار و افغان[1] داخل بونه شده بغارت مشغول گردیدند. شهبازخان برسر جزایرچیان آمده زبان بدلداری وخاطرجوئی آنها گشوده بآمدن خدمت فتحعلیخان همگی را ترغیب نمود. زکی‌خان از اسب پیاده شده جواب شهبازخان را بگلولهٔ جزایر ادا نمود. کریمخان هم درآنوقت باقلیل جمعیّت خود داخل جزایرچیان گردیده آنها راخاطر داشت نموده بحرب تحریص نمود. شهبازخان که با زارگلوله راگرم دید ازدر اشتلم برآمده سه‌اسب او از گلوله درغلطیده جلودار اوهماندم اسب دیگرباو می‌رساند. بار سیوم شهبازخان مذکور خیرگی کرده تا نزدیک تیپ جزایرچیان رسید که گلولهٔ دیگر براسب اورسیده از پای درآمد. شهبازخان خودرا ازاسب جدا کرده پیاده فرار نمود. یکنفرازجزایرچیان‌خود را باو رسانیده بزور پنجهٔ دلاوری اورا گرفته و بشال سراو دستهای اورا بسته اراده کرد که‌اورا بقتل رساند. [چون]شهبازخان نام خود را بیان نمود جزایرچی اورا بادست بسته بخدمت کریمخان آورد. خان مروّت نشان‌از قتل او درگذشته بزکی‌خان سپرد. واسب رامهمیز زده ازمیان جزایرچیان برون‌رفته ببالای تل مرتفعی که‌درآن‌نزدیکی‌واقع بود بملاحظهٔ اطراف پرداخت. قول‌فتحعلیخان را درنزدیکی بنظر آورد که با سه‌چهار هزارسوار یکجا ایستاده است. همانوقت جزایرچیان‌راپیش انداخته بطرف‌فتحعلیخان‌روانه گردید. چون تمامی‌لشکرفتحعلیخان باسرداران درتاخت غنایم مشغول وازسردار خود دور بودند. وسه‌هزارسوارحاضر بود. خان افشار ازصدمهٔ گلولهٔ جزایر تاب نیاورده روبفرار نهاد. کریمخان خود بآن قلیل سوار اورا تعاقب نموده داخل بونهٔ فتحعلیخان گردید. درآنجا توّقف نموده و خان افشار تاقلعهٔ ارومیه‌جائی‌عنان نکشید. کریمخان ازاسب فرود آمده‌داخل خیمهٔ فتحعلیخان شد. وچند نفرسوار بعقب‌شیخ علیخان و(سرکردگان)لشکرفراری‌فرستاد.

---

[1]- پ : وافغانان

خوانین مذکور ازحیات کریمخان واقف شده باستعجال خودرا بخدمت او رسانیدند. ولشکر فتحعلیخان که درتاخت بونه لشکر زندیه (رفته) بودند وازاین مقدمه اطلاعی نداشتند غنایم راگرفته داخل بونه میشدند[۱] ومردمان کریمخان آنهارا گرفته بعداز استرداد غنایم آنها را بخدمت کریمخان برده فرقهٔ افغان را بتیغ بی دریغ (سرازتن جدا ساخته) وافشاریه رابگرفتن اسب وسلاح[۲] راضی شده مرخص می نمودند. سه روز بهمین منوال دربونه قیام نموده روزچهارم بسمت ارومیه علم استقلال افراشت. و رقم فتحنامه بحکام عراق نوشت. وفتح رابنام شیخ علی خان وبعدبنام زکی خان نوشت. زکی خان ازاین معنی ناخوش گشته که شیخ علیخان باوجودیکه دراین مقدمه نبود وپیش ازهمه کس اوفرار نمود نام اورا در رقم پیش ازنام من چرا نوشته اند. در کمال ناخوشی باغلامان خود بسمت عراق رهگرا گردید. بندگان وکیل الدوله چند نفر ازسرداران را برای آوردن اوفرستاد راضی بآمدن نشده از ارادهٔ خود برنگشت. کریمخان زیاده متعرض نشده رقم سرداری عراق بنام اونوشته فرستاد. (وبخاطر گذرانید) که چون خبرشکست بعراق وفارس رسیده مردمان آن بلاد در تزلزل و شورش میباشند. از رسیدن زکی خان ونرسیدن خبر فتح (مبادا) برهمخوردگی شود. لهذا هفت هزارسوار از ایلات قلمرو علیشکررا هم متعینه زکی خان فرمود. ودرعرض راه ابراهیم خان را طلبیده مقدمهٔ سازش اورا بموجب خط اوظاهر کرده بقتل اوامر نمود. ودوکس دیگر ازخوانین که دراین امر بااو متفق بودند طناب بگردن آن ها انداخته خفه نمود. ودر ورود بمنزل شهبازخان رامخلع نموده بحکومت خوی وسلماس سرافراز فرمود. واحمدبیک عم خان موصوف رابرتبهٔ ایلبگی گری فرقهٔ دنبل[۳] نواخته مرخص نمود. وخوانین وسرکردگان آذربایجان در عرض راه باردوی کیوان شکوه ملحق گشته بشرف بساط بوسی مشرف. و هرکدام فراخوراحوال خود بین الامثال

۱- پ : نمی شدند ۲- پ : ویراق ۳- اصل: دمل - پ : دیلی

سرافراز میگردیدند. درورود بنزدیکی قلعهٔ اروسیه لشکررا بچهار [تیپ] قسمت نموده ازچهارطرف قلعه سیبها ساخته قلعه را محاصره نموده فتحعلیخان تحصّن اختیار نموده باطراف وجوانب برای کومک قاصدان [را] فرستاد. قراولان قاصدان را باخطوط گرفته بنظر کریمخان رسانیدند. همانوقت مقرّر فرمود که بفاصلهٔ چند قدم برجی ساختند ودیوار کشیده همهٔ بروج را بیکدیگر وصل نموده در میان [هر] دو برج یک دروازه قراردادند. بهمین دستور از چهارجانب قلعه بروج ودیوارساخته شد. درایّام قلیل در دور قلعهٔ اورمیه شهری کلان درکمال متانت[1] و استحکام مرتب گردید که اگر احدی ازقلعه بیرون می‌آمد[2] دردروازه بگیر می‌آمد. وتفنگچیان از بروج متردّدین قلعه را هدف گلوله مینمودند. وتپهٔ مرتفعی از خاك ترتیب داده وچند ضرب توپ ببالای تپهٔ مذکور کشیدند. واز ضرب گلولهٔ توپها خانهارا خراب نموده اهل قلعه رامضطرب ساختند. وهرشب جمعی ازقلعه خود را بزیرانداخته، اهل[3] سنگر گرفته بخدمت کریمخان می‌بردند. بعداز تحقیقات آنها رامرخّص میفرمود. دراینوقت خبر رسید که ایلات شیطانی که در سرحدّ روم سکنا دارند بمتردّدین ومسافرین راه را مسدود نموده ایذا میرسانند. بندگان وکیل الدوله خدامرادخان زند رابا هفت هزار سوار فرستاده که آنجماعت راقتل وغارت وتنبیه نمایند. حسب‌الحکم باآن فرقه مقابل گردیده وشکست فاحش بآنها داده قتل بسیاری نموده وغارت و اسیر بسیار ازآنها گرفته داخل لشکر کریمخان گردید. نه‌ماه برهمین نهج گذشت وکار بسیار براهل قلعه وفتحعلیخان تنگ گردید. امیرگونه خان عریضه‌ای بخدمت کریمخان نوشته فرستاد که اگر لشکر ازسمت جنوبی بطرف قلعه بفرستند من دروازه‌ها را بازکرده بتصرّف امنای دولت خواهم داد. [کشیکچیان فرستاده را با عریضه نگاهداشته حقیقت را بعرض رسانیدند. خان مروّت نشان اورا بحضور طلبیده ولازمهٔ تلطّف نسبت باو بعمل

۱- اصل وپ : مطانت ۲- پ : می‌آید ۳- پ : مستحفظان

آورده اورا مرخص فرمود. فتحعلیخان از فرستادن عریضهٔ امیرگونه خان مطلّع گشته[1] (صلاح خود را در رفتن بنزد کریمخان و اطاعت نمودن دیده) [روز دیگر خود] بتنهائی از قلعه برآمده [با دونفر از نوکران خود راه لشکر کریمخان در پیش گرفت] (وخود را بلشکر کریمخان رسانید. وکشیکچیان او را شناخته) خبر[2] آمدن اورا بعرض رسانیدند. (خان مروّت نشان او را بحضور طلبیده) [فتحعلیخان خود هم وارد و باریاب حضور گردیده بعفو جرایم خود رطب اللسان گردید. بندگان وکیل الدوله نهایت شفقت و ملاطفت دربارهٔ او بعمل آورده] در مجلس نشانید [و کمال سلوك مسلوك داشت]. (ولازمه تلطّف نسبت باو بعمل آورده او را مرّخص فرمود) خان مذکور[3] که بسیار خوف داشت از توجّهات بندگان وکیل الدوله مسرور (وشادمان) [شده رخصت حاصل نموده بر] گشته داخل قلعه گردید. [و] روز دیگر باز خان افشار فیضیاب خدمت وکیل الدوله شده[4] استدعا نمود که هرگاه قلعه را از وجود خود زینت افزائی بخشند باعث اطمینان وسرافرازی غلامان خواهد بود. بندگان ثریا مکان حکم فرمودند که دو محله را برای سکونت لشکر خالی نمایند. بعد اطلاع (د ه:د). خان افشار حسب الحکم چند محله را خالی نموده بعرض رسانید. بعد ازشش یوم بندگان وکیل الدوله نسقچیانرا بشهر برای محافظت فرستاد که احدی از لشکریان باهل قلعه تعدی نتوانند کرد وخود بالشکر داخل شهر گردید. فتحعلیخان لازمهٔ خدمت بجا آورده عرض نمود که جماعت یزیدی و شیطانی بنا بر سرکشی گذاشته متردّدین ومسافرین را ایذا میرسانند مجدداً تنبیه این مفسدان لازم است که بعداً سرکشی نتوانند نمود. کریمخان فتحعلیخان را بتنبیه وتعذیب[5] آن اشرار مقرّر وهشت هزار سوار از لشکر خود همراه او نموده فرستاد.

در ایام محاصرهٔ قلعهٔ اروسیه آزادخان افغان [که در شهر زور سرحد روم

۱- پ: گردیده ۲- اصل: از ورود بلشکرخبر ۳- پ، فتحعلیخان
٤- پ: وکیل با اقتدار گردیده ٥- پ، وتأدیب

در میان جماعت افغان] در کمال حیرانی وپریشانی بسر میبرد چون کریمخانرا صاحب انصاف ومروّت میدانست تنها سوارشده وارد اردوی کیوان شکوه وخود رابکشیکخانه رسانید. یساولان حقیقت را بعرض رسانیدند اورا بحضور طلبید. آزادخان بحضوررفته بعد ازکورنش روی خود را بخاك مالید. کریمخان از راه دلجوئی پرسید که تاحال درکجا بودی. آزادخان از راه عجز بعرض رسانید که این سگ در صحرا وبیابانها میگردید حالا بخانهٔ کریم پناه آورده است. کریمخان متألم شده او را دل آسا نمود. وپنجاه نفر از جماعت زندّیه هزاره را با او معین فرمود که همیشه در کشیك او بوده خدمت او را بجاآورند. وخیمه و اسباب و رخوت بقدر ضرورت و آنچه مایحتاج بود از سرکار خود مرحمت فرمود. وسیصد و شصت تومان مدد خرج هم از خزانه برای او مقرّر و برای سواری از طویله بجلوداران حکم شد که اسب میداده باشند. وخان افغانرا احترام مینمود. بعدازفتح قلعهٔ اروميه که فتحعليخان را مجدداً برای تنبیه وتعذیب جماعت شیطانی وبزیدی فرستاده و(بسبب سوء)ظنی که ازشیخعلیخان در این سفر بهمرسانیده بود درشب او را طلبیده بدست خود یکچشم او را با کارد کند [۱] وچشم دیگرش را مرادخان زند حسب الحکم باخنجر از حدقه برآورد. ورقمی [بنزد] زکی خان [۲] نوشت که علی محمد خان ولد محمد خانرا که در بروجرد [۳] بنای خود سری وطغیان گذاشته [بود] گرفته هردو چشم او را از حلیه بینائی عاری سازد. وعلیمحمدخان که در صغر سن بسیار شجاع و همشیره زاده زکی خان مذکور بود و زکی خان خود هم ارادهٔ خودسری وطغیان داشت علیمحمد خانرا بنزدخود طلبیده رقم کریمخانرا باو نمود. و اورا باخود متّفق گردانید. وهردو باتفاق با لشکر قلمرو علیشکر وبلاددیگر که درنزدآنهاجمع شده بودند روانهٔ دارالسلطنه اصفهان گردیدند. و در ورود بدارالسلطنه زکی خان بنای ظلم گذاشته از متوطّنین آنجا درعرصهٔ سه روز

۱– اصل و پ : از کارد کنده   ۲– پ : بز کیخان   ۳– اصل و پ : یزدجرد

شصت هزار تومان عراقی بضرب چوب گرفت. وجمعی را گوش وبینی ولب بریده هرروز در اذیّت خلق جدوجهد می‌نمود. این خبر در ارومیه بسمع بندگان کریمخان رسید. بجهت صلاح وقت این خبر را مخفی داشته کوچ بر کوچ روانهٔ عراق گردید. و کس بطلب فتحعلیخان و قوشون فرستاد که زود در راه باردوی همایون ملحق گردند. فتحعلیخان ایلات شیطانی و یزیدی را تنبیه بلیغ نموده غنایم و اسرای بسیاری از آنها گرفته در منزل خوی برکاب اقدس رسیده غنایم واسرارا از نظر گذرانید. کریمخان همه (را) بلشکر قسمت نموده و کوچ بر کوچ مراحل ومنازل را طی نموده درعرصهٔ قلیل وارد کاشان گردید. زکی‌خان از ورود کریمخان مطلّع شده بزرگان اصفهانرا کوچانیده [و] حرم کریمخانرا از آب کرنک گذرانیده بمیان ایل [۱] بختیاری فرستاد. وخود هم بعد کوچیده شامل آنها گردید. بندگان کریمخان داخل اصفهان گردیده از حقیقت ظلم وتعدّی زکیخان و بردن اهل حرم وبزرگان اصفهان را با کوچ بسمت [ایل] بختیاری واقف گردید. از اصفهان کوچیده روانهٔ [۲] چهارمحال گردید. در ورود بچمن کندمان درآن مکان که فتحعلیخان در ایام آزادخان کریمخان را تعاقب نمود [و] کریمخان طفل شیرخوارهٔ خود را بنوك نیزه از بغل مادرش ربوده درآب انداخته (بود) مضرب خیام نصرت انجام نموده. از فتحعلیخان پرسید که میدانی این چه مکان است. خان موصوف را رنگ از رخ پریده متیقّن بقتل خود گردید. وسر را بزیر انداخته خاموش ماند. وچون ظلم بسیاری بعجزه ومساکین ازو صادرشده بود بمکافات عمل خویش گرفتار گردیده حسب الحکم فرّاشان طناب بگردنش انداخته خفه نمودند و [۳] بوادی عدمش فرستادند.

چون این خبر بسمع زکیخان رسید از صولت وسطوت کریمخان مخوف گشته خانواری [که] کوچانیده همراه آورده بود با اشرار (جماعت) بختیاری برداشته باتّفاق

۱- اصل و پ ایل جماعت ۲- پ: داخل ۳- پ : خفه کرده

علیمحمدخان [۱] بسمت‌شوشتر فرارنمود .وجماعت بنی‌جعب که مابین شوشتر ودزفول سکنا داشتند از آمدن زکیخان مطلّع (شده) با جمعیّت موفوربعزم دست برد بمقابله [آمده] بعد از کشش و کوشش بسیار شکست خورده فرار برقرار اختیار نمودند . و اهالی شوشتر بسبب نفاق که باهم داشتند بنزد زکیخان رفته او را داخل شهر نمودند .ولدان میرزا ابوطالب شوشتری که‌ازجمله‌بزرگان وطبع آنها راغب بحکومت آن بلاد بود و از بنی‌جعب خوف وهراس داشتند چون میرزا ابوطالب والد آنهاهم در دست طایفهٔ مذکوره بقتل رسیده بود .برای گرفتن انتقام ز کیخان‌را برحرب بنی‌جعب تحریص وترغیب نمودند .خان موصوف علی محمدخان را بالشکر برسرطایفهٔ‌مذکور براهنمائی شفیع‌خان ولد میرزا ابوطالب فرستادووالی‌بنی‌جعب ازآمدن علی‌محمدخان مطلّع گشته ده‌هزار [۲] سوار وپیاده که‌همراه داشت برداشته باستقبال شتافت.درحین مقابله علی‌محمدخان قلب سپاه‌را بشفیع‌خان سپرده‌خود باهزار [سوارمقابل ده‌هزار] سوار و پیاده عرب بنی‌جعب گشته درحملهٔ اوّل صف آنها را از یکدیگر شکافته متفرّق گردانید. وبتعاقب آن‌ها پرداخت‌در عین تعاقب چشمش بر والی افتاد که درعین گریختن بحراست لشکر میپردازد .دانست که‌والی‌همین‌جوان است اوراتعاقب نمود . والی‌چون او را بخودمتوجه دید(اوهم)آهنگ (حرب)خصم‌نمود . و نیزه‌ای حوالهٔ علی محمدخان‌نمود . خان مذکورنیزهٔ اورا رد نموده شمشیری برسر اونواخت دو قبه [۳] سپر را قلم‌نموده سرتیغ‌بوالی رسید .والی مذکورخود را از شمشیر دزدیده دست برکمربند علیمحمدخان رسانیده [و] بخانهٔ‌زور نشست . علی‌محمدخان‌هم کمر او راگرفته هردوبتلاش درآمدند .آخرالامرهردوبی‌اختیار شده‌از زین برزمین غلطیدند . علی‌محمدخان خودرا برسینهٔ‌والی گرفته . هردو دست اورا با شال‌سرخود بسته‌براسب خود سوار شده. و والی‌رابراسب‌یکی‌ازغلامان سوار نموده‌بلشکرخود آورد .وغنیمت

۱- پ : علی‌مردانخان ۲- پ : وهزار ۳- پ : دو ثلث

بسیار از لشکر والی نصیب لشکر او شده .از آنجا کوچیده بعد از طی مراحل داخل شوشتر گردید .[و] والی را بنزد زکی خان برده باو سپرد . والی حویزه چون این جرأت وجلادت را دید بنای اطاعت گذاشت . کار زکی خان رونق گرفته و از اطراف وجوانب مردم بسیار بنزد او جمع شدند . شفیع خان بسبب عداوت سابق که با والی داشت از زکیخان [درخواست نمود که بخونخواهی پدرش او را بقتل رساند . زکی خان] او را دوست خود تصوّر نموده بدون اطلاع علی محمد خان والی را بشفیع خان داد . خان موصوف فی الفور او را بقتل رسانید . وهمان روز والدهٔ والی با پیشکش بسیار وارد خانهٔ علیمحمدخان شده درخواست نمود که هرگاه والی را رخصت نمایند ایل جعبی همگی قلادهٔ اطاعت بگردن انداخته بیست هزار سوار وپیاده حاضر خواهند شد . در این گفتگو خبر قتل والی بگوش علیمحمدخان رسید برخاسته بنزد زکیخان رفته [با او بخشونت گفتگو نمود . چون فائده نداشت و کار ازدست رفته] بود . زکیخان هم از کردهٔ خود پشیمان شده بجمع آوری لشکر مشغول گردید . وبندگان کریمخان بعد از قتل فتحعلیخان کدخدایان بختیاری را طلبیده . آنجماعت با اسب و استر بسیار [آمده] فیضیاب خدمت ذی شوکت گردیدند و بعفو وتقصیرات مستدعی گشتند . معروضات آنها بعزّ انجاح مقرون وازآنجا همگی را کوچانیده از سرحد اصفهان وجرپادقان وکاشان الی خوار و ورامین آن فرقه را منتشر نمود . بعدازخاطرجمعی ازایل بختیاری از آن مکان کوچیده از راه سیلاخور بعزم تنبیه اسمعیل خان فیلی و زکی خان بسمت خرّم آباد رایت جهان گشا را تحریک داد .ونظر علیخان را با دوازده هزار[سوار] بطرف شوشتر برای گرفتن زکی خان فرستاد . و در آن ایام در چمن سیلاخور آزارصعبی بذات او عارض گردید که سوارشدن شاق و ناگوار بود . تخت روانی برای سواری ساخته شد که شاطران ولشکریان بنوبت تخت را بردوش بمنزل میرسانیدند . و اسرا دسته دسته پیاده با تخت (روان) میرفتند . در ورود بخاك خرّم آباد اسمعیل خان فیلی

بسمت بند علی که سرحد خاك روم است فرار نمود . برادر کوچک او که موسوم بنظر علیخان بود بشرف ملازمت رسیده بحکومت لرستان سرافراز گردید . و چند روز در خرّم آباد مضرب خیام نصرت انجام بود . بعد ازصحّت مزاج خیرات وتصدّق بسیار کرده از خرّم آباد کوچیده بسمت شوشتر روانه شد . این خبر بسمع زکی‌خان رسیده مردمانی که درنزداوجمعیّت[1] کرده بودند متفرّق و باوطان خود رفتند . علی‌محمدخان با غلامان خوداز زکیخان جدا شده از راه بختیاری خودرا بدارالمؤمنین قم رسانیده در حرم محترم حضرت معصومه (ع) رفته در بست نشست . ونظر علیخان زند بالشکر بیک منزلی شوشتر رسید . زکیخان خوف نمود که مبادا مردمان لشکر او را گرفته حوالهٔ[2] نظرعلیخان نمایند . بارادهٔ رفتن حویزه و دزفول باقلیل مردمی که همراه داشت از شهر شوشتر برآمده که لشکرنظرعلیخان هم نزدیک رسیدند . زکیخان دانست که بجائی نمی‌تواند گریخت ناچار[3] شده بنظرعلیخان پیغام داد که مرا راه دهید که من خود بخدمت بندگان وکیل میروم . نظرعلیخان قبول نموده دو هزار سوار مقرّر نمود که بفاصلهٔ نیم فرسنگ همراه زکیخان از دور بروند اگر باردوی کیوان شکوه برود مانع و مزاحم او نگردند . اگر خواسته باشد بطرف دیگربرود او را گرفته بحضور ببرند . زکیخان باچند نفر از غلامان خود بسمت لشکر خیراثر روانه شد . در ورود باردو خود را بطویله رسانیده در سرکمند نشست . میرآخور باشی حقیقت را بعرض رسانید . وکیل الدوله از سرقتل اوگذشته آمدن او را بحضور منع فرمود . نظرعلیخان داخل شوشتر گردیده شهررا بآیین بستن امر نمود . و اهالی شوشتر شهر را بزیب و زینت تمام آئین بندی نموده در روز ورودموکب بندگان وکیل الدوله جمیع بزرگان ومتوطّنین آن بلد بعزم استقبال از شهر برآمده بی‌اختیاری خود را دست پیچ کرده بعفو جرایم مستدعی گشتند . بندگان ثریّا مکان نظر بمروّت جبلّی قلم عفو برصفایح

۱ـ پ : جمع ۲ـ ظا : تحویل ۳ـ پ : لاچار

جرایم آنها کشیده داخل شهر گردید. وحکام وسرداران دور ونزدیک همگی درعرصهٔ قلیل برکاب اقدس حاضر و عریضهٔ والی حویزه باپیشکش از حضور انور گذشت. همانوقت رقم استقلال و منشور اقبال بنام او صادر و بایلات آن دیار بدادن ملازم رکابی حکم نوشته شد. حسب الحکم جمیع ایلات ملازمان رکابی را بحضور آوردند. جماعت لیلاوی که بسیار سرکش وبسبب جمعیّت خودمغرور وبهیچ گاهی صاحب شوکتی «را» اطاعت نکرده بودند بدستورسابق بررقم مطاع عمل نکرده از فرمان سرپیچیدند. این معنی برطبع غیور وکیل الدوله گران آمده رای جهان آرا بتنبیه وتأدیب آنجماعت دیوصورت شیطان سیرت قرار گرفت. خدا مرادخان زند را با جزایرچیان مریخ صولت ونظرعلیخانرا باده هزار سوار براستیلای [1] آن طایفه تعیین فرمود. آنجماعت از این معنی اطلاع یافته [2] سه سنگر درمیان یکدیگر ترتیب دادند. درسنگر اوّل جوانان شجاع بجهت حرب قرار گرفتند. و درسنگر دوم مال و دواب وغنایم را گذاشته و در سنگر سیوم زنان وطفلان را جای دادند. وآن مکان از غرایب امکنهٔ روی زمین است ومشهور بکوه کلات وسوای یک راه راهی دیگر ندارد. چهار پنج منزل درمیان آن کوه مسطح [3] است وچند کوه درمیان آن واقع است. ویکطرف آن گرمسیر وطرف دیگر ییلاق است. و آنجماعت از آن راه عمداً [دست] برداشته از درممانعت برنیامدند. (تا) اینکه لشکر را بمیان کوه کشیده از عقب راهها را برآنها بسته از چهارطرف برلشکر تاخت آورده همگی را طعمهٔ شمشیر آبدار نمایند که احدی زنده بیرون نرود. وسنگرها را درمکانهای بسیار صعب ساخته بودند. جزایرچیان وسواران که داخل گردیدند معلوم نمودند که راه فرار برآنها مسدود است. واگر کسی زنده از این مهلکه خلاص شود از [4] غضب و بازخواست وکیل الدوله جان برنخواهد شد. مردانه وار

۱- پ: برسقناتات ۲- پ: شده ۳- اصل: پنج منزل رامیان آن کوه سطح
٤- اصل پ: واز

دامنها را برکمر استوار نموده سینه را سپر گلولهٔ لیلاویان کرده شلیک کنان خود را از نشیب بفراز کشیدند. جماعت لیلاوی جزایرچیان را بباد گلوله گرفته جمعی را روانهٔ دیار عدم نمودند. آن بهرام صولتان پروانکرده قدم پیشتر گذاشتند. محصوران سنگهای عظیم از کوه بجانب آنها غلطانیده چند کس دیگر را ضایع نمودند. آن دلاوران رو برنگردانیده بالاتر قدم نهادند. بجائی رسیدند که گلولهٔ جماعت [لیلاویان] آنها را[1] نمیگرفت. دست برقبضهٔ شمشیر آبدار رسانیده خود را بسنگر اوّل رسانیده داخل گردیدند. لیلاویان هم کوتاهی نکرده بایکدیگر آویختند وجمعی کثیر ازطرفین بقتل رسید. لیلاویان را تاب استقامت نمانده خود را بسنگر دوم کشیدند. نظرعلیخان سواران را پیاده نموده بیورش امر نمود. وجزایرچیان با لیلاویان در زد وخورد بودند که نظرعلیخان رسید. آنجماعت خود را بسنگرسوم انداخته. الغرض نظرعلیخان وخدامرادخان کوشش بسیار نموده داخل سنگر سوم گردیدند. وجمعی کثیر از آن طایفه را قتیل تیغ بی‌دریغ نموده وبرخی را دستگیر ونسوان را اسیر نموده آن جماعت را متفرّق گردانیدند. وبقیة‌السیف بامان آمده ازباب اطاعت برآمدند. وجمعی از زنان آن طایفه خود را ازکوه بزیر انداخته بدیار عدم پیوستند. نظرعلیخان وخدامرادخان سابقی را امان داده همهٔ ایل را از آنجا کوچانیده بامال ودواب واسیران روانهٔ اردوی باشکوه گشتند. و فیضیاب حضور گردیده حقیقت را بعرض رسانیدند. (بندگان) وکیل الدوله [همهٔ] اشرار آن جماعت را بقتل رسانیده وجوانان کار آمد را ملازم رکاب وایلات را بسکونت در اطراف شیراز حکم فرمود. و ازآن مکان کوچ برکوچ وارد دارالعلم شیراز گردید. وتمامی بلاد عراق وفارس بحیطه تصرّف آمده وجمیع سرکشان باطاعت درآمدند. و از بلاد آذربایجان تبریز ومراغه وخوی وسلماس وبلاد قریبهٔ آنحدود غاشیهٔ اطاعت وبندگی بردوش افکنده خوانین آن بلاد درشیراز بملازمت رسیدند.

۱- : پ: سقناق آنها را

وبندگان وکیل الدوله خانه کوچ آنهارا طلبیده همه‌را درشیراز نزدخودنگاهداشت.
وطرح عمارات ومساجد وحمّام ریخته قلعه‌ای دراطراف شهر احداث‌نمود که دراستحکام
ومتانت ثانی اثنین قلعهٔ کلات ودر قلعهٔ شیراز بنا را برعیش واستراحت گذاشت .
وزکیخان را باهیجده هزار سوار برای تسخیر مسقط وبلاد عمّان فرستاد. زکیخان
مذکور ازراه غرور از امام مسقط شکست یافته بی‌نیل مقصود برگشت. خبر شکست
او که بوکیل الدوله رسید. فرقهٔ لولیان وجماعت الواطرا باستقبال زکیخان فرستاد .
اورا درکمال خواری بشیراز داخل. واورا غضب نموده لشکری که با او [همراه]
رفته بودند هرکس وارد شیراز گردید حسب‌الحکم بقتل رسانیدند . و تنبیه امام
مسقط را پیش نهاد خاطر کرده ایلچی بنزد عمر پاشای والی بغداد فرستاده پیغام
نمود که چون تنبیه جماعت مسقطی مرکوز خاطر است ورفتن لشکر ازکشتی بطول
می‌انجامد اراده چنان است که فوج از راه خشکی [در] سمت بصره روانه نمائیم.
چون مابین دولتین بنا [بر] صلح ودوستی است بحکام خود بنویسند که ازطرف ما
خاطرجمع بوده از رفتن لشکر از راه بصره بسمت مسقط و عمان خیالی دیگر بخاطر
نرسانند تالشکر ازآنجا عبور نموده بمکان مقصود بروند. عمر پاشا قبول نکرده این
امررا موقوف بحکم پادشاه جمجاه‌دولت‌عثمانیه گذاشت. بندگان وکیل الدوله راجواب
او ناخوش آمده. صادقخان برادر خود راباسی‌هزار سوار وپیاده مأمور برفتن‌وتسخیر
آن مملکت‌فرمود. ونظر علیخان را با ده‌هزار سوار واﷲقلیخان نوادهٔ شیخ علیخان را
با لشکر زنگنه وکلهر بطرف بغداد تعیین‌فرمود. صادقخان با لشکر مأموره ازشیراز
برآمده بعزم تسخیر بصره مرحله‌پیما گردید. درورود بنزدیکی شهر بصره مردمان آن
شهر بنا بر تحصّن گذاشتند. صادقخان لشکریان‌را امر بساختن سنگر نموده شهر را
محاصره نموده. واز اطراف بر راهها مردمان را تعیین نمود که آذوقه احدی ببصره
نرساند. وراه ترددبرآیندگان وروندگان مسدودنمود. مدّتی بدین منوال گذشت‌وچون

حسب‌الحکم مأمور بیورش نمودن نبود. ششماه در دور بصره با لشکر باسر محاصره اشتغال نمود. ونظر علیخان زند و الله‌قلیخان زنگنه که بمحاصرهٔ بغداد مأمور بودند نزدیکی بغداد را[1] مضرب خیام نموده ولشکر بتاخت‌وتاز محالات میفرستادند. چنانچه لشکر تا کرکوك وموصل رفته غنیمت واسیر بسیاری آورده ومحالات نزدیک را نیز نهب وغارت کردند. بقیةالسیف جای ومکان خود را گذاشته باطراف متفرّق گردیدند. وعمر پاشا در قلعهٔ بغداد تحصّن اختیار نموده حقیقت را بدربار قیصری معروض داشت. پادشاه سپهرجاه روم از سمت قارس[2] سرعسکری با فوج کثیر بسمت ایران تعیین[3] نمود واز طرف دیگر پاشای ذوی‌الاقتداری را باپاشایان دیگر ولشکر بسیار مقرّر فرمود که بجانب آذربایجان رفته شهر تبریز وآن نواحی را تسخیر نمایند. و برای محافظت بغداد وحرب بالشکر وکیل‌الدوله جمعیّتی موفور با پاشایان غیور ببغداد فرستاد. بندگان سکندرشان وکیل‌الدوله ازاین مراتب مطّلع گشته سرداری را بابیست‌هزار سوار بسمت تبریز مأمور. ورقم بحکّام واطراف آنجا شرف‌صدوریافت که باتّفاق سردار مذکور بدفع لشکر روم پردازند. ونامداری دیگر را بطرف ایروان با لشکری نمایان مقرّر وبدستور حکّام و سرداران آن حدود را باتّفاق سردار مذکور بدفع لشکر بیگانه امر. و رقمی بنظر علیخان و الله‌قلیخان نوشت که هرگاه کومک بغدادیان [بنزدیک] رسد باستعجال بحضور اطلاع دهند که خود رایت جهانگشارا بآنصوب معطوف دارد. و چاپاران را مرخّص فرمود. و سرداران مأموره بمکانهای مقرّره رهگرا گردیدند. درورود بمنزل مقصود خوانین آن بلاد باجمعیت ولشکرخود حسب‌الحکم ملحق بلشکر حضوری شده بمقابلهٔ خصم پرداختند. سرعسکری که از طرف قارص[1] بایروان آمده بود بعد از تلاقی فریقین تاب حملات دلاوران را نیاورده شکست فاحش خورده متفرّق گردیدند. وپاشای مامورهٔ سمت تبریز هم تاب حمله

---

۱ ــ پ: بغداد هردو   ۲ - اصل: فارس   ۳ - اصل وپ: تعین

دلاوران نیاورده فرار برقرار اختیار نمود .واز هردوجانب فتح نصیب غازیان نصرت نشان بندگان‌سکندرشان کریمخان شده غنیمت بسیاری‌بدست لشکریان افتاد . وخبر شکست از دوطرف که بلشکر مأمورهٔ[1] بغداد رسید فسخ آمدن بغداد نموده از راهی که آمده بودند بر گشتند .

وکیل‌الدوله علی‌محمدخان ولد محمدخان زند را بکومک صادقخان فرستاده حکم بیورش و گرفتن بصره فرمود . علیمحمدخان خود را ببصره رسانیده باتّفاق صادقخان یورش ببصره برده (مردمان لشکر ایلات) جمعی مردانگی نموده داخل شهر گردیدند . و بنهب و غارت دست گشادند . بزرگان بصره[2] از در عجز برآمده پیشکش (وتقبل بسیاری) گذرانیده قلادهٔ اطاعت وبندگی‌درگردن افکنده[استدعاء] عفوجرایم‌خود نمودند چون خبر شکست عسکرین‌وفتح بصره باولیای‌دولت‌عثمانیّه رسید پادشاه والاجاه روم ایلچی بنزد کریمخان فرستاده سبب پرخاش را مستفسر گردید . وکیل‌الدوله ایلچی‌را احترام نموده در نزد خود نگاهداشت . وعبدالله‌بیک کلهررا چاپار ایلچی مقرّر نموده باده‌نفر روانهٔ اسلامبول نمود . عبدالله‌بیک مذکور بچاپاری روانه شد .

و دراین اوقات خبر رسید که چهل هزار سوار فرنگی ازنزد [پادشاه خورشید کلاه روس مقرّر شده که در کشتیها سوار واز در بند بخشگی فرود آمده بعزم حرب سلطان روم از راه خشگی روانهٔ روم شوند . این خبر بر طبع غیور «کریمخان» گران آمده بفتحعلیخان قبه که در آن ایام در دربند درکمال اقتدار با لشکر بسیار[3] عام استقلال افراشته بود رقم مطاع صادرشد که فرقهٔ مذکور را «اجازهٔ»فرودآمدن ازکشتی‌ها ندهد .واگر لجاجت کنند بسزا برسانند . واگرکومک درکار باشد اطلاع نموده بعرض رساند . یکنفر از یساولان حضوررا با رقم مطاع

۱ - اصل : معموره ۲ - پ : شهر مذکور ۳ - دراصل افزوده : درآن دیار

بچاپاری بنزد فتحعلیخان فرستاد . خان مذکور ده هزار تفنگچی از جوانان لزکی مقرّر نمود که درخشکی نزدیک لنگرگاه غراب درجاهای پست منتظر ورود سواران روس بوده بهرنوع درآنوقت حکمی ازاین طرف بآنها برسد حسب‌الحکم بعمل آرند. وخود باسرداران ولشکر بتهیّه حرب مشغول گردید. بعد«از»چند روز خبر رسید که کشتی‌های‌سولداان بنزدیک لنگرگاه رسید. ویکنفر فرنگی سولداد ازجانب سردار خود خطی آورده بفتحعلیخان داد. مضمون آنکه حسب‌الحکم پادشاه خود مأمور گشته‌ایم که ازراه خشگی بسمت روم برویم[1] چون بین‌الدولتین از مدّتها است که بنای دوستی مستحکم است و ما را بخلق شما و ایرانیان رجوعی نیست و نزاعی نه. سردمان خودرا تأکید کنند که ازمحلّ اختیار خود درهرجا«آنچه»ما ولشکررا ضرور باشد بقیمت اعلا بدهند ونوعی‌نشود که باعث برهمزدگی وخلل دردوستی‌ها شود. فتحعلیخان که ازمضمون‌مطّلع‌شد جواب نوشت که مارا در[2] این‌امر اختیاری نیست. هرگاه وکیل‌الدوله راضی‌باین‌معنی‌باشد کسی مانع نخواهد شد. الحال این حقیقت را بعرض رسانیده آنچه حکم خواهد فرمود بعمل خواهیم آورد. سولداد مذکور بنزد سردار خود رفته نوشته را رسانید. سردار مذکور اعتنا بنوشته نکرده از کشتی‌ها مردمان خود را با توپخانه وسرانجام بیرون آورده درصحرا خیمها استاده کرده بکار خود در رفتن سفر خشکی تدبیر می‌نمود. وقبل ازورود باین‌مکان] نظر بهم‌مذهبی، مخفی کس‌بنزد[والی] گرجستان‌فرستاده‌اورا‌باخودمتفق کرده بمختاربودن والی (مذکور) درکل آذربایجان اورا نوید داده وبجهت راهنمائی اورا بنزد خود خوانده بامید آمدن والی مذکور اراده داشت که در آن مکان تارسیدن او از جای خود حرکت ننمایند. وبموجب خط والی ازقبول رفاقت وراهنمائی‌او مسرور می‌بود فتحعلیخان براین معنی واقف گشته تفنگچیان(لکزی) که پیشتر فرستاده بود که درمکانهای پست قیام داشتند آنها را از حرب[3] واقف گردانید. وپیغام داد که ما

---

۱ - اصل : میرویم   ۲ - اصل : از   ۳ - اصل : حرم

با لشکر مقابل‌شده طرح جنگ خواهیم انداخت. شما هم دسته دسته[1] شده در عین گیرودار داخل لشکر فرنگی شوید که ما هم برایشان از چهارطرف یورش خواهیم کرد. وسردار سولداران[2] را بخاطر جمعی والی خوف و هراسی از فتحعلیخان نبود. وبلشکر و توپخانهٔ خود مغرور و پروائی نداشت. فتحعلیخان بنابرشبخون گذاشته لشکر خود را چهارقول نمود نصفی ازشب گذشته بود که خود را بکنار لشکر روس رسانیده بیکبار ازچهارجانب[3] مهمیز براسبان زده از گلولهٔ توپ و تفنگ رو برنگردانیده. [و] تفنگچیان پیاده ولگزیّه که در پسقو منتظر همین وقت بودند آنها هم ازجای خود حرکت نموده شلیک کنان داخل سنگرفرنگیان گردیدند. وسواران بافتحعلیخان وسرداران دیگر سولدادان[2] را طعمهٔ شمشیر آبدار نموده از نصف شب تا سه ساعت از روزگذشته [جمیع] آن طایفه را بضرب سیف وسنان مقتول ومجروح ومعدودی خودرا ازآن مهلکه نجات داده نیم‌جان بکشتی[4] رسانیده خلاصی یافتند. وتوپخانه (وسرانجام) و [همه] اسباب آنها بضبط غازیان(نصرت) توأمان درآمده حقیقت رویدادرا بعرض کریمخان رسانیدند. این‌خبر دراسلامبول چون بسمع پادشاه اسلام‌پناه ممالک روم رسید بسیار مشعوف ومسرور شده کورك سمور پوشاك خودرا بایک قبضه شمشیر مرصع ویک رأس اسب خاصه باسازوزین طلا برای فتحعلیخان فرستاده بخطاب فرزندی او را نواخت. وعبدالله‌بیک کلهر راکه بندگان کریمخان برای گزارش حقیقت احوال عمر پاشای والی بغداد واظهارظلم وتعدّی او نسبت بمجاورین و تجار ومتردّدین ایرانی وسؤال وجواب مقدمات بصره بچارپای فرستاده بود امنای‌دولت قیصری‌عمر پاشای ملعون را مغضوب ومعزول نموده. عبدالله‌بیک را مقضی‌المرام رخصت نمودند. ووکیل‌الدوله نظر علیخان و الله‌قلیخانرا که بامر محاصرهٔ بغداد مقرّر بودند بحضورطلبیده. صادقخان‌راکه دربصره بحکومت وحکمرانی

۱- پ: دودسته ۲- پ: سولداران ۳- پ: طرف ٤- پ: بکشتیها

می‌گذرانید او را نیز حکم برخاست نوشته فرستادند که لشکر را برداشته روانهٔ شیراز گردد.

و بقرب نود هزار خانوار از ایلات بختیاری و زنگنه و وند و لیلاوی و سایر فرق که سرکش بودند دربیرون‌شهر (شیراز) ومحالات قریبه سکنا داده جوانان آنطایفه را درسلک نوکران جا داده[1] وقریب بیست سال از شهر شیراز قدم بیرون نگذاشته بساختن عمارات و مساجد مشغول. وخوانین آذربایجان و سرکشان بلاد بعیده (را) با متعلقان درشیراز نگاهداشته بارعایا و برایا نهایت سلوك میفرمود. و بحکمرانی وفرمانفرمائی بعیش گذرانیده. دراواخر یکهزار ویکصدونودوسه هجری[2] در شهر شیراز داعی حق را لبیك اجابت گفته بجوار رحمت ایزد پاك[3] بپیوست

انّا لله وانّا الیه راجعون.

خوانین زندیّه همگی در ارگ قلعهٔ شیراز بعد از فوت کریمخان جمع شده نعش او را بدستور وقانون پادشاهان برداشته تمامی بزرگان و علما وخلق شیراز درجنازهٔ او حاضر شده بعداز غسل و کفن و نماز در نزدیکی شاهچراغ او را دفن کردند. وسرداران ونامداران فرقهٔ زندیّه بعداز فراغ[4] ازاین‌مقدمه درارگ جمعیّت نموده ابوالفتح خان خلف اکبر او را جانشین مقرّر کرده بانتظار رسیدن صادقخان ازسفر بصره واختلاف خوانین با یکدیگر چندی این امر درعهدهٔ تعویق ماند، زکیخان که بیرون ارگ میبود ودراین مشورت با صادقخان[5] متّفق نبود بنا را بر مکر وخدعه گذاشته جمعیتی‌فراهم‌آورده بسرداران زندیّه پیغام داد که ماندن شما در ارگ بی‌صورت است. بیرون آئید[6] که بصلاح یکدیگر بنائی درکارها بگذاریم.

---

۱ - پ: انتظام داده ۲ - اصل: یکهزار و یکصد و نود و یك هجری پ: نودودوهجری ۳- پ: ایزدی ٤- اصل وپ: انفراغ ٥ - پ: وازین‌مشورت‌باسرداران
٦- پ: که بیرون آیند

و سردارانی را که[1] در ارگ می بودند [مردمان] را از رفتن بنزد آنها منع نموده هر کرا می‌یافتند بقتل می‌رسانیدند[2] آخر الامر جمیع سرداران را بلطایف‌الحیل از ارگ برآورده [همگی] برادران واقوام و سرداران نامی را بقتل رسانیده سوای ابوالفتح خان احدی از خوانین از صغیر و کبیر باقی نماند. بعدازقتل سرداران خود داخل ارگ شده ابوالفتح خان را برای نام ، سریر آرای فرمانفرمائی گردانیده و باختیار خود هرچه بخاطرش میگذشت میکرد. وابوالفتح خان‌را درهیچ امر اختیاری نبود. صادقخان که از بصره با لشکر برگشته بیک منزلی شیراز رسید. حقیقت فوت کریمخان و قتل خوانین و برادران را شنید لشکریان که همراه او بودند بسبب بودن متعلّقان خود در شیراز از خوف زکیخان اکثر متفرّق شده داخل شیراز بمتعلّقان‌خود ملحق گشتند. صادقخان ناچار شده بسمت رشت بامعدودی فرارنموده خودرا بهدایت خان رشتی که صاحب جمعیّت وحاکم‌آن دیار بود رسانیده لشکری فراهم آورده آهنگ اصفهان نمود. زکیخان از آمدن او مطلع شد ، باابوالفتح خان ساخته[3] بالشکر از شیراز بیرون‌آمد. وبعزم حرب‌صادقخان روانهٔ اصفهان گردید. در یک منزلی چند نفر ازسرداران با ابوالفتح خان ساخته غافل زکیخان را بقتل رسانیدند. [و]صادقخان بدون نزاع بالشکر خود بخدمت ابوالفتح خان‌آمده باتّفاق بشیراز برگردیدند . و صادقخان علی‌مرادخان[4] زند را سردار عراق نموده باصفهان فرستاد. علی‌مرادخان(زند)دراصفهان‌خودراساخته‌بنای‌سرکشی گذاشت. ولشکرعراق را باخود متّفق گردانیده برای گرفتن‌صادقخان روانهٔ شیراز گردید. وتاحال تحریر که اوایل سنهٔ یکهزار ویکصدونودوشش‌هجری[5] است دردور شیراز میباشد. وصادقخان وابوالفتح خان را بامردمان شهر درمحاصره دارد. والسلام علی من‌التبع الهدی.

---

۱ – پ : ومردمان را و سرداران را که ۲ – پ : می‌یافت بقتل می‌رسانید

۳– پ: ابوالفتحخان‌را برداشته ٤– پ: وعلی‌مردانخان ٥– اصل: نود ودو هجری

ذیل وحاشیهٔ مرحوم زین‌العابدین کوهمره‌ای ملقب بامیر برمجمل‌التواریخ

چون محرّر این اوراق یعنی مصنف این کتاب که از اهل گلستانهٔ کرمانشاهان بوده چنین مستفاده میگردد که درآغاز[1] استقامت دولت وکیل‌الدوله کریمخان زند بهندوستان آمده وتحریر این اوراق وتسوید این سیاق درملک هند نموده است لهذا اطلاع کامل از احوال وقایع بعد از سلطنت کریمخان نداشته اکثر حالات‌را مخالف واقع بیان کرده است. چه تاریخ فوت کریمخان وکیل‌الدوله که دراول سنه۱۱۹۳ ثلاث وتسعین ومائه بعدالالف هجری وقوع یافته دراواخر نو و یک هجری ثبت نموده و واقعات بعداز فوت وکیل‌الدوله نیز اکثرمغشوش. ولیکن احوال سلطنت احمدشاه ابدالی و نهضت او بدفعات عدیده بهندوستان و سانحات آن زمان را بر وجه اصح واتم مرقوم داشته است[2] لهذا بجهت رفع شبهات این واقعات محرّر این‌فقرات زین‌العابدین کوهمره‌ای‌ملقب ومعروف بامیر بعضی از حالات واقعهٔ بعد فوت وکیل‌الدوله را بطریق اجمال و ایجاز حاشیه‌پردازگردید: که بعدازوقوع فوت کریمخان وکیل‌الدوله که درشب سیزدهم صفر۱۱۹۳ سانح شد سرداران زندیه که هریک خود را ثانی رستم دستان میدانستند بهوس حصول سلطنت با یکدیگر بمنازعت آمده هریک فوجی از ایلات وسپاهیان را باخود رفیق ساخته درمقام دفع ورفع دیگری پرداختند. زکی‌خان که درسفک دماء مشهور جهان بود مبادرت نموده بنام معاضدت و تقویت ابوالفتح خان بن وکیل‌الدوله که وارث السلطنه بود باقی سرداران را که هر یک بصورت مظهر جمال و قدرت ایزدی

۱- عبارت درهم وآشفته است وباید چنین باشد: ازمطالعهٔ کتاب مستفاد میشود که چون محرّر این اوراق . . . . . درآغاز ۲- اصل: اند

وبشوکت وشجاعت گوی سبقت ازمیدان تهوّر ومناعت ربوده بودند همه‌را بتدبیر وتزویر مقتول‌وخود بالاستقلال والانفراد بضبط ونسق‌ملک متوجه گردید. سطوتش بحدی‌بر مردم مستولی‌شده‌بود که حسب‌الحکم‌او بازارهاو کاکین را که‌مملوازاجناس واقمشه وامتعهٔ قیمتی‌بود شبهامفتوح داشته‌بازاریان بخانها رفته‌میخوابیدند. احدی را جرأت‌نبود که جعبه‌ای‌ازاجناس یاپارچه‌ای ازلباس تصرّف تواندنمود. وعلی‌هذا سایر ضوابط او. وبفاصلهٔ یکماه کمتر صادقخان‌برادر وکیل‌الدولهٔ‌مرحوم که‌دربصره واز تسخیر آنجا فارغ وبنظم و نسق آن ملک اشتغال داشت. از استماع خبر فوت وکیل‌الدوله آنجا راکان‌لم‌یکن انگاشته بافوج رکابی خود علم عزیمت بجانب شیراز افراشت. وبمجرد ورودبخارج‌شیراز زکی‌خان‌بسرکردگان همراهی اوسفارش نمود که اگرکماکان همرکاب صادقخان خواهید بود زنان وعیالان شماراکه در شهرمیباشند بقاطرچیان‌خواهم‌بخشود. سرکردگان‌حفظ‌ناموس‌را ازمرافقت‌صادقخان اولی‌دانسته تمامی بشیراز رفته بحضور زکیخان‌پیوستند. علی‌الصباح که یکّه‌تاز عرصهٔ افلاك سکنهٔ ساحت خاك‌را نمودارگردید صادقخان بجز معدودی ازنوکران اثری ازهمرکابان ندیده ازخوف دستگیرشدن بجانب کرمان روان. و تاسیستان در هیچ‌مکان عنان‌نکشید. اگرچه باوجود رعب وسطوت زکیخان معاونت اواحدی را درحوصلهٔ طاقت‌نبود. ولیکن بسعی محمدحسینخان حاکم سیستان که ازهمرکابان او وبتنهائی باقی مانده بود تلاش جمع‌آوری لشکر بعزم نهضت بشیراز مینمود. وچون زکیخان دراول استقلال علیمرادخان زند خواهرزادهٔ خودرا بنظم ونسق عراق روانه وبمجرد خروج او ازشیراز وطیّ منزل اوّل از این عمل پشیمان شده مسرعان صرصرنشان بمعاودت علیمرادخان فرستاد. علیمرادخان اعتنا نکرده روانهٔ عراق وبجمع‌آوری فوج مشغول شده بازکیخان‌خالوی خود دم‌از نفاق‌زد. زکیخان بعزم‌تنبیه اوعزیمت عراق کرد وابوالفتح‌خان وارث‌الملك را درشیراز بفرمانفرمائی

گذاشت. بعدازطیّ شش‌منزل درصحرای ایزدخواست[1] شب هنگام‌جانعلی‌خان‌مافی که‌بشجاعت وتهوّر مشهور بود بادو کس دیگر قدم جسارت پیش نهاده بخیمهٔ خوابگاه اوداخل وپیکرسطوت اثر اورا بضربات پی‌درپی‌پاره پاره نمود. ومدت‌حکم زکیخان‌سه‌ماه‌بود. صباح‌آنروز فوج همراهی اومراجعت‌بشیراز وبحضور وارث‌الدوله ابوالفتح‌خان شرف اندوز گردیدند. بمجرد وصول خبر قتل زکیخان بصادقخان چون مانعی بجهت خود نمیدیدفوراً ازحدود کرمان وسیستان رهگرای شیرازوداخل شهرگردیده ابوالفتح خانرا ملاقات و اوّل اورا اظهار خلوص کرده بالاخره بسبب اشتغال ابوالفتح بملاهی ولهوولعب وبیخبری‌ازتنظیم‌ملک. سرداران سپاه‌صادقخان رابسلطنت مرجوح[2] دانسته ابوالفتح خانرا نظربند وخود متقلد حکم وفرمانفرمائی گردیده درشیراز متوقف بعضی ازاولاد خود راکه هریک درمردی وشجاعت گیو نهاد وبرزو نژاد بودند باطراف بتمشیت وتسخیر «بلادفرستاد». علینقی‌خان که یکی ازآنها وازدیگران اشجع ونامزد قلع‌وقمع مادهٔفساد علیمرادخان ومتوجه عراق‌میبود بعدازنهضت ازشیراز و ورود بآن‌حدود باعلیمرادخان که هنوز استعداد تام نیافته بود مقابل گردیده سلک جمعیتش را متفرّق ساخته چندی درصفحهٔ عراق گردیده معاودت‌بشیرازنمود. علیمرادخان بکرمانشاهان‌رفته‌ازاللهقلیخان حاکم کرمانشاهان وسایر سرداران آن بلاد استمداد کرده پس ازچندی که امر عراق را منتظم ساخته بود باشصت هزار سوار جرّار بعزم‌قلع وقمع صادقخان‌از عراق لوای استباق گشود. صادقخان نیز از استماع این‌خبر علی‌نقیخان وحسن‌خان ابنان خود را بافوجی‌گران باستقبال او روان ودرصحرای کوشک‌زرکه پنج منزلی شیراز است تلاقی فئتین شده سرکردگان همراهی علی‌نقیخان بسبب رنجش خاطر ازصادقخان واولاد اوکه در اواخر این‌زمان بعضی بی‌اعتدالیها از ایشان ظهور یافته بود در این جنگ سستی

۱- : اصل: ایزد خاص

۲- : ظ. راجح

نموده. بدین سبب شکست برلشکر مرسولهٔ صادقخان افتاده علی نقیخان و حسن خان بافوج شکست خورده تـا اندرون قلعهٔ شیراز در هیچ منزلی عنان باز نکشیدند و علیمرادخان بافوج گران متعاقب کوچیده بتواتر کوچها درنصف دویم رجب ۱۱۹۵ ظاهر شیراز رامضرب خیام نصرت فرجام نمود ودرعرصهٔ نه ماه که مدت محاصره بود اکثر روزها دلیران زندّیه ازطرفین بمیدان قتال آمده جان وسر را برباد داده دراتلاف یکدیگر میکوشیدند. بالاخره در ربیع الاول سنهٔ ۱۱۹۶ چون کار براهل قلعه تنک شده بود بعضی ازقلعگیان قلعه را بدست داده علیمرادخان برصادقخان و اولاد مسلط واورا اوّل کور کرده اکابر اولاد او را بانواع مقتول ساخته اصاغر اولاد او را نیز اکثر چشمان ازحدقات کنده ازبینائی عاطل ساختند. صادقخان بعداز نابیناشدن ریزه الماسی که درانگشتر میداشت سائیده بخورد وباینواسطه جان ازدست اعادی بیرون برده بعالم بقارسید. وابوالفتح خان بن وکیل الدوله بادوبرادر دیگر در مدت حکم صادقخان باصحبت خان[1] بقیدنظر بودند. در اینوقت فرج بعد ازشدت معکوس یافته بحکم علیمرادخان ازبینائی عاطل گردیدند. واینها همه بیشتر بسعایت اکبرخان بن زکیخان سابق البیان بود چه دراوان توقف علیمرادخان درعراق اکبرخان مذکور درشیراز از صادقخان مخوف گردیده چون در دلاوری وشجاعت اسفندیار را خوار میداشت در نصف روز که تمام مستحفظین مکمّل ومسلح بردروازها حاضر بودند سواره ازقلعهٔ شیراز برآمده ویکی ازمستحفظین راکه قصد منع داشت بیک ضرب کاری «ازلباس» حیات عاری ساخته روانهٔ عراق وبعلیمرادخان که پسرعمهٔ او بود ملحق گردیده بود. بالجمله چون علیمرادخان صادقخان را بعدازآنکه سه سال ودوماه حکمرانی کرده بود بااولاد منقرض گردانید، اهل شیراز را بچهل هزار تومان جریمه کرده محصلان غلاظ وشداد بوصول وایصال آن تعیین. وصیدمرادخان برادرزادهٔ خودرا

۱- : اصل ممکن است چنین خوانده شود : باصحت جان

در شیراز بیگلربیگی فارس مقرّر که بصواب دید و مدارالمهامی حاجی علی‌قلیخان کازرونی امور ضروریه را «تمشیت‌دهندو» خود باافواج قاهره و اعیان فارس روانهٔ عراق گردید. وچون‌ازجرأت‌وجلادت اکبرخان‌مخوف گردیده‌بود درعرض راه‌بایمای اواکبرخان را اوّل‌بگلولهٔ قرامینا مجروح وبعد ازآن‌درحضور بحکم او جعفرخان‌بن صادقخان که برادر مادری اوبود اکبرخان را گرفته خوابانیده جثهٔ‌خود را که کوه الوند دروزن برابری بااونمینمود براکبرخان انداخته چشمهای‌او را از حدقه کند. وآن‌دلاور زمان‌را بعدازآن‌حال نیز زنده نگذاشتند. وبعداز ورود علیمرادخان بعراق چندی بتسخیر ملکها پرداخته چون درشرب‌خمر مولع وازاعتدال میگذرانید بالاخره باستسقاءمنجر گردید. چنانچهٔ ازمعالجه مرفوع الطمع شده وزیرش میرزا ربیع‌اصفهانی اورا برتخت روان سوار وباافواج رکابی از طهران عزیمت اصفهان نمود . درعرض راهساقی اجل اورا ساغر ممات چشانیده تخت‌روانش نشیمن سلطان فنا گردیده بعالم بقا شتافت. چون میرزا ربیع مردی صاحب فکربود فوت او را بتشویش بی‌اعتدالی سپاه اخفا داشته کماکان نعش اورا هرروزه برهمان تخت‌روان پوشیده اطراف‌روان وهنگام سلام عام‌خود بنزدیک تخت‌روان شده سخنان مصلحت بیان از زبان‌سلطان متوفّی بسرداران اظهار مینمود تامنزل مشهور بمورچه‌خوار که آخرین منزل است تاباصفهان. هنگام صبح که بدستور هرروز نعش برتخت‌روان و قاطران درزیر آن روان‌وسرداران وسپاهیان هریک عنان‌برعنان درموکب تخت‌روانی درعین‌شادمانی میرفتند. وزیر نیز بحرکات ذهاب وایاب‌در تدبیرات میبود که ناگاه یکی‌از قاطران حملهٔ تخت‌روان‌را دست‌خطاشده بسر بزمین‌آمده‌نعش علیمرادخان رابخاك انداخت. ازظهور این حال سپاهیان پرستیز بهم‌برآمده بعزم تاخت‌وتاز اصفهان مهمیزبراسبان زدند. سدّت سه‌شبانه‌روز سکنه‌وعجزهٔ اصفهان گرفتار غارتگران بودند، تاجعفرخان ابن‌صادقخان که در آن اوان بجز او دیگری را قابل حکمرانی نمیدیدند باصفهان

رسانیدند. غارتچیان ازمنع وحکم جعفرخان دست ازنهب وغارت کشیده باسر ونهی او مطیع گردیدند. مدت حکم علیمرادخان بعدازتسخیر فارس تا زمان فوتش که ربیع الاول سال ۱۱۹۹ بیبود سه سال بود. در عهد حکم او اهالی ممالک محروسهٔ او در کمال آسایش و رفاهیت گذرانیده تجار و اهل حرفه وسپاهی و عمال را علی قدر مراتبهم مروّج اشغال واعمال بحدّ کمال بود. واوخود بنفسه شجاع وبامتانت وسخاوت می بود. پس از آن جعفرخان برمسند حکمرانی نشسته بجهت تمشیت امور فارس واینکه دارالملک طبقهٔ زندیّه ازاوّل شیراز تعیین یافته بود جعفرخان نیز عزیمت فارس کرده. بعداز چندی حاجی علیقلیخان کازرونی راکه ازعهدی بعید ازنجبای عظمای فارس وبشجاعت ومناعت موصوف بود سردار فوجی معتدّ نموده بتشمیت وانتظام مملکت عراق روانه وخود نیز باسپاهی انبوه بجانب عراق نهضت پژوه گردید. ودراین سفرخود بنفس نفیس وجثهٔ عظیم روانهٔ همدان گردید که اسمعیل خان بن شجاع الدین خان زند که جوانی شجاعت پیوند ودرهمدان جمعیتی فراهم آورده معرکه آرا بود تنبیه وتأدیب نموده مهام آنجارا بروفق مرام انجام دهد. بعداز ورود موکب عظمت نمود بآن حدود اسمعیل خان نیز باجمعیت همراهی بمقابله آمده رزمخواه گردید. چون جعفرخان رابسبب عظم جثه وکبر بطن وثقل پیکر بمجرّد مقابلهٔ خصم بتوهّم شکست وگرفتارشدن خود وعدم قدرت فرار تاب مقاومت درمعرکهٔ قتال نبود واین معنی براسمعیل خان نیز وضوح یافته بود. در حملهٔ اول مضمون الفرار ممالا یطاق جعفرخان راسیاق مبارزت شده ازمیدان فرار. واسمعیل خان ازعقب او رانده قدری تعاقب «نموده» وبنه واسباب اورا تاخت کرده مراجعت بهمدان. وجعفرخان باشکست خوردگان بدارالسلطنهٔ اصفهان رسید. مقارن آن حال حاجی علی قلیخان کازرونی در حدود کاشان بافوج همراهی جماعت اعراب جندقی را بعداز مجادله استمالت داده روانهٔ اصفهان نموده خود نیز بتعاقب عازم بود. ازاستماع شکست جعفرخان ومعاودت

باصفهان. رسیدن باصفهان رالازم دیده‌طی‌منازل مینمود. قبل‌ازورود اواعراب‌جندقی که بقسم‌وتعهّد، حاجی‌موصوف آنهارا روانه نموده بود. جعفرخان بمجرد حضور آنها بحضور حکم بقتل سردار آنها فرموده بواقی اعراب را بگرفتن اسلحه واسباب مسامحه‌نموده. حاجی‌علیقلیخان قبل‌از دخول بدارالسلطنه‌درسعدآباد که خارج شهر است ازشنیدن سنوح وصدور آن حکم‌باعراب مذکوره متغیّر وخشمناك بحضوررفته سبب‌آنحال‌رااستفسار کرده‌بعدازگفتگو متغیرانه معاودت‌بسعدآباد وباآنکه «جمعی‌از» وزراء واعیان دولت و امنای مملکت جعفرخان بنصایح آمدند مفید نیفتاده. هنگام صبح درکمال بی‌اعتنائی ازآنجا کوچیده بافوج همراهی راهی‌فارس گردید. جعفرخان که اکثر «اعتماد» و اطمینان تمسك بوجود حاجی مزبور میداشت ؛ واز اینکه آقامحمدخان‌قاجار بالشکر جرّارکه درآن زمان در مازندران مبسوط الید وبراکثر ولایات عراق وآذربایجان مسلط وقلعهٔ مراغه‌را درمحاصره داشت ازاستماع مفارقت حاجی‌علی‌قلیخان از جعفرخان محاصرهٔ قلعهٔ مذکوره را گذاشته بکوچهای متواتر بقصد جعفرخان علم عزیمت بسمت اصفهان افراشته عنقریب میرسید. جعفرخان را بنا برهمان علل‌عظم جثّه ولوازم آن جای‌توقّف نمانده روانهٔ شیرازگردید. وحاجی علیقلیخان بعدازورود بکازرون جمعی‌دیگر ازسپاهیان کوهمره... وایلات آن‌حدود ضمیمهٔ فوج همراهی خود کرده‌صحاری‌دشت ارژنه که‌مابین‌شیراز و کازرون وبنزاهت وخضارت‌اشارت‌ازسرا بستان‌ارم‌دارد مخیّم خیام‌مخالفت‌انجام گردانیده دراضمحلال جعفرخان‌میکوشید. علما واعیان فارس از جانب جعفرخان بدلجوئی واستمالت او آمده بلطایف‌الحیل اورا مستمال ومطمئن بشیراز بردند. بعد ازدوماه‌ونیم درهشدهم رمضان ۱۲۰۰ جعفرخان نقض عهد کرده حاجی‌علیقلیخانرا مقید و محصلان شدیده برسرمتعلقّان اوبگرفتن جریمه‌مقرر وعلی‌همّت‌خان گلبائی را باجمعی سوار بحکومت کازرون فرستاد. وخود متعاقب بادوازده‌هزار سوار ازشیراز بعزم تمشیت امورلرستان وآن حدود وارد کازرون گردید. ووالد محرّر این‌فقرات‌میرزامحمدعلی کوهمرهٔ‌را که

درآن اوقات بکلانتری محال کوهمره وجروق که ازجمله‌محال تصرفی‌اجداد ایشان که بامراء کوهمره معروفند میباشد منصوب وبامداد . . . . اهل حاجی‌قلیخان تردد ورسل رسائل جعفرخان باطراف‌نموده باآنکه ارقام عدیده ازجعفرخان آمد که ترك رفاقت وامداد حاجی‌علیقلیخان «نماید» مفید نیفتاده . اموعظیم دیگر که‌موجب شدت غضب جعفرخان بود معمول میداشت . وزال‌خان‌خشتی‌باکمال عداوت بسبب ظهور امور منکره نسبت بخود که بیان آنها موجب تطویل‌است درخرابی واستیصال اومی کوشید . بوساطت عهدومیثاق‌علی همت‌خان کلیائی ازکوهمره بکازرون آورده بمبلغی جریمه بعداز سپردن اموال بسعی وایمای زالخان خشتی کسی ازاعادی که در . . . . مزاج باو میبردند قلیل زهری‌ریخته مسموم وخانمان‌اورا مستأصل‌نمودند .

«جعفرخان» بعدازسه‌ماه روانهٔ‌بهبهان وازآنجامعاودت بشیراز نموده . ببعضی توهمات وسعایت‌برخی ازسعات صیدمرادخان‌را بااخوان که برادرزادگان‌علیمرادخان سابق‌البیان‌بودند بااولادعلیمرادخان‌وابراهیم‌خان‌بن‌اسمعیل‌خان‌بن‌شجاع‌الدین‌خان که‌ذکر او درجنگ همدان باجعفرخان سبق بیان یافته تمامی را مقید ودر بروج ارگ درزنجیر ومحبوس داشت . و چون دراول تحریر این عبارات شرط اجمال شده لهذا ازاطناب اجتناب نموده باختتام احوال جعفرخان میپردازد . . .

مقیدبودن اعداء متصل وقریب اماکن خالی از شروفساد نیست . سرداران محبوسه دربروج ارگ که حاجی‌علیقلیخان کازرونی نیز دریکی ازآن بروج مقید بود بتحریک حاجی‌علیقلیخان و راهنمائی وسعاونت چهارکس از غلام‌بچگان حضوری جعفرخان درصبح پنجشنبه بیست‌وپنجم ربیع‌الثانی ۱۲۰۳ دست جلادت از آستین جسارت برآورده برفاقت وسعاضدت وتحریک حاجی‌علیقلیخان از راه پشت‌بام بعضی ازآنهاداخل حرمسرای جعفرخان‌شده اورا مقتول‌وسر اورا ازبام‌ارگ‌بیرون‌انداختند . ایلات بشورش آمده بایکدیگر قاصد ستیز وآویز گردیدند . بتجویز حاجی‌علیقلخان خلعتخانهٔ دیوانخانه‌را بتاخت آنها بخشیدند . وفتنه‌فرونشسته . نعش‌جعفرخان‌را در

آستانهٔ متبرکهٔ شاه‌چراغ دفن نمودند. زمان حکمرانی جعفرخان چهارسال ویکماه و عمرش درحدود سی‌وپنجسال تاچهل‌سال بود. بعدازآن صید مرادخان برتخت حکم نشسته مدار تدبیر مهام سلطنت بکف‌کفایت‌حاجی علی‌قلیخان تفویض نمود. چون دروقت قتل جعفرخان پسرش لطفعلی‌خان بسمت گرمسیرات لار حسب‌الحکم پدر بزگوار بتنظیم آندیار رفته حاضر نبود ازشنیدن این‌خبر ازآنحدود فرار وباوزیر خود میرزا سیدمحمد خراسانی تا ببندر ابوشهر درهیچ جا قرار نگرفته پناه بشیخ ناصرخان عرب آل‌مذکور که از چند پشت دراین دیار استقرار یافته معروف ومعاون سلاطین وحاکم‌ومعتبر ومعتمد اهل‌این‌سرزمین بود برده. درخلال‌این‌احوال شیخ ناصرخانرا مرض موت عارض شده باآنکه ازجعفرخان پدرلطف‌علیخان بیطوریها دیده‌بودولیکن چون رسم اعراب نیست‌که مستغیثان را ازاغاثت واعانت مأیوس نمایند امداد و معاونت لطف‌علیخانرا بپسراسن ارشد خود شیخ نصرخان وصیت نموده کشتی‌حیاتش شکسته برتختهٔ‌ممات‌نشست. واعیان‌وارکان‌فارس نیز نظرباآنکه درطینت‌صیدمرادخان سطوت وصلابت وجود نداشت خواهان لطفعلیخان گردیده عرایض آنها آمدوشد می‌نمود. وشیخ نصرخان ولد شیخ ناصرخان نیز بوصیت پدر معمول‌وبکار انتظام امر لطفعلی‌خان‌ساعی‌ومشغول بودصیدمرادخان بجهت دفع‌مادهٔ‌فساد لطفعلیخان، برادر خود شاه‌مرادخان را بافوجی بسرکردگی علی‌همت‌خان کلیائی روانهٔ بندر ابوشهر ولطفعلی‌خان نیز بسعی شیخ نصرخان بافوجی که فراهم آمده‌بود بعزم مقابله ازبندر ابوشهر حرکت نمود. چون علی‌همت‌خان را نیز دل بطرف لطفعلیخان بود بمجرد ورود بصحرای دشتستان شاهمرادخان سردار را گرفتار و مقید ساخته بلطفعلی‌خان پیوست. وبهیئت‌مجموعی آهنگ‌شیراز کردند. صیدمرادخان ازشنیدن‌این خبروجسارت شیرازیان درارگ‌متحصن گردیده بعدازآن بدوروز که پنجشنبه‌یازدهم شعبان۱۲۰۳ بود هنگام پسین گاه لطفعلی‌خان باسپاه نصرت‌پناه داخل شیراز گردید. وفردای‌آن روز صیدمرادخان واخوان وبعضی ازاولاد علیمرادخان‌را ازبینائی باطل[1] ومأیوس

۱ـ ظ : عاطل

ساخته خود برتخت حکم جلوس نمود مدّت ایالت صید مرادخان سه ماه و سیزده روز بود .

بعد ازتمکّن لطف علیخان برسریر حکمرانی هواخواهان دولت را نوازشات نموده حاجی ابراهیم «خان» شیرازی را که دراوّل کدخدای یک محلهٔ شیرازبود وبعون عنایت لطفعلی خان درعهد جعفرخان تا این زمان منصب کلانتری فارس منسوب باوبود بسبب استعداد ماده وکمال دانشمندی و مساعی او در انتقال دولت بلطفعلی خان خطاب پدری داده مدار المهام گردید. وبابرادران وخویشان پیوسته مشمول عواطف وبمناصب شایسته بین الامثال سربلند بودند. وحاجی علیقلیخان کازرونی باآنکه اعظم قتلهٔ جعفرخان پدر لطفعلی خان بود ودیگران را بدون تحریک او هرگزتوهّم ارتکاب این امر خطیر درضمیرصورت پذیرنمیشد. چون روزقبل ازدخول لطفعلی خان بدارالملک شیراز تمام اعیان وسرداران فارس باتفاق حاجی ابراهیم خان شیرازی مذکور بخانهٔ او آمده بعهد ومیثاق وسوگند بقرآن مجید اورا از افساد امر لطفعلی خان باز داشته. تمامی ایشان متعهّد وبسوگند مؤکّد داشتند که هرگاه لطفعلی خان را باشما بدطوری بخاطررسد باندك ظهور، تمامی ما متّفق اللفظ و القلب ترك خدمت اوکرده با شما موافق وبا او منافق باشیم چنانچه ؟ محرّر این اوراق نیز یکی ازحضّار بود . بعد از وقوع این میثاق باحتیاط اینکه شاید سرداران ایلات بازحاجی علیقلیخان را محرّك عدول از این وفاق شده فسادی دراین اتّحاد نمایند ازحاجی علیقلیخان ملتمس نقل وتحویل بخانهٔ «حاجی» ابراهیم خان گردیدند. وخواهش ایشان تلقّی بقبول شده روز دویّم ورود و جلوس لطفعلی خان تمامی اعیان فارس حاجی علیقلیخان را بخدمت لطفعلی خان برده از التفات وعطوفت او را مستمال وکماکان بعزّت و اعتبار برقرار بود. درخلال این احوال خبر نهضت آقا محمدخان قاجار باشصت هزارسوار جرّار خنجرگذار بسمت فارس شیوع یافت. لطفعلی خان که با صغرسن بشجاعت و جلادت مشهور بود باضیق مجال از ایلات وسپاهیان فارس مساوی بیست هزارسوار وپیاده مبارز قتّال فراهم آورده منتظرالجدال ودرقلعهٔ شیرازکه در آن اوان استحکام کاخ

کیوان بانضباط آن نمیرسید تحصّن ورزید . و در آخر عشر اول ذیقعدهٔ ۱۲۰۳ ظاهر شیراز مضرب خیام‌خان قاجارگردیده صباح سیوم روزکه اشعهٔ بارقهٔ خورشید عالم افروز بر سپاه نجوم هجوم آورده از میدان جلوه‌گری بحصن اختفا متحصّن ساخت لطفعلی‌خان به‌تیاری جنگ پرداخته باسرداران فارس وایلات بآهنگ میدان ومقابلهٔ سپاه‌قاجار نمایان گردیدند . آقامحمدخان سرلشکر قیامت اثر را به‌تیپ‌ارائه مقرّر و از طرفین بعضی بگلوله وبرخی بجولان اسبان میدان رزم را گرم وآراسته داشته‌یک‌یک ازسواران کمیت جان را بمعرکهٔ فنا روان میداشتند . . .

حواشی و توضیحات

چون مؤلف کتاب (ابوالحسن گلستانه) قسمت اول کتاب خود را بشرح حال خاندان و بازماندگان نادر اختصاص داده وازشرح حال و تاریخ زندگانی و وقایع دورهٔ حیات نادرشاه بخاتمهٔ گارش اکتفا کرده بود واز این جهت کتاب ناقص مینمود نگارنده برای آنکه تاریخ خاندان افشاریه دراین کتاب کامل باشد شرح حال مختصری از دوران زندگانی نادرشاه از کتب مختلف تاریخ فراهم نمود ودراینجا افزود. تااین نقیصه مرتفع وباشد که خوانندگان محترم را سودمند افتد.

نادرشاه افشار

از پادشاهان بزرگ ایران واز ایل قرقلو (یا: قرخلو) یکی ازطوایف افشاراست. و افشاریه یکی از چند طایفه ایست که بخاندان شیخ صفی‌الدین ارادت ورزیده وبعد هم بمدد آنهاشاه‌اسمعیل صفوی بسلطنت رسید. جای ومقام ایل افشار ابتدا درنواحی آذربایجان بود. وشاه عباس بزرگ پس ازآنکه شهرهای خراسان را از وجوداوزبک پاك ساخت بخیال افتاد که جمعی از ایلات آذربایجان راکه بجلادت و شجاعت موصوف بودند برای دفع فتنهٔ طائفهٔ اوزبک کوچانیده در شهرهای سرزی خراسان سکنی دهد. بدین منظورپس از تسلّط برآذربایجان چهارهزاروپانصدخانوار ازمردم افشاررابخراسان فرستاد ودرنواحی‌ابیورد جای‌داد. و پس از تسلّط بارز روم سی‌هزار خانوار ازاکراد رانیزکوچانیده ودرنواحی قوچان وبجنورد سکنی داد.
افشاریه که‌درابیورد ودرجز سکنی گرفته بودندچنانکه رسم ایلات وطوایف صحرانشین است تابستان‌را در ابیورد ییلاق وزمستان را در دستجرد درجز قشلاق‌می‌کردند.

درمیان‌آن جماعت اسامقلی بیک مردی‌عاقل‌نیکواخلاق و بسیارمهمان‌داربود

ودر۱۱۰۸[1] زوجهٔ او باردار شد وبعد از نه‌ماه ونه‌روز طفلی بدنیا آورد که پدر اورا نادر نام‌نهاد . چون یک‌ساله‌شد مانند طفلی سه‌ساله می‌نمود واز ایام کودکی بسواری وشکار وتیرانداختن میل وافری داشت چون بسن رشد رسید با باعلی بیک افشار حاکم ابیورد که دراوآثاردلیری وشجاعت دید بخدمت خویشش پذیرفت. ودرهمین اوقات که در خدمت حاکم بود چندین مرتبه با ترکمانان یموت جنگ کرد ودرتمام معارك پیروز گردید . ووقتی برطایفهٔ یموت فائق شد و یکهزار سر واسیر درجنگ از آنان گرفت و بابیورد آورد . باباعلی‌بیک او را بااسیران باصفهان بخدمت شاه سلطان‌حسین فرستاد وسلطان اورا باخلاع فاخره نزد باباعلی‌بیک بازگردانید .

دراین‌وقت امامقلی بیک پدرنادربیمار ودرگذشت‌واین واقعه درسال ۱۱۲۳ بود[2] . چون درفتوحات مکرّری که نصیب نادرگردید آثار بزرگی‌ودلیری درهمهٔ آن

۱- درتاریخ تولد نادر اختلاف است بنابگفته میرزا کاظم وزیر درتاریخ عالم‌آرای نادری تولد وی باید در سال ۱۰۹۰ باشد و میرزا مهدیخان منشی در کتاب جهانگشای نادری تولدش را در روزشنبه ۲۸ سال ۱۱۱۰ ضبط‌کرده و لیکن در بسیاری ازکتب تاریخ ایرانی مانند روضة‌الصفا و منتظم ناصری وکلیه مآخذ اروپائی از قبیل دائرة‌المعارف بریتانیکا و فرهنگ لاروس و تاریخ سرجان ملکم و تاریخ نادرشاه تألیف مینورسکی تولد اورا درسال ۱۱۰۰ نوشته‌اند .

ونیز درمحل تولد نادرهم اختلاف است مورخین ایرانی عموماً تولّد اورادردستجرد درجزدانسته‌اند وفریزر درتاریخ خود (ترجمهٔ‌تاریخ‌نادرشاه ص۹۲) مولدش راکلات‌نوشته ودرلغت لاروس محل تولدش مشهد ذکرشده ومسلماً آنچه درتاریخ‌فریزر ولاروس آمده خطاواشتباه‌هست‌چه‌نادر بمحل تولدخود آگاه‌تر ازدیگران بوده واومحل تولدخودرامولودخانه گفته‌است. وچنانکه‌درجهانگشاذکرشده نادر درزمان‌سلطنت‌خود درآنجاعمارت‌عالی‌بنانهاده است. واسماعیل‌میرزای افشاردرتاریخ خودنوشته که‌محل تولد نادررا خود دیده ومشاهده کرده است. وگوید عمارتی که بامر نادر در آنجا ساخته شده بود آثارش هنوز باقی است که روزگارگذشته را بیاد می‌آورد واکنون هم بمولود اوی (یامولود خانه) مشهوراست بنابراین جای تردیدی نیست‌که محل‌تولد نادر همان دستجرد است .

۲- عالم آرای نادری

جنگها ازو پدیدار بود . باباعلی بیک اراده کرد که با نادر مواصلت کند پس نادر را بحبالهٔ ازدواج خویش در آورد که از او دو فرزند آورد یکی فتحعلی بیک و دیگری لطفعلی بیک . پس از آن دختر خودرا بنادر تزویج کرد . که از او دو پسر بوجود آمد یکی رضاقلی میرزا که درسال ۱۱۲۵ متولدشد ودیگری در ۱۱۲۸ مسمی بمرتضی قلی نمود که بعد درسفر قندهار بنصرالله میرزا ملقب گردید[1] .

وباباعلی بیک پس ازآن عنان تمام اختیار را بکف کفایت نادر نهاد . وخود درجنگی که بین قزلباش وافغان ابدالی بسرداری اسدالله خان پسر زمان خان روی دادوچرخچی سپاه بود بضرب گلوله ازپای درآمد . جسد اورا ازمعرکه بدر برده بارض اقدس آورده مدفون کردند . ومنصورخان مغان حاکم ارض اقدس بهزارفلاکت خود را ازآن ورطه رهانیده بمشهد آمد . واسدالله ابدالی جعفرخان حاکم هرات را امان داده وهرات را تصرف نمود واین درسال ۱۱۲۲ بود .

بعد ازآن فتحعلیخان برای تصرف هرات مأمور شد واونیز درجنگ با افاغنه کشته شد واین واقعه در ۱۱۲۹ اتفاق افتاد[2] .

درسال ۱۱۳٤ که محمود افغان اصفهان را محاصره کرد شاه سلطان حسین شاهزاده طهماسب میرزا را از اصفهان بیرون فرستاد بامید آنکه بتواند لشگری فراهم کرده وبکمک محصوران بشتابد . وشاهزاده بقزوین رفت ودرآنجابود که خبراستیلاء افغان وتصّرف پایتخت وتسلیم شاه باورسید . ودرآخر محرم ۱۱۳۵ هجری طهماسب میرزا براورنگ سلطنت نشست . افاغنه که درآنوقت ازکار پایتخت فراغتی یافته بودند برای دفع طهماسب میرزا لشگری بقزوین فرستادند . وشاه طهماسب چون

۱- میرزامهدیخان در جهانگشا «ص ۲۸» تولد رضا قلی میرزا را شب یکشنبه ۲۵ جمادی الاولی سال ۱۱۳۱ ضبط کرده و گوید ما در او بعدازپنج سال درگذشت ونادردختر دیگر باباعلی بیک راگرفت که نصرالله میرزا و امامقلی میرزا گوهر آن درجند .

۲- تاریخ عالم آرای نادری تالیف محمد کاظم وزیر

درخود قدرت ایستادگی در برابر آنها ندید از قزوین بتبریز رفت وبمقتضای جوانی سرگرم عیش وعشرت گردید .

درهمین اوقات ملک محمود سیستانی که درتون حکومت داشت چون خبر تصرّف اصفهان‌را بدست افاغنه شنید بتصوّر دست یافتن برتخت و تاج ایران بخیال خود سری افتاد و از تون بمشهد آمد شهر را متصرّف گردید. و درهمین وقت شاه طهماسب هم از تبریزمتوجّه مازندران شد .

هنگامی‌که ملک محمود سیستانی مشهد را متصرف شد نادرقلی هم‌که هرج و مرج مملکت و بی‌سامانی دولت صفویه را دید جمعی ازمردم افشار واکراد را دور خود جمع کرد وخطهٔ ابیورد ودرجز را درتحت اختیار درآورد . ودرجنگهائی که بامخالفین می‌نمودوبرآنها پیروزمی‌شد مال‌واموال آنهارا که بغارت‌می‌برد بمردم خویش تقسیم می‌کرد از این جهت عدهٔ کثیری در اطراف او فراهم شدند و اقتدار وشوکتی بهم رسانید .

بعضی از رؤساء افشارکه خود را برتر از نادرمی‌پنداشتند و حاضر نبودند از وی اطاعت کنند از ابیورد فرارکرده بملک محمود پناهنده شدند .

ملک محمودکه نادر را درخراسان یگانه رقیب خود می‌دید وازقدرت وی هراسان ودرخود هم توانائی جنگ بااورا نمیدید وسائلی انگیخت تانادر را مطمئن نموده اورا بمشهد آورد وکمال محبت ولطف دربارهٔ او نمود ، نادر اگرچه ظاهراً در زمرهٔ ملازمان ملک محمود درآمد وطوق اطاعت اورا برگردن نهاد ولی مقصود اصلی او از آمدن بمشهد و قبول طاعت وی آن بودکه غفلةً برملک بتازد و او را ازمیان بردارد وملجأ وپناه دشمنان خود را تباه ونابود سازد . پس از ورود بمشهد با ملک اظهار یکدلی نمود تا اورا مطمئن ساخت ومورد عنایت ملک واقع گردید . وبرای رسیدن بمقصود باجماعتی ازمردم افشار وجلایرکه درخدمتش بودندمواضعه کردکه هنگام گوی بازی و اسب تازی جلو اسب ملک را بگیرد و باتمام کارش

پردازد. وهمدستانش نیز بخویشان و غلامان ملک آویخته همه را نیست و نابود سازند. پس جهت انجام این امر روزی که ملک درمیدان گاوسلوک[1] مشهدسرگرم بازی بود نادر بدهانهٔ اسب ملک دست برد که کار اورا بسازد اتفاقاً جلو دهانه بدستش نیامد ومقصود حاصل نگردید. وملک هم متوجّه آن عمل نشد و هردو پس از انقضاء بازی بشهر بازگشتند.

چون نادر ازآن کار نتیجهٔ مطلوب را حاصل نکرد دو نفر از مردم افشار را موسوم بقلیچ خان پاپالو واسامقلی بیک امیرلوی افشار که ازترس نادر بملک محمود پناهنده شده بودند بخویش نزدیک کرد وبنام صلح وسلم آنها را بخود رام نمود. وروزی که باملک واتباعش بشکار رفته بودند درقریهٔ یامخانه[2] از توابع مشهد آن دونفر را غفلة از پای درآورد وخود ازترس ملک بابیورد فرارکرد.

ملک محمود پس ازوقوع این قضیه دانست که مطیع کردن نادر دیگرممکن نیست بنابراین بقصد دفع او از اکراد یاری خواست. اکراد با وی موافقت نکردند وازجنگ بانادر سر باز زدند پس ملک محمود درصدد برآمد که اول اکراد را تنبیه کرده ومطیع سازد وبعد بجنگ بانادر پردازد. ازاین روی باقوای خود متوجه قوچان گردید و با آنها جنگ کرد ودر زیدانلو قلعه[3] آنهارا محصور نمود. درهمین حال نادر خودرا بکمک اکراد رسانید وپس ازآنکه باعده‌ای از اتباع ملک جنگ کرد وبرآنها پیروز گردید خودرا بقلعه رسانیده وبا ملک که قلعه‌را درمحاصره داشت بجنگ پرداخت.

۱- گاوسلوک نام مزرعه ایست درجانب شرقی مشهد بفاصله یک فرسخ که اکنون متعلق باستان قدس رضوی است.

۲- یامخانه نام مزرعه‌ایست در بلوک سرجام جزو حسن آباد متعلق باستان قدس درهشت فرسنگی مشهد ولیکن درسه فرسنگی مشهد چنانکه درجهانگشاست محلی بدین نام اکنون نیست ممکن است که «نه فرسنگی» بوده وبسه فرسنگی تحریف شده باشد.

۳- زیدانلوقلعه درجانب غربی قوچان درسرراه این شهربشیروانست اکنون آباد وپر جمعیت است.

ملک محمود که حریف را قوی دید. تفنگچیان وتوپخانه را حصار خود قرار داده جنگ و گریزکنان خود را بمشهد رسانید. و نادر پس از تعاقب وی تا چند فرسخی قوچان اکراد را مرخص کرده وخود بابیورد رفت.

درسال ۱۱۳٦ که خبر جلوس ملک محمود بشاه طهماسب رسید رضاقلیخان غلام را برای دفع ملک محمود بخراسان فرستاد و اوپیش ازورود خود قاصدی بنزد نادر ارسال و از او دردفع ملک یاری خواست. نادربی درنگ باعده‌ای که حاضرداشت باطراف مشهد رهسپارشد. ودرسیر کاریز (اکنون آنرامیل کاریزخوانندودرشمال غربی شهربفاصله چهارکیلو مترواقع است) باملک روبروگردید وپس ازکشته‌شدن چندتن ازاتباع ملک ملک‌محمود فرار برقرار اختیارکرده ودرشهر متحصن گردید.

نادر شیرخانهٔ قلعهٔ طوس راکه بقلعهٔ حاج‌تراب (درسه‌فرسنگی جانب غربی شهر مشهد نزدیک بشهرطوس وسمت شرقی‌آن‌وحالیه خراب وآثار آن نمایان ومردم طوس آنرا هشتراب خوانند) موسوم‌است محل اردوی خود قرار داد وراه آمد وشد را برملک واتباعش بست. ومردم اطراف چون‌آثارضعف‌ملک‌محمود واستیلای‌نادر را مشاهده‌کردند هرروز از اطراف وجوانب دسته دسته بنزد نادر آمده اظهار اطاعت وانقیاد می‌نمودند.

رضاقلیخان که بقوچان‌رسید جمعی ازاکراد مخالف نادر باو پیوسته‌وباو گفتند اگر شهر بدست نادرگشاده شود ترا دیگر شأن وشوکتی نخواهد ماند وممکن‌است سرداری خراسان بنادرمحوّل گردد. واورا ازهمکاری نادربازداشتند. واو کاظم‌بیک یکی از خویشان خود را بنزد نادرفرستاد وپیغام دادکه ازحملهٔ بشهر خود داری کند. ونادر از این پیغام دلتنگ‌شده قبل ازرسیدن رضاقلیخان بطرف کلات حرکت کرد.

رضاقلیخان که مردی راحت طلب بود با آنکه مردم شهر مشهد بیاری او برخاسته وشهررا ازکسان‌ملک محمود انتزاع کرده‌بودند بواسطه تعلل وی دوباره

سپاهیان ملک شهررا گرفته وبرشهر مسلّط شدند. و پس از جنگ خونینی که بین ملک محمود ورضاقلیخان درگرفت بواسطهٔ توپخانهٔ قوی ملک محمود رضاقلیخان بی حصول مقصود دست ازجنگ بازداشته بشهر طوس رفت وباستراحت پرداخت. ودر مدّت توقّف در طوس مردم دسته دسته ازدور او متفرّق وخود او ازماندن درآنجا ملول شده بجانب قوچان رفت. وپس از آنکه وسائل جنگ را مهیّا کرد برای مرتبهٔ دیگر عازم مشهد گردید. وچندین جنگ با ملک محمود نمود. چون ازگشودن حصار مشهد مأیوس گردید دوباره بقوچان برگشت وبزودی رقم عزلش ازجانب شاه‌طهماسب صادر گردید.

درهمین سال ملک محمود برادرزادهٔ خویش ملک اسحاق را بسرکوبی ایل بیات که در نیشابور ساکن بودند فرستاد. و نادر بکمک آنان شتافت وملک اسحاق کاری از پیش نبرده در باغی متحصن گردید. ملک محمود که خبر شکست برادرزاده‌اش را شنید ملارفیعای گیلانی را که از علماء بزرگ زمان وساکن ارض اقدس بود برای اصلاح بنشابور فرستاد. وملاقات ملارفیعا بانادر وامراء بیات موجب اختلاف کلمهٔ آنها شد. چه نادر مایل بود که ملک اسحاق را از تنگنای حصار خلاص دهد و امراء بیات و اکراد راضی بصلح نمی‌شدند ودرگرفتاریش کوشش می کردند. چون خبر نفاق واختلاف آنها بگوش ملک محمود رسید بی درنگ متوجّه نیشابور شد. ودرمنزل قدمگاه بین طرفین جنگی رخ داد ازطرفین عدهٔ بسیاری کشته ومجروح گردید. وابراهیم بیک برادر نادر نیز زخمی شد وعاقبت ملک محمود شکست خورده بمشهد برگشت.

اکرادی که در لشکر نادر بودند پس ازاینکه غنیمتی بدست آوردند هریک راه خانهٔ خویش پیش گرفته متفرّق شدند. ونادر چون آن حال مشاهده کرد با جمعیّت خود بکلات رهسپار گردید. وملک محمود هم دوباره جمعیّت خویش را آراسته بطرف نیشابور رفت وشهررا متصرّف شد. وپس از چند روز توقّف فتحعلیخان بیات حاکم سابق را بحکومت منصوب وخود بمشهد بازگشت.

بقمچ قصبه ایست کوهستانی درده فرسنگی شمال شهر مشهد درآن دوران مردم آن

بسلحشوری معروف بودند ودم ازهواخواهی نادر می‌زدند واز ملک محمود اطاعت نمی‌کردند. ملک برای تنبیه آنها ملک اسحاق را مأمور تسخیر آن نمود مردم آن ازنادر یاری خواستند. ولی قبل از آنکه نادر بمدد آنها برسد قصبهٔ مزبور بدست سپاهیان ملک محمود افتاد. نادرکه قلعه را بتصرّف دشمن دید متوجّه رادکان گردید. وملک محمود که اورا تعاقب می‌کرد درمحل اشتریپی(اشتریپی که فعلا بشترپا معروف است قریهٔ معتبریست دردوفرسنگی چناران وده‌فرسخی شمال غربی مشهد، حالیه جزو موقوفات سادات رضوی‌است) باو رسید وجنگ سختی بین طرفین روی‌داد ودویست‌نفر ازاتباع نادر کشته وجمعی اسیر شده بقیّه فرار کردند. ونادر هم بادونفر از کسانش متوجّه کلات گردید.

درسال ۱۳۳۸ که شاه طهماسب باتفاق فتحعلی‌خان قاجار وشش هزار سپاهی ازراه دامغان وجاجرم واسفراین وقوچان متوجّه مشهدشد نیابت سلطنت وامیرالامرائی ایران وکلیّه کارهای پادشاهی بخان قاجار مفوّض بود. شاه حسنعلی‌خان معیرالممالک را باستصواب خان قاجار بنزد نادر فرستاد واورا بکمک خود دعوت کرد.

درهمان‌حال نجفقلی‌خان شادلو باجماعتی ازاکراد باردوی شاه طهماسب پیوست و باشارهٔ خان قاجار مأمور شد که قبل از رسیدن موکب شاهی بمشهد. باایل خویش آن شهر را درحصار افکند. نجفقلی‌خان باآنکه مردی جنگجو ودلاور بود ازآنجا که توانائی آن کار را درخود نمی‌دید ازقبول آن امر سر باز زد وسر اعتذار پیش افکند. فتحعلی‌خان بعرض شاه رسانید که هرگاه ازرئیس طایفه‌ای نافرمانی دیده شود و بسکوت برگذار گردد درپیشرفت کارها بسیار مؤثّر خواهد بود. خان شادلو باید پاداشت نافرمانی خود را ببیند. گفتهٔ خان در شاه جوان اثر کرد و بر نجفقلی‌خان خشم گرفت و بقتلش فرمان داد. و این امر باعث وحشت اکراد گردید. اردوی شاهی هم براکراد حمله کرده جمعی را کشته وبرخی را اسیر نموده وبقیّه اکراد از بیم‌جان گریخته بنادرقلی که متوجّه اردوی شاهی‌بود پناهنده شده و با شفاعت‌نادر موردعفو واقع گردیدند. واین امر سبب‌شد که اکراد عموماً ازفتحعلی‌خان

متوحش گردیده بنادر بپیوندند. نادرقلی درمنزل قوچان ازجانب شاه‌طهماسب ملقب بطهماسب‌قلیخان شد[1] ومأمور جنگ باملک‌محمود وتصرف مشهد گردید.

درسال ۱۱۳۹ نادر باملازمان خویش وعده‌ای ازسپاهیان اردوی شاهی سه روز قبل ازحرکت شاه بجانب مشهد روی‌آورد وپیش‌ازورود خویش قاصدی بمشهد نزد ملک محمود فرستاد واو را باطاعت شاه طهماسب دعوت کرد. وجوابی بروفق مراد باز نیافت ومعلوم گردید که ملک درمخالفت وپایداری دربرابر شاه طهماسب جازم‌است. نادر دردوم صفراین‌سال بظاهرشهر مشهد رسید وازمحاذی ارک ازجانب کوهسنگی عبور ودرخواجه ربیع نزول نمود.

درموقع عبور ازکنار شهر اتباع ملک‌محمود ازبرج وبارهٔ شهر بانداختن توپ وتفنگ پیش دستی کردندولشکریان‌نادرهم درپای‌حصاربامحمودیان‌جنگ درانداختند وهنگام شب بآرامگاه خود بازگشتند، وچندروز براین منوال طرفین در پای حصار کروفری کردند تاآنکه مدتی گذشت وزمستان پیش‌آمد ومردم اردو بابی‌سامانی و سردی هوا وکمی آذوقه روبرو گردیده وطاقت ماندن برای آنها باقی نماند.

فتحعلی‌خان باوجودآنکه مقام نیابت سلطنت‌داشت وکلیه‌امور برای ورویت وی مفوض بود از تقرب نادرقلی‌بشاه ناراضی‌بود و نمیخواست تصرف شهر بوسیله نادر انجام شود ازاین جهت درخفیه با ملک‌محمود مکاتبه کرد واو را بقلعه‌داری

۱- فریزر گوید نادردراروپا بقلیخان‌مشهوراست. ولی عموم مورخین لقب‌اوراطهماسب قلیخان‌نوشته‌اند واین لقبی‌بوده است که شاه‌طهماسب قبل‌از فتح مشهد باو داده وترکیب آن ازقولی‌ترکی بمعنی غلام وطهماسب است یعنی غلام‌طهماسب. وقولی درمحاوره تخفیف یافته و قلی شده.

بعضی‌دیگر نوشته‌اند پس‌ازفتحی‌که نادر درخوار وورامین کرد واشرف‌را شکست داد بخطاب طهماسب‌قلیخان سرافراز گردید واین‌بیت را سجع مهر خود کرد.

ساید بفلک از ره اقبال رکابم   طهماسب‌قلیخان شده ازشاه‌خطابم

وازقراین چنین معلوم می‌شود که نادررا باین لقب میلی نبوده واین مهر هم اگر فراهم شده زیاد بکار برده نشده. ومهرهائی که ازنادر قبل‌ازخلع شاه‌طهماسب در فرمانها دیده می‌شود سجعش «نادرعلی‌خان» است.

وپایداری ترغیب نمود وسرمای زمستان و بی‌سروسامانی لشکررا بهانه کرده از شاه تقاضا نمود که از محاصرهٔ شهر دست باز دارد و باتفاق باسترآباد روند و پس از سپری‌شدن زمستان وسوقع بهار باساز وبرگ تمام بمشهد بازآیند.

نادر بااین درخواست مخالفت کرد و آنرا بمصلحت دولت سلطان صفوی ندانست وشاه را از قبول آن باز داشت. وخان قاجار که شاه را موافق خود ندید استدعای سرخصی کرد ودراین باب اصرار تمام نمود. اماچون‌سوافقت باسرخّصی‌او دراین سوقع موجب وهن‌وضعف اردو بود شاه دراین باب بانادر وسایر امراء دولت مشورت کرد همگی‌صلاح چنان دیدند که فتحعلی‌خان‌را دستگیر کرده درمحلی باز دارند و پس‌ازتصرّف شهر اورا مرخّص نمایند.

چون این‌رأی سورد قبول همه واقع شد بفرمان شاه درروز چهاردهم ماه صفر، فتحعلی‌خان وچندنفر ازسران قاجار گرفتار ودرخیمهٔ نادر زندانی‌شدند[1].

درکتاب زبدةالتواریخ محمدمحسن مستوفی داستان گرفتاری خان قاجار چنین‌ذکر شده« که روز پنجشنبه هفتم شهر ربیع‌الاول بود که شاه‌طهماسب بتدابیر چند که قبلاً ممهّد شده بود نادر وخان قاجار را بخلوت طلبید و بعنوان مزاح و شوخی بنادر گفت که ندرقلی‌بیک هرگاه بفرمائیم که فتحعلیخان را بگیر میتوانی. نادر عرض کرد که هرگاه بفرمائی‌البته می گیرم. وفتحعلیخان‌ایستاده تبسم‌می‌نمود. تاآنکه بشوخی شاه گفت بگیر. ندرقلی‌بیک دفعة فتحعلیخان راگرفته شال کمر خود را بازکرده دستهای اورا بست. آنوقت خان قاجار دریافت که این‌تدبیر بوده است دست بسته چاره نتوانست. وهرچند عجز والحاح کرد فائده نبخشید واو را درآنحال بچادر سیریوسف سلطان مین‌باشی خوئی بردند.

ودرهمانوقت که خان قاجار را درخلوت دستگیر کردند جعفربیک ومحمدعلی بیک، پسرهای اسکندربیک قاجار عموی فتحعلیخان را نیز باچندنفر دیگر از رؤساء عمدهٔ قاجار گرفته وحبس کردند».

۱- تاریخ جهانگشا ص۹ ه

محمدحسین‌آقای قاجار معروف بحسین حبوق(کذا) که از سران عمدهٔ این طایفه بود سواره فرار کرد وخود را باسترآباد رسانید وجماعت تراکمه که با خان قاجار بودند نیز فرار کردند[1] .

باری عصر همان‌روز که خان قاجار گرفتار گردید چون خیانت وی بشاه ظاهر شده بود باشاره نادر ورضایت شاه‌مهدیخان قاجار دولو که دشمن خان بود سرش را بریده بحضور شاه‌آورد .

پس از یک هفته سران قاجار که محبوس شده بودند مرخّص شده هریک بفراخور مقام‌خودبخدمتی گماشته شدند .ومنصب‌قورچی‌باشی[2] بنادر مفوّض گردید . دراین‌وقت نادر بی‌مزاحمی متکفّل کارهای سلطنتی ورتق وفتق کلیّه امور و سپهسالار قشون گردید .

ملک محمود وقتی که خبر کشته شدن خان قاجار را شنید بتوهّم آنکه در میان قشون و شاه تفرقه افتاده از شهر بیرون آمد و رزمی سخت با نادر کرد عاقبت منهزم‌شده بشهر بازگشت. ونادر حلقه‌وار شهررا درحصار گرفت.وپس از دوماه که مردم شهر از طول محاصره بتنگ آمده بودند برطبق وعده‌ای که داده بودنددروازه‌ای‌را درشب گشاده ونادر باسپاهیان خویش‌وارد وتاچهارباغ متصرّف شد . هرچند درآن شب ملک محمود جلادت و رشادتی فوق‌العاده بظهور رسانید ولیکن از آنهمه کوشش نتیجه‌ای نگرفت وناچار بقلعهٔ ارگ پناهنده گردید وشهر بدست سپاهیان شاهی افتاد .

مهدی نام مشهدی که وکیل امورملک‌محمودبود کشته‌شدوبقیّه سپاهیانش مورد عفو واقع گردیدند وملک‌محمود بلباس درویشی‌درآمده دریکی‌ازحجرات صحن مقدس معتکف گردید .

پس‌ازفتح مشهد نادر سایل باقامت شهرمشهد شد وجمعی ازافشاریه ابیورد را بارضاقلی‌میرزا وحرم خویش‌بمشهد خواست وبرحسب نذری که کرده‌بود مناره‌ای

---

۱ - زبدة‌التواریخ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی.

۲ - قورچی‌باشی ریش‌سفید کلیهٔ ایلات مملکت وعمده‌ترین‌منصب دردولت صفویه بوده است.

درطرف ایوان عباسی ساخت وایوان امیرعلیشیر ومنارهٔ آنرا زراندود کرد .

نادر برای تنبیه اکراد که بوعدهٔ خود وفا نکرده وکاملاً مطیع نبودند در ۲۲ شعبان همین سال دررکاب شاه‌طهماسب عازم قوچان گردید.

چون مدّتی بود که بین شاه و نادر کدورتی حاصل شده بود شاه که منتظر فرصت بود در شب سردی که برف می‌بارید با میرزا مؤمن قزوینی اعتمادالدوله وحاجی‌محمدرضای جبه‌داریاشی ودوسه‌نفر ازغلامان بدون اطلاع نادر بقلعهٔ قوچان فرارکرد وبااکراد برضد نادر همدست گردید[1] .

نادر پس‌از اطلاع ازفرار شاه چند تن ازغلامان شاهی را تنبیه وبازخواست نمود وافراد سپاهی‌را استمالت کرده وبعدازچندین جنگ بااکراد بی‌آنکه نتیجه‌ای بدست آورد بمشهدبازگشت. وکلیّه اثاثهٔ پادشاهی را ضبط و متوجّه امور مملکت گردید .ولیکن پس‌ازچندی درصددبرآمد که بهرنحو شده رفع کدورت ازشاه‌طهماسب نموده واورا بمشهد بازگرداند. برای حصول این‌مقصود میرزاشمس‌الدین‌محمد را که ازاعیان مشهد ومتولی روضهٔ رضویه بود بامیرزامحمدحسین مستوفی‌الممالک بقوچان فرستاد و عریضه‌ای مبنی برعذرخواهی ازاموری که موجب رنجش خاطر شاهانه شده نمود واظهار خدمتگزاری کرد .

شاه‌طهماسب که‌ازپیشرفت کاررؤساءاکرادمأیوس گردیده وازرسیدن‌خزانه و کمک که انتظار داشت ازمازندران برایش برسد ناامید شده بود ودرخود توانائی آنکه بانادر بستیزد نمی‌دید راضی‌باصلاح گردید وآندونفررا بازگردانیده خبرحرکت خودرا بسوی مشهد بنادر داد .

نادر پس‌ازخبرشدن ازحرکت شاه‌طهماسب امرکرد که شهررا آیین بستند و سه‌شبانه‌روزچراغان کرده جشن‌برپانموده ونقارهٔ شادیانه زدندوشاه‌را براریکه‌سلطنت متمکّن‌ساخت .

پس‌ازاین واقعه دوبار دیگر نادر بقوچان لشکرکشید وشاه را درهردومرتبه

---

۱ ـ جهانگشای نادری چاپ ایران ص ٦٥ و درهٔ نادری صفحه ٦٩ .

باکراه با خود برد تا بالاخره منجر بصلح گردید و دختر سام بیک را بعقد خویش درآورد.

ودرچهارم رجب این سال ملک محمود و برادرزاده‌اش ملک اسحاق بامر نادر کشته شدند مدّت عمر ملک محمود چهل سال وایام دولتش چهار سال وشش ماه بود.

درهفدهم ذی‌حجّه این سال نادر در رکاب شاه‌طهماسب جهت ضبط قاین و تنبیه افاغنهٔ سنگان بیرون رفت وپس از تنبیه آن جماعت وانتظام امور قاین بمشهد بازگشت.

پس ازآن عازم تنبیه افاغنهٔ ابدالی که هرات را تصرّف کرده بودند گردید. و با شاه‌طهماسب قرارداد که شاه ازنیشابور ونادر ازمشهد ساز سپاه کرده ودرسلطان‌آباد ترشیز بهم پیوسته متوجّه هرات گردند. وبنا بقراری که داده شده بود هردو با استعداد تمام درسلطان‌آباد گرد شدند ولی شاه باغوای بعضی از نزدیکان ازرفتن بهرات خودداری کرد ومتوجّه سبزوار گردید. ونادرهم پس ازحرکت شاه برای تهیّه وسامان فتح هرات بمشهد بازگشت[1].

دراین وقت خبررسید که موسی‌خان افغان پیارجمندرا تاخت کرده ومال مردم را بیغما برده. نادر کسی بخدمت شاه‌طهماسب فرستاد واستدعا کرد که ازرفتن بمازندران صرف‌نظر کرده وباتفاق از دشمنی که بوسط مملکت تاخته است جلوگیری نمایند. شاه بتحریک جمعی ازامراء که دراطراف او بودند جوابی بفرستادهٔ نادر نداد ونادر را خائن دولت نامید. ازاین رو نادر درعقب شاه بجانب سبزوار رفت. پس ازجنگ مختصری که باامراء دولت شاهی کرد برآنها غالب شد. دراین هنگام شاه‌طهماسب برای آنکه سپاهیان خودرا جرأت دهد وآنهارا بجنگ وادارد خوداسب بمیدان راند ولیکن دیگران ازبیم نادر اورا پیروی نکردند وشاه تنها درمیان میدان ظاهرشد. نادرکه دراین وقت باو نزدیک بود پیاده شد و رکاب شاه را بوسید واو را بچادر خویش برد. امراء شاهی که خود محرّك فتنه بودند از بیم بجانب مازندران گریختند.

---

۱ ـ جهانگشا ص ۷۲.

ونادرقلی شاه‌طهماسب رابهمراه‌چراغ بیک‌افشار بمشهدفرستاد .وخود متوجّه موسی‌خان افغان گردید. وچون موسی‌خان قبل‌ازاین تاریخ بهرات رفته بود نادرقلی هم بمشهد مراجعت نمود.

دراین‌وقت تراکمه یموت واکراد دم از خودسری می‌زدند وازطاعت دولت بیرون شده بودند نادر باتفاق‌شاه بدان‌صوب عزیمت کرد .وپس‌ازآنکه آنهارا مجبور باطاعت نمود جمعی‌ازاکرادرا باکوچ وخانه بمشهد فرستاد وخود باشاه بمشهد باز گشت .

درهمین‌سال شاه‌طهماسب بمازندران رفت ودرنزدیکی‌بسطام که رسید نادررا ازمشهد طلب کرد ونادر بشتاب خود را بشاه رسانید وپس‌از انتظام امور مازندران ابتدا نادر وپس‌ازچندی شاه مراجعت بمشهد نمودند. چون نادر درآن‌سفر خدمات بزرگی دردفع مخالفین نموده بود مورد نوازش شاه قرارگرفت واو را خطاب پدری (خان‌بابا)داد وجیقه مرصّعی‌هم بدو مرحمت کرد .

درچهارم شوال ۱۱٤۱ نادر درخدمت شاه باسپاهی گران متوجّه هرات شد ودرکافرقلعه رزمی‌سخت‌با افاغنه نمود .دراین‌جنگ‌زخمی‌بپای‌نادررسیدوبالاخره‌پس‌از چند جنگ افغانها تاب مقاومت نیاورده امان خواستند ونادر بآنان امان داده از یکدیگر جدا شدند. وشاه ونادر بمشهد بازگشتند ونادر برای استمالت افاغنه چند جامه خلعت برای سرداران ویک قبضه شمشیر برای الله‌یارخان حاکم‌هرات هدیه فرستاد .

دراین‌هنگام‌اشرف‌افغان که‌ازعزیمت شاه‌ونادر بصوب هرات‌مطلع‌شد وآنهارا سرگرم‌مبارزه‌وکارابدالی‌دید قصدتسخیرخراسان‌نمود وبحدودآن‌ملک درآمدنادرکه این خبر را درورود بمشهد شنید بجمع سپاه وتهیّه حملهٔ باصفهان پرداخت واز راه نیشابور درخدمت شاه در۱۸ صفر سال ۱۱٤۲ متوجّه عراق گردید.

نادر چندین جنگ با افغانها کرد و در تمام این معارك پیروزی با او بود و شهرهای اصفهان وشیراز وکرمان را متصرف و افغانها را از ایران بیرون کرد.

شاه طهماسب بپاداشت این خدمات حکومت خراسان ومازندران ویزدوکرمان وسیستان را بنادر واگذار کرد.

نادر بنا بخواهش امراء خراسان که شمشیرآنهاموجب آنهمه فتوحات درخشان برای وی شده بود سکه‌ای بنام سلطان سریر ارتضا علی بن موسی الرضا زد. [۱]

محمد محسن مستوفی درکتاب زبدة التواریخ گوید:

«نادر پس از آنکه عراق و فارس را بگرفت بموجب عهد و پیمانی که در پیش درآستانهٔ مقدسهٔ رضویه بین شاه ونادر شده وبمهر شاهی مزین گردیده بود که پس از فتح اصفهان و دفع افغان حکومت خراسان ومازندران وکرمان با نادر و اولاد او باشد، دراین هنگام نظر بخدمات و فتوحات او شاه بعهد خویش وفا کرد و امر فرمود که نادر جیقه‌ای راکه قبلا بدو داده بود که بطرف چپ سرخویش زند بطرف راست زند. وممالك مزبوره هم ازممالك ایران موضوع ومختص وی باشد»

چون نادر ازکار افاغنه فراغتی یافت متوجه ولایات غربی و شمالی ایران و بیرون کردن سپاهیان عثمانی از آن بلاد گردید.

قصبهٔ نهاوند را فوجی ازسربازان عثمانی مرکز خود کرده بودند. نادر ابتدا برای مقابلهٔ با آنها از بروجرد متوجه نهاوند شد. عثمان پاشا سردار عثمانی بمحض اینکه خبر ورود نادر رابدان حدودشنید بهمدان گریخت ومتجاوز از هزار نفرسپاهی وچندنفر ازپاشایان عرضهٔ شمشیرایرانیان گردیده‌وعده‌ای زنده دستگیر واسیرشدند. نادر جمعی ازسپاهیان رابکرمانشاهان روان کرد واین‌شهر نیزبتصرف‌سپاهیان نادردرآمد.

پس ازآنکه ساحت ولایت نهاوند از وجود سپاهیان عثمانی پاك شد نادر بملایر روی نهاد و درآنجا بامقاومت سخت‌سپاه عثمانی‌روبروگردید. و پس از جنگ خونینی که‌روی داد لشکررومیه بهزیمت شده ودلیران ایران تاتویسرکان وهمدان

۱- جهانگشای نادری ص ۱۱۸ و۱۱۹

ایشان‌را تعاقب کردندونادر باپیروزی وارد همدان گردید. وجمیع اسباب واثاثه و توپخانهٔ رومیه که درهمدان بجا مانده بود بتصرّف ایرانیان درآمد. و اسیرانی‌را که ترکان از عراق وآذربایجان گرفته بودند آزاد کرد. و درغره محرم ۱۱۴۳ هجری از همدان بعزم تسخیر آذربایجان وارد سنندج گردید.[۱]

وازسنندج بادلیران خونخوار بیست و دوفرسنگ‌راه را بی‌درنگ طیّ کرده خود را بکنار رودخانهٔ قزل اوزن که جای تیمور پاشا سر عسکر روم بود رسانید. سپاهیان رومّیه بی‌آنکه در برابر نادر مقاومتی کنند بجانب مراغه رفتند. نادر درپی ایشان رفت ونه فرسنگ ایشان را تعاقب نمودوجمع بسیاری را کشته وعده‌ای را اسیر کرد وتوپخانه و اسباب رومیان‌تمامی بدست ایرانیان‌افتاد ومراغه وچند ولایت دیگر از وجود ترکها پاك گردید.

مصطفی پاشا حاکم‌تبریز بمحض‌اطلاع ازتوّجه نادربدان جانب شهر رارها کرد و راه فرار پیش گرفت. و نادر در بیست وهفتم محرم به تبریز وارد شدوقصد داشت که برای تصرّف نخجوان و ایروان بدان سوی حرکت کند که در غرهٔ صفر قاصدی از مشهد از جانب رضا قلیمیرزا رسید وخبر آمدن افاغنه را باطراف مشهد و وقایعی‌را که روی داده بود معروض داشت. ازاین جهت نادر از رفتن بسوی‌ایروان منصرف گردید. و بیستون خان افشار را بحکومت تبریز منصوب نمود و اموالی را که‌ازسپاهیان عثمانی‌مانده‌بود برلشکریان خودقسمت کردومتوّجه خراسان گردید.[۲]

اما قضیه افاغنه وآمدن این جماعت‌باطراف مشهد چنین‌بود که حسین برادر محمودغلیجائی‌فرمانروای‌قندهار که پیروزیهای پی‌درپی‌نادر را می‌شنید باخوداندیشید که سبب اصلی اختلال اوضاع ایران پدرش میرویس و برادرش محمود بوده و بی‌شک‌پس ازانتظام‌امورمملکت ایران‌نادرمتوجه اوخواهد شد بهترآنست که علاج واقعه‌را قبل ازوقوع نماید ونادر راپیش ازآنکه سخت قوی گرددازمیان بردارد. بااین اندیشه‌پس ازحرکت‌نادربجانب عراق‌حسین‌ابتدا باابدالیان که‌دشمن‌دیرینهٔ اوبودند

۱- جهانگشا ص ۱۲٤

۲- جهانگشای نادری ص ۱۱۸.

طرح دوستی افکند وایشان را بمخالفت با نادر اغوا نمود. و با ذوالفقارخان حاکم فراه همدست گردیدو اورا بجنگ الله یارخان حاکم ابدالی هرات روان کرد. ذوالفقارخان پس ازسه ماه جنگ وجدال چیره شد و هرات را تصرف کرد. الله یارخان که تاب مقاومت او را درخود ندید هرات راوا گذاشت وبمشهد آمد. ابراهیم خان برادر نادر که در این وقت از طرف برادر حاکم مشهد بود او را پذیرائی کرد و شرایط مهمانداری بجای آورد.

افاغنه بسرداری ذوالفقارخان ابدالی پس از انتظام امورهرات متوجه مشهد شده و در خواجه ربیع فرود آمدند.[۱]

ابراهیم خان خبر ورود افاغنه را بمشهد بعرض نادر رسانید وخود درحصار نشست وتا پانزده روز از حصار شهر بیرون نیامد. و لیکن بعد بتحریک جمعی از جوانان ازشهرخارج گردید و درسمت کوه سنگی باافاغنه در آویخت. در این جنگ عدهٔ بسیاری از سواره و پیادهٔ لشکر ابراهیم خان کشته و زخمی شد. وابراهیم خان با زحمت بسیار خود را بشهرانداخته متحصن گردید. و این شکست که برای مردم مشهد فاجعهٔ بزرگی بود در سیزدهم محرم ۱۱۴۳ در صحرای اندشت و زرگران اتفاق افتاد.[۲]

(اندشت و زرگران هردو از مزارع متصل بشهر مشهدبوده. واندشت در جهانگشاعلم دشت ضبط شده ولی امروزدرقبالجات واجاره خطهای آستان قدس اندشت نویسند وحالیه تمام این صحراخانه وعمارت شده است. زرگران نیز مزرعهٔ دیگری در یک فرسنگی سمت غربی شهر بوده که چون قنات آن بایر وخراب شده اراضی آن جزو مزرعهٔ آبکوه شده است).

پس از وقوع این واقعه رضا قلیمیرزا مراتب را توسط قاصدی بپدرمعروض داشت. جواب رسید که درحصارپایداری نمائید که بزودی خواهم رسید. افاغنه پس از این فتح وپیروزی قرا ومزارع اطراف را خراب وویران کرده محصول رعایا را آتش زده وپس از سی ویک روز توقف در اطراف مشهد بهرات بازگشتند[۳].

۱- جهانگشا ص ۱۳۲ ۲- جهانگشا ص ۱۳۴ وعالم آرا ۳- جهانگشاص ۱۳۶

نادر در اواخر ربیع‌الثانی این سال بمشهد وارد گردید و الله‌یارخان ابدالی راکه هنوز در مشهد بود موردملاطفت قرار داد. وخلعت وخنجر مرصّعی بدواعطا نمود واورامرخّص کرد که بمحل خودبازگشته منتظرورود نادر باشد. و خودبرای تنبیه ترا کمه که متعهد شده‌بودند دویست خانواربمشهدآیند و درآنجا سکنی‌نمایند وبتعهد خویش عمل نکرده بودند بقوچان رفت. و درهمین‌احوال ترکمانها امتثال فرمان کرده خانوار معهود را بمشهد فرستادند ونیز قبول کردند که‌عده‌ای ازجوانان خود را برای حملهٔ هرات حاضر سازند از این جهت نادر بمشهد مراجعت کرد.

در رجب این سال نادر فاطمه سلطان بیگم خواهر شاه طهماسب را برای رضا قلی‌میرزا تزویج کرد ومدّت یکهفته درمشهد جشن وچراغانی بود. ودر شب هفدهم این ماه قران سعدین واقع شد [1]

نادرقلی بعد از انقضای جشن وسرور وایام عیش وسور روز یکشنبه پانزدهم شهرصیام ازمشهد عازم هرات‌گردید. و روز چهارم شوال در سه فرسنگی هرات نزول اجلال‌نمود. ذوالفقارخان‌ابدالی‌دربرابر سپاهیان نادرصف‌آرائی‌کردوجنگهای سختی‌بین‌طرفین روی‌دادوشهرهرات مدّت چهارماه درمحاصرهٔ‌سپاهیان‌ایران‌بودتاآنکه درشب‌غرّه صفرجمعی‌ازافاغنه شهررا رها کرده وفرارکردند. وبقیه مستدعی صدور منشور امان گشتند. نادر استدعای آنان را قبول و اللهیارخان را بحکومت هرات سرافراز و روان داشت. ولیکن اللهیارخان بحصانت حصار شهر مغرور شده با دیگر افاغنهٔ‌آن‌دیاریارگردید وسرکشی‌آغازکرد. وپس ازچندین‌نبردوجنگ‌بالاخره افاغنه تسلیم وهرات‌مفتوح گردید. واللهیارخان‌ورفقای‌اومشمول امان‌شده‌روانهٔ‌ملتان‌شدند.

ومیرمحمد سلطان حاکم جام بحکومت هرات منصوب و داخل قلعهٔ هرات گردید. وشهر فراه نیز بتصرّف درآمد و افاغنه بکلی منکوب ومخذول شدند[2].

در وقتی که نادر بقصد تنبیه افاغنه عازم خراسان شد شاه طهماسب بفکر افتاد که‌قلعهٔ‌ایروان‌را ازلشکریان عثمانی‌بازگیرد پس درماه‌جمادی‌الاخرهٔ‌سال ۱۱۴۴

۱- جهانگشا ص ۱۴۱ ۲- جهانگشا ص ۱۶۹

از اصفهان حرکت نمود وبالشکرعلی‌پاشا سرعسکر عثمانی‌حرب کرد . ابتداایرانیان پیروز شده و تا پای قلعهٔ ایروان پیش رفتند . ولی بعد شکست فاحشی خورده‌و شاه طهماسب ناچار باصفهان بازگشت . سران‌دولت عثمانی‌چون‌ازجانب نادراندیشناك بودند درصدد مصالحهٔ با شاه برآمده وپس از گفتگوی بسیار صلحی بدین صورت بین طرفین صورت بست که ولایاتی را که نادر تصرّف کرده بدولت صفویه تعلّق داشته باشد . و شهرهای‌سمت غربی رود ارس بدولت عثمانی متعلّق، و نه‌بلوك از کرمانشاهان تیول احمد پاشا والی بغداد که واسطهٔ عقد مصالحه شده بود باشد و شاه طهماسب صورت صلح نامه رانزد نادر فرستاد .

در وقتی که نادر دراطراف هرات بودحسنعلی‌بیك معیّرالممالك ومیرزا کافی خلفا خبر صلح‌شاه طهماسب وسوادصلح نامهٔ بادولت عثمانی را برای امضاء بحضور نادر آوردند . چون در این مصالحه‌قسمتی از شهرهای ایران بآن دولت واگذارشده بعلاوه ذکری از آزادی اسرای ایرانی نشده بود نادر ازامضای‌آن خودداری کرد . ومحمد آقا نامی را روانهٔ اسلامبول نمود وبدولت عثمانی‌پیغام داد یا تمامی‌ولایات ایران را ردّ نمائید یاآمادهٔ جنگ باشید .وپس ازآن‌متوّجه مشهد گردیده درپانزدهم ماه رمضان وارد ارض اقدس شد و در پانزدهم ذیقعدهٔ همین سال حسنعلی بیك ومیرزا کافی‌را باملا علی‌اکبر ملا باشی‌ومیرزا ابوالقاسم کاشانی باصفهان روان کرد که بشاه‌طهماسب عرض کنندکه این‌مصالحه بمصلحت دولت ایران نیست .وخود بتهیهٔ سرانجام سفر عراق و بغداد مشغول گردید .

درهمین اوقات چند نفراز طرف سرداران روسیه مقیم‌رشت بمشهد آمده وتحفه وپیشکش‌تقدیم داشته وضمن‌ارسال مکتوب اظهار کردندکه حاضرند ولایات شمالی را واگذار نمایند و درخواست نمودندکه از طرف نادرکسی تعیین گردد تا ترتیب تسلیم ولایات داده شود . نادر دو نفر ازیساولان را مأمور استردادآن ولایات کرد و بدان حدود فرستاد[1] . وقبل از عزیمت بعراق برای انتظام حدود و ثغور خراسان

۱ـ جهانگشا ص . ۱۸۰ وص ۱۸۲

سفری بابیورد وکلات نمود. وبعد از یک هفته از راه رادکان بازگشت.

ودرغرّه محرم ۱۱٤٥ املاکی برسقاخانهٔ طلای صحن عتیق وحفاظ مقبرهٔ خود وپدر ومادرش وقف نمود.

نادر درهفتم محرم سال ۱۱٤٥ از مشهد حرکت کرد و ازراه نیشابور باصفهان رفت. پس از ورود باصفهان شاه طهماسب را در ربیع الاول این سال از سلطنت خلع و از راه یزد اورا نزد پسرش رضاقلی میرزا فرستاد. وطفل هشت ماههٔ اوشاهزاده عباس میرزا را بشاهی برگزید. وخود زمام امور سلطنت را در دست گرفت و بکار مملکت پرداخت.

و در نیمهٔ اول زمستان عازم بغداد شد. و از بیراهه بزهاب رفت و در اوّل طلوع آفتاب بسپاهیان عثمانی حمله کرد، و پس از متفرّق کردن آنها باطراف بغداد رسید وسواران خود را از رود گذرانیده وبرسربازان عثمانی که دراطراف کاظمین بودند تاخت وپیروز گردید. و احمد پاشا والی بغداد پس از این شکست درشهر متحصّن شد. چون لشکریان نادراطراف بغداد وکاظمین وسامّره را تصرّف کردند. و مدّت محاصرهٔ بغداد بدرازا کشید و قحطی در شهر پدید گشت لشکریان بغداد تاب نیاورده براحمد پاشا عاصی شدند و هر روز دسته‌ای از شهر فرار کرده باردوی نادر می‌آمدند و نادر می‌فرمود بدانها آذوقه دهند. و چون مردم بغداد از بی قوتی می مردنداحمد پاشا بنادر پیغام داد وتعهّد کرد که تاآخرماه صفر بغداد را تخلیه کند وشهررا بتصرّف امنای دولت ایران دهد.

در همین اوقات بنادر خبر رسید که ازطرف دولت عثمانی توپال پاشا بسرداری عراق وجنگ باایرانیان مأمور شده است. این خبر که ببغداد رسید بغدادیان ازاین خبر شاد شده وشهر را در موعد معین تخلیه نکردند. وعثمان پاشا مشهوربتوپال از جانب موصل درطول شط آهسته آهسته پیش آمد و باایرانیان روبرو شد. ونادرخود باجمعی ازپیادگان لشکربجنگ بااوپرداخت. ولی بواسطه شدت گرما کاری ازپیش نبرد وناچار عقب نشینی کرد.

پس از این عقب نشینی لشکریانی که گریخته بودند بنادر پیوستند و او آنان را دلگرم ساخت و در ۲۲ ماه صفر بهمدان باز گشت و درمدّت دو ماه تمام مایحتاج سپاه را در همدان آماده کرد وپس از آنکه لشکریان ازاطراف جمع شدند روز سه شنبه بیست و دوم ربیع الثانی بجانب کرکوك حرکت کرد وباسرعسکرعثمانی دوباره روبرو شد. در این جنگ بسیاری از سپاهیان نادر کشته شدند. وبعد بسوی سورداش که بفراوانی غله وبسیاری حشم مخصوص بود رفت. وسورداش وقلعهٔ حوالان را تصرّف کرد. پس ازآن بسوی آق دربند که قسمتی ازسپاه عثمانی درآنجا موضع گرفته بودند حمله برد و در اثنای گیرودار طلیعهٔ سپاه سرعسکر هم از جانب کرکوك آشکار شد. در این جنگ که بشکست سپاهیان عثمانی منجر گردید توپال عثمان پاشا درحال فرار بدست الله یار گرایلی کشته شد. وبیست هزارتن هم از لشکریان ترك بقتل رسیدند. و کرکوك بتصرّف ایرانیان درآمد. نادربعدازاین فتح عازم بغداد گردید. ودربیست و ششم جمادی الاخره اطراف بغدادرا محل استقرارعساکرخویش قرارداد. احمد پاشا پس از سه روز از درمعذرت درآمد وتعهد کرد که ولایات موردنزاع را تسلیم نماید. وبپاشایان گنجه و ایروان وشروان وتفلیس نوشت که هریك ایالت خود را بامنای دولت نادری بسپارندوخوداسرای ایرانی را آزاد کردوپیشکشهای لایق تقدیم داشت.

در این وقت خبر طغیان وسرکشی محمدخان بلوچ بنادر رسید ومانع آن گردید که ولایات متصرّفهٔ عثمانیان را بتصرّف درآورد وناچار متوجّه فارس گردید.

محمدخان بلوچ درحین استیلاء اشرف بدولت رسیده بود. وپس از تصرّف اصفهان بدست نادر چون چاره‌ای نداشت روی بنادر آورد و امان یافت. و هرچند در ظاهر اظهار اطاعت وانقیاد می کرد امّا درباطن راه مخالفت می پوئید. وقتی که نادرمتوجّه بغداد شد اوحاکم کوهکیلویه وشوشتر و ذرفول بود. نادر او را باردو خواست واودرموقعی که عازم اردو بود همین که ازشکست لشکریان نادرمطلع شد راه نافرمانی پیش گرفت. و در بهبهان آغاز مخالفت کرد.

نادر برای سرکوبی وی در دهم شعبان ۱۱٤٦ عازم شوشتر گردید. وپس ازتنبیه

مردم شوشتر وحویزه ببهبهان رفت. و دربند شولستان بامحمدخان درآویخت و اورا شکست داد. محمدخان بهرمز گریخت و در ۲۶ شعبان نادر وارد شیراز گردید. و طهماسب‌خان جلایر را باعده‌ای ازلشکریان بتعاقب محمدخان مأمور کرد. محمدخان بجزیرهٔ قیس درآمد وشیخ علاق هوله او را دستگیر و نزد طهماسب خان فرستاد. و سردار اورا مقیدا باصفهان روان کرد. پس از ورود باصفهان بامر نادر چشم محمدخان را از حدیقه درآوردندو او پس از چند روز درگذشت وآتش فتنهٔ او خاموش گشت.

و درهمین‌وقت نادرنصرالله میرزا را ازمشهد بشیراز احضار کرد. چون پاشایان دولت عثمانی براثر شنیدن خبرطغیان محمدخان بتعهدات خویش عمل نکرده بودند نادراتمام کارمحمدخان رابعهدهٔ طهماسب خان جلایروا گذار کرد وخود در ۱۴ ذیقعده بازمتوجه شروان شد. وقلعهٔ شماخی‌را بدون مقاومت تصرف کردو پس ازچند روز به غازی‌قموق رفت وپس از قتل وغارت قموق وانتظام امور شروان و تنبیه‌لکزیه داغستان عازم تسخیر گنجه گردید. و هنوز قلعهٔ گنجه گشاده نشده بود خبر رسید که عبدالله پاشا کوپرلواوغلی با لشکر بسیار از وان متوجه قارص است. نادرروز سیزدهم ذوالحجهٔ سال ۱۱۴۷ بسوی قارص‌رفت و درغرهٔ محرم بیک فرسنگی قارص نزول کرد. وپیشتازان سپاه وی‌تاارزن‌الروم پیش رفتند. چون سرعسکرازقلعهٔ قارص بیرون نیامد نادربسوی‌ایروان‌رفت. سرعسکرلشکرخودرا آراسته و ازپی‌نادرروان‌شد. و درچهار فرسخی ایروان نادربوی حمله بردو پس‌از سه ساعت جنگ وستیزسرانجام لشکر عثمانی منهزم گردید و عبدالله پاشا با بسیاری ازسپاهیان خویش کشته شده، بقیه راه فرار پیش گرفتند. نادر جمعی ازسپاهیان را بدنبال گریختگان فرستاد واین فتح در روز یکشنبه ۲۶ محرم روی داد

پاشایان گنجه‌وتفلیس از درعذرخواهی درآمده ودرهای قلعه‌را گشوده وپاشای ایروان هم‌قلعه‌را تسلیم کرد. و گرجستان تاحدآرپه چای بتصرف‌ایرانیان درآمد. و سپس‌حسین‌پاشا والی‌ایروان قلعه وشهر وتوپخانه‌را بامرای‌دولت نادرسپرد.

در اواخرهمین سال برحسب امرنادر رضاقلی میرزا باحرم نادرمتوجه‌ایروان‌شد

و بخدمت پدر رفت ۱. در سال ۱۱۴۷ پس از فتح گرجستان نادر هزار خانوار ارامنهٔ آذربایجان را کوچانیده بمشهد فرستاد. و در بیرون دروازهٔ خیابان سفلی در راسته بازارگوسلوك بجهت آن جماعت خانه ساخته آنها را سکنی داد. ونیز دستور داد کلیسائی برای معبد ارامنه نظیر کلیسای جلفای اصفهان بسازند.

و همچنین شصت هزارخانوار ازایلات قشقائی‌وشاهسون و افشارآذربایجان‌را کوچانیده در شهرهای خراسان جای داد.

درسال ۱۱۴۸ که تمام شهرهای ایران را از افغانها و روسها ودولت‌عثمانی پس گرفت حکام و امراء و اعاظم و اعیان و علماء و قضاة ایران را در صحرای مغان جمع نمود و در روز پنجشنبه ۲۴ شوال بدرخواست آن جماعت تاج خسروی برسر نهاد. که «الخیرفیما وقع» را تاریخ این تاج گذاری یافته‌اند. وایالت خراسان را بپسرش رضاقلی میرزا تفویض کرد. وطهماسب قلیخان جلایر را پیشکارشاهزاده و صاحب اختیار مملکت خراسان نمود. و در همین سال خود سفری بمشهد نمود.

نادرشاه پس از تاجگذاری باندیشهٔ تسخیرقندهار افتاد وبدان سوی متوجّه گردید. درعرض راه خبرشدکه علی مرادی‌بختیاری درکوهستان بختیاری‌بسرکشی برخاسته است پس فوجی از لشکریان را بسرکوبی او فرستاد. و علیمرادی را زنده دستگیر کرده بنزد نادر آوردند. و بامر نادر دست وپای او را بریده وچشمهایش را کندند. واو بدانحال درگذشت۲.

نادر در نهم ماه جمادی دوم ۱۱۴۹ باصفهان رفت. و پس از چهل روز توقّف از راه کرمان بقندهار شد. و در مدّت یکماه بامر وی در بیرون قلعهٔ قندهار شهری بنا کردند وبرجها ساختند وقلعه‌را محاصره نمودند. وپس از جنگهای خونین عاقبت شهر را متصرّف وحسین‌خان تسلیم گشت. وشهری که بامر نادرشاه درمحل سرخه شیر ساخته شده بود «نادرآباد» نامیدند. نادرپس از تصرّف شهر قلعهٔ قدیم

۱- جهانگشا ص ۲۵۵

۲- جهانگشا ص ۲۸۰-۲۸۳

را ویران کرد. وجمعی از افاغنه را کوچانیده بنیشابورجای داد. وجمعی را هم در سلک ملازمان رکاب در آورد. و حسین را با اولاد و اقربا وبنی اعمام روانهٔ مازندران نمود ومحل سکنای ایشان را درآن ولایت مقرر داشت.

در سال ۱۱۴۹ نادر شاه رضاقلی میرزا را مأمور تسخیر بلخ و اندخود و تنبیه علیمرادخان نمود. طهماسب قلیخان وکیل جلایر بسرداری لشکر وی مأمور شد. رضاقلی میرزا ببلخ رفت. ابتدا والی آنجا آماده رزم گردید ولی بمحض شروع جنگ شکست خورده ولشکریانش گریختند. ووالی ازدرطاعت درآمدورضاقلی میرزااورا بخشید.

وپس از پایان کار بلخ متوجه بخارا شد و از آمویه گذشت. ابوالفیض خان والی بخارا درقلعهٔ قرشی متحصن گردید. رضا قلی میرزا عازم قرشی بود که فرمان نادر رسید که از رفتن بترکستان خودداری نماید، و او ازحرکت بدانسوی باز ایستاد.

نادرشاه در اوائل ورود بقندهار نامه‌ای بمحمد شاه پادشاه هندوستان نوشت که غزنین وکابل از دیرزمان جزوممالک ایران شمرده میشده. وسلاطین هندوستان که از دوستان دیرین ایرانند نباید این دو ولایت را درتصرف خویش نگاهدارند و درخواست نمود که مقرر دارند غزنه وکابل بکارداران ایران واگذار شود. چون محمد شاه یکسال سفیر ایران را معطل کرد و جوابی بنادرشاه نداد. او در اوائل ماه صفر ۱۱۵۱ عازم سفر هند شد. وغزنین را تصرف کرد و ازآنجا متوجه کابل گردید ودرسوم ربیع الاول بحوالی قلعه رسید. مردم کابل ابتدا بمقاومت پرداختند. ولی پس از آنکه سپاهیان نادر شهر را گلوله باران کردند قلعگیان امان خواستند و روز دوازدهم ربیع الاول قلعهٔ کابل تسلیم گردید.

نادر پس ازتسخیر کابل ببهار از توابع جلال‌آباد رفت. درآنجا رضاقلی میرزا که ازبلخ احضارشده بود دربیست وچهارم رجب بحضور رسید ونادرنیابت سلطنت واختیارعزل ونصب حکام وفرماندهان را بوی واگذار کرد. و روز یکشنبه سوم شعبان رضا قلیمیرزا را مرخص و خودعازم لاهورگردید. و از رودخانه های پنجاب گذشت وبحدود لاهور رسید.

زکریاخان حاکم لاهور اظهار اطاعت وانقیاد کرد وایالت لاهور بدو تفویض گشت. پس از ورود نادر بسرهند. جاسوسان خبر آوردند که نظام الملک بامر محمد شاه باسیصد هزار سپاه دکن درکرنال بیست فرسنگی شاهجهان آباد آمادهٔ نبرد است. و دیگر بار خبر آوردند که برهان الملک نیز با سپاه فراوان به پانی پت سه فرسنگی کرنال آمده است. نادر جمعی ازدلیران ایرانی را مأمور نبرد وجنگ با برهان الملک نمود. وپس از روبرو شدن آندولشکر برهان الملک درخود تاب مقاومت ندید و فرار کرد. وجمعی ازلشکریان او اسیرشدند. نادرشاه روزچهاردهم ذیقعده ازپل رودخانهٔ فیض گذشت و باچندتن از دلیران باطراف اردوی محمد شاه رفت. وپس ازملاحظهٔ اردو و تعیین مواضع حمله بلشکرگاه خویش بازگشت. روز دیگر نادرشاه در برابر سپاهیان هندلشکر خویش را آراست وجنگی سخت درپیوست. در این جنگ که چند ساعت بیش طول نکشید سی هزارتن ازسپاه هند کشته شد. وبرهان الملک وجمعی ازسران سپاه اسیر گردیده وبقیه سپاه گریختند. ومحمدشاه بکرنال فرار کرد. وچون پیروزی نادرشاه را مسلّم دید از درمعذرت درآمد. ونظام الملک را نزد نادرفرستاد وطلب صلح کرد. و روز سیم محمد شاه خلع سلطنت از خود کرد وافسر سروری از سر گرفته با خوانین وبزرگان دولت گرکانی نزد نادر آمد.

نادر او را تا بیرون خیمه استقبال کرد. و در کنار خویش برتخت نشانید. و از وی دلجوئی نمود. باین ترتیب صلح وصفا و دوستی میان آنها برقرار گردید. و روز پنجشنبه اول ذی الحجهٔ سال ۱۱۵۱ عازم شاهجهان آباد شد. ومحمد شاه روز ورود کلید خزانه ها را همگی بنادر داد. و زر وگوهرها ونفائس بسیار تقدیم کرد که ازجملهٔ آنها تخت طاوس معروفست.

در همین ایام نادر دختر محمد شاه را برای نصرالله میرزا خواستکاری کرد و مجلس جشن وعروسی با شکوهی برایش گرفته شد.

نادرشاه پس مدّتی توقّف در هند درصدد بازگشت بایران برآمد. وبدست خود تاج شاهی برسر محمد شاه گذاشت. وخنجر وشمشیر مرصع بر کمر او بست. وبهریک

از بزرگان و سران لشکر بقدر مرتبه خلعت داد. و روز سه شنبه هشتم ماه صفر سال ۱۱۵۲ با گنجینه های جواهر و اموال بسیار از راه پیشاور وخیبر عازم ایران گردید.

و در وقت مراجعت خبر یافت که خدایارخان عباسی حاکم سند نافرمانی آغاز کرده است. نادر بتعقیب او پرداخت و پس از مدّتی لشکریانش او را گرفته و بحضورش آوردند. نادر از تقصیر وی گذشت و او را آزاد کرد ومجدداً حکمرانی آن دیار را بدو داد. و فرزند او را ملازم رکاب گردانید.

درهمین سال که آوازهٔ قتل نادر در هندوستان بمشهد رسید رضاقلی میرزا از بیم آنکه مردم شاه طهماسب مخلوع را دوباره بسلطنت بردارند محمد حسین خان قاجارکهنه‌لو را مأمورکرد تا او وپسرش عباس میرزا را بقتل رسانید[1]

در سال ۱۱۵۲ نادرشاه‌پس ازفراغ از نظم مهمّات سند از راه بلوچستان با یران بازگشت وبهرات واردشد .وبرحسب فرمان شاهرخ میرزا وامامقلی‌میرزا باعلی‌قلیخان برادرزاده‌اش که در این وقت حاکم مشهد بود بجانب اردوی نادر بهرات رفتند و پس ازسه ماه توقّف بمشهد بازگشتند.

چون درگذشته ازبکان بخارا و خوارزم بارها بخراسان دست اندازی کرده بودند نادر شاه ارادهٔ تنبیه آنان را نمود. و از راه هرات عازم ترکستان شد. و در بیست وهفتم جمادی‌الاولی بمنزل کرکی که معبر بخاراست رسید. ازبکان که خود را دربرابر نادرشاه ناتوان‌دیدند تسلیم‌شدند. وپس ازعبور از آب‌آمویه ابوالفیض‌خان والی‌بخارا بحضورنادرشاه رسید. نادر اورا مخلّع‌ساخت و دوباره اورا بپادشاهی‌آنجا برگماشت. و بیست هزار تن ازجوانان بخارا وسمرقند را جزو لشکریان خود نموده و بخراسان فرستاد.

پس از اتمام کار بخارا و سمرقند متوجّه خوارزم گردید. ایلبارس‌خان والی خوارزم که خبر حرکت نادرشاه را بدان صوب شنید خود را آمادهٔ‌نبرد کرد. و پس از ورود نادر بخارج قلعهٔ هزار اسب با چند هزارسوار صف آرائی نمود. و جنگ

۱- جهانگشا ص ۳٤۰ وفوائدالصفویه

درپیوست. اما لشکریان اوتاب مقاومت نیاورده گریختند. و ایلبارس خان با چند نفر از کسان خود در قلعهٔ خانقاه که یکی از پنج قلعهٔ مستحکم خوارزم است متحصّن شد. وپس ازچند روزکه قلعه درحصارسپاهیان نادر قرار گرفت. مردم قلعه ایلبارس وکسان او را دستگیر کرده بحضور نادرشاه آوردند وبفرمان شاه کشته شد. بعضی از مورّخان نوشته‌اند که قلعهٔ خانقاه بقهروغلبه بتصرّف ایرانیان درآمد

پس از تسلیم خانقاه نادر شاه متوجّه خیوه گشت ومردم قلعه در پناه حصار جای گرفتند. وسپاهیان نادرشاه قلعه رامحاصره کرده هدف توپهای قلعه کوب قراردادند. سرانجام مردم آنجا هم تسلیم و نادرشاه آنها را بخشید. و ممالک خوارزم بتمامه بتصرّف نادر درآمد.

نادر چند روز بانتظام امور خوارزم پرداخته وطاهرخان نوادهٔ ولی‌محمدخان چنگیزی‌را بحکومت خوارزم منصوب کرد. و درهفدهم رمضان ازراه مرو بکلات آمد. و در اواخر ماه شوال از راه قوچان و رادکان بمشهد وارد گردید. وپس از زیارت آستان‌قدس رضوی‌قندیل مرصّع‌مینا وقفل‌طلای‌مرصع‌بجواهر که جهت فتح هندوستان وترکستان نذرکرده بود تقدیم کرد.

درهمین اوقات فرستادهٔ پادشاه هندوستان باتحف وهدایای بسیار وچند زنجیر فیل بمشهد وارد ومورد عنایت نادرشاه واقع گردیده اجازه بازگشت یافت.

نادرشاه‌پس‌ازدوماه توقّف‌درمشهد حکومت خراسان‌را بنصرالله میرزا تفویض و در بیست وششم ذیحجهٔ این‌سال از راه قوچان ومازندران عازم داغستان گردید.

در اوقاتی که نادرشاه در مازندران بود روزی که در مابین زیرآب وبهجان درکنار جنگل حرکت می کرد. شخصی که درجنگل کمین کرده‌بود از بیست‌قدمی نادرشاه‌را هدف گلولهٔ تفنگ ساخت. گلوله زیربازوی شاه را بقدریک انگشت‌خراشیده برپشت دست‌چپ‌آمده وبگردن‌اسب‌خورد که‌فوراً اسب‌در غلطید. وغلامان‌وقورچیان آنچه جنگل وبیشه را جستجوکردند کسی را نیافتند. نادرشاه دراواسط ربیع‌الاول وارد قزوین شد. وبعد از پانزده روز ازقزوین عازم شیروان گردید.

بزرگان لکزیه همگی ابتدا بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمدند ولی یکی از

آنها نفاق ورزید وبقیطاق رفت وسر ازفرمان پیچید . ومدّتی دردهنهٔ دربندمقاومت نمود . سرانجام دربرابرلشکرایران تاب نیاورده فرار کرد . وفتنه لکزیه خاموش شد . وهمهٔ آن ملک بتصرف نادرشاه درآمد . پس از گذشتن زمستان نادر بهار وتابستان وپائیز را در آنجا گذرانیده بترتیب امور پرداخت وبعد بجانب عراق حرکت کرد .

چون در ایّام توقّف نادردرداغستان اوزبکان خوارزم و آرال بمخالفت برخاسته وطاهرخان والی را درقلعهٔ خیوه کشته بودند درسال ۱۱۵۴ بفرمان نادرشاه نصرالله میرزا با لشکری آراسته برای سرکوبی آنان متوجّه خوارزم گردید . چون بمرو رسید یاغیان که ازکرده پشیمان شده بودند بعذرخواهی نزد او آمدند . نصرالله میرزا از تقصیر آنان درگذشت وبدرخواست ایشان ابوالمحمد پسر ایلبارس راکه درآن سفر همراه بود با بوالغازی موسوم وبسلطنت خوارزم تعیین کرد . وپس ازتنظیم امورآن سامان در ۲۲ جمادی‌الثانیه ۱۱۵۵ بمشهد بازگشت .

در بازگشت نادر از سفر داغستان موقعی که در اطراف طهران اردو زده بود و رضا قلی‌میرزا درآنوقت حکومت ری‌داشت چون پاره‌ای حرکات از وی سرزد که نشانهٔ نافرمانی او بود بفرمان نادرشاه او راگرفتند و چشمهای او را کورکردند . ولطفعلی‌خان افشار دائی اوراکه موردغضب واقع شده بود نیزازحلیهٔ بینائی‌عاطل ساختند . درهمین سال ازطرف نادرعلیقلی‌خان برادرزاده‌اش بسپهسالاری خوارزم‌معین گردید . و اوازاردوبمشهدآمد . وپس‌از تهیّه وتدارك بطرف‌خوارزم رهسپارگردید .

چون‌نادرشاه برای صلح باسلطان عثمانی‌شرایطی کرده بود . و ازجملهٔ شرایط یکی شناختن مذهب شیعه بعنوان مذهب پنجم ازطرف دولت عثمانی و دیگر اختصاص‌دادن رکنی‌ازارکان مسجدالحرام بائمه شیعه‌بودو بزرگان دولت عثمانی ازقبول رسمیّت مذهب شیعه و دادن‌رکن پنجم سرباز زده بودند . نادرشاه که از این معنی متغیر بودبازبخیال حملهٔ‌بممالک عثمانی افتاد . وپس ازپایان کارداغستان ومراجعت ازآن حدود در ۱۱۵۵ متوجّه مقصد گردید .

احمد پاشا حاکم بغداد چند تن ازاعیان را تا حوالی سنندج بعذر خواهی

فرستاد لیکن نادرشاه بدانها جواب ردّ داده بازگردانید. پس از آن از راه شهر زور متوجه قلعهٔ کرکوك شد. خالد پاشا حاکم شهر زور فرار کرد. وسلیم بیک پسر عموی او تسلیم شد.

بعد ازانجام کار شهر زور نادرقلعهٔ کرکوك را محاصره کرد. وپس ازجنگهای خونینی که روی داد قلعگیان امان خواستند. فوجی هم ازلشکریان ایرانی قلعهٔ اربیل را گرفتند. پس از آن نادر متوجّه موصل شد. و درآنجا پس از چندین جنگ با سرداران عثمانی خبردارشد که ویکن محمد پاشاصدراعظم سابق بسرعسکری تعیین وبالشکری بزرگ بقارص رفته است. نادرهم متوجه ایروان گردید و درمرادتپّهٔ ایروان اردو زد. سرعسکر نیز از قارص بیرون شد وبچهار فرسنگی اردوی نادر رسید. چند روز آتش جنگ بین طرفین شعله ور بودعاقبت سرعسکرعثمانی هدف تیری واقع، و در اثر آن درگذشت. ولشکریان عثمانی تاب ایستادگی در برابر ایرانیان را نیاورده روی بفرار نهادند. ونادر پس ازفتح بایران بازگشت و ازراه اصفهان روانهٔ خراسان شد.

درسال ۱۱۵۸ اختیار امورخراسان بامامقلی میرزا واگذارگردید. و درهمین سال علی قلیخان از خوارزم بمشهد بازگشت.

وهم دراین سال نصرالله میرزا از راه مازندران و استرابادبمشهد مراجعت کرد ودر۲۳ماه صفرسال ۱۱۵۹ نادرشاه از راه بیابان طبس بمشهد مقدّس آمد وعید نوروز را درآنجا بسر برد. و در ۲۵ ربیع الاول برای بازدید کلات ازمشهد عازم آن مکان شد و ازآنجا بعراق رفت.

سبب قتل نادرشاه. نادر پس از بازگشت ازسفر داغستان و کورکردن رضاقلی میرزا فرزند ارشد و ولیعهدش که نوردیده و دولتش بودمزاجش از راه صحت منحرف شد وبا مردم بناء بدرفتاری گذاشت. وظلم وستم را بجائی رسانید که دست هیچ ستمگری بدان نرسیده وخیال هیچ جائری گردآن نگردیده مصادرات بیحدوحصر بربزرگ و کوچك مقرّر کرد. بدین سبب دوداز دودمانها و دمار ازخاندانها برآورد. وهنگامی که درسفر اخیرخودازاصفهان بمشهد میآیدبهرشهر که می رسید کله مناری

از سرهای مردم بیگناه ترتیب می‌داد.

چیزی که بیشترمایهٔ انزجارونفرت ایرانیان ازنادر گردیداختیار بیگانه برخودی بود که عده‌ای ازمخالفان را از اوزبک وافغان براهل‌ایران وسرکردگان ایرانی‌چیره گردانید. وایشان را برمعارج‌اقتداروتسلّط رسانید که تحمّلش برایرانیان دشواربود. واین رفتارسبب شد که دراطراف مملکت عده‌ای بسرکشی‌برخیزند وعمال اورابیرون کنند. تاجائی که علی‌قلیخان برادر زاده‌اش که مأمور سرکوبی و تنبیه سیستانیان بود سر ازاطاعت پیچید وسرکشی نمود. وبامردم سیستان همراه گردید ومخالفت‌خود را آشکارا کرد. وبعد چنانکه در اول‌این کتاب بتفصیل ذکرشده امرا وسرکردگان کشیک در دوفرسنگی قوچان نادررا بقتل رسانیدند واردوی‌آن‌شهریاربزرگ‌بهم‌خورد.

مورّخان نادر را از بزرگترین پادشاهان ایران دانند و او را بدین صفات و اخلاق یادکرده‌اند:

نادر مردی پرصلابت ومهابت وبا ارادهٔ آهنین وصاحب رأی صایب وشجاع وغیور ومتعصب وعالی همت وسخی وعادل و زیرك وعاقل و روشن روان ومنصف وبنده نواز ورعیت پرور بود. درسپهسالاری ودلاوری‌روزگارفرزندی چون‌او نپرورده مهابتش چنان بود که دشمن بمحض آنکه چشمش بوی می‌افتاد قلبش می‌طپید و زانویش سست می‌شد وتاب ایستادگی از وی در برابر نادرسلب می‌شد.

نادر درحساب دادن‌وستدن نیز سخت‌گیر و از ذره‌ای نمی‌گذشت و دراسانت وخیانت وخدمت و سرکشی اغماض و چشم پوشی نداشت. و از روی تحقیق در ابتدای زمامداری مردی عادل و دادگستروسزای اعمال هرکس را بخوبی‌می‌داد. نادر دارای اندامی متناسب وبنیه‌ای قوی وقامتی بلند که از دو ذرع ونیم بیشتر وکمی تنومند با شانه‌ای پهن وبازوئی سطبر و گردنی بلند و میانی باریک و سری بزرگ و صورتی بیضی وچشمانی فراخ و مشگی و رخساری سرخ و ریشی انبوه و نگاهی نافذ و درازدست و دراز انگشت وبلند آوازه بود. وصدایش چنان قوی‌بود که در وقت سخن گفتن تایک میل صدایش می‌رسید ومثل این‌بود که شیری‌می‌غرد[1]

۱- رستم‌التواریخ وفوائدالصفویه

منشیان نادر عبارت بودند از

میرزا مهدیخان منشی الممالک پسر محمد نصیر استرابادی متخلص بکوکب. ومیرزا مؤمن خان ابیوردی. ومیرزا حسین استرابادی مشهور بجوئی. ومیرزا علی اکبر ترشیزی مستوفی خراسان. ومیرزا بدیع الزمان نیشابوری ومیرزا نظام عراقی.

زوجات نادر ـ نادرشاه زنان بسیاری در حبالهٔ نکاح داشته. چند تن آنها که در کتب تاریخ نامی ازآنها برده شده عبارتنداز:

۱ـ دختر اول بابا علی بیک افشار مادر رضا قلی میرزا

۲ـ دختر دوم بابا علی بیک بنام گوهرشاد مادر نصرالله میرزا وامام قلی میرزا. این زن را نادر در موقعی که ایشک آقاسی بابا علی بیک بود بعقد خویش در آورد و این زن تا پس از سال ۱۱۶۳ در مشهد زنده بود[1]

۳ـ راضیه بیگم دختر شاه سلطان حسین میرزا که پس ازتصرف اصفهان اورا بحبالهٔ نکاح خویش در آورد. این زن تا سال ۱۱۹۰ زنده بود و درعتبات عالیات می زیست.

٤ـ شمس نساء بیگم دختر میرزا محمد علی پسر میرزاداودمرعشی متولی است، میرزا محمد علی در اوایل سلطنت شاه طهماسب ازطرف وی حاکم قزوین بودمحمود افغان آقاسی خان بلوچ را مأمورتصرف قزوین کرد. واوپس ازتصرف شهرو دستگیر کردن میرزامحمدعلی دخترش شمس نساء بیگم را بزنی گرفت. وپس ازآنکه آقاسی خان بامر اشرف کشته شد نادر او را بعقد ازدواج خویش در آورد. و از اوپسری بوجود آمد که بچنگیزخان نامیده شد. وهنوز بسن بلوغ نرسیده بود که بامر علیشاه با سایر برادران کشته شد. و شمس نساء پس از قتل نادر بزوجیت پسر عم خویش میرزا محمد رضا درآمد و از مشهد بعتبات عالیات رفت و در آنجا متوطن گردید.[2]

۵ـ دختر سام بیک قوچانی وکیل چمشکزك است که نادر در اوایل کار

۱ـ جهانگشا ص ۸۰۲ و زیورآل داود

۲ـ زیور آل داود

خوداورا خواستگاری کرد. و اکراد باین وصلت راضی نبودند. و نادر پس از چندین جنگ که با اکراد کرد عاقبت او را بعقد ازدواج خویش در آورد[1]

٦- جوکی (یاشوقی) دختر محمد حسین خان قاجار است که شبی که نادر کشته شد در خیمهٔ او و در کنار او بود[2]

٧- دختر ابوالفض خان حاکم بخارا است، که بعد از تسلیم ابوالفیض خان یک دختر او را برای خویش و دیگری را برای علیقلی خان خواستگاری کرد[3]

نقش مهر نادر در دوران زمامداریش در احکام وفرامین بچند صورت دیده می‌شود.

۱- مهریست که پس از فتح مشهد وملقب شدنش بطهماسب قلیخان داشته ودرآن مهر این بیت حک شده

سایه بفلک از ره اقبال رکابم　　　طهماسب قلیخان‌شده‌ازشاه‌خطابم

۲- مهریست که با سجع «نادرقلیخان» یا (نادرعلیخان) خوانده می‌شود.

۳- مهرچهارگوشه‌ایست که تاریخ حک‌آن ۱۱٤٤ واین بیت درآن نقش است:

لافتی الاّ علی لاسیف الا ذوالفقار

نادر عصرم زلطف حق غلام هشت وچهار

٤- مهریست که پس از رسیدن بمقام سلطنت یعنی از سال ۱۱٤۸ ببعد در فرامین او دیده می‌شودونقش آن این بیت است.

نگین دولت ودین رفته بود چون ازیاد　　　بنام نادر ایران قرار داد خدا

٥- ابوالحسن قزوینی در فوائدالصفویه گوید سجع مهر نادر این مصرع بود

مظهر لطف الهی نادر

و لیکن در فرامینی که تاکنون ازنادر دیده شد اثری از این مهر نیافت.

۱- جهانگشا ص٥٦ وص۷۱

۲- مجمل التواریخ ص١٤

۳- جهانگشا ص ۳٥۲

ص ۱۲ س ۱۰ ایرلوی افشار: نام طایفه‌ایست که جمعی از آنها در خمسهٔ عراق سکنی دارند[۱]

ص ۱۳ س ۶ حسن علی‌بیک معیّرالممالک: از امراء وخوانین دوران سلطنت شاه سلطان حسین صفوی بود و پس از شکست اشرف افغان وقتی که نادر باصفهان وارد می‌شد حسن علی‌بیک معیّرالممالک (در اصل: معیارباشی) باجمعی از امراء دیگر باستقبال آمده نادر را باعزاز تمام وارد اصفهان نمودند.

حسن علیخان که ازامراء معتبر وندمای خاص ومعیّرالممالک بود رأی کامل وتدبیر صائب داشت.[۲]

ص ۱۵ س ۶ محمد بیک قاجار افشار - صحیح محمدخان‌قاجار ایروانی‌است چنانکه در جهانگشاست.

ص ۱۷ س ۱ و فردوسی نادرشاه شاهنامه باین ابیات اختتام رسانیده.

شرح حال این شاعر درکتب تذکره یاد نشده وآقای احمد سهیلی خوانساری در مقدمهٔ شاهنامهٔ نادری که بچاپ رسانیده شرح حال او را ازکتاب مقالات الشعراء تتوی چنین نقل کرده‌اند.

«میرزا محمد علی الملقب بفردوسی ثانی خراسانی طوسی. گویند از اولاد فردوسی صاحب شاهنامه است والله‌اعلم. ناظم شاهنامهٔ حالات نادرشاه همراه رکاب همایون نادری وارد الکه شد»

ومیرزا کاظم وزیر مروی درکتاب عالم آرای نادری نامی ازاو برده و دوبیت ازشاهنامهٔ اورا آورده وچنین گوید.

«پس از شکست نادر شاه از طوپال پاشا و فرار بسوی ایران در عرض راه اراده کرد که بکرمانشاه بازگردد و در آنجا باز تدارک کارزار دیده باستقبال طوپال رود. چون باغازیان وسپاهیان روانهٔ کرمانشاه گردید در بین راه نظرش برمحمد علی

۱- گلشن مراد نسخهٔ خطی

۲- عالم آرای نادری ص ۸۸ و ۲۹۰

فردوسی که بترتیب ونظم وقایع دوران اقتدار نادرشاه مأمور بود افتاد که حیران و سرگردان دربالای تپهٔ ریگی ایستاده وسپاهیان را سی‌نگردد. نادر اورا طلب کرد وگفت از ناسازگاری روزگار وبی‌مساعدتی طالع جفاکارکه دراین سفر روی داده چه‌خواهی گفت بدیهة این دو بیت عرض کرد.

از این رفتن وآمدن عار نیست | که جزجزر ومدّ بحرزخّارنیست
شکست صدف تا نشد آشکار | هویدا نشد گوهر شاهوار

نادر او را تحسین وآفرین کرد ومورد نوازش والطاف گوناگون گردانید[۱].»

و چند بیت زیر از شاهنامهٔ اوست که دو بیت آن در این کتاب یاد شده

شبی فوجی از پاسبانان وی | که بودند دایم نگهبان وی
بسوی سرا پرده‌اش تاختند | بشمشیر کین کار وی ساختند
بیک دم زدن نه شهنشاه ماند | نه‌دیهیم و اورنگ‌وخرگاه‌ماند
سرشب سرقتل وتاراج داشت | سحرگه‌نه‌تن‌سرنه‌سرتاج‌داشت
بیک گردش چرخ نیلوفری | نه نادر بجا ماند و نه نادری
خبردار گشتند چون لشکری | نهادند بنیاد غارتگری
کند قهر قهّار چون قادری | نماند بجا نادر و نادری
بیک طرفةالعین و اندك زمان | چنین خورد برهم اساسی چنان
شهی کو بنای ستم را نهاد | سرو افسر خویش بر باد داد[۲]

ص ۱۸ س ۱ علیقیخان ـ پدرش ابراهیم‌خان برادر نادرشاه ومادرش‌دختر توحیدخان‌سلطان‌افشار بود[۳] نادرشاه دراواخر عمراورا برای دفع فتنهٔ اهالی‌سیستان بدانجا فرستاد وپیش از واقعهٔ نادرشاه سرداری زابلستان داشت. وچون ازعم خود متوهم بود بمخالفت برخاسته و با لشکرهای زابل وسیستان و هرات و اویماقات

---

۱ عالم آرای نادری ص ۲۳

۲ـ ازشاهنامهٔ نادری بتصحیح آقای سهیلی خوانساری

۳ـ عالم آرای نادری ج ۱ ص۴۳

هزارجات عازم پیکار عم بود که بمنزل جام ولنگر از واقعهٔ عم وچگونگی آن آگاه گشت.

پس از ورود بمشهد محمد قلیخان افشار کشیکچی باشی را از بیم جان خود گرفته بخوانین حرم نادر سپرد تا او را ریز ریز ساختند. ومولانا علی اکبر که از افاضل زمان و از مصاحبان نادرشاه بود بی گناه بقتل آورد. ونیز لطفعلی خان ولد باباعلی بیک کوسه احمد لوی افشار که از امراء و ارکان دولت نادری بود با پسران دیگر بابا علی بیک خالوهای پسران نادرشاه را بی جرم و گناه با اولاد نادر خرد وبزرگ همگی را کشت.

ونصرالله میرزا و امامقلی میرزا پسران نادرشاه را که در کلات دستگیر کرده وبمشهد آورده بودند بعد از کور کردن آن دو را نیز بقتل رسانید.

در ۲۷ جمادی الثانیه ۱۱۶۰ در ارض اقدس جلوس نمود وخود را علیشاه وعادلشاه خواند. وبا آنکه بناروا خون بسیاری ریخت وآنرا سبب استحکام اساس پادشاهی خود پنداشت خاطر از رهگذر امور ملکی ورسیدگی بکارهای مهم کشور آسوده داشت. وهمه را بسهراب خان غلام که محل اعتمادش بود سپرد. و خود بعیش وعشرت پرداخت[۱]. وپس ازچند ماه برای تنبیه اکراد چمشکزك که سرکشی آغاز کرده و فتنه جوئی می‌نمودند رهسپار قوچان گردید. پس از سرکوبی آن جماعت بواسطهٔ قحط و تنگی که درآنسامان روی داده بود بمازندران رفت، و متجاوز از هفت ماه در آنجا بسر برد. وخبر سرکشی ابراهیم‌خان برادر خود را که بسرداری عراق تعیین کرده بود آنجا شنیده سهراب خان غلام خود را بنزد برادر فرستاد که نهانی در کسر شوکت او کوشد.

ابراهیم‌خان پس از ورود باصفهان سام نام فرستادهٔ اصلان‌خان را کشت. و با صالح خان قرقلوی افشار ومحمدخان قاجار وموسی خان افشار کشندگان نادرشاه والله‌یارخان غلجائی افغان وعطاالله‌خان اوزبك (که بنا بفرمان نادر بتنبیه سرکشان فارس مأمور و شکست خورده از فارس بنزد ابراهیم خان آمده بودند) و سایر

۱ـ جهانگشای نادری ص ۴۲۷ وگیتی گشا ص ۱۱ وآتشکدهٔ آذر

سران سپاه همدست و همداستان شده سهرابخان فرستادهٔ برادر را کشتند و مخالفت خود را با علیشاه آشکار کرد. علیشاه وقتی که از کشته شدن سهرابخان آگاه گشت از مازندران بعزم رزم برادر متوجّه عراق گردید. صالح خان قرقلوی افشار که درآنوقت از جانب ابراهیم‌خان در هزار جریب قزوین بود تاب مقاومت باسپاه علیشاه‌نیاورده فرار نمود. وعلیشاه وارد قزوین گردیده جمعی ازعمال‌وکدخدایان قزوین رابسعایت امامقلی‌بیک نسقچی‌باشی کشت. و ازآنجا روانهٔ ابهررود وزنجان گردید. ابراهیم‌خان با امیر اصلانخان قرقلوی افشار که از جانب نادرشاه سردارآذربایجان و بنابربعضی جهات از علیشاه متوهّم بود از در ملاطفت درآمده او را نیز باخود متّفق ساخته وباکمک وهمراهی او وبیست وسی‌هزار کس متوجّه رزم برادرگردید. وبا علیشاه که شصت هزار نفرسپاهی با او بود در محلی بنام«سمان ارخی» درسلطانیهٔ‌خمسه مصاف داد. در این رزم تمام سپاه از علیشاه جدا گشته یا بنزد ابراهیم خان رفتند ویاباوطان خودباز گشتند. وعلیشاه باسه نفر از برادران ومعدودی ازخواص بتهران فرارکرد.

آذر بیکدلی که خود در این معرکه حاضر بوده گوید «لشکر خراسان بدون کشش وکوشش هوای دیار خود کرده از معرکه روگردان شده بخراسان رفتند» ابراهیم‌خان عده‌ای بتعاقب علیشاه فرستاد و او را با برادران دستگیر وکورکرد[1]

(حرکت علیشاه از مشهد بقوچان و رفتن او بمازندران و تاریخ گرفتاریش بدرستی معلوم نیست. از ملاحظهٔ بعضی احکام وفرامین که از او صادر شده ونیز از وقفنامه‌ای که ازو درکتابخانهٔ آستان قدس رضوی محفوظ و تاریخ آن رمضان سال ۱۱۶۰ میباشد ظاهراست که وی تا آخر ماه رمضان آنسال درمشهد بوده[2] و بعد از آن تاریخ بقوچان و از آنجا بمازندران‌رفته. ومتجاوز از هفت ماه درآن‌استان توقّف کرده ونوروز لوی‌ئیل سال ۱۱۶۱ (برابر با ۲۰ ربیع‌الاول) را در مازندران

۱- محافل المؤمنین وجهانگشا ص ۴۳۵ وآتشکدهٔ آذر

۲- کتابچهٔ موقوفات آستان قدس رضوی وتاریخ مشهد تألیف نگارنده

بسر برده است[۱] اگر مدّت فرمانفرمائی او (چنانکه در گیتی گشاست) یازده ماه باشد گرفتاری وی باید پس از ماه جمادی‌الاولی سال ۱۱۶۱ باشد. درصورتی که در معجم‌الانساب«ص ۳۸۸» گرفتاری علیشاه دراول ماه شوال ۱۱۶۱ ضبط شده است.)

علیشاه پس از گرفتاری ونابینائی مدّتی در قم بود وپس از شکست ابراهیم شاه باسر شاهرخ اورا از قم بمشهدآورده و در همانروز ورودباهل حرمسرای نادری سپردند تابقصاص خون شاهزادگان اورا ریز ریز کردند. واین واقعه درجمادی‌الثانیهٔ ۱۱۶۲ روی داد[۱]

نقش سکه علیشاه این بیت بوده.

گشت‌رایج بحکم لم یزلی   سکّهٔ سلطنت بنام علی

و مهر وی مربع تاجدار است که در تاج آن «بسم‌الله» و درمربع زیر آن «بندهٔ شاه ولایت علی» نقش است.

(تاریخ این مهر که باید ۱۱۶۰ ونزدیک تاریخ پادشاهی او باشد حکاك آنرا بغلط ۱۱۰۶ حک کرده. این‌مهردر چندحکم وفرمان دیده شد که‌ازجملهٔ آنهاحکمی است که بمیرزا محسن رضوی سرکشیک پنجم آستانه مقدسه داده بود

علیشاه‌را زنان متعددی بوده که از جمله آنها.

یکی زیب‌النساء بیکم دخترمیرزا محمدعلی بن‌میرزا داود متولی است. این زن پس از کشته شدن علیشاه بحبالهٔ نکاح پسر عم خویش میرزا محمد صادق درآمد و در ۱۱۶۶ درمشهد بلاعقب درگذشت[۲]

ودیگردختر ابوالفیض‌خان پادشاه بخارا بود که نادرشاه هنگاهی که بربخارامسلّط شد و ابوالفیض‌خان باطاعت پیش آمد. دختران او را یکی برای خویش ودیگری برای علیقلی‌خان خواستگاری کرد[۳]

۱- فارسنامه و گیتی گشا ص ۱۱ وجهانگشا ص ۴۳۲

۲- زیور آل داود

۳- جهانگشای نادری ص ۳۵۲

ص ۱۸ س ۵ میرزا داود . میرزا محمد داود حسینی مرعشی صفوی فرزند عبدالله فرزند محمد شفیع . مادرش عزّ شرف بیگم دختر میمون خان‌والی گرجستان است که از طرف مادر بزبیده بیگم دختر شاه عباس کبیر میرسد . وی در اصفهان شب هفدهم ماه ربیع‌الاول ۱۰۶۵ متولد و مقدمات علوم را آموخت تا بزیور کمال آراسته گردید . و در علوم معقول ومنقول و ریاضی و سیاق ومعما وشعر ماهر شد .

وبعد از مرگ جدّش میرزامحمد شفیع بمنصب استیفاء کل ممالک منصوب گردیدوپس از یازده‌سال بصدارت ممالک ایران معین شدوبعد ازیازده سال در ۱۱۰۰ بمنصب تولیت آستان قدس رضوی سرافراز وبمشهد رفت.ودرسال ۱۱۱۱ ازمشهد باصفهان برگشت وبا اجازهٔ سلطان بزیارت اعتاب مقدسهٔ‌عراق مشرف شد . وپس‌از بازگشت ازعراق تولیت آستانهٔ رضوی بپسرش میرزا عبدالله واگذارشد و خود او دراصفهان بتمشیت امور ملکی مأمورگردید . وسلطان همشیرهٔ خود شهربانو بیگم را در روزشنبه‌نهم ربیع‌الاول ۱۱۲۵ بدوتزویج کرد .و اوبقیه‌عمررادرکمال‌اعزاز واحترام بسرمی‌بردتادرسال ۱۱۳۳ درسن شصت ودوسالگی‌عالم‌فانی را وداع گفت و درتکیهٔ احداثی خود در زمین لسان‌الارض اصفهان مدفون گردید..و از وی ده پسر وچهار دختر بازماند . وی دارای طبع شعر بوده و اشعاری از وی باقی ومدونست . بعضی نوشته‌اند دیوانش بیست هزار بیت می‌شود (شرح حال میرزا داوددر تذکرهٔ حزین صفحه ۱۰ و تذکرهٔ نصرآبادی ص ۱٤ و تاریخ سلطانی‌و معجم‌الانساب ص ۳۹۱ و زیور آل داود نسخهٔ خطی‌دیده شود)

نسخهٔ دیوان او بنام دیوان داود درکتابخانهٔ مدرسهٔ عالی‌سپهسالار بشمارهٔ ۲۵٦ ضبط است

این دیوان شامل مقدمه‌ای در ۳۳ صفحه بقلم محمد رضی‌بن‌محمدشفیع است که بترتیب حروف تهجی مرتب شده و مثنوی که در تعریف وتوصیف اعضاء بدن گفته وبدین بیت ختم میشود .

چو تعریف سراپا یافت اتمام زبور العاشقینش ساختم نام

ومراثی آل عبا آن بزبان ترکی‌است. این دیوان در ۳۱۹ صفحهٔ ۱۵ سطری مرتّب شده است.

ص ۱۹ س ۱۵ برشرفات مقصود صعود. در هردو نسخهٔ خطی عبارت چنین است. وباید کلمه‌ای دراینجا افتاده باشد وعبارت جهانگشا (ص ۴۲۶) چنین است «برشرفات کنکرهٔ مقصودصعود نموده» وچون گلستانه مؤلف کتاب قسمتی‌ازشرح‌حال علیشاد وابراهیم شاه را از تاریخ جهانگشای نادری بدون تغییری در عبارت گرفته است ظاهراً کلمهٔ (کنکره) از قلم افتاده است.

ص ۱۹ س ۱۸ کاظم میرزا. یا کاظم‌خان فرزند ابراهیم‌خان برادر نادر شاه است. مادرش بدر شرف بیگم دختربزرگ میرزا محمد علی فرزند میرزا محمد داود متولی است.

این زن ابتدا درحبالهٔ نکاح صیدال‌خان افغان درآمد. وبعد در دوران‌سلطنت نادرشاه ابراهیم‌خان‌این زن را در زمان حیات صیدال‌خان خواه وناخواه‌بعقدازدواج خویش درآورد. وکاظم‌خان از این زن بوجود آمد.

ازکاظم‌خان دو دختر باقی ماند که یکی زوجهٔ شاهرخشاه و دیگری زوجهٔ پسرش نصرالله میرزا بود[۱]

ص ۲۰ س ۲ تویچی نصرالله میرزا ـ ظاهراً چنانکه درجهانگشا است «قوشچی نصرالله میرزا.» صحیح است

ص ۲۰ س ۷ رضا قلیمیرزا ـ پسر بزرگ نادرشاه از دختر بابا علی بیک کوسه احمد لوی افشار

در تاریخ تولّدش اختلافست. میرزا کاظم وزیر درعالم‌آرای نادری‌تولّدش را درسال ۱۱۲۵ دانسته. ومیرزا مهدیخان در جهانگشا گوید: شب یکشنبه بیست وپنجم جمادی‌الاولی ده ساعت و نیم ازشب مزبورگذشته سال ۱۱۳۱ رضاقلیمیرزا

۱ـ زبور آل داود نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ملک

در وجود آمد. و صحیح قول اوّل‌است. چه هردو مورّخ متّفق‌اند که در رجب سال ۱۱٤۳ رضا قلیمیرزا با فاطمه سلطان خانم همشیرهٔ سیزده ساله شاه طهماسب ازدواج کرد. واگرگفتهٔ میرزا مهدیخان درست باشد باید رضاقلیمیرزا درسن دوازده سالگی بادختر سیزده ساله عروسی کرده باشد. واین بسیار بعید است. (رجوع شود بعالم آرای نادری ص ۸۸ و ۱۱۵ وجهانگشای نادری ص۲۸)

ص ۲۱ س ۵ امیرخان ولد یاربیک خان از امرای بزرگ نادرشاه بود و در جنگ‌بین نادر واشرف‌در نزدیک‌سمنان منزل مهمان‌دوست سمت توبچی‌باشی‌داشت[1]

ص ۲۳ س ۱٤ ابراهیم‌خان برادر زادهٔ نادر شاه. چنانکه‌درپیش گفته شد از طرف‌علیشاه برادرش بسرداری عراق منصوب گردید. وپس از ورودباصفهان‌با امرای ایرانی و افغان و اوزبک سازش کرده و امیر اصلانخان فرمانروای آذربایجان را با خود همراه نموده وبرعلیشاه یاغی گشت. وپس‌از روبرو شدن بایکدیگرابراهیم‌خان پیروز وبرعلیشاه دست یافته‌اورا کورکرد ومتوجّه همدان گردید. و امیر اصلانخان از اردوی ابراهیم‌خان جدا شده روانهٔ‌تبریز شد. و درهمان نزدیکی میان آن دونیز وحشتی پدید گشت. و ابراهیم‌خان دانست که با استقلال امیراصلانخان اساس سلطنت او استوار نخواهد ماند. لهذا او نیز درپی امیر اصلانخان متوجّه تبریز گشت. درآنجا پس از رزم‌صعبی که بین‌آندو روی داد امیراصلان‌خان بقراچه‌داغ فرارنمود. وکاظم‌خان قراچه داغی‌اورا گرفته بابراهیم‌خان تسلیم کرد. وابراهیم‌خان او وبرادرش راکشت وخاطر از این رهگذرنیز فارغ گردانید. وچون امرای خراسان شاهرخ پسر رضا قلی میرزا را در مشهد بپادشاهی برداشته بودند ابراهیم شاه پس از شنیدن این خبر درهفدهم ذیحجهٔ ۱۱۶۱ برتخت سلطنت نشست و با یکصد و بیست هزار نفر سپاه مستعدّ و آماده از تبریز برای رزم با شاهرخ حرکت و وارد قزوین گردید.

سلیم‌خان افشارقتلوکه وزیر اعظم ومخاطب بخطاب عمواغلی بود پیش‌از شاه واردقزوین شد. اهالی قزوین ازسادات وفضلا تمامی‌از رفتاری که‌باصالح خان

۱ـ عالم آرای نادری ص ۸۰

کرده بودند پوزش و معذرت خواسته درخواست امان برای جهلهٔ قزوین نمودند. ابراهیم شاه باشفاعت سلیم‌خان از تقصیراهالی درگذشت. ومردم شهر راآئین بسته چراغان نمودند. واوپس ازچند روزتوقف درقزوین متوجه مشهد مقدس گردید و درسمنان بشرحی که دراین کتاب است منهزم شده بقم بازگشت. وبالاخره درمحلی موسوم بقله بر(قلعهٔ قلاپور) ازتوابع خمسهٔ عراق بدست پناه‌خان قله‌بری گرفتار وبامر شاهرخشاه کشته شد[1]. مدت سلطنت وی از ۱۷ ذی حجهٔ ۱۱۶۱ تا ۱۷ محرم ۱۱۶۳ است[2].

ص ۲۷ س ۹ شفیعای آبرو - ازحال این شخص چیزی بدست نیامدجزآنکه درذیل وقایع‌السنین خاتون‌آبادی (نسخهٔ خطی مجلس) است «که‌آخوندشفیعای ابرو در ۱۱۶۱ درگذشت»

ص ۲۹ - س ۱۳ باتفاق علیقلی‌خان قدیمی خود - درموقع جاپ این موضع ازکتاب نگارنده چنین حدس زد که باید کلمه‌ای مانند چاکر وغلام وامثال آن ازقلم افتاده باشد. پس از مراجعهٔ بتاریخ جهانگشای نادری «چاپ هند» معلوم شد که عبارت درآنجا نیزچنین است. وابوالحسن گلستانه مؤلف کتاب که این مطالب را با عین عبارت از جهانگشا گرفته توجهی بناتمامی ونقص جمله نکرده است و در جهانگشای چاپ ایران «ص ۴۳۱» عبارت به «یارقدیمی خود» اصلاح شده

ص ۳۷ س ۱۸ قلمرو علیشکر که الحال بهمدان مشهوراست. شهرستان همدان از زمان امرای قراقویونلو تااواخر صفویه بقلمرو علیشکر بنام متصرف آن علیشکر بیک نامیده میشده است. وعلیشکربیک پسر پیرم قرابیک بن الف قرابیک بن قراخان بن غزان بن قرامصری بن قرا محمد. ونام اصلی او محمد ازطایفهٔ قراقوینلو ومعاصر شاهرخ بن امیر تیمور بوده است. وی از طرف میرزا جهانشاه مأمورشد که بخدمت شاهرخ پیوسته وقرار صلح وصلاحی بین طرفین دهد. ولیکن قبل ازرسیدن بهرات خبر مرگ شاهرخ را شنیدو بهمدان بازگشت. و بعدها بدست حسن بیک آق قوینلو

۱- محافل‌المؤمنین - گیتی گشا ص ۱۱ وجهانگشا ص ۴۳۲

۲- معجم‌الانساب ص ۳۸۸

کشته شد. همدان که میهن اصلی او و درآنجا برای خود امارت مستقلی تشکیل داده بود اززمان او بقلمروعلیشکراشتهاریافت. وتااواخر ایّام صفویّه نیز دراحکام ومناشیر ودفاتر و کتب تواریخ این‌شهرستان بقلمرو علیشکر یا بقلمرو نامیده ونوشته میشد. (رجوع شود بمأثررحیمی‌چاپ هند) ودر نسخه خطی‌مجمل‌التواریخ (نسخهٔ‌اصل) این کلمه‌بیشتربادو و او(قلمرو وعلیشکر) نوشته‌شده‌وآن غلط ودرست‌با یک و اوست.

ص۴۳ س۱۱ میر سید محمد ملقب بشاه سلیمان ثانی‌فرزند میرزا داودمتولی مادرش شهر بانو دختر شاه سلیمان اول و از طرف مادر بدودمان صفویّه میرسد چنانکه درصفحه ۳۹۷ شجرهٔ نسب وی از طرف مادر نموده شده است.

وی روز دوشنبه پنجم جمادی‌الثانیهٔ سال ۱۱۳۶ در اصفهان متولد گردید و در شش سالگی پدرش میرزا داود بدرود جهان گفت. و او در حجر تربیت مادر و شاه سلطان حسین پرورش یافت. پس از تصرّف اصفهان بدست افاغنه با مادرش پنهانی ازاصفهان بیرون شده وبیزد رفت. وبعد ازآن بقزوین‌بشاه طهماسب پیوست. و درسفرها با شاه همراه بود. وقتی که شاه طهماسب عازم‌تسخیر و تصرّف مشهد گردید او را با مادرش در بارفروش وقلعهٔ رستم‌دار گذاشت وپس‌از تصرّف مشهد واصفهان‌و اخراج افاغنه از ایران اورا از بارفروش طلبید وخواهر خویش جان‌آمنه بیگم را بعقد ازدواج او در آورد.

درسال ۱۱۴۴ که نادرقلی شاه طهماسب را از سلطنت خلع کرد سید را از اصفهان روانهٔ مشهد نمود. وپس‌از آن اورا بساری ومازندران روان کرد. وپس از تاج گذاری در صحرای مغان در۱۱۴۸ سید را باصفهان فرستاد.

وبعد از بازگشت از سفرهندوستان سید محمد را با مادرش‌بارض اقدس‌طلبید وپس از چندی توقّف اجازه داد که دوباره باصفهان بازگردد.

درغرهٔ رمضان ۱۱۵۱ مادرش‌نواب‌علیه‌شهربانو دراصفهان بدرود حیات گفت. ودر زمانی که نادر شاه عازم داغستان بود سید را بسنهٔ اردلان‌طلبید وتولیت‌آستان قدس رضوی را در۱۱۵۶ بدو تفویض کرد. سید مدّت‌شش‌سال‌بآن‌امرجلیل‌قیام‌نمود

شجرهٔ نسب میر سید محمد از جانب مادر که بدودمان صفویه میرسد

زبیده بیگم	دختر شاه عباس کبیر در ۲۲ ذیحجهٔ ۹۹٤ بزوجیت عیسی خان درآمد
جهان بانو بیگم	دختر عیسی خان که بمناسبت آنکهٔ مادرش از دوسان صفویه بود بدان سلسله منتسب شد.
غرشرف خانم	دخترمیمون خان والی گرجستان وجهان بانو بیگم در حبالهٔ نکاح میرزا عبدالله درآمد ومیرزامحمدداوداز اومتوّلد شد.
میرزا محمد داود حسینی	در ۱۷ ربیع‌الاول ۱۰٦٥ در اصفهان متوّلد و در۱۱۲۷ وفات یافت. شهربانو دخترشاه سلیمان‌اول را درنهم‌رابیع الاول ۱۱۲٥ بزنی گرفت ومیر سید محمد ازاو متوّلد شد.
میرزا ابولقاسم	
میر سید محمد (شاه سلیمان ثانی)	توّلدمیر سید محمددر روز دوشنبه پنجم جمادی‌الثانیهٔ ۱۱۲٦ دراصفهان‌ووفاتش درششم‌ذیعقدهٔ سال۱۱۷٦ درمشهدبود.
سید احمد شاه	درسال ۱۱۳۹ درکرمان بتخت نشست و درذیحجهٔ ۱۱٤۰ در اصفهان کشته‌شد

۱ـ معجم‌الانساب ص ۳۹۱ وتذکرهٔ آل داود نسخهٔ خطی

وبعد از مراجعت نادر از کرکوك بخراسان محافظت مشهد مقدس را نیز بوی سپرد وخود عازم قوچان گردید. وپس ازکشته شدن نادر سیّد هفت هزارافغان واوزبك را که نادر بجهت حفاظت شهردر مشهد گذاشته بود از شهر بیرون کرد. وشهر را بجماعت قزلباش سپرد. وقاصدان مسرع جهت اخبار واحضار علیقلیخان بسیستان فرستاد وبعدآنکه علیقلیخان بمشهدرسید سید باستقبال‌شتافت و اورا بشهرداخل وهمان روز اورا برتخت سلطنت نشانیدونام اورا علیشاه وعادلشاه نهاد. درسفری که علیشاه بقوچان کردسیدرانیزهمراه برد. ودرسفردیگری که برای رفع غائلهٔ برادرش ابراهیم خان عازم عراق وآذربایجان‌شد سید را علاوه برتولیت آستان قدس بصدارت کل ممالك ایران تعیین و بهمراه خویش برد. پس از شکست او وپیروزی برادرش ابراهیم خان سید باز مورد احترام ابراهیم‌خان قرار گرفت وباخود اورا بسنهٔ اردلان برد وبعد از پیروزی براميراصلانخان از راه مراغه بتبریز رفتند.

پس ازجلوس شاهرخ درمشهد ابراهیم شاه سید را با پنجهزار کس بقم فرستاد که سدی بر رودخانهٔ قم که هرساله باعث خرابی صحن مقدّس می‌شد ببندد وضمناً محافظت شهروتحقیق محاسبات مالیات عراق را بعهده‌وی گذاشت. وخودابراهیم خان هم پس ازدوماه دیگر واردقم گردید وبیوتات و اثاثهٔ پادشاهی‌راباچهل هزارکس ازقزلباش وافغان واوزبك درآنجا گذاشته وخود با بقیهٔ لشکربرای مقابله باشاهرخ متوجّه خراسان گردید. وچون درمنزل خوارقزلباش بر اوشوریدند. اوبناچارباعده‌ای ازافغان و اوزبك بقم بازگشت امّا سید اورا بشهرراه نداد و افغانها راکه درشهر بودند بیرون کرد ومحافظت شهر را بقزلباشیه سپرد. وابراهیم شاه باتفاق جماعت افغان واوزبك چندین بار بشهر حمله بردند و پس ازشش روز محاربه چون کاری از پیش نبردند جمعیت آنها متفرق گردید. وابراهیم شاه گرفتار و کور شد.

سید بعد ازآن بخواهش شاهرخ‌شاه ازقم بمشهد آمد. وپس ازمدّتی درپنجم صفر ۱۱۶۳ سرداران خراسان شاهرخ‌شاه را عزل وسید را بسلطنت اختیار کردند و سکّه را بنام وی زدند. نقش سکّه‌اش دریك روی آن وسط «لااله الاالله محمد

رسول‌الله علی ولی‌الله» و در اطراف آن اسامی مقدّسهٔ ائمه اثنی عشر و در روی دیگر این بیت بود.

زد ازلطف حق سکّهٔ کامرانی   شه عدل گستر سلیمان ثانی

پس ازچندی یوسف علیخان جلایر وبرادرش زال خان باجمعی از سرداران یار شده وسید را در یازدهم ربیع الثانی ۱۱۶۳ از سلطنت خلع و دو دیدهٔ اورا کور وبا جمیع متعلقان در ارك مشهد محبوس ساختند و زبانش را نیزقطع کردند. وشاهرخ نابینا را دوبار بپادشاهی برداشتند.

سید محمّد مدّت نه ماه در ارك محبوس بود. و پس از آزادی باکسان خویش در منزل خود بسر می‌برد. بعد از آنکه امیرعلم خان بمشهد بازگشت وصاحب اختیار گردید پیوسته بنده وار بخدمت سیّد میرسید و در خدمتگذاری غفلت نمی‌کرد.

وبعد از قتل میرعلم خان بدست اکراد و صاحب اختیاری نور محمد افغان و فریدون خان گرجی سید مکرر خواست که از مشهد بعتبات عالیات برود ولی شاهرخ بدواجازه نمیداد تادرششم ذیقعدهٔسال ۱۱۷۶ چشم ازحیات عاریت پوشید ودرگذشت.

از وی پنج پسر و چهار دختر باز ماند که پسرانش بنام سلطان داود میرزا وسلطان علی میرزا، وسلطان حسن میرزا، وسلطان قاسم میرزا، وهاشم میرزامؤلف تذکرهٔ آل داود است (زیورآل داودومجمع التواریخ).

ص ٤٤ س ۲۰ پنج نفر از برادران کوچك سلطان علیشاه - گلستانه دراین کتاب این پنج نفر را اولاد ابراهیم خان ظهیرالدوله وبرادران سلطان‌علیشاه دانسته است. ولیکن هاشم میرزا درتذکرهٔ آل داود آنها را از فرزندان ابراهیم شاه شمرده وعین عبارت تذکره چنین است.

«از ابراهیم‌شاه چندنفر اولاد ماند بنام حسن میرزا ورحیم میرزا وحسین میرزا وقاسم میرزا و القاص میرزا که در تاریخ محرم ۱۱۶۳ هنگامی که امرا میر سیّد محمد را بسلطنت برداشتند وشاهرخ را عزل نمودند شاهرخ که هنوز از تصمیم امرا

اطلاعی حاصل نکرده بود همین که صدای شلیک توپ و جزایر را شنید سراسیمه بحرمسرا رفت. و باتفاق چند نفر ازخواجه سرایان برسر اولاد ابراهیم شاه که در حرمسرا جای داشتند ریخته و ریسمان درگلوی آنها انداخته خفه نمودند. امرا که از این امر مطلع شدند بامر میر سید محمد باندرون حرم رفته رشتها را ازگلوی آنها گشوده و بمداوا پرداختند. دو نفر اول که از دیگران بزرگتر بودند و رمقی درتن داشتند بحالت صحت رسیده وسه نفر دیگر زندگانی را وداع نمودند.»

ص ٤٦ س ٣ تاریخ ۱۱۶۲ که در نسخهٔ اصل وچاپ اول این کتاب آمده مسلماً غلط وصحیح (۱۱۶۳) است که درمتن گذاشته شده ومطابق نسخهٔ ب می‌باشد. چه ابراهیم شاه پس از پیروز شدن بر برادرش علیشاه که متجاوز از یازده ماه (از ۲۷ جمادی‌الثانیه ۱۱۶۰ تا تقریباً اوائل جمادی‌الثانیه ۱۱۶۱) سلطنت کرد وغلبهٔ بر امیر اصلان‌خان و توقف شش ماه در تبریز (ص۲۹- س۹ متن حاضر) در هفتم ذی حجه که مسلماً باید سال ۱۱۶۱ باشد جلوس نمود. بنابر این اگر خلع شاهرخ در بیستم محرم ۱۱۶۲ درست باشد باید مدت فرمانفرمائی ابراهیم شاه و مرتبهٔ اول سلطنت شاهرخ بیش از ۴۳ روز نباشد و این باآنچه مورخین نوشته‌اند که سلطنت ابراهیم شاه شش ماه بوده. وبا گفتهٔ ابوالحسن غفاری درگلشن مراد که سلطنت علیشاه و برادرش ابراهیم شاه را دو سال دانسته سازگار نیست. پس قطعاً باید خلع او وجلوس شاه سلیمان ثانی در سال ۱۱۶۳ باشد. چنانکه محمد شفیع حسینی قزوینی که معاصر آنهاست درکتاب تاریخ عرفا در شرح حال شاه نعمت‌الله جلوس سید را در همین سال یعنی ۱۱۶۳ دانسته. و هم او درکتاب دیگر خود «محافل المؤمنین» قطعه‌ای که مشتمل بر دوازده فرد وهرمصراع آن‌مادهٔ تاریخ سال جلوس اوست از بعضی از مردم قزوین آورده که از آن جمله این فرد است.

زنده ماند عالمی زمعدلتش　　　　بدنست این جهان واوجانست

که هر مصراعش بحساب جمل مطابق با ۱۱۶۳ است.

ونیز برای تاریخ کوری ومعزولی او قطعهٔ راکه این چند بیت از آنجاست از

از شاعر دیگری هم از مردم قزوین آورده است.

میرزا سیّد محمّد آنکه او	شد سلیمان روزکی مشهور شد
سلطنت نادیده، شد درمسکنت	چشم وانا کرده مسکین کور شد
. . . .	. . . .
هرکرا بنواخت از مهر آسمان	هم بروز دیگرش مقهور شد
سالها در پنجهٔ غم شد اسیر	آنکه او یکساعتی مسرور شد
سال منصوبی و منکوبی او	جستم ازایّام چون مذکور شد
گفت چه پرسی ازآن گفت (کذا)	او بسر سالی نبرد او کور شد

که مصرع آخر مادهٔ تاریخ عزل او ومطابق با ١١٦٣ است.

ونیز درکتاب مجمع التواریخ وتذکرهٔ آل داود که این قسمت ازاین کتاب (مجمل التواریخ) باآندوبرابروواضح است که هرسه ازیک مأخذ گرفته‌شده(١١٦٣) است

ص ٤٦ س ١٧ سلطان داود میرزا. فرزند میر سید محمد متولی ملقب بشاه سلیمان دوم تولّدش دراشرف. مازندران درروزجمعه دهم ذیحجهٔ ١١٤٢ بود ابتدا درخدمت والد خود دراصفهان بکسب کمال پرداخت. و وقتی که دولت ابراهیم شاه برهم خورد درخدمت پدربمشهدآمد. و چون نوبت سلطنت بنام پدرش زده‌شدوی بتولیت آستان قدس منصوب گردید. پس از گرفتاری پدرش او نیزمدّت نه ماه درزندان بسر برد. بعد ازخلاصی اززندان بابرادرش سلطان علی‌میرزا از مشهد باعده‌ای ازسلازمان فرار وخود را ببندر عباسی رسانید. و ازآنجا بعتبات عالیات رفت. وسلطان داودمیرزا ازعتبات از راه بصره و مسقط و کیج و مکران بشاه جهان آباد رفت. سلطان هند او را اعزار و احترام نمودوبمنصب ششهزاری وطبل وعلم‌مفتخر ساخت. وی پس ازچندی ازآنجا ببنگاله رفت وبمرشدآبادشد جعفرعلیخان مهابت جنگ ثانی مقدم اورا مغتنم شمرد. وصبیهٔ پسرخود ناصرالملک را بدوداد. و اوچندین سال بعزّت درآن ملک بسر بردتا درشب یازدهم ربیع الثانی ١٢٠٤ درمرشدآباد بنگاله بمرض اسهال درگذشت.

فرزند ارشد وی خلیل میرزا (مؤلف مجمع التواریخ) است تولدش درشب ... وشنبه

شانزدهم ربیع الثانی سال ١١٦٤ درمشهد اتفاق افتاد. ودر مشهد تحصیل کمال نمود. و در ١١٧٨ بعدازمرگ جدش میر سیدمحمداز راه اصفهان وعتبات بخدمت پدررهسپار گردید. وچند سال درآنجا بماند. بعد بواسطهٔ ناسازگاری هوای هندوستان عازم ایران شد و در ١١٩٠ دختر میرزا مهدی بن میرزا شفیع را تزویج کرد. و دوباره بهندوستان رفت. وبسال ١١٩٢ درمرشد آباد بنگاله بخدمت پدر رسید. و والی بنگاله اورا اعزاز تمام نمود. وبعد ازچند سال دختر خودرا بعقد ازدواج او درآورد. بعد از مرگ والی بنگاله ارادهٔ حج بیت‌الله نمود. و درسال ١٢٠٩ بزیارت عتبات عالیات رفت. ومجاورت اختیار کرد. وپس ازچندی از راه کاشان بمشهد مقدس مشرف شد. و در ١٢١٦ از مشهدباصفهان وارد وپس ازدیدار اقوام بعتبات بازگشت. در واقعهٔ کربلا که بسال ١٢١٦ در روز عید غدیر اتفاق افتاد خلیل میرزا در نجف اشرف بود و از جماعت وهابی بجان و اولاد او آسیبی نرسید و در ١٢١٧ باز باصفهان مراجعت کرد [1]

ص ٤٨ س ٣ ٦١٣ تایمنی. طایفه‌ایست از اویماقات هرات (تاریخ عبدالکریم بخارانی).

ص ٥٣ س ٨ جلایر. نام طایفه‌ایست ترك اصل یرت ایشان نزدیک ملک ختا بوده. اکنون این طایفه در روم وترکستان وایران فراوانند. و مشتمل برچند طایفه‌اند که جمعی شیعی مذهب وفرقه‌ای اهل سنّت وجماعت‌اند (بستان‌السیاحة)

ص ٥٥ س ٩ حضرت شاهی را از خلوتخانه برآورده ـ شاه سلیمان ثانی نظر بآنچه اهل جفر ونجوم و رمل نشان داده بودند که او پادشاه خواهد شد در اوّل امر شروع ببعضی تکالیف نمود که بعد از استقلال آن امر میسر نمیشد. وهنوز چند روزی بیش ازسلطنتش نگذشته بود از روی غفلت جمعی از طرفداران جدّی سلطنت راکه ازجمله بهبودخان بود برای تسخیر هرات از مقرّ سلطنت دورکرد و پس از آنکه هرات بتصرّف درآمد بازعدهٔ دیگری از امرا را بدانجافرستاد که بتهیّه یورش قندهار پردازند. باین واسطه یاوران خود را پراکنده کرد وخود را ضعیف نمود

١ـ تذکرهٔ آل داود نسخهٔ خطی

ودر وقت کور کردن شاهرخ چون بآن امرراضی نبود نسبت بامرا پرخاش بسیار کرد. و چند روز تمام امرائی که دخیل وشریک درآن عمل بودند معزول وخانه‌نشین نمود. و این امور موجب انزجار خاطر آنها گردیده جمعی که معین او بودند با او دل بد کردند و او را کور و شاهرخشاه را دوباره بپادشاهی برداشتند. وی مدّتی در حال نابینائی بزیست تا درششم ذیقعدهٔ سال ۱۱۷۶ درمشهد در گذشت. و در روضهٔ رضوّیه مدفون گردید[۱].

مدّت سلطنت شاه سلیمان ثانی را چهل روز نوشته‌اند و محمد شفیع حسینی قزوینی درکتاب احوال عرفا که درسال یکهزار ویکصد وهشتاد وپنج تألیف کرده در ترجمهٔ حال شاه نعمت‌الله (متوفی ۸۲۷) قصیده‌ای از او که درآن ذکری از اخبار آینده کرده باین مطلع

ای عزیزان شور وغوغا درجهان خواهد گرفت
غصه وغم از زمین تا آسمان خواهد گرفت

آورده. وپس ازآنکه عده‌ای از پادشاهان‌صفوّیه را درآن نام برده و بااشعار قصیده تطبیق کرده مقصود از ابن داود دراین ابیات

دیگری از صلب او ابن داود آشکار
این جهان‌را همچوخاتم درمیان‌خواهد گرفت
ربع مسکون را بفرمان خدا آن شهریار
چون سلیمان نبی آن نوجوان خواهد گرفت
چون چهل سال او بود نایب بفرمان اله
مهدی صاحب زمان‌روی زمین خواهد گرفت

میرسید محمد متولی ابن میرزا داود را دانسته وگوید :

«راقم‌الحروف درسال هزار ویکصد وشصت و یک‌قصیده رابنظر مرحوم سید محمد مزبور رسانیده چون‌سید مزبورسلطنت چهل‌ساله راملاحظه نمود کمال بهجت باو

۱ـ تاریخ مشهد تألیف نگارنده

روی نمود . اتفاقاً چهل سال چهل روز شد[۱]»

ص۷۵س۴ میرعلم‌خان - سرجان ملکم اورا میرعالم‌خان نوشته . ودرتاریخ بخارا وافغان تألیف عبدالکریم بخارائی نام اوعاصم‌خان ضبط شده . و صحیح همانست که دراین کتاب آمده که باسجع مهر او(غلام‌شاه ولایت براستی علم است) برابراست .

میرعلم‌خان پسراسمعیل‌خان خزیمه سرداری عاقل و زیرك و دلیر و ازتربیت یافتگان نادرشاه و درمرتبه ومقام وکثرت جمعیّت برجمیع سرکردگان خراسان سمت تقدّم داشته است.

وی پس از خلع ونابینا شدن شاه سلیمان ثانی اطاعت یوسفعلی‌خان را برخود نپسندید و از مشهد خارج گردید و بخیال خود سری افتاد . و بعداً (چنانکه در کتاب حاضر است) باتفاق جعفرخان کرد در سال ۱۱۶۴ با یوسفعلی‌خان درحوالی کلات رزم کرد و بر او پیروز گردید .و اورا با سه برادرش زال‌خان وقلیچ خان‌وشیر غازی‌خان وجمعی ازخویشاوندانش گرفتار وبمشهد آورد . وپس از زجربسیار یوسف علیخان وشیرغازی را کورکرد و اموال آنها را ضبط نمود وبا غل وزنجیر آنها را بدر دولتخانهٔ میر سید محمد متولی(شاه سلیمان) مخلوع آورد . و ازسید استدعا کرد که یکی ازفرزندان خودرا برای پادشاهی برگزینند و بامرا تسلیم نماید. سید از این عمل سرباز زد ومیرعلم خان را مأیوس بازگردانید. وپیغام داد که کسانی را هم که با ما خیانت کردند وبد نمودند رها کنید و انتقام را بعالم دیگر باز گذارید. ولی امرا آنرا نپذیرفتند ویوسفعلیخان‌وبرادرانش رادرمیدان شاهی کشتند[۲] ومیرعلمخان پس از آنکه همهٔ دشمنان را نیست و نابود کرد خود صاحب اختیار و فرمانفرمای خراسان شد.

میر مذکور با آنکه خودصاحب داعیه بود شاهرخ را بنا برمصلحتی بحال خود گذاشت و سرداران خراسانرا خواهی نخواهی باطاعت خویش درآورد . وبعد

۱- کتاب تاریخ عرفا تألیف محمد شفیع حسینی قزوینی نسخهٔ خطی نگارنده

۲- ترجمهٔ تاریخ سرجان ملکم و زبور آل داود

میان او وجعفرخان کرد نیز نقاری حاصل شد وپس از مصافی که در بیرون شهربین آندو روی داد برجعفرخان غلبه کرد و او را کور نمود. آنگاه عزم تسخیر نیشابور کردوآنشهرراد رمحاصره داشت که خبرآمدن احمد شاه درانی بخراسان منتشر گردید.

ص ۵۸ س ۲۱ احمدخان ابدالی نیاکان احمد شاه درملتان متوطن بوده‌اند وظاهراً ولادت وی هم در آنجا روی داده. بعد با پدرش زمان خان بقندهار و ازآنجا بهرات رفت و درآنجا مسکن گزید. وپس از مدتی گرفتارطایفهٔ غلجائی گردید. و در قندهار زندانی شد. تا آنکه نادر شاه او را از زندان برآورد و در مازندران مسکن داد[۲] وبعد در زمرهٔ یساولان نادر قرار گرفت.

ابدالی منسوب بابدالست. وابدال نام یکی از اجداد احمد شاه است که بخدمت خواجه ابومحمد ابدال چشتی قدس الله روحه مستسعدشد. ومدتی در حضرت وی طریق خدمت و ارادت سپرد. و زر وجودش از بوتهٔ امتحان خالص وبی غش درآمد. روزی خواجهٔ بزرگوار نظرتفقد ومکرمت بدو نموده لقب ابدالیش عطا فرمود. از آن پس او را ابدال گفتند وتمام خانوانواده و اخلافش را ابدالی خواندند و اکنون ابدال را اودال میخوانند.[۱]

ص ۵۹ س ۱۵ درویشی عاقبت اندیشی - این حکایت با اندك اختلافی در تاریخ احمد شاه درانی وتاریخ سلطانی نیز ذکر شده است. و نام درویش را صابر شاه و از مردم لاهور نوشته‌اند. ونیز علت شهرت احمد شاه را بدرانی گفته‌اند: «درویش تختی از گل ساخته دست احمد شاه را گرفته بر زبرتخت نشانید و گفت این اورنگ سلطنت. قدری هم علف برسر احمدشاه گذاشت که این هم افسر شاهی، دیگر چه میخواهی. از امروز توپادشاه درانی شدی. احمد شاه ازآنروز طایفهٔ خودرا که معروف بابدالی بود موسوم بدرانی نمود[۲]»

ص ٦٤ س ۱۵ رضا بصلح دادند - درسراج التواریخ فتح هرات از طرف شاه ابدالی چنین ذکر شده است.

۱- تاریخ احمد شاه درانی وتاریخ سلطانی
۲- تاریخ احمد شاه درانی وتاریخ سلطانی

«احمد شاه از شورش امرای خراسان و زندانی شدن شاهرخ آگاه گشته بعزم اینکه هرات‌را ضمیمهٔ کشور خویش سازد وامرای خراسان را نیز تنبیه‌وتهدید کرده شاهرخ را از زندان بیرون آورد متوجّه هرات شد. در حین ورودش امیر عالم‌خان (کذا) عرب که پس ازحبس شاهرخ بهرات‌آمده وحکومت میکرد بقلعه‌داری پرداخت. شاه‌درّانی‌مدّت چهارماه شهرهرات‌را بمحاصره انداخت وآخرالامر مردم‌شهرازشدّت قحط وغلا بستوه‌آمده از احمد شاه‌طالب امان شدند. وبرج خاکستر را بدست‌لشکر احمد شاه داده جمعی‌ازدلاوران افغان برفرازآن‌برآمدند وامیرعالم‌خان (؟) باوجودی که از مکائد شهریان و پیوستن ایشان بلشکر افغان آگاه گشت باز هم خود را از دست نداده تن بمرگ داد. وپای ثبات بیفشرد تا کشته شد. وشهر هرات بتصرّف احمد شاه درآمد حکومت هرات را بدرویش‌علیخان‌داده خود با لشکر بجانب مشهد متوجّه شد» !!

و در تاریخ سلطانی آمده که «امیرخان عرب از طرف شاهرخ حکومت‌هرات داشت و او پای ثبات افشرد وکشته گردید»

ص ٦٦ س ٤ واز امرا هم‌بسبب نفاق شاهزادگان که یکی موسوم‌بنصرالله میرزا و دیگری مسمی بنادر میرزا.

ذکر نصرالله میرزا و نادرمیرزا در اینجا بی‌مورد و زائد است چه بتصریح میرزا مهدیخان در درّهٔ‌نادری‌وجهانگشای نادری تولدشاهرخ در ١٥ شوال١١٤٦ بوده است. ونفاق سرداران خراسان مانند میرعلم‌خان وجعفرخان کرد واختلاف‌آنها وآمدن احمد شاه درّانی بخراسان مسلّم است که از سال١١٦٨ مؤخر نبوده است. اگر سن شاهرخ در این تاریخ بیست و یک یا بیست و دو سال باشد باز نمیتوان برای او پسری تصوّرکرد که مصدر امور مهمّه بوده وبتواند درکارهای کشور دخالت کرده سبب نفاق امرا وباعث طغیان وسرکشی آنان گردد. پس ذکرنام آنها در اینجا زائد است. و چند نفر دیگر از مورّخان در همین مورد اشتباهاً ذکری ازنصراللهمیرزاونادرمیرزا کرده که ظاهراست همه‌آنراازمأخذ واصل‌واحدی گرفته‌اند.

ص ٦٨ س ٢ - دوستی دولیخان کرد شادلورا سپر حفظ پنداشته - درآتشکده است که «میرعلم‌خان از اهل خراسان‌استمداد نمود هیچکس امداد او نکرد ناچار نظر باطمینان خاطر بمحکمهٔ ابراهیم‌خان بغایری که بمصاهرت اومستظهر بود پناه برد که درآنجا بمشورت تدبیر کار احمد شاه کند. ابراهیم‌خان نیز جوانمردی بعمل آورده داماد خودرا گرفته بدست اکراد داد تارشتهٔ حیاتش بتیغ انتقام‌منقطع‌ساختند»

ص ٦٨ س ١٥ جعفرخان مذکور بعوض خون چشم خوداو را در زیرچوب بقصاص رسانید.

در روضة‌الصفا وتاریخ سرجان ملکم است که میرعلم‌خان در وقت محاصرهٔ مشهد بامر احمد شاه درّانی کشته‌شد. و درسراج‌التواریخ آمده که «میرعلمخان هنگام فتح هرات کشته شد» ولیکن در آتشکدهٔ آذر و درکتاب مجمع‌التواریخ وتذکرهٔ‌آل داود قتل او (چنانکه دراین کتاب است) بدست اکراد دانسته شده است. و از این عبارت فرمان احمد شاه درّانی که در تاریخ ١٦ شوال ١١٦٧ صادر شده وصورت آن درجلد دوّم مطلع‌الشمس« ص ٣٤٧» درجست که «میرعلم هم کمتر از نادرنبود که‌الحمدلله تعالی نابود گردید و درسبزوارمحصوراست‌وجائی نخواهدرفت‌وانشاءالله بدست خواهد آمد» معلوم است که میرعلمخان در تاریخ بالا زنده بوده و درهرات (چنانکه در تواریخ افغان است) کشته نشده. بلکه در سبزوار درمحکمهٔ‌ابراهیم‌خان بغایری میزیسته وبعد از بازگشت احمد شاه بهرات، بدست اکراد گرفتار ومقتول گردیده است.

ص ٧٢ س ١٨ مجدداً بعزم تسخیرخراسان- چنانکه - راین کتاب‌آمده است احمد شاه ابدالی سه کرت بعزم کشورگشائی وتسخیر ایران متوّجه خراسان گردید وشهر مشهد ونیشابور را در محاصره افکند. وباآنکه درآن روزگار شاهنشاهی‌مطاع ومقتدر ایران را نبود وسران و سرداران کشور همگی بایکدیگر در نفاق و پیوسته باهم درجنگ وجدال بودند. وهمه خودرا فرمانروای بالاستقلال دانسته و ازدیگری اطاعت نمی‌کردند. و شاهرخشاه نابینارا نیز بهیچ روی تسلّط و اقتداری در امر

سلطنت نبود بااین حال همین که احمدشاه بخراسان وارد میشد بامقاومت وایستادگی سخت مردم آنسامان مواجه میگردید. وباکوششهای بسیار نتیجهٔ مهمی از این لشکرکشیها حاصل نکرده بناچار از فکر جهانگیری و تسخیر ایران صرف نظر کرده و بدرخواست خود صلح و آشتی با شاهرخشاه و بعضی از سرداران آن سامان نموده بپای تخت خویش باز میگشت.

مهمترین وقایع و رویداد های این حملات ولشکر کشی های احمد شاه همانست که در این کتاب بتفصیل ذکر شده. لیکن از آن رو که در کتب دیگر مخصوصاً تواریخ افغان وقایع این حملات چنان با یکدیگر آمیخته ومختلط گشته و روایات آن متناقض ذکرشده که حقیقت وقایع بکلی تاریک وموجب سرگردانی خواننده می گردد. برای روشن شدن مطلب نگارنده لازم دید گفتهٔ بعضی از آن مورّخان را بیاورد ووجه نادرستی آنرا ضمن توضیحی ذکر نماید تا حقیقت امر واضح و روشن گردد.

صاحب تاریخ سلطانی نخستین حملهٔ احمد شاه را بخراسان در سال سوم سلطنتش دانسته که مطابق با سال ۱۱۶۲ است. و گوید

«در این سال پس از فتح هرات متوجّه نیشابور گردید. وچندی آن شهر را در محاصره داشت تا اینکه سرمای زمستان شدّت کرد و برودت هوا افزود. پس بی امتیاز غالب از مغلوب شاه درّانی از دور شهر برخاسته بهرات مراجعت کرد. وبعد در سال ۱۱۶۵ دیگر باره متوجّه آن شهر شد و عباسقلی خان بیات حاکم آنجا تسلیم وبدستور پیش شاه درّانی او راحکومت داده وخود عازم طوس گردید. پس از آنکه مدّت شش ماه شهرمشهد را در محاصره افکند بناچار شاهرخ پسران خود را باجمعی از سادات و مشایخ شهر بحضور فرستاده درخواست مصالحه کرد».

در سراج التواریخ آمده که

«احمد شاه ازشورش امرای خراسان وزندانی شدن شاهرخ آگاه گشته بعزم اینکه هرات را ضمیمهٔ ممالک متصرّفه خویش سازد و هم امرای خراسانرا تهدید و تنبیه نموده شاهرخ را از زندان کشیده برمسند حکومت نشاند، رایت توجّه

بجانب هرات ومشهد برافراشت. و پس ازفتح هرات بالشکر بجانب مشهد راه بر گرفت وبمجرّد وصول شهررا محاصره کرد. شهزاده نصر الله میرزا ونادرمیرزا باقلیل سوارهٔ خراسان ومعدودی از غلامان ازشهر بیرون شده بیک جانب اردوی احمد شاه حمله مینمودند. و تا کـه افاغنه بمدافعه میپرداختند از آن سو عنان بازکشیده از طرف دیگر می تاختند. و احمد شاه هرتدبیری که اندیشید برآن دو شهزاده دست نیافت. وپس از آن که مدّت محاصره چهار ماه طول کشید طرفین بصلح راضی شده احمد شاه عیال وپسرخود شهزاده تیمور را که از زمان نادرشاه تااین وقت درمشهد بودند بامبلغ بسیاری باسم نعل بها گرفته شاهرخ را اززندان بدر آورده بحکومت منصوب کرد وخود با سپاه راه نیشابور پیش گرفت...

احمد شاه بار دوم در سال ١١٦٤ بجانب خراسان متوجّه گردید. ونیشابور را محاصره کرد. وعباسقلی خان باطاعت درآمد. وجهان خان را بانصیرخان بلوچ بتون وطبس مأمور کرد. درموضع کاخک وگوناباد محاربهٔ شدیدی روی داد وعلیمردانخان کشته شد. و آندو سردار چندی درآنجا درنگ کرده بعد از ضبط نزدیک و دور مراجعت نمودند.

احمد شاه چون بارض اقدس رسید شهریان او را از دخول مانع شده وی شهر را بمحاصره انداخته. پنجهزار سوار بسرکردگی شاه پسندخان بتاخت وتاز شاهرودو بسطام وسبزوار فرستاد. مدّت محاصرهٔ مشهد شش ماه بطول انجامید. مشهدیان را حال بتباهی رسید. لاجرم شاهرخ پسران خودرا باگروهی از سادات و علما از در استیمان نزد احمد شاه روانه نموده ازحقوق نعمت نادری بدو یاد آوری کرده بحرمت روضهٔ رضوی بمصالحه اش راضی کرد، مشروط براینکه سکّه و خطبه بنام احمد شاه زده وخوانده شود. ومهر وفرامین و احکام بنام شاهرخ باشد چنانچه؟ بعدازانعقاد قرار داد مصالحه شاهرخ مهر خود را بدین بیت مسجّع ساخت.

یافت از الطاف احمد پادشاه   شاهرخ بر تخت شاهی تکیه گاه»

و در تاریخ درّانی است که «احمد شاه یکبار در سال ١١٦٢ وبار دیگر در

سال۱۱۸۳ متوجه خراسان گردید ومشهد را محاصره کرد . وپس ازصلح باشاهرخشاه بقندهار برگشت» .

درمطلع الشمس آمده است که «درسال ۱۱۶۲ مجدداً شاهرخ جلوس کرد . احمد شاه درانی بعد ازفتح هرات بخیال تسخیر مشهد افتاد . بحوالی شهر که رسید باروی شهررا محکم دید . خواست بحیلتی داخل شهرشود . باشاهرخ طرح خصوصیت و وداد انداخته ببهانهٔ زیارت با معدودی داخل شهرشد . وبا شاهرخ ملاقات کرد . نور محمدخان افغان را پیشکار و در معنی مسلط برشاهرخ نمود و خود بنشابور واز آنجا بسبزواررفت . وخیال تسخیر مازندران راداشت . در مزینان سردار اوباسواران استرابادی برخورده شکست یافت . وتاسبزوارعنان برنتافت . شاه درانی کلمه خورده از سبزوار بهرات رفت . و نور محمدخان افغان را که نزد شاهرخ در مشهد گذاشته بود احضار کرده امیرخان قرائی را از طرف خود وکیل السلطنهٔ شاهرخ کرد»

میرعبدالکریم بخارائی درتاریخ خود گوید : نخستین حملهٔ احمد شاه بخراسان در تاریخ ۱۱۶٤ بوده است .

و درذیل وقایع السنین خاتون آبادی دربارهٔ حملهٔ احمد شاه برخراسان چنین نگاشته شده .

«از وقایع ۱۱۶۳ رفتن افغان بارض اقدس است . تفصیل واقعه آنکه قشون قزلباش از راه باخزر وخواف متوجه هرات بودند که خبرتصرف هرات بدست افاغنه بدانها رسید . وجمعی افغان بچپاول تابدانجاآمده بودند . قشون قزلباش خوف نموده عده‌ای متفرق وبقیه ازخواف مراجعت و وارد تربت حیدریه شدند . چون میان سرداران آنها نفاق بود نامردی کرده متفرق و همگی بسمت خانه های خود رفتند . وبندگان اقدس «شاهرخ» با قلیچ خان جلایر و صادقخان فراهی و فریدونخان قالاسی (کذا) وارد ارض اقدس وتوپخانه و اسباب را انداختند .

خبر برهمخوردن لشکر قزلباش که باحمد شاه رسید کوچ برکوچ متعاقب روانهٔ ارض اقدس و در اواسط شهر مذکور ارض اقدس را محاصره نموده با قریب

شصت هفتاد هزار کس وچهار توپ و قنباره وفیل خانه و زنبورکخانه. در اینوقت جماعت اکراد را جعفرخان تحریص بآمدن ارض اقدس نموده قریب دو هزار نفر کرد وارد و دوهزار نفر دیگر باجعفرخان درگوناباد بودند. احمد شاه سه هزارنفر بر سرلشکر جعفرخان‌فرستاده غافل برسر ایشان‌رفته جنگی عظیم واقع‌واکرادجماعت افغان را شکست داده الی کوشک مهدی تعاقب. وخبرباحمد شاه رسیده شش هزار نفر دیگر فرستاد غافل برسر جماعت کرد ریخته جدالی سخت روی داد. آخرالامر اکراد تاب نیاورده بخبوشان رفتند. و اکرادی که در ارض اقدس بودند ایشانهم بخبوشان رفتند...»

این بود قسمتی از آنچه تاریخ نویسان درباب حملهٔ احمد شاه درمرتبهٔ اول و دوم بخراسان نگاشته‌اند. واین گفته‌ها که با یگدیگر مخالف ومتناقض است‌ازآن رویست که‌رویدادها و وقایع‌حملهٔ سوم احمدشاه که درتاریخ ۱۱۸۳ بوده باقضایای حملهٔ اول و دوّم او آمیخته و درهم شده. وتاریخ‌وقایع همگی بغلط ذکرگردیده. وحوادث مذکوره بعضی‌مخالف واقع و دورازحقیقت‌آورده شده. چنانکه درزیربرای روشن شدن مطلب بدان اشاره می‌شود.

۱- تاریخی که برای این حملات در بیشتر این کتب ذکر شده نادرست و دور از واقع است. چه (چنانکه درپیش گفته شد) زندانی شدن شاهرخ ونابینائی‌او مسلماً در اوایل سال۱۱۶۳ بوده (ص۲۹۷ همین کتاب). چه‌پس ازخلع شاه سلیمان ثانی و ظهورمخالفت بین سرداران خراسان، احمد شاه درّانی پس از تصرّف هرات متوّجه ارض اقدس گردید.

یوسف علی‌خان‌جلایر که در این وقت زمام‌دار امور وصاحب اختیار کارهای شاهرخ بود هفت هشت هزار سوار وپیاده ازجلایر وچند اول که با او متفّق‌بودند با جمعی ازمردم شهری فراهم آورده با توپخانه در رکاب شاهرخ شاه باستقبال احمد شاه بسمت هرات روان شدند.

امیرعلم‌خان خزیمه که در این وقت درقاین بود خودرا بشتاب رسانید وبیک

حمله شاهرخ را مقهورساخت. عملهٔ سرکار پادشاهی‌عنان سرکب شاهرخ را گرفته با زحمت و تعب بسیار او را بمشهد رسانیدند. و مجموع کارخانجات شاهی بدست میر علم‌خان افتاد. میر علم‌خان آنها را از نظر احمد شاه گذرانیده و اطاعت او را اختیار نمود.

یوسف‌خان جلایر وبرادرش‌قلیچ خان پس‌ازرسیدن بشهر هفت سراسترجواهر از جواهرخانه برداشته‌نیمه شبی‌ازمشهد بسمت کلات بدررفتند. وشاه درآنی‌مدتی شهر مشهد را در حصارگرفت ولی بی‌نیل مقصود بهرات بازگشت[1].

امیر علم‌خان پس از بازگشت احمد شاه بشهر مشهد داخل وصاحب‌اختیار امور گردید[1].

وتسلط دوبارهٔمیرعلمخان خزیمه درسال ١١٦٤ بوده. و ازفرامین‌ونوشته هائی که از او دردست وبنظر نگارنده رسیده مسلم‌است که وی تاربیع‌الاول سال١١٦٦ در مشهد بفرمانفرمائی باقی و دربیشتر شهرهای خراسان نافذ فرمان بوده است.واز هنگام ورود احمد شاه بخراسان ومدت‌اقامت او درمشهد و اطراف ، احکام‌وفرامینی نیز از اوبجاست که تاریخ همهٔ‌آنها (آنچه بنظرنگارنده رسیده) سال ١١٦٨ است. و از جملهٔ آنها فرمان معافی مالیات املاك آستان قدس رضوی است که آن نیزبهمین تاریخ است. ونیز مرحوم‌اعتمادالسلطنه درجلد دوم‌مطلع‌الشمس صفحهٔ ٣٤٧و٣٤٩ دو فرمان‌دیگر که احمد شاه بسران ایل کوکلان نوشته درج کرده که تاریخ اولی ١٦ شوال ١١٦٧ ودومی‌جمادی‌الثانیهٔ ١١٦٨ است. ازمضمون فرمان اول‌برمی‌آید موقعی صادر شده که احمد شاه در اطراف مشهد مقدس بوده و سرداران او در سبزوار میرعلمخان‌را محصور داشته‌اند. وفرمان دومی ظاهراً پس ازصلح باشاهرخ نوشته شده .وسرداران کوکلانرا برای‌فصل بهار که ارادهٔ تسخیرسایر ممالك ایرانرا داشته احضار کرده است. با نوشته‌هائی که ذکر شد بضمیمهٔ گفتهٔ بعضی از مورخان که تاریخ این حملات را ١١٦٧ و١١٦٨ ذکر کرده‌اند شکی‌درنادرستی

۱- زبور آل داود .

سالهای تاریخی که در این کتابها برای حملهٔ اول و دوم احمد شاه بخراسان ذکر کرده‌اندنیست . وبدلائلی که ذکرشد مسلّم است که حملهٔ اول اوبخراسان دراواخر سال ۱۱۶۳ ویورش دویم او در سالهای ۱۱۶۷ و۱۱۶۸ بوده است .

۲- آنکه بعضی تسلیم نیشابور را پیش از تسخیر مشهد نوشته وبرخی دیگر بالعکس . ومنشأ اختلاف شاید از آن روباشد که در نخستین مرتبه که احمد شاه بخراسان آمد نیشابور را محاصره کرد . وچون کاری در آن سال از پیش نبرد وبدان شهر دست نیافت در سالهای بعد پس از صلح وسازش با شاهرخشاه وتسخیرمشهد دوباره متوّجه نیشابور گردید .وعباسقلی خان حاکم آنجا ایستادگی ومقاومت دربرابر آن لشکر بیشمار را پس از تسلّط احمد شاه برمشهد بی‌نتیجه دیده تسلیم گردید . پس چون محاصرهٔ نیشابور یکمرتبه پیش از محاصرهٔ مشهد و مرتبهٔ دیگر بعد از آن روی داده موجب چنین اشتباه و اختلافی گردیده .

وظاهراً آنچه در این کتاب راجع بوقایع تصرّف مشهد ونیشابور ذکر شده بهترین ومفصلترین گفته‌ها در این باب ونزدیکترین همهٔ اقوال است بحقیقت .

۳- بیشتر گفته‌های تاریخ سراج بجهاتی که ذکر میشود بهیچ روی باحقیقت موافق نیست .

چه شاهرخ جز چند روز زمان سلطنت شاه سلیمان ثانی زندانی نبود و پس از آن بوسیله یوسفعلی‌خان جلایرمستخلص و دوباره سریر آرای اورنگ سلطنت گردید وبعد از آن تا زمان تسلّط میرعلمخان همواره درمسند فرمانفرمائی متمکن بود . میرعلمخان هم پس از تسلّط برمشهد (چنانکه در پیش گفته شد) شاهرخ را بنا بمصالحی صورة بسلطنت باقی گذاشت وخودبکارهای سلطنتی رسیدگی میکرد . و از همین رومی‌بینیم که هنگام محاصرهٔ مشهد که میرعلمخان درآنشهر نبوده .شاهرخشاه خود مدّت چندین ماه در مقابل لشکرافغان پایداری و ایستادگی کرده وبعدبصلح وسازش راضی‌شده است . ونیز بازندانی‌بودن‌شاهرخ ومبارزهٔ نصرالله میرزا ونادرمیرزا پسران او با لشکر افغان تصوّر میشود که حبس وبند او بدستیاری پسران خود او

بوده است. درصورتی که این نیزمسلماً خطاست. چه در تاریخی که برای این واقعه درآن کتاب ذکر شده وسال این حمله ۱۱۶۳ معین گردیده شاهرخ درآنسال هفده ساله بوده و در آن وقت بودن پسران رشیدی که بمبارزهٔ لشکر افغان برخیزند برای شاهرخ غیر معقول ومحال است.

و شجاعتهای نصرالله میرزا و دلیریهای او در رزمهای با شاه درّانی مربوط بآخرین حملهٔ او بخراسان میباشد که در تاریخ ۱۱۸۳ روی داده و در اینجا سهواً ذکر شده است.

وهمچنین ذکررفتن جهان خان ونصیرخان بلوچ بطبس و کشته‌شدن علیمردان خان طبسی در این تاریخ بی‌مورد وخطاست. چه بطوریکه در این کتاب در صفحات ۱۱۳-۱۱۵ ذکر شده و ابوالحسن غفاری نیز در کتاب گلشن مراد آورده واقعهٔ رفتن جهانخان و نصیرخان و کشته شدن علیمردانخان طبسی مربوط بآخرین حملهٔ احمد شاه بخراسان و در سال ۱۱۸۳ بوده است.

وتاخت وتاز شاه‌پسندخان سردار افغانی بمحال شاهرود و بسطام و سبزوار چنانکه در فهرست‌التواریخ و روضةالصفا ودیگر کتب تاریخ آمده‌است. پس ازتسلّط برمشهد ونیشابور و در سال ۱۱۶۸ بوده است.

ونیز تصرّف مشهد در دو سال پی‌درپی از طرف شاه درّانی که در سال اول (سال ۱۱۶۳) شاهرخ را از زندان برآورده وبشاهی برکشیده و از او باج و نعل بها گرفته باشد. و درسال دیگر(سال ۱۱۶٤) قرار دادی فیمابین بسته شده باشد این هم ظاهراً سهو وشاید همان حملهٔ دیگر اورا که در سال ۱۱٦۷ بوده اشتباهاً بدین تاریخ ذکر کرده باشد.

اما قضیهٔ صلح احمد شاه با شاهرخ وتسلّط شاه درّانی بوسیلهٔ این آشتی و نفوذ او در بیشتر ازشهرهای خراسان و تعیین کارداری ازطرف خود در دربار شاهرخ و تغییر دادن شاهرخ سجع مهر خود را بمهری که سجع آن بیت «یافت از الطاف احمد . . ‌. ‌ا است. گذشته ازگفتهٔ مورّخان قراینی بر درستی وصحت آنها در دست میباشد

و ازفرامین چندی که از شاهرخ بنظر رسید دوفرمان او که تاریخ یکی ذیحجهٔ ۱۱۶۸ وتاریخ دیگری ۱۱۸۳ باسجع مهری است که بیت بالا در آن نقش می باشد.

و از اینکه در خلال این دوتاریخ فرمانهائی که ازشاهرخ دیده میشود همه بمهر دیگر است می توان چنین حدس زد که پس از آنکه احمد شاه بواسطهٔ هزیمت سردار خود در سزینان ومأیوس شدن از تسخیر ایران که بناچار بکشور خویش باز گشت ونورمحمدخان افغان را هم که بپیشکاری شاهرخ گماشته بوداز مشهد خواند شاهرخ دیگر خود را از تحت سلطه ونفوذ وی خارج دیده و این مهر را تا مرتبهٔ دیگر که احمد شاه بخراسان آمده بکار نبرده است.

ص ٧٤ س٣- بعزم کینه جوئی وتسخیر نیشابور روانه گردید. تسخیرنیشابور بدست احمد شاه ابدالی درتاریخ ۱۱۶۸ صورت گرفته، چه مطابق آنچه دراین کتاب آمده درسال پیش شاه درّانی ازلشکرکشی نیشابور نتیجه‌ای حاصل نکرد وخائباخاسرا بهرات بازگشت. و در اواخر سال ۱۱۶۷ که بعزم کشورگشائی بخراسان باز آمد. ابتدا شهر مشهد را محاصره کرد وپس از صلح با شاهرخشاه متوجّه نیشابور گشت وآنجا را بصلح گرفت. و ازفرامین شاه درّانی که دردست است (وقبلا بدانها اشاره شد) ظاهر است که لشکرکشی درّانی درکرت دوم درسال ۱۱۶۷. وصلح او با شاهرخشاه در اواخر آنسال ویا در اوایل سال ۱۱۶۸ بوده. پس باید فتح نیشابور وسبزوار بدست او درسال اخیر باشد.

در تاریخ سلطانی است که «نیشابور از طرف شاه درّانی محاصره گردید. و سرمای زمستان و برودت هوا مانع از پیشرفت لشکر افغان شده بی‌امتیاز غالب از مغلوب شاه درّانی از دور شهر برخاسته بهرات مراجعت کرد. و در سال بعد که ۱۱۶۵ است عباسقلی‌خان بیات حاکم آنجا تسلیم گردید».

و درسراج التواریخ این واقعه بسال ۱۱۶۴ نسبت داده شده‌است. وباآنچه گفته شد درستی آنچه درتاریخ سلطانی وسراج التواریخ آمده‌مورد تردید وخالی ازسهو نیست.

ص٧٤س١٦ شاه قلی‌خان وزیر - درتاریخ احمد شاه درّانی وتاریخ گلشن مراد

نام وزیر احمدشاه «شاه ولی خان» ضبط شده. وازتاریخ سلطانی برمی آید که شاه‌ولی خان لقبی بوده که احمد شاه بدو داده و نام اصلی او «بکی خان» ومعروف بشهنوازخان و از طایفهٔ بامی زائی بوده است.

ص ۷۹ س ۱۰ شاه درّانی با محمد تقی خان شیرازی بعـزم تسخیر ممالک هند - در کتب تاریخ مسطور است که احمد شاه درّانی در دوران پادشاهیش شش بار بهندوستان لشکر کشی کرد وقسمت مهمی از آن کشور را متصرّف گردید. و در بیشتر از این حملات بردشمن پیروزی یافت.

مهمترین این لشکرکشی‌ها و رویدادهای جنگ همانست که در این کتاب در صفحات ۷۹-۹۲-۹۹و۹-۱۰۸ بتفصیل ذکر شده است. ولیکن چون ذکری ازتمام آنحربها وتاریخ آن وقایع نشده نگارنده‌برای توضیح وتکمیل مطلب همگی حملات و لشکرکشی‌های شاه درّانی را بهندوستان آنچه ازکتابهای مختلف بدست آمد با ذکر تاریخ باختصار در اینجا آورد.

۱- در سال ۱۱۶۰ احمد شاه پس ازتنظیم‌امور قندهار متوّجه کابل وپیشاور گردید وپس از فتح پیشاور بقندهار بازگشت.

۲- درسال ۱۱۶۱ برای باردوم با دوازده هزارسپاه بجانب لاهور رفت و حبیب‌الله‌خان ملقب‌بشاهنوازخان فرزند بهادرخان زکرّیاخواهرزادهٔ قمرالدین‌خان وزیر دهلی که صوبه‌دار وناظم لاهور بودفرار کرد. و شهر لاهور با تمام ذخائر آن بدون جنگ بتصرّف احمد شاه درآمد. محمد شاه که ازاین خبر آگاه گردید شاهزاده احمد میرزا وقمرالدین‌خان وزیرالممالک و ابوالمنصورخان صفدر جنگ و راجه‌های اجمیر و جمعی ازسرداران دیگر را بطرف لاهور مأمور کرد[۱] و اسیری سنگه راجهٔ را جیوت‌نیزباردوی‌شاهزاده پیوست عبدالله‌خان‌وفیض‌الله‌خان‌فرزندان‌علی‌محمدخان روهیله که درشاهجهان آباد حبس‌نظر بودند ایشان نیز در رکاب شاهزاده‌حرکت کردند. وچون سپاه هندوستان بنواحی سهرند(که حال بسرهند مشهوراست) رسید

۱- حدیقةالعالم ص ۱۷۷ وص ۱۸۰

قمرالدین وزیر عیال و احمال واثقال خودرا باپسران محمد علیخان روهیله بسرهند فرستاد. وشاهزاده ازسرهند گذشته کنارد ریای ستلج برگذرماچهی واره اردوگاه ساخت.

احمد شاه از راه لودیانه که منحرف از لشکر شهزاده بود عزم سهرند کرد و روز سیزدهم ربیع الاول ١١٦١ داخل شهر شد و شهر را غارت کرده هرکرا دست بشمشیر برد بکشت.

قمرالدین خان بطرف ماچهیواره توّجه نمود. وتلاقی دوسپاه درقصبهٔ مالوپور شش فرسنگی سرهند اتفاق افتاد.

کسری سنگه با هفتاد هزار سپاه زرد پوش بمقابل سپاه شاه درّانی آمد ولی تاب مقاومت نیاورده پشت بجنگ داد وبمیهن خویش شهر چیپور رهسپار گردید. شانزده روز متوالی جنگ قمرالدین خان و شاه درّانی بطول انجامید. روزجمعه ٢٨ ماه که روز هشتم مقاتله بود گلولهٔ توپ از لشکرمخالف بخیمهٔ قمرالدین خان رسیده هلاکش ساخت.

معین الملک میرمنو مرگ پدر را مستور کرد و فرمان داد تاسپاهیان همگروه بلشکردرّانی حمله برده وجنگی صعب روی نمود و احمد شاه منهزم گردید. وسادهٔ تاریخ این هزیمت را «آفت رفت» یافته‌اند که با ١١٦١ برابر است.

در تواریخ افغان سبب شکست شاه درّانی را ازسپاه هند چنین نوشته‌اند: که وقتی که احمد شاه برلاهور دست یافت وخزائن وذخایر آنجا را متصرّف شد از جملهٔ غنایم که بچنگ آنها افتاد چند ارّابه موشک بود که صوبه‌دار لاهور در قورخانهٔ آنجادرضبط داشت. ولی افغانهاچون طریقهٔ آتش زدن و رها کردن آنرا نمیدانستند. درمیان پیکار، سر موشکها را بطرف معسکر خود کرده بیکبار آنها راآتش دادند. بمجرّد آتش گرفتن موشکها تمام‌قشون درّانی ازیکدیگر پاشیده بیشترخرگاه وخیام آنها آتش گرفت. و چون درّانیان هرگز موشک ندیده بودند آنرا ازجانب هندیها تصوّر کرده روی بفرار گذاشتند[1]

۱ـ تاریخ احمد شاه درانی ـ و درسراج التواریخ بجای موشک بان آمده است وچنین ذکرشده «بان بلفظ هندی چیزی‌است که بباروت پرکرده بمددآتش برفوج مخالف اندازند وآن بشکل هوائی باشد که بآتش بازی معروفست»

شاهزاده پس ازاین فتح متوّجه دارالملک شاهجهان آباد گردید. و دراثناء راه خبر رسید که محمدشاه تخت جهانبانی را بدرود گفته است[1]. چون خبر فوت محمد شاه، اوّل بابوالمنصورخان بهادر صفدر جنگ نزدیک منزل کرنال رسید. مقدّمات جلوس احمد شاه را فراهم نموده او را بر سریرسلطنت نشاند، واحمد شاه بدارالملک سلطنت نزول و ابوالمنصورخان را صاحب اختیار امور پادشاهی کرد[2]

۳- احمد شاه درسال ۱۱۶۲ بار دیگر بجانب لاهور رفت و دختر عالم گیر را برای تیمور میرزا گرفت و او را بحکومت لاهور منصوب نمود[3]

٤- چون جمعی از سرداران هند برجهانخان و شاهزاده تیمور شوریده و آنها را از سلک لاهور رانده وطایفهٔ مرهته نیزبرآن ولایت تسلّط یافته بودند احمد شاه برای نوبت چهارم عازم هندوستان گردید. وقتی که خبر حرکت شاه درّانی بسرداران هند رسید هراسان گردیده خطـهٔ پنجاب را گذارده متوّجه شاه جهان آباد شدند. وعالم گیر ثانی و انتظام السلطنهٔ وزیر را کشته وبرای مقابلهٔ با احمد شاه شتافتند. لیکن چون توانائی ایستادگی درخود ندیدند باز بشاهجهان آباد گریختند. نجیب الدوله لشکریان شاه درّانی را استقبال کرده مورد احترام واقع شد. و درشاهجهان آباد باز رزمی سخت با طایفهٔ مرهته روی داد. و دراین جنگ چندین هزارهزار لشکر مرهته مجروح و کشته شد. وشاه درّانی مظفر ومنصوروارد شاهجهان آباد گردید. وسه روز سپاه افغان دهلی را نهب وغارت کردند. و روز چهارم از شهرخارج شده ودربیرون حصار اردو زدند.

سپاه مرهته برای مرتبهٔ دیگرخود را آراسته وبشاهجهان آباد برگشتند. وآنجا را متصرّف شده وبااحمد شاه جنگ درپیوستند. دراین کرّت نیز منهزم گردیده عدّهٔ بسیاری از طایفهٔ مرهته با بسیاری از سرداران آنها کشته شدند. وپنجاه روز متوالی این جنگ بطول انجامید و احمد شاه پس از خاتمهٔ آن بقندهار بازگشت[4]

۱- تاریخ هند ۲- حدیقةالعالم ص ۱۷۷

۳- تاریخ درانی وسراج التواریخ .

٤- تاریخ احمد شاه درانی - و دربعضی ازتواریخ این وقایع درحوادث سال ۱۱۶۵ آمده است. ولیکن درکتاب تاریخ مآثررحیمی از حوادث سال ۱۱۷۱ شمرده شده است

٥- در ماه رجب ۱۱٦٥ شاه درانی باز بهند لشکر کشید و بشاهجهان آباد رسید. جاویدان‌خان‌خواجه سرامخاطب بنوّاب بهادر که‌مدارعلیه سلطنت بودپیش از رسیدن وزیر با شاه درّانی صلح کرد وهرچه شاه درّانی خواست پذیرفت. وعهد و پیمان در میان آورده به‌قلندرخان ایلچی شاه رخصت انصراف داد.

٦- درسال ۱۱۷۰ برای مرتبهٔ ششم احمد شاه بجانب لاهور رفت وبراحمد شاه‌بن محمد شاه هندی غلبه نموده وخواهر او را برای تیمور پسر خودگرفت[1]؟

درآنجا خبر شورش‌طایفهٔ سیک را شنیدکه قلعهٔ چنداله را درمحاصره‌افکنده وکار برمسلمانان سخت گرفته‌اند،احمد شاه بدانسوی متوّجه شد. و دوسه روزی‌در قصبهٔ چنداله (چنداله قصبه‌ایست از قصبات پنجاب اکثر مردمش هندو و کمی مسلمان «بستان‌السیاحة») و پس ازآن توّقف کرد. و پس‌از جنگ با طایفهٔ سیک وکشتار بسیار آنها را منهزم کرد وپس از آن بقندهار بازگشت.

وبطوریکه در تاریخ درّانی مذکوراست باردیگراحمد شاه برای تنبیه‌طایفهٔ سیک بهندوستان رفت. ولیکن چون سرداران‌هند هریک ازحضور خود اعتذارجسته و درخواست نموده بودند که شاه درّانی بخود رنج روا ندارد و بقندهار بازگردد وتنبیه طایفهٔ سیک را بآنها واگذارد ازپیام‌آنهاشاه درّانی را معلوم شدکه‌سرداران هند آمدن او راکراهت دارند از این رو باافسردگی خاطربمیهن خویش بازگشت[2]

ص ۷۹ س٦ بنگشات. بنگش (بفتح باوسکون نون وکسر کاف فارسی)نام دو موضع است بنگش صغیر وبنگش کبیر.

بنگش صغیر از توابع کشمیر است. وبنگش کبیر از بلادکابل و کوهستان وسردمش همه افغانند[3]

۱- فهرست‌التواریخ

۲- سراج‌التواریخ- و در تاریخ سلطانی وکتاب مآثررحیمی این لشکرکشی و حملهٔ احمد شاه بهند درحوادث سال ۱۱۷٤ ذکر شده است.

۳- بستان‌السیاحة

ص ۷۹ س ۱۰ جلال آباد نام قصبه‌ایست مابین کابل و پیشاور از بناهای جلال‌الدین اکبر شاه‌بن همایون

ص ۷۹ س ۱۶ سهرند یا سرهند شهریست بین دهلی و لاهورکه از دهلی ده مرحله دور است[1].

ص ۸۰ س ٤ قمرالدین خان‌وزیرالممالک‌ـ وی پسراعتمادالدولة محمدامین خان پسر میربهاءالدین بن عالم شیخ است. نامش میرمحمد فاضل. دراواخرعهدمحمدشاه بخطاب قمرالدین خان نامورشد. وپس‌ازآنکه پدرش درسال ۱۱۳۳ درگذشت ملقّب باعتمادالدوله گردید. و درسال ۱۱۳۷ بوزارت رسید. و درجنگ بااحمد شاه درّانی در ۱۱۶۱ چنانکه گفته شد بدار باقی پیوست، دختر جان نثارخان در حبالهٔ نکاح وی بود[2]

ص ۸۰ س ٥ ابوالمنصورخان‌بهادرصفدر جنگ ـ نامش میرمقیم همشیره‌زاده و داماد سعادت‌خان برهان‌الملک است. پدرش ازمردم نیشابوربود که بهند مهاجرت کرد وبخطاب سیادت‌خان مخاطب گشت. ابوالمنصورخان درسال ۱۱۵۵ بعظیم‌آباد صوبهٔ‌بنگاله رفت ودر ۱۱۵۶ بداروغگی توپخانه سرافراز شد ودر ۱۱۵۹ صوبهٔ‌آله‌آباد باو سفوّض گردید. و۱۱۶۱ درخدمت سلطان احمد شاه بسرهند شتافت. وپس از کشته‌شدن‌قمرالدین خان درجنگ پایداری کرد وسبب بازگشت شاه‌درّانی گردید.

وپس از درگذشت محمد شاه و جلوس احمد شاه خلعت وزارت پوشید و در ۱۱۶٤ با احمدخان بنگش جنگ کرد وفاتح گشت وعاقبت بصلح انجامید.

و در۱۱۶۵ که احمد شاه بشاهجهان‌آبادآمد. وجاوید خان بهادر خواجه سرا با ایلچی شاه درّانی صلح کرد ابوالمنصورخان جاویدخان را از میان برداشت. و امور سلطنت‌را بقبضهٔ اقتدارخویش‌درآورده سپس روزی چند مورد بی‌لطفی‌شاه‌قرار گرفت وخانه نشین گشت. پس از آن بی‌اجازت عازم‌صوبهٔ خویش گردید. و وزارت بانتظام‌الدوله پسرقمرالدین خان مفوّض شده وعمادالدوله مأمور محاربهٔ‌صفدرجنگ

۱ـ بستان السیاحة

۲ـ مآثر رحیمی چاپ کلکته باب الف ۳۵۰ ص ۳۵۸ وص۳۵۹ وص٥٤٠

ابوالمنصورخان گردید. و شش ماه آتش حرب بین طرفین اشتعال داشت تا بالاخره بصلح انجامید. وصفدر جنگ در هفدهم ذی‌الحجهٔ ۱۱۶۷ وفات یافت[1]

ص ۸۰ س ۲۰ احمد شاه - پسر محمد شاه هندی است که ازسال ۱۱۶۱ تا ۱۱۶۵ سلطنت کرد و ابوالمنصورخان را بوزارت برکشید. غازی‌الدین خان بن نظام‌الملک احمد شاه را گرفت ومیل کشید. وعزالدّین محمدبن معزالدین بن بهادر شاه را ازحبس برآورده بجای او بتخت سلطنت نشانید.[2]

صاحب کتاب حدیقة‌العالم گوید:

دراواخر ذی‌القعدة‌الحرام سنهٔ ۱۱۶۷ ابوالمنصورخان بهادر باجل طبیعی درگذشت. و در همین سال احمد شاه پادشاه باشارهٔ عمادالملک غازی‌الدین خان بهادر فیروز جنگ[3] بدست عاقبت محمودخان مکحول گشت.

وسلطان عزالدین ابن‌معزالدین ابن‌جهاندارشاه عالم بهادر شاه روز یکشنبه دهم شعبان برسریر سلطنت نشست. و بخطاب عالم گیر ثانی مشهور شد و وزارت بعمادالملک تعلّق گرفت.

ص ۸۶ س ۱۶ میرمنو ولد قمرالدین خان - میرمنو فرزند اعتمادالدوله قمرالدین‌خان وزیرالممالک است. پس ازکشته شدن پدرش در جنگ با شاه‌درّانی وی با چند هزارسوار برسر اعداء تاخته وآنها را شکست دادکه ناچار بازگشت شدند. باین جهت بخطاب معین‌الملک رستم هند مخاطب وصوبه‌دارملتان ولاهور گشت.

و در سال ۱۱۶۲ که شاه درّانی از کابل بلاهور وارد شد جنگی بمیان‌آمد وبصلح انجامید.

و درسنه ۱۱۶۵ بازبلاهور حمله کرد واین جنگ تا چهار ماه امتدادداشت

۱- مآثر رحیمی جلد اول قسمت دوم .ومآثرالامراء باب الف ص۳۶۵

۲- حدیقة‌العالم چاپ هند ص۲۳۸

۳- برای شرح حال غازی الدین‌خان رجوع شود به بمآثر رحیمی جلد اول قسمت دوم ص ۳۶۱

میرسنو مغلوب وبملازمت پیوست. وشاه اورا مأمور لاهور نموده مراجعت نمود. ودر ۱۱۶۷ روزی بشکار رفت. وپس ازخوردن طعام بدرد دل مبتلا و درگذشت[1]

ص۹۳ س۱۶ فریدون خان نایب‌السلطنه- شایداین کس همان فریدون‌خان گرجی یوزباشی غلامان نادر باشدکه ابوالحسن غفاری درکتاب گلشن مراد گوید در سال ۱۱۶۸ بفرمان محمد حسن‌خان حاکم قم بود وفتحعلی‌خان افشار اورا در آن شهر محصور و دستگیر کرد»

وبعد از رهائی‌از بند بمشهد رفته و درسلک ملازمان شاهرخی‌در آمده باشد. در تذکرهٔ آل داود است کـه « لطیف بیک پسر شجاع خان قرقلو بعلت شرکت در قتل فریدون‌خان گرجی‌حاکم‌وصاحب اختیارمشهد درروزجمعه چهارم‌جمادی‌الاولی ۱۱۸۲ حسب‌الامر شاهرخ مکحول گردید»

بنابراین قتل وی باید در همین سال باشد.

ص۹٤ س ۱۳ نصرالله میرزا باغلامان بر اوتاخته- این واقعه راصاحب‌مطلع الشمس از وقایع سال ۱۱۶۳ دانسته وآن سهو است. و چنانکـه از تذکرهٔ‌آل داود نقل شد قتل فریدونخان باید درسال ۱۱۸۲ باشد.

ص ۹۸ س ۷ حضرت شاهرخی را تمهیدی بخاطر رسیده - ابوالحسن‌غفاری درکتاب گلشن‌مراد شرح‌رفتن نصرالله میرزا را درسرتبهٔ اول بشیراز چنین‌آورده‌است: «نصرالله میرزا بزرگتر فرزندان شاهرخشاه و در مردانگی و شجاعت در میان اهـل ایران معروف بود. هنوز شانزده سال ازآغاز جوانی و اوان‌نشو ونمای بهارزندگانی او نگذشته بودکه درمملکت خراسان مصدرکارهای بزرگ ومنشأکردارهای‌سترك گشته. بزرگان‌ولایاتی‌که نزدیک‌بمشهد مقدس‌است لحظه‌ای ازبیم شمشیر او سر ببسترآسایش‌نگذاشته روی خواب راحت نمیدیدند. شاهرخ که‌بعلت عجزازنابینائی چشم بگوشهٔ آسایش و استرفاه احوال با اکثر امرا وبزرگان خراسان رسم مماشات در پیش میداشت وحرکات درشت و ناهموار شاهزاده باعث انگیزش فتنه در میان

۱- مآثرالامرا ج۱ صفحهٔ ۳۶۰

او وعموم سرکردگان آن مملکت میشد خواست که بفلاخن تدبیر وجود شاهزاده‌را بطرفی اندازد وبپهانهٔ استرداد بعضی از ولایات خراسان از جمله هرات وتوابع که درآن اوقات احمد شاه افغان ابدالی آنولایت را باچند محال دیگراز مملکت خراسان متصرّف گشته بود، نصرالله میرزا را بامکتوبی ضراعت‌آمیز بدیار کریمخان روانه ساخت. و درباب دفع شرّ دشمنان و ارباب تغلّب وقطع دست غاصبین و صاحبان تسلّط از دامن مملکت استمداد نمود [1]

درسیچقان‌ئیل سال ۱۱۸۱ بچند روز فاصله ازجشن نوروزی عریضه‌ای بدین مضمون از جانب تقی‌خان برادر مرحوم ندرخان زند حاکم خوار رسید که نتیجهٔ دودمان سلاطین نصرالله میرزای ولد شاهرخ شاه که نژادش از جانب پدر بحضرت نادرشاه و از طرف مادر بشاه سلطان حسین صفوی میرسد از خراسان از راه خوار و سمنان متوجّه شیراز میباشد. کریمخان از برای مراعات دودمان بزرگی‌باین روش بحکام وضابطان عرض راه حکم صادر و ارسال فرمود: که« درکمال احترام با او سلوك و در لوازم امر استقبال ومهمانی وخدمتگذاری اوکوتاهی وسهل‌انگاری‌جایز ندارند.» وفرمانفرمایان بموجب حکم عمل نموده شیوهٔ خدمتگذاری‌را بادا ومراسم ادب وتعارف را بانتها رسانیده‌تا اینکه‌بهمین کیفیّت اورا بدارالملك شیراز رسانیدند. بحکم کریمخان شاهزاده ابوالفتح خان باتفاق صدرالممالك میرزا احمد خلف مرحوم میرزا محمد علی صدر سابق دیوان اعلی ونوّاب میرزاخان دختر زادهٔ خاقان‌مرحوم شاه سلطان حسین وآزادخان افغان غلیجائی وجمعی دیگر از امراء وبزرگان‌وعموم سپاهیان تا دو فرسخ طریق استقبال‌پیموده وشاهزاده را باحترام وارد شیراز کردند. در وقت ورود بحضور چنانکه رسم ادب میباشد بلوازم امر کرنش پرداخته‌وشهریار فرخ رای او را در مجلس بهشت‌آئین بار داده وقامت بزرگی بتعظیم آراسته‌پدرانه او را درآغوش مهربانی کشیده وبدست لطف وعطوفت دست مشارالیه را گرفته‌برفراز

۱- صاحب کتاب محافل‌المؤمنین رفتن نصرالله‌میرزارا بشیرازدرسال ۱۱۸۰ دانسته وآن سهو است. چه‌آمدن احمد شاه برای مرتبهٔ سوم بخراسان پس‌از این واقعه و در تاریخ ۱۱۸۳ بوده است.

قالیچهٔ بزرگی بمجالست ذات همایون سر افرازی بخشیدند. اول سخنی که برزبان مبارك جاری‌شد پرسش جناب شاهرخ شاه بود. نوّاب شاهزاده بدست ارادت مکتوب پدر را ازجیب برآورده درخدمت اقدس گذاشته بعد از لمحهٔ بمطالعهٔ منشیان رسیده مضمون اینکه جناب شاهرخی ازامناء این دولت جاویدمدّت درباب دفع شرّ گماشتگان احمد شاه ابدالی فرمان فرمای ممالك سند وبعضی دیگر از بلاد هندوستان وتوران و سایر ارباب تغلب از سرولایات متعلقهٔ باو استمداد نموده بلوازم تخضع و تخشع پرداخته در ذریعهٔ مرسوله درباب شاهزاده بجز از ذکر فرستادن او از کم و بیش اشارتی وبغیر ازمطالب مذکوره اظهارحکایتی‌نشده بود. فامّادرجزوبوساطت یکنفر از معتمدین خودکه دراین سفر با نوّاب شاهزاده سمت همراهی و ازکیفیت‌حالات وگزارش احوالات شاهزاده نهایت آگاهی وبرمکنون خاطر شاهرخی اطلاع کامل داشت. درباب نگهداری وتوقّف دائمی‌نصرالله‌میرزا بامنای دربارکریمخان‌پیغامها داده محافظت ومحارست اورا بدست ادب‌آموزکریمخان واگذاشته. نوّاب خانی‌در جواب، سخنهای شفقت‌انگیز وکلمات لطف‌آمیزنسبت بجناب شاهرخشاه فرموده‌لب بمواعید دلپذیرگشودند. وآنروز مجلس خلد تزیین درنهایت خوشی وخرّمی گذشت. نوّاب شاهزاده درمنزلی‌که بجهت او تعیین شده بود تشریف برده در بسترآسایش غنوده و از رنج ومشقت سفر وزحمت راه آسود. بدو روز فاصله کریمخان‌چشم شفقت وملاطفت‌ببازدید او گماشته‌وقدم‌لطف وعنایت بمنزل‌آنجناب گذاشته نوّاب‌شاهزاده لازمهٔ ادب منظور داشته، معادل مبلغ چهار هزار تومان تبریزی از جواهر گرانبها پیشکش سرکار خاصهٔ شریفه کرد. کریمخان آنها را بنظر قبول درآورد و دست مکرمت گشود. وکل غلامان سرکار شاهزاده رامخلّع بخلاع فاخره وبخشش اسب با زین ولگام مرصّع نموده بجهت سرکار او اسباب طلا ونقره ومکلل بجواهر ثمین ولعل ویواقیت رنگین ازظروف وغیرها عطا فرموده. مدّت شش‌ماه توقّف او دردربار سلطنت همه روزه ابواب مکرمتی‌تازه و درهای لطف وشفقتی بی‌اندازه برچهرهٔ‌احوال او گشوده چنانکه‌اگریکروزاتفاق‌نمی‌افتادکه‌شاهزاده‌بحضور والا رسد خدیوبی‌همال

او را بمحفل ارم تمثال دعوت وهر دو سه روز یکدفعه بعزم بازدید بمنزل شاهزاده توجّه میفرمودند. بعد ازشش‌ماه که‌شوق دیداروطن وآرزوی ملاقات پدر گریبان گیر عزم‌شاهزاده‌شد از کریمخان‌مستدعی رخصت انصراف گردید. اگرچه‌ازجانب نوّاب شاهرخشاه از کریمخان درباب شاهزاده اظهار توقف دائمی شده بود امّا‌خان مؤید منصوراین معنی را حمل برظهور اموارت ناملایم که هنگام شباب از مقتضیات سلوکی که فرزندان را نسبت بپدران اتفاق میافتد نموده در مراعات رسوم وقواعد ادب واسترضای‌پدروحفظ نوامیس‌حقوق‌ابوّت‌زبان باندرز ونصیحت شاهزاده گشود. و درجواب مکتوب حضرت شاهرخ مراسلهٔ شفقت‌آمیز بقلم‌آورده نظر بمراعات‌جانب او ولایت مشهد مقدّس‌معلی‌واکثری از ولایات خراسان‌رابرسم‌احسان باووا گذاشته رقمی بحکام آنمملکت از مصدر عزّ وجاه صادر فرموده وهمگی را بمطاوعت‌آنجناب دعوت نموده. درباب استمداد دفع شرّ جماعت افغان‌ازسر بعضی از ولایات موقوف بزمان توجّه موکب‌اقدس‌بدان مملکت وبمشهد مقدّس‌فرمود. وشاهزاده رامقتضی المرام از راه ابرقو ویزد روانهٔ محل ومقام خود ساخت»

ص ۱۱۳ س ۲ - خبر ورود احمد شاه درّانی‌بمقام جام ولنگر رسید. ابوالحسن غفاری درگلشن مراد تفصیل این واقعه را چنین نگاشته است:

چون کیفیّت احوالات‌نصرالله میرزا از ابتدائی که‌بعزم‌استمداد درباب‌استرداد ملك موروث حسب‌الحکم شاهرخ بدربار کریمخان شتافته الی انتهائی که روی حاجت روائی بعلاوهٔ نوازشات بی‌حساب ومواعید مقرون بصواب که از« کریمخان» یافته بود درقندهار بگوش معتمدان‌دولت احمد شاهی‌رسید شاه در بحر ژرف‌اندیشه وتفکرغوطه‌ور وغریق گرداب خوف وتوهّم گردیده خواست که بطریق سبقت اسب فتنه در عرصهٔ مملکت خراسان و ارض‌اقدس‌تازد. وبهیاهوی جمعیّت بسیار ازپیاده وسوار صیت شوکت و آوازهٔ جلادت خود راگوشزد نزدیك و دور سازد. پس باین نیت با سیصد هزار نفر از قشون افاغنه وهزاره و بلوچ ومردم هندوستانی و ششصد زنجیر فیل کوه‌پیکرپرتوان وهفتصد عرّاده توپ وجز زن(کذا) آتش فشان ازقندهار

آهنگ تسخیر مشهد مقدّس نمود. شاهرخ از استماع این خبر بغایت پریشان و مضطرب گشته بقدری که دست رس داشت از ایلات نواحی مشهد مثل اکراد و افشار و بیات و غیرهم استمداد کرده و تمامی سکنهٔ قری و بلوکات تابعهٔ ارض اقدس را کوچانیده بشهر آورد. وبفراخور آذوقهٔ یکساله در جمع آوری اجناس مأکول اهتمام وبقدر ضرورت در سرانجام اسباب قلعه داری سعی نموده بانتظام و استحکام برج و بارهٔ مشهد پرداخت. واحمد شاه باجمعیّتی که مذکور شد وارد حوالی مشهد گشته دو روز سر منزل طرق را محل نزول ساخت. وصباح روز سیم از آنجا حرکت کرده در قریهٔ موسوم بگل شور[۱] دو فرسخی مشهد که درکنار رودخانه واقع است درسنگر قدیم خود که در سنوات سابقه در هنگام تسخیر ارض اقدس بجهة نشیمن سپاه خود ترتیب داده بود بساط اقامت انداخته. جمعی از خوانین وسرکردگان اکراد وغیره مثل محمد حسین خان کرد قراچورلو و جعفرخان زعفرانلو و فضلعلیخان کرد و خدابخش خان کیلوانلو و رضاقلیخان خرده اویماق وغیرهم که در دربار شاهرخی حاضر بودند. ازوقوع این مقدّمه اندیشیده وبجهت حفظ ناموس خوداز نوّاب شاهرخ استدعای ترخّص نموده رخت بمقام والکاء خود کشیدند. ونصرالله میرزا بعد از رفتن ایشان با دویست نفر از غلامان در مشهد مقدّس لوای مردانگی افراشته هرصباح بافوجی ازغلامان از راهی وهربامداد بادسته‌ای ازیکّه تازان ازکمین گاهی بطرفی از اطراف اردوی مخالف تاخته وجمعی از شجاعت پیشگان لشکر افغان را ازصدمهٔ سیف قاتل و رمح آتش‌فشان برخاك هلاك انداخته با سروزندهٔ بسیار بجانب قلعه رایت معاودت می‌افراخت. وآنچه ازآثار شجاعت وعلامات بسالت شاهزاده نصرالله میرزا در حین محاصرهٔ ارض اقدس سمت ظهور و وقوع یافت: یکی اینکه درشبی از شبها که بحکم احمد شاه نصیر خان بلوچ بادوازده هزار پیاده ارادهٔ یورش شهرنموده درحین ورود او بحوالی قلعه. شاهزاده نصرالله میرزا این معنی را دریافته بادویست نفر از دروازه بیرون وصد نفر از غلامان مذکوره را درتحت فرمان خود وصدنفردیگر

۱ـ مطلع الشمس: گل شوران

رابسرکردگی محمد نام سپاه منصورکه جوانی دلاور وپهلوی نام آور بود قرارداد. از دو جانب بطرف لشکر دشمن پیش رفتند. بعد از ظهور تلاقی دست باستعمال تیغ وسنان گشاده در آن شب هولناك آن دو دلاور بیباك با قلیل جمعیتی که داشتند دادمردی ومردانگی داده بنحوی هردو سپاه بیکدیگر آویخته وغبار پیکار در میانه انگیخته تیرگی کرد که سپاه موافق را از مخالف نشناخته. وبدست تیغ کینه جوئی بقطع رشتهٔ حیات یکدیگرپرداخته. بوقت صباح مشخّص شد که بقدرشش هزار کس از جماعت بلوچ وهزاره بتیغ خود کشی و خنجر تیز قلعگیان کشته شده‌اند. نصرالله میرزا باغلامان مذکور ومحمد سپاه منصور مظفر و منصور رؤوس بسیار از جماعت مزبور آویزهٔ فتراك و رخ بجانب قلعه برتافتند. وسرهای قتیلان راآورده در ساحت دروازهٔ کلات بر زبریکدیگر ریخته کوهی‌از آن پدید آورده. این معنی باعث جرائت شهریان گشته بنوعی که مردم بازاری را باجماعت افغان هوس محاربه وشوق مجادله در سر افتاده جمعیتی از اجامره و اوباش مشهد از قلعه بیرون رفته وخود را بسنگری از سنگرهای مخالفین زده مال و کسیب بسیار بدست آورده بشهر برگشتند

صبح روز دیگرنصرالله میرزا را نظربتهوّری که داشت بخاطررسید که باده سوار بعزم تماشا ورسم خبر گیری قدم باردوی احمد شاه گذارد. وبسرانگشت شجاعت وجرأت نقش بسالتی برلوحهٔ روزگار نگارد. بنابراین با ده نفر ازدلیران پیلتن و نام آوران شیراوژن قدم از دروازهٔ مشهد بیرون نهاده عازم محل مقصود گردید. و درنیمهٔ راه چهار نفر از آن ده تن را در سر راه بازداشته خود باشش نفر دیگراز محاذات سنگر مخالف عبور نموده همین که بمنتهای اردو رسید از عقب معسکر از دروازه داخل سنگر شد. وتفرّج کنان خودرا تاکنارخیمهٔ دیوانخانهٔ احمد شاه رسانید. ولمحه‌ای درآنجا سواره ایستاده سیر مجلس دیوان احمد شاه را نموده ازآنجا عبور کرده داخل اردو بازار شد.

از اتّفاقات شخصی از اهل مشهد مقدّس که ازجملهٔ اردو بازاریان بودشاهزاده را شناخته وبی‌اختیار باظهار آن پرداخته. واین گفتگو ازاهل اردو بازار بدربار احمد

شاهی سرایت کرده غوغای عام بپا، و اهل اردو را سبب وحشت وحیرت لاکلام شد. قاطبهٔ یکه تازان وسر افرازان سپاه بحکم احمد شاه برمرکب تیزتک سوار و ازهرطرف عربده‌جویان بطلب نصرالله میرزا ایلغار نمودند. شاهزاده با آن شش تن خویشتن را از آن محل فنور وفتن رهانیده خود را تا بنزدیک دروازهٔ سنگری که در محاذی مشهد واقع بود رسانید. وقبل ازآنکه حقیقت حال برحافظین وحارسین آندروازه معلوم شود خود را بارفقا از سنگربیرون انداخته راه مشهد پیش گرفتند. و هنوز مراحلی بقدم استعجال ننوردیده که پانزده هزار ازبهادران وپیشتازان سپاه افغان درعقب سر شاهزاده مانند سیل شتابان روان گردیده در یک فرسخی شهر با شاهزاده دست و گریبان شده مشغول ستیز و آویز گردیدند. نصرالله میرزا نیز با آن شش تن بدست محاربه کارفرمای تیغ خونریز وبلطایف‌الحیل وجنگ وگریز بطرف قلعه تکاورانگیز گشته. همین که بمشهد میرکه تااصل شهریک میدان اسب است رسیدند جمعی از غلامان وسپاهیان مشهد که تا آنزمان منتظر مقدم شاهزاده و درگوشه وکنار در انتظار ایستاده‌بودند، شمشیردشمن کشی‌آخته بامدادنوّاب مشارالیه اسب انداخته بقلب سپاه مخالف تاختند. و باندك کروّفری‌دمار از روزگار آنقوم برآورده هزار تن ازآنجماعت را بخاك هلاك انداختند. وبقیةالسیف را بطرف معسکراحمد شاه‌فراری نموده. نوّاب نصرالله میرزا باغلامان وقلعگیان‌بجانب مشهدروان گردیده، هریک‌از غلامان‌نوّاب شاهزاده که ازتعاقب‌فراریان‌بازگشته سه سروچهارسر ازرؤس‌خصمان آویزهٔ فتراك ساخته وارد ارض اقدس میشدند.

از صادق‌القولی مسموع شد که احمد شاه در حین این دعوا و هنگام این ماجرا بعزم تفرّج ببالای کوشکی که در وسط اردو از برای او ترتیب داده بودند برآمده بچشم دوربین ملاحظهٔ کوششهای مردانهٔ شاهزاده را در هنگام گیرو دار مینمود. وهرلحظه معاتبهٔ بکلام افغانی باین‌نهج که «هلاك هقدی و زوی‌هقدی» یعنی پسر مثل این و فرزند همچنین [1] زبان باستهزاء و سرزنش تیمور فرزند خود

۱- در مطلع الشمس گفتار احمد شاه بزبان افغانی چنین نقل شده است. «زوی دغسی وای زوان دغسی شاشیری» یعنی پسر مثل این باید وفرزند چنین شاید

می گشود. وشاهزاده نصرالله میرزا بعلّت ظهور این قسم دلاوریها وشجاعتها ممدوح اکثری از شعراء عصر خود گشته خصوصاً آذر بیکدلی شاملو قصیدهٔ غـرّا در مدح شاهزاده در سلک نظم کشیده کـه مطلع آن این است. و تتمه که گریز باسم ممدوح است بدیوان اشعار آن شیرین کلام رجوع باید نمود.

قصیده

نقل جهان گذارمت هان بخلاف نشمری

راز سهان شمارمت هان بگزاف نشمری

بعد از آنکه احمد شاه‌دست آرزو از دامن تسخیر وتصرّف مشهد کوتاه‌وهرروز حال لشکریان خود را ازنهیب صولت شاهزاده نصرالله میرزا تباه دید یقین دانست کـه اگر مهـّم توّقف او در خارج ولایت مشهد بیش از این صورت امتداد پذیرد زیاده از آنچه ملحوظ نظر او شد بنیان شوکت و استقلالش سستی خواهد گرفت. بنابراین بصلاح وصوابدید جمعی از امراء معتبر خود ازقزلباش مثل شکرخان‌قورت وتقی‌خان شیرازی که از عهد نادرشاه تا این زمان در قید حیات و در خدمت‌احمد شاه میبودند ومیرعلی‌خان عرب خزیمه و از اویماق شادی خان و حاجی‌خان ساده جلیلی‌ومحمد حسین‌خان صاحب اختیار و درویش‌علی‌خان‌و از افاغنه‌برخوردارخان ومددخان ونورمحمدخان چوگانی‌و ذوالفقارخان مشهور بدیوانه‌وحکیم‌خان‌و غیرهم بنا را برمصالحه نهاده شاه ولیخان راکه وزیر اعظم ومدارالیه دولت او بود برسم اظهار صلح وصفابشهربخدمت نوّاب شاهرخ فرستاد. وشروط مصالحه‌رابااین کیفیت قرار داد: که یک رأس اسب سرخنکی کـه سواری نصرالله میرزا و در میانهٔ امرای خراسان بمبلغ سه هزار تومان تبریزی ببها رسیده بود برسم تحفه وپیشکش ارسال خدمت احمد شاه نماید. ویک نفر از بنات مکرمات شاهرخ را بحبالهٔ نکاح‌سلیمان شاه پسر وسطی خود درآورده ازپسران شاهرخ نیز یزدان بخش میرزا راباتفاق‌خود بقندهار برده یکی از صبایای خودرا بعقد شاهزادهٔ مشارالیهٔ قرارداده شیوهٔ‌مصاهرت درمیانه مرعی گردد. وشاهرخ بعد ازملاقات شاه ولیخان قبول شرایط معاهده کرده

اسب مذکور راپوساطت شاه ولیخان ارسال خدمت احمد شاه داشت. ولیکن درعوض دختر خود صبیّهٔ فریدونخان گرجی که مشارالیه ومدارالیه شاهرخی بود درمعرض مبادله بصورت اشتباه درآورده باتدارکات نمایان وچند نفراز کنیزان وخواجه‌سرایان در هودجی نشانیده باردوی احمد شاه فرستاد. وشاهزاده یزدانبخش میرزا را نیز در موکب پادشاه سابق‌الذکر رخصت همراهی داد. پس احمد شاه در روزهشتم شهر صفرالمظفر سنه اربع وثمانین ومائة و الف از خارج شهر مشهد مقدّس کوچ نموده بصوب مملکت قندهار پرچم رایات معاودت گشود. و بعد از رفتن بقندهار در آنجا بتحقیق پیوست که دختریرا که احمد شاه نامزد شاهزاده یزدانبخش میرزا نموده بود درگذشته است. ویزدانبخش میرزا مدّتی در قندهار درخدمت احمد شاه بسر برده‌تا در شهور سنهٔ اثنان وتسعین ومائه و الف که احمد شاه بمرض مزمن جذام تختگاه سلطنت را از وجود خود خالی نموده متوجّه عالم آخرت گردید. وتیمور شاه ولدارشد او حسب‌الصلاح جمعی از نیکخواهان آن سلسله بر سریر مملکت آسایش گزید از وی رخصت انصراف حاصل نموده بمشهد مقدّس باز آمد.

اما نصرالله میرزا بعد از آنکه از تندباد سطوت دشمن ربا بنای اقامت احمد شاه را در آنولایت در شکست و قصور دید زیاده از اندازه از ساغر جهل و جوانی سرمست صهبای غرور گردیده مهمّ جهانگیری را پیشنهاد همّت ساخته. چون گنجینهٔ ثروتش از اندوختهٔ سیم و زری که کفایت تدارك بعضی از مستلزمان [کذا] امور سروری وسرانجام ضروریّات سپاهی ولشکری نماید خالی بود. بنابراین بترغیب وتحریک برخی از تنگ‌مایگان که درمزاج شاهزاده دخل کلّی و درپیشگاه ملازمت اورتبهٔ عالی داشتند خریدار متاع این‌قسم بدکرداری شده. این معنی را بوی حالی‌نمودند که جدّ اعلای نوّاب شاهزاده که حضرت نادر شاه باشد درایّام‌سلطنت خودمبلغ خطیری از طلا ونقره و جواهر قیمتی صرف تعمیر و تزیین رواق مطهّر حضرت امام الجن والانس علی‌بن موسی‌الرضا نموده هرگاه نوّاب عالی که وارث تاج سلطنت و یکی از نتایج آن پادشاه عالی منزلتند مبلغی از طلاآلات ومرصّع آلات آن سرکاررا

برسم قرض بجهت تهیّه سپاه از آن روضهٔ شریف برداشته انشاالله بعد از آنکه گوهر شاهوار سلطنت در صدف این دودمان قرار گیرد یک در دو درعوض بجای آن اشیائی که اسم وام بر وی نهاده‌اند گذاشته خواهد شد. پس شاهزاده معتمدان بجهت برداشتن آن مال بروضهٔ مقدّسه تعیین فرموده بعضی ازقنادیل طلا ونقره وظروف و شمعدان زرین که بجواهر ثمین ترصیع داده شده بود حسب الصلاح متولّی وناظرروضهٔ شریفه برداشته مسکوک گردانیده ومبلغی را بازای مواجب ومرسومات جمعی که در حوزهٔ ملازمتش بودند بمصرف رسانید.

این معنی برطبع نوّاب شاهرخ که مردی معقول وبعلّت عجز در بینائی گوشه نشین وآسایش گزین زاویهٔ خمول بود گران آمده هرچند زبان باندرز و نصایح نصرالله میرزا گشوده واو را ازطریق زیاده سری منع نموده شاهزاده بگفتهٔ پدر متقاعد وبسخنهای دلپذیرش ملتفت نشده و علاوه برآن دست تسلّط باموال پدر دراز کرده. این معنی بیشتر باعث نقارخاطرنوّاب شاهرخی گشته. وبتشویش سال وبجهت رفع قیل وقال از سرمحبت پدر فرزندی گذشته وبا نادر میرزای ولد دیگرخود که بعد ازنصرالله میرزا اکبر از سایر اولاد او و جمعی دیگر از بزرگان که در خدمت شاهرخی منشأ اثری میتوانستند شد درباب سرانجام اسبابی که سبب کسر شوکت نصرالله میرزا گردد با ایشان همشور گشته. باستصواب آن جماعت نادر میرزا را وصی و ولیعهد خویش ساخته و باین سبب طرح نفاق و خصومت فیمابین هر دو برادر انداخته رفته رفته معامله بکدورت طرفین انجامید. و مهمّ برادری بمنازعه و مجادله کشیده بعد از منازعات بسیارنسیم فتح ونصرت بر پرچم علم نصرالله میرزا وزریده نادر میرزا مغلوب برادر گردید. از مشهد مقدّس فرار و با دویست سیصد نفر از موافقان بطرف طبس ایلغار کرده درآنجا بامیر محمدخان ولد علیمردان خان عرب زنکوئی که بعد از فوت پدرخرد سال بودقانون بی اعتدالی پیش گرفته بعد از اذیّت بسیار یکنفر از خواهران او را بلارضای برادر راضی وبعقد ونکاح خود در آورد.

فامـا نصرالله میرزا بعد از فرار برادر بعزم خروج برسمند جهانگیری نشسته

نخست از مشهد مقدّس آهنگ خبوشان کرده که جمعی از اکراد سکنهٔ آن نواحی را بقید اطاعت در آورده قدم سروری فراتر نهد. جعفرخان کرد زعفرانلو و محمد حسین‌خان قراچورلو وجمعی دیگرازاکرد آن ناحیه گردن بطوق انقیاد نهاده موازی شش هزار کس درموکب شاهزاده مجتمع گشته. حسنخان برادر امیرخان قرائی از امراء خراسان با عریضهٔ پیشکش بخدمت شاهزاده ارسال وحضرتش رابدولت‌آباد که محل تمکّن او بود دعوت نمود. نصرالله میرزا باجمعیتی که داشت وارد منزل او گردید. حسنخان بطریقی که می‌شایست از درمردمی درآمده لازمهٔ چاکری بعمل آورده وبعد از یک چندی یکی از صبایای خود را بحبالهٔ نکاح او درآورده و آنچه در خزانهٔ مکنتش بود همگی رابطبق عرض نهاده پیشکش شاهزاده کرد. ونصرالله میرزا درازای آن همه مردانگی رسم بدعهدی بمیان‌آورده باغوای چند نفر از رؤسای آنجاکه باحسنخان عداوت دیرینه داشتند وهمه روزه دیده‌در راه انتظار وقت‌فرصتی میگماشتند مکتوب مجعولی از زبان حسنخان بجانب احمد شاه انشا کرده حاکی براینکه نصرالله میرزا را من درخانهٔ خود نگاهداشته‌تاوقتی که معتمدی ازآن دولت وارد شود اورا گرفته بدست او خواهم سپرد. وبنهجی که باید آن مکتوب را ظاهر ساخته علم‌فساد فیمابین شاهزاده وحسنخان برافراخته بساط عناد درمیانه انداختند. در یکی از روزها که حسن‌خان بطریق معهود بحضور شاهزاده میرسید شاهزاده‌امر بگرفتن اوفرمود. بعد ازگرفتاری او را مقتول وبضبط اموال واملاکش پرداخت.

بعد از قتل حسنخان که شاهزاده بجای او بساط تمکّن گسترد وهرساعت در محفل غفلت‌شارب شراب خوشگوار وهرروز در صحرای دولت‌آباد متوجّه صیدشکار می‌بود. محمد سپاه منصورکه مدارالیه سرکارشاهزاده‌بود بجهتی با نوّاب نصرالله میرزا تارک شیوهٔ وفاق گشته چند نفر از معتمدان میرزا را باخود متفّق ساخته و با بعضی از خویشان حسنخان ومردم دولت آباد دروازه را مسدود و بعد از مراجعت شاهزاده ازنخجیرگاه دری ازقلعه بر روی او نگشود. و نصرالله میرزا نظر باینکه اسباب‌قلعه‌داری که ازاثاثهٔ جهانگیری است هنوز بدستش نیامده بودلابد بامعدودی

که بااوسمت همراهی داشتند ارادهٔ مشهد نمود. و درعرض راه جمعی ازسرکردگانی که با وی طریق موافقت سپرده بودند ازظهور مقدّمهٔ حسن خان ونقض عهد میرزا بفکرکار خودافتاده دسته دسته ازموکب تخلّف ورزیده روانهٔ اوطان خویش گشتند. وچون نوّاب شاهرخ خبر قتل حسنخان وسستی حال نصرالله میرزا را استماع نمود قبل ازتوجّه نصرالله میرزا بسمت مشهد ابواب شهررا مسدود وکس فرستاده نادر میرزا را از طبس احضار فرمود. نادرمیرزا بشتاب خودرا بمشهد رسانیده باتّفاق پدر والاگهر راه ورود را بنصرالله میرزا بسته در پناه خودداری نشستند. این معنی نیز بیشتر باعث تفرّق جمعیّت میرزا شده سلک جمعیّتی که با اوطریق ارض اقدس می‌پیمودند پراکنده شدو زیاده از چهل پنجاه نفر که آنهم از خاصان و غلامان و عملجات سرکار او بودند درخدمتش باقی نماند.

میرزا اضطراراً دل از ملک ومال و اهل وعیال برکنده متوجّه نیشابورشد. عباسقلی‌خان بیات که بحسب دولت ومکنت وهم از رهگذروفور سپاه وجمعیت معظم امراء خراسان وحاکم نیشابور بود نظر بمراعات دودمان بزرگی مقدم شاهزاده را گرامی داشته وبهیچوجه شیوهٔ تواضع وفروتنی را نسبت بمیرزا فرونگذاشته. نهایت ازآوازهٔ بد عهدی میرزا وقتل حسنخان لحظه‌ای درحراست احوال خودکاهل و از شاهزاده‌دقیقه‌ای غافل نمیبود. وبنوعی که بایست عنان اختیاری درکف شاهزاده‌ننهاده طریق عزم و ارادهٔ اورا درساحت فکر جهانگیری بپای معاونت وموافقت نمی‌پیمود. شاهزاده مدّت ششماه را در نیشابور باکمال یأس و نومیدی بسر برده تا اینکه از مصاحبت عباسقلیخان سیرودرکنج انزوای نیشابوردلگیرشده رخت از ساحت‌آنولایت بیرون کشید. وچون در ممالکت خراسان‌احدی از امراء وسرکردگان با اودم‌موافقت نمیزد لابد روی از آن خطهٔ دلپذیر برتافت. واز راه دامغان وسمنان باردیگربجانب عراق و ازعراق بطرف فارس بدربار کریمخان شتافت. کریمخان باز بنحو پدرانه با او سلوک نمود بعد از ارتحال وکیل‌الدوله و زمان سلطنت ابوالفتح خان و وکالت زکیخان وپس ازآن در عهد دولت صادقخان بدستور زمان کریمخان معزز و در میانهٔ امرا واعیان مکرّم بود. تاموقعی که علیمرادخان شیراز رامحصورکرد. شاهزاده

نصرالله میرزا دو روز قبل از آنکه فتح قلعهٔ شیراز دست دهد بنهجی خود را ازقلعه مستخلص ساخته بعلیمرادخان پیوست. چند روزی که علیمرادخان در شیراز توقف داشت همه روزه درمجالست بهره‌مند عزّ و تمکین و درمحفل مصاحبت باآن‌حضرت موافق وقرین بود. بعد از قتل اکبرخان و مکحول‌شدن نوّاب ابوالفتح خان وسایر شاهزادگان مشارالیه هم‌نظر بسمت شاهزادگی از این معنی مشوّش گشته و راه استخلاص میجست. همین که علیمرادخان ازشیراز بیرون شد نصرالله میرزا درانتهای شب در منزل نقل مکان باسه چهارتن ازغلامان بطریق فرار عازم‌خراسان گردید. صبح روز دیگر که رفتن او معروض‌علیمرادخان شد از رفتن او چندان خیالی‌بخاطر راه نداده بتعاقب او نفرستاد»

بنحوی که در فوق نگاشته شد شاهزاده نصرالله میرزا بعد ازآنکه ازموافقت امرا وسرکردگان خراسان مأیوس گردید بنزد کریمخان شد «نادر میرزای برادر او که خود را همچشم برادر میدانست در مشهد مقدّس بساط بزرگی گسترده و نیز بوسواس جمعی از شیاطین انس دست بضبط اموال و اثاثهٔ سرکار فیض آثار روضهٔ رضا علیه‌التّحیه و الثناء درازکرده بسیاری ازقنادیل طلا ونقره ومرصع آلات دیگررا از آن روضهٔ شریف برداشته وبآن اکتفا ننموده جمعی از وسواس پیشگان‌آنشاهزاده نوجوانرا نیز تحریک ببرداشتن‌چند دانه خشتی که از طلای خالص برزبر مرقدمنوّر نصب کرده دست همت سلاطین کامکار وسرانگشت صنعت استادان مهارت آثاربود نمودند. بمحض‌این‌اراده عالیجناب علاّمی‌میرزا مهدی‌مجتهد مشهد مقدّس‌ومتولی سرکاردست ممانعت پیش آورده رأی نادر میرزا را از این وادی منعطف ساخت. ولیکن دست بیحرمتی برضبط بعضی از اشیاء واسباب نفیسهٔ دیگرگشوده از آنجمله سرطوق مکلل که برفرق گنبد مبارك نصب بود بتدابیر مشکله از آنجا برآوردند و قالی‌سیم ناب زر دوزکه هفت هزارتومان قیمت واستادان صنعت پیشه بفنون‌غریبه ترتیب داده نقش سورهٔ مبارکهٔ یس در حواشی آن منقوش وسالی یکدفعه ساحت آن روضهٔ شریف ازگستردن آن بساط گرانمایه مفروش بود از فراشخانهٔ سرکارفیض

آثار برداشته وبآتش انداخته ازسیم و زرگداختهٔآن هفتصد تومان بیشتربعمل نیامد . و در رواق را که‌آن‌نیزبهفت هزارتومان‌قیمت شهرت داشت مجموع صفحات مرصعی که برظاهر آن درنصب شده بود همه را از جای خود بر کندند . خلاصهٔ کلام‌طلا وجواهر بسیار ازآن روضهٔ شریف برداشته تمامی سیم و زر آنرا در دارالضرب مشهد مقدّس بسکّه رسانیده اندوخته مخزن مکنت ساختند . نادر میرزا پس از آنکه‌مبلغ خطیری ازمنال سرکار فیض آثار حضرت حاصل نمود نیز بدستور برادر سودای جهانگیری درسرو خیال سروری در خاطر داشت . امّا بناپرمآل اندیشی‌قدم ازاصل مشهد بیرون نگذاشت . و درمدّت شش سال که نصرالله میرزا از خراسان‌دور بود و درفارس میزیست نادرمیرزا در مشهد مقدّس و توابع بساط سروری انداخته و با اکثری از امراء خراسان مثل بیرامعلی‌خان‌وممش‌خان کردخبوشانی وحسن‌خان‌ولد عباسقلی‌خان بیات حاکم نیشابور که‌بعد ازفوت عباسقلی‌خان پدر درنیشابورفرمانفرما بود دوستی وبا هریک از ایشان طرح مؤالفت انداخته وفرد فردآنها را بفریفتن‌مال و التفات زبانی‌بدربارخویش‌حاضرساخت . وهمواره‌راه آمد وشدایشان بمشهد مقدّس بازوپای تردّد هرکدام ازمحل‌خود بولایت مذکوردراز بود . ازجمله میرمحمدخان عرب زنگوئی(که شمهٔ ازاحوالش گفته شد) دراین اوقات ازمرتبهٔ کودکی‌بمرحلهٔ رشد وتمیز رسیده بعزم زیارت مرقد سلطان الاولیاء وثامن ائمه هدی وملاقات‌نادر میرزا ارادهٔمشهد مقدّس‌نمود . نادرمیرزاغافل ازفکرمآل‌وکینهٔ دیرینهٔمیرمحمدخان خردسال گشته خاطر را بملاقات میر محمدخان مایل و او را با ششصد هفتصد نفر از جماعت اعراب وغیره که باوی‌طریق ملازمت وهمراهی‌سپرده بودند بشهرداخل ساخت . وبجهت هریک ازهمراهان‌اومنازل‌مرغوب تعیین نمود . وازبرای‌میرمحمدخان درجوار خود بساط‌تمکّن انداخت . وهرروز برسم‌مصافات‌یکدیگررا ملاقات می‌نمودند بعد از چندی که میرمحمدخان نادرمیرزا را سرگرم صحبت و ازظهور محبت‌ظاهری فریفتهٔ الفت ساخت . نظربعداوت سابقه که بانوّاب میرزا داشت کمند همّت‌بر کنگرهٔ خیال دفع او انداخت . دریکی از روزها که عزم دولت سرای میرزا مینمود جمعی‌از

غلامان خودش راپپوشش سلاح امرنمود وباجمعیّت تمام متوجّه سرای میرزا شد. چون مخصوصان میرزا را مظنهٔ آن نبود که بعد ازاین فیمابین نوّاب میرزا ومیرمحمدخان باظهور التفات‌های ظاهری رسم خصومت و نفاق میتواند افتاد. در وقت دخول میر محمدخان بخانهٔ میرزا احدی از حارسین و ارباب کشیک بازوی امتناع نگشوده او را وجمعیتش را در اندرون سرا وعمارت راه دادند. همینکه نادر میرزا ازحقیقت حال آگاه شد دیگر خودداری نتوانست کرد لابد جمعیتی که در خدمتش حاضر و بامر و اشارهٔ او ناظر بودند بگرفت و گیر میرمحمدخان وجماعت اعراب مأمور فرمود. و از دو طرف دست مجادله ومحاربه گشودند. میرزا مهدی مجتهد مشهد مقدّس که مردی صاحب صلاح وتقدّس بود بجهت دفع این فساد از خانهٔ خود سوار و بدولتخانهٔ نوّاب میرزا ایلغار کرد. چون امر غوغا ازحد گذشته وغبار نزاع درمیانه مرتفع گشته ومصلح ومفسد در آن میانه بهیچوجه از یکدیگر ممتاز نمی‌شد از ضرب گلولهٔ تفنگ یکی ازاعراب شانهٔ جناب افاضل پناهی مجروح شده ولابد روی از وادی صلاح جوئی برتافت. مجملا بعدازجنگ وجدال طرفین نادرمیرزا گرفتار کمند جلادت میرمحمدخان شد. حضرتش را محبوس وبضبط اموالش پرداخت. ودونفراز خواهران جناب میرزا را باتفاق دو برادری که ازایشان ازیک مادر بودند بانادر میرزابرداشته ومعش خان کرد را بامر حکومت مشهد گذاشت. وخودعلم معاودت بجانب طبس افراشت چون این وقایع در قندهار بسمع تیمور شاه ولداحمد شاه افغان رسید نظر بالتیامی که بین او وشاهرخ بود رقمی عتاب آمیز وخطابی تندتر از تیغ تیز بمحمدخان نوشته او را ازاین زیاده روی منع وباطلاق نادر میرزا وبرادران امرنمود. میرمحمدخان فرستادهٔ تیمور شاه را مجاب ساخت. وعریضه‌ای در این باب بامنای دولت تیموری نوشته درمرخّص ساختن نادر میرزا بمعاذیر ناموّجه وناصواب پرداخت. این دفعه آتش قهرو غضب تیمور شاه شعله‌ور گشته مددخان افغان را با شصت هزار کس از قشون افاغنه وبلوچ وهزاره وغیرهم بتنبیه وتأدیب میرمحمدخان وتسخیرطبس فرستاد. بعد از ورود مددخان بحوالی طبس محمدخان سرگشته خوف وتشویش وچاره جوی سهم

خویش گشته. نظربا اینکه قوّت مقابله وطاقت مجادله باسپاه افغان نداشت. لابد با مددخان بنای سازش نهاده وبدادن مال پیشکش مددخان را فریفته ازهمانجا اورا وسپاهش را مراجعت داد. این خبر بیشتر اسباب اشتعال نائرهٔ غیظ وسخط تیموری شده. علیقلی خان پیشخدمت خود راکه مردی مردانه و درمیان افغان بسیارشجاع وفرزانه بود بچاپاری فرستاد که گردن مددخان را درقید ذلّت کشیده او را مجبوراً روانهٔ قندهار سازد. وخود بتمهید یکدو نفر از سرکردگان جزو بتنبیه میر محمدخان پردازد. قبل از ورود علی‌قلیخان مددخان وسائل انگیخته وبدست اظهار عذر تقصیر در دامن استشفاع جمعی از امناء دولت تیموری آویخته عرضه داشت نمود که اگر من بعد سرحمت خدیوانه رقم عفو برجرایم این رو سیاه کشد ومرتبهٔ دیگر سروری و سرداری این سپاه را بدین گنه کار تبه روزگار بخشد این رو سیاه ازروی حسن تدبیر بتلافی مافات وتسخیر طبس پردازد. وپس ازطیّ آن مقدمه کمر همّت بتصرّف مشهد بسته مقالید ابواب آنولایت را بعد از ظهور افتتاح آویزهٔ گردن اولاد شاهرخ سازد. لاجرم ملتمس او در درگاه تیموری مقبول وباصدور رقم باردیگر بامر سپه‌سالاری سپاه مشغول گردید. وهمّت بتسخیر مشهد مقدّس گماشته متوجّه آنولایت. شدممش خان کردخبوشانی که ازجانب میرمحمدخان درمشهد حاکم بودبامر قلعه‌داری پرداخته ابواب قلعه را مسدود وکس فرستاده میرمحمدخان را از این معنی مخبرنمود. میر محمدخان با دویست سیصد نفر آهنگ ارض اقدس کرده همینکه بظاهر شهر رسید کوس وکرنانواخته وبشمشیر جلادت قلب سپاه افغان را ازهم شکافته وبطرفةالعینی خودرا بقلعه درانداخته بمعاونت ممش خان پرداخت. وتا مدّت سه ماه همه روزه از بام تا شام بین الجانبین ابواب جنگ وجدال مفتوح ومرغ دلهای طرفین از نوك تیر و دم خنجردلیران مجروح ومذبوح بود. آخرالامر باستصواب جمعی ازعلمای مشهد طرز مصالحه بمیان آمد. باین نهج که چون غرض اصلی پادشاه افغان استخلاص. نادر میرزا است کس فرستاده نادر میرزا را از طبس آورده تسلیم مینمائیم. مددخان هم باین معامله متقاعد گشته ومعتمدی ازجانب میرمحمدخان بطبس رفته میرزا

را با کوچ ومتعلّقان ازطبس آورده بمدخان سپردند. و اواز خاج مشهد کوچیده عازم قندهار شد. و ازبرای نادر میرزا درهرات محل سکنی تعیین وبجهت اخراجات یومیّه واسباب مایحتاج ضروریّه وجه معتدّبه ازوجوه دیوانی آنولایت معین شد. میرزا چندی که در هرات بسر میبرد همه روزه بمصاحبت وموافقت شاهزاده محمود خلف ارشد تیمورشاه که ازعهد سلطنت جدّش احمد شاه ابدالی تااین زمان فرمانفرمای دارالسلطنهٔ هرات هم منزل وگاهی در رکاب شاهزاده مشارالیه ازگلگشت صحرا و شیر شکار نشاط افزای دل بود. همین که جناب نصرالله میرزا از اردوی «علیمرادخان زند» تخلّف ورزیده عازم خراسان و باذن و اشارهٔ میر محمدخان وارد مشهد گردید نادر میرزا از امنای دولت تیموری باارادهٔ توّجه بارض اقدس استمداد نموده حسب الصلاح بعضی از امنای دولت باجمعیّتی بسیار ازافاغنه آهنگ مشهد نمود. نوّاب نصرالله میرزا نیز بمعاونت وموافقت ممش خان کرد بعزم مقابله ومجادله از مشهد بیرون آمده بعد از تلاقی فریقین ونزاع وجدال جانبین فتح ونصرت قرین حال نصرالله میرزا گردید. نادر میرزا و افاغنه مغلوب ونصرالله میرزا بهره یاب مقصود و مطلوب گشته بمشهد مراجعت ونادر میرزا بطریق فرار بشهر طوس که درهشت [ظ. چهار] فرسخی مشهد واقع است رفته توّقف نمود» (نقل ازگلشن مرادابوالحسن غفاری باانداک اختصاری)

ص ۹۷ س ۱۹ چون جعفرخان کرد که درچناران سکنی داشت واقعهٔ رفتن نصرالله میرزابچناران را اعتمادالسلطنه درکتاب مطلع الشمس درحوادث سال۱۱۶۳ شمرده وآن سهو است چه نصرالله میرزا در این تاریخ کودکی خردسال بوده وباید این واقعه پس ازسال ۱۱۸۲ باشد.

ص ۹۹ س ۱۸ غازی الدین خان مشهور بعمادالملک ـ غازی الدین خان پسر بزرگ نظام الملک آصف جاه و برادر اعیانی ناصرجنگ. نام اصلی وی میرمحمدپناه وباقمرالدین خان خویشی وقرابت داشت در۱۱۶۵ بمرگ مفاجا درگذشت. و پسر او غازی الدین خان ثالث است که بعمادالملک لقب یافته است[1].

۱ـ برای شرح حال وی رجوع شود بجلداول مآثررحیمی چاپ کلکته قسمت دوم ص ۳۶۱

ص ۱۰۰ س ۱۲ وصیهٔ عالم گیر را بازدواج تیمور شاه ولد خود درآورد. در فهرست التواریخ آمده که احمد شاه دختر احمد شاه‌بن محمد شاه را برای تیمور ازدواج کرد. و این‌ظاهرآسهواست وصحیح چنانکه درتواریخ هند یاد شده‌وگلستانه هم در این کتاب گفته دختری که برای تیمور گرفته دختر عالم گیر بوده نه دختر احمد شاه.

ص ۱۰۲ س ۱۹ احمدخان‌بنگش‌پسر محمدخان بنگش‌است. وشرح‌حالش درکتاب حدیقةالعالم چاپ هند مذکور است.

ص ۱۱۹ س ١٤ شاهرخی - شرح حال شاهرخ و بعض از حوادث دوران پادشاهیش در این کتاب بتفصیل ذکر شده. لیکن چون‌وی و پسرش نادرمیرزا آخرین کس از دودمان افشاریه‌اند که در قسمتی از خاك ایران نام سلطنت برآنها بوده و استقلالی داشته مناسب نمود که شرح حال او و روزگار دو پسرش نصرالله میرزا ونادرمیرزا وپایان کار این دودمان را در اینجا باختصار بیاوریم.

شاهرخ پدرش رضا قلیمیرزا پسر نادر شاه ومادرش فاطمه سلطان بیگم دختر شاه سلطان حسین صفوی است که در برج جدی ونیمه شهر رجب سال ۱۱٤۳ بعقد ازدواج رضا قلی‌میرزا در آمد. و در مشهد جشن باشکوهی برپا گردید وشاهرخ در سال ۱۱٤٦ متولد گردید.

میرزا زکی که از جمله ندمای نادرشاه بود اسمی که ماده تاریخ تولّد او را نشان دهد یافت وگفت «شاهرخم»[1]

شاهرخ پس ازکشته شدن نادر شاه باسایر اولاد که درکلات بودند گرفتار وپس‌ازکشته‌شدن دیگران‌بامر علی‌قلیخان محبوس گردید[2]. شاهرخ پس‌ازگرفتاری علیشاه ازطرف امرای خراسان درتاریخ هشتم شوال ۱۱٦۱ بسلطنت برداشته شد.[3]

۱- عالم آرای نادری ص ۸۸.

۲- ریاض السیاحة

۳- معجم‌الانساب ص ۳۸۹

وقتیکه خبر توجّه ابراهیم شاه بامرای خراسان رسید در رکاب شاهرخ بعزم رزم ابراهیم شاه حرکت نموده درمحلی ازنواحی استراباد که درکنار رود گرگانست اردو زدند دراین موقع ابراهیم شاه باجمعیّت خود بسمنان رسید. وسرخه رااردوگاه خویش ساخت. لیکن سپاهیان او بی‌آنکه جنگ وپیکاری کنند از او روگردان شده دسته دسته وفوج فوج بشاهرخ پیوستند. ابراهیم شاه مجبوراً فرار کرد وبعد بدست کسان شاهرخ گرفتار وکشته شد. درهمان هنگام توقّف استراباد باستصواب امرای خراسان عدهٔ ازسرداران را مأمور ضبط عراق وفارس و آذربایجان و اصفهان نموده بمشهد مراجعت نمود.

در اوائل سال ۱۱۶۳ چند نفر از امرا ازشاهرخ شاه رنجیده و او را درهشتم محرم ازپادشاهی برکنارکرده‌ومیرسیدمحمد متولی رابسلطنت برداشتند وشاهرخشاه را دربند کرده وپس از آن او را از حلیهٔ بینائی عاری نمودند. از این واقعه هنوز چند روزبیش نگذشته بود که یوسفعلی‌خان جلایر وزالخان برادرش بحمایت شاهرخ برخاسته و شاه سلیمان ثانی را کور وشاهرخ نابینا را در ربیع‌الثانی ۱۱۶۳ دوباره سریر آرای اورنگ پادشاهی کردند[1]

در این مرتبه شاهرخ بواسطهٔ کوری وبی‌چشمی از رسیدگی‌بکارهای‌سلطنت عاجزوناتوان‌بود وامرائی که براو مسلّط بودند مانند یوسفعلیخان جلایروجعفرخان کرد و میرعلمخان خزیمه هریک بنوبهٔ اقتدار خویش در امور سلطنت دخل و تصرّف می‌نمودند.

پس از آنکه احمد شاه درّانی برشهرستان مشهد تسلّط یافت نورمحمدخان افغان را بنیابت سلطنت شاهرخ مقرّر داشت ولیکن پس از شکست سرداران درّانی در مزینان‌نورمحمد خان‌رابهرات احضار و امیرخان قرائی‌را بخدمت شاهرخ گماشت. چندی‌بعد شاهرخ فریدونخان گرجی‌غلام‌را بنیابت سلطنت معین کرد. واوتاموقعیکه نصرالله‌میرزا ونادر میرزا بحد بلوغ ورشد رسیدند درآن شغل برقرار بود. نصرالله‌میرزا

۱- معجم‌الانساب ص ۳۸۸

در همان اوّل شباب فریدونخان را از میان برداشت و خود بفرمانفرمائی و بنیابت از جانب پدر برسیدگی‌امور پرداخت. ولی در آن موقع جز نام پادشاهی برشاهرخ نمانده بود. و دائرهٔاقتدار و نفوذپادشاهیش‌از حدود شهرستان مشهدتجاوزنمیکرد.

شاهرخ بزودی از حرکات و رفتار پسر رنجید. وخواست‌اورابیهانه‌ای‌ازمشهد دورکرده و نادر میرزا را دخیل امور سلطنت گرداند. باین اندیشه نصرالله میرزا را بنام درخواست کمک از کریمخان برای سرکوبی سرکشان روانهٔ شیرازکرد. و در غیبت او نادر میرزا را بنیابت خویش بر قرار ساخت. این سفر نصرالله میرزا که در سال ۱۱۸۱ بود بیش‌از شش ماه طول نکشید و دوباره بمشهد برگشت. ونادرمیزا از ترس برادر مشهد را ترک گفته بچناران رفت. چندی از این قضایا نگذشته بود که احمدشاه برای مرتبهٔ سوم بخراسان آمد. و بطوریکه ذکر شد در رزمهائی که نصرالله‌میرزا با سپاه افغان کرد هنرنمائیها نمود و شجاعتهااز اوبروزکرد که‌موجب آفرین دوست و دشمن گردید. و شاه درّانی پس از چند ماه محاصرهٔ مشهد بالاخره با شاهرخ از در آشتی درآمد. و از اطراف‌مشهد حرکت کردو بقندهار بازگشت.

پس از رفتن شاه درّانی نصرالله میرزا بخیال افتاد که امراء خراسان راسطیع ساخته و بکمک آنها سلطنت ایران و اقتدار از دست رفتهٔ خاندان خویش را بدست آورد. از این رو با بعضی ازامرای خراسان‌درکشمکش‌شد. و چون‌شاهرخ با رفتار و حرکات پسرموافق‌نبود. و او رادل‌بسوی‌نادرمیرزامیرفت‌نصرالله‌میرزا از کوشش خود نتیجه‌ای بدست نیاورد و اقتداری حاصل نکرد.

درسال ۱۱۸۸ که حسنعلیخان قاجار ملقّب بجهانسوز بجاجرم‌آمد. شاهزاده نصرالله میرزا بسوی او شد. و از او کمک و مساعدت خواست اجابت ندیده بمشهد بازگشت. و درسال بعد چون با تحریکات‌پدرودشمنی برادردرمشهد نتوانست‌بماند اضطراراًدوباره‌راه‌شیراز پیش گرفت وبکریمخان‌پناهنده‌شد. وبعدمدّتی باصفهان‌افتادو باز بشیراز رفت. و پس‌از تصرّف شیراز بدست علیمرادخان‌از اومتوهّم‌شده‌درشبانه فرارکرد و بخراسان بازگشت. هنگامی که نصرالله میرزا بمشهد برگشت‌نادرمیرزا

که در هرات میزیست با جمعی از سپاهیان هرات بمشهد آمد. و با برادر جنگ کرد و هزیمت یافته دوباره بهرات باز گشت. و نصرالله میرزا در مشهد بلامعارض بفرمانفرمائی پرداخت. و چنانکه از احکام و فراسین او پیداست در سالهای ۱۱۹۷ و ۱۱۹۸ بحکومت مشهد مشغول بود.

نصرالله میرزا جوانی شجاع و دلیر و متهور و بی‌باك بود. و میدان رزم را چون محفل بزم می‌شمرد. دستش گشاده و از صفت جود وسخا بی‌بهره نبود. دراوائل سرداران خراسان او را ولی‌نعمت میخواندند. با این حال پدرش شاهرخ اورا بمال مدد نکرد. و از این روی در ایام حکومتش کاری از پیش نبرد.

نصرالله میرزا در آخر عمر مبتلا بکشیدن تریاك که تازه میان بعضی ازبزرگان رایج شده بود گردید. و بواسطهٔ این ابتلا از تمام آن شجاعتها و دلیریها که داشت بی بهره گشت. و تا مدتی درگوشهٔ خانه بامور حکومت می پرداخت تا در سال ۱۲۰۰ درگذشت.[1]

زوجه‌اش یکی دختر کاظم خان ولد ابراهیم خان ظهیرالدوله برادر زادهٔ نادر و دیگری دختر حسنخان قرائی بود.[2]

سجع مهرش در اوائل فرمانروائی.

«نصرالله بن شاهرخ»

بود بعد از آن سجع مهرش باین بیت تغییر و نقش یافت.

آنکه ساید از شرف بردرگهش خورشید رخ

شاه دین را بنده نصرالله بن شاهرخ

و این مهر در فراسین و احکام بسیار که در زمان فرمانروائیش صادر شده دیده می‌شود.

***

نادر میرزا پس از برادر از هرات بمشهد بازگشت و بنیابت پدر باز زمام امور

۱ـ فوائدالصفویه

۲ـ زیورآل داود و گلشن مراد

را بدست گرفت. و مدّتی در آن کار بود تا آنکه در سال ۱۲۱۰ آقا محمدخان قاجار تمامی بلاد ایران را مسخّر کرده بخیال تسخیر خراسان بمشهد مقدس شد.

شاهرخ با جمعی از علما و سادات و چند نفر از پسران خان قاجار رااستقبال کرد وپیشکشها گذرانید. خان قاجار پس از ورود بمشهد شاهرخ را با پسران و نوادها از خراسان کوچ داده مأمور ساندن مازنداران نمود وشاهرخ در راه وفات یافت.

صاحب بستان‌السیاحه در بارهٔ شاهرخ نوشته است:

«شاهرخ، بهمهٔ‌صفات ذمیمه آراسته بود خست و دنائتش بمرتبه‌ای بود که فلسی را از اولاد خویش مضایقه می‌کرد. و جواهرات‌نادری را مخفی کرده‌ازپسران خود پنهان می‌نمود. عاقبت آقا محمد خان با شکنجه بسیاری از جواهرات‌رااز او بگرفت. و مرگ‌او دراثر آن شکنجه ها بود.»

وابوالحسن قزوینی در فوائدالصفویه گوید.

«شاهرخ همواره از لئامت اظهار فقر و فاقه می‌کرد. آقامحمدخان‌اوراشکنجه کرد. و چندین صندوق جواهر زبده که بمهر محمد شاه بابری ونادرشاه‌سر بمهربود از وی گرفت. و شاهرخ در اثر شکنجه بدورد حیات گفت.»

زوجه‌اش یکی دختر کاظم‌خان فرزند ابراهیم خان ظهیرالدوله برادر نادر و دیگری صبیهٔ میرزاخان سلطان جلایر بود.

مهرشاهرخ. در فرامین و احکامی که از او باقی است سجعش بصورتهای زیر است:

۱- مهر ابتدای پادشاهیش که تاریخ آن (۱۱۶۰) است باین نقش می‌باشد.

«مظهرلطف الهی شاهرخ»

۲- مهر مربعّی است که در بالای مربع «بسم‌الله» و درمیان‌مربّع‌این بیت نقش است.

آنکه باشد کلب سلطان خراسان شاهرخ

روز و شب بردرگهش سایند مهر و ماه رخ

۳- هنگامی که احمد شاه درانی در ۱۱۶۸ بر مشهد مسلط شد طبق قرار داد شاهرخ سجع مهر خود را تغییر داد و این بیت را در آن نقش کرد.

یافت از الطاف احمد پادشاه   شاهرخ بر تخت شاهی تکیه گاه

این مهر پس از رفتن احمد شاه از خراسان و احضار نور محمد افغان از مشهد بکار برده نشده. ولی مجددا در تاریخ ۱۱۸۳ که احمدشاه باز بخراسان آمد درفرامین آن عهد دیده می‌شود.

٤- در فرمانی که در ۱۱۸۳ صادر شده سجع مهر شاهرخ چنین بوده.

نظام یافت بلطف جناب مرتضوی

... بجهان دین و دولت صفوی (لا یقراء)

۵- سجع مهرش در اواخر پادشاهی همان نقش مهر دوم با اندك تغییربدین صورت بوده.

آنکه شد دربان سلطان خراسان شاهرخ

روز و شب بر درگهش مالند مهر وماه رخ

و این مهر در فرمانی که در ۱۲۰۸ صادر شده ملاحظه شد

***

نادرمیرزا پس از تسلیم شاهرخ با بستگان خویش بهرات رفت. و پس از چند سال باز بخیال تسخیر خراسان و بدست آوردن حکومت از دست رفته بمشهد آمد. و چندین ماه مشهد را متصرف بود. تا آنکه محمد حسین خان سردار از جانب فتحعلیشاه مأمور دفع فتنهٔ او گردید. وکار نادر میرزا بتحصن کشید. و زمان محاصره بطول انجامید. و امر مردم بصعوبت رسید. میرزا مهدی شهید با رؤساء واعیان بلد مواضعه کرد. که وقت معهودی هنگام یورش سردار مزبور شهریان دست از جنگ برداشته بصورت فرار رو بحرم محترم گذارند. و خودسردار راهم از این مواضعه

مسبوق کردند. چون وقت معهود این آثار بروز کرد. نادر میرزا که از حقیقت حال مطّلع گردید. و دانست این کار باشارهٔ سید صورت گرفته. بااستعداد تمام بخیال انتقام متوّجه صحن مقدّس شد. مرحوم شهید که با علما و اشراف بلد در حرم ملتجی بود. از آمدن نادر میرزا مطلع شده از حرم بیرون آمدو بطرف اوروان شد، شاید وی را بنصایح و مواعظ آرام کرده و از فکر انتقام منصرف سازد. قضا را نزدیک بست بالا خیابان محاذی دارالضیافهٔ زوّاری بنادر میرزا برخورد. واوپس اززشت گفتن ودشنام دادن اتباع خود را امر بزدن و بستن میرزا مهدی نمود. تیمور نام نسقچی تبرزینی بر آن سید فرودآورد وخود با پای چکمه لگدی چند برسینه وپهلوی سید زد که بدان آسیب پس از دو روز درگذشت، و در همان شب که یازدهم رمضان ۱۲۱۸ بودسرکردگان شهری که مستحفظ بروج و دروازه‌ها بودند دروازه‌ها را برروی سپاه قاجار گشودند. از آن جمله قربان اردلان پدر رمضان خان کنه بیسی مستحفظ دروازهٔ سراب ورضاخان لرمستحفظ دروازهٔ پائین خیابان دروازه راباز کرده ولشکرسردار را راه‌داده و سپاهیان قاجار نزدیک بست رسیدند. نادر میرزا را مجال قرار نمانده‌روی بفرار نهاد. ولی راه‌را گم کرده با آنکه تا بصبح راه برید بامداد خود را پشت دروازهٔ مشهد دید.

بعضی نوشته اند که اثر قدم او را تارادکان بردند و در آنجا او را گرفتند و باچندین نگهبان او را بتهران فرستادند.[۱]

میرزاصادق وقایع نگار در تاریخ جهان آراقضیهٔ گرفتاری نادرمیرزا را آورده که خلاصه‌اش این است:

«خوانین خراسان امضای عهود سابق رابحسین خان سردار لاحق آمدند. وجمله در تقدیم خدمت یکدیگررا سابق. هرکدام رکنی ازحصار رامحصور آوردند. واهل حصار را از تنگی محاصره از برگ قرار مهجور. مدّت چهار ماه اقامت مراسم قلعه گیری را در اطراف آن حصار مقیم بودند. ودر این مدّت اهل شهر از بلای قحط و غلا درعذابی الیم. چون غرهٔ رمضان آشکار آمد. وهلال اقبال نادر میرزای افشار

۱- فردوس التواریخ

در چنگ محاق ادبار گرفتار. شیرمردان میدان کارزار ازاطراف رایات غلبه برافراشتند. وحرسهٔ بروج نیز باستخلاص خویش جانب حراست فروگذاشتند. باره بیکبار مسخّر آمد. و در دل شب در عرصهٔ شهر غوغای روز محشر پدید...

نادر میرزا درظلام آن شام تار فرار را روی بروستاق کوهسار آورد. از آنجا که بختش چون روز دولتش تیره بود راه‌بجائی نبرد و طریق مخلصی نتوانست سپرد. بجمعی از مردم رساتیق حومهٔ شهر دچار گردید. و بکمند اعمال ناشایستهٔ خویش گرفتار...

و از مصدر سلطنت اشارت رفت که نادر میرزا راباأولاد و احفاد صغیر و کبیر مسلسل بسلاسل و مقیّد باغلال روانهٔ درگاه سپر مثال سازند... در اواخر شهر ذیقعدة الحرام اجرای سیاست و سزای مخالفت‌را نادر میرزای خذلان نشان باسلسله و اعوان در سلسله و اغلال بسیاست گاه درآمد. و نهال اعمال ناشایسته‌اش بآبیاری تیغ سیاست هنگام ثمر زبانش که بامر ضبط‌اموال سرکاررضا(ع) سخنی‌سرائیده‌بودتا اظهار تشفّع ممنوع آید مقطوع گردید. و دیده‌اش که با وجودآن جسارت‌باز بخیره مرقد شریف را نظاره نمود مقلوع. دستش که بقتل ذرّیهٔ‌رسول‌خداپای‌ازاندازه‌بیرون نهاده‌بمواصلت کزلک از مرافقت مرفق مجهور گردید. و جثه‌اش بعد از افتراق روح از وی باختناق طعمهٔ کلاب عقور. و بسایر اولادش که‌از آن شجره...بودندوفروع آن اصیله هم از آن پیمان سیاست‌پیمودند. وکشت‌وجود جمله‌راازمزرعهٔ حیات‌بداس فنا درودند...؟[1]»

چنانکه در فهرست‌التواریخ مسطور است«نادر میرزا با دو پسرش عباس‌میرزا و ابراهیم‌میرزا کشته شدند. و طهماسب‌میرزا و خالق ویردی میرزا و محبعلی‌میرزا نابیناشدند. و رضاقلی میرزا و مصطفی قلی میرزامأمور توقّف در فارس گردیدند.» صاحب ریاض السیاحه گوید: «خلیل میرزاولددیگرشاهرخ اکنون در شیر از مقیم‌است»

۱- تاریخ‌جهان آرا بنقل از کتاب شجرهٔطبیه تألیف مرحوم میرزامحمدباقرمدرس آستان قدس‌رضوی والد نگارنده

زوجات نادر میرزا یکی دختر علی‌مردانخان زنگوئی. ودیگر شهربانو بیگم دختر میرزا اسماعیل خادمباشی آستان قدّس رضوی بود. این زن ابتدا بزوجیّت پسرعمش محمدصادق ولد میرزا عبدالله بن میرزا داود در آمد. و پس از مرگ او که در تاریخ ۱۱۹۳ اتفاق افتاد نادر میرزا او را بزنی بگرفت. ۱

نادر میرزا را چندین سجع مهر بوده که نقش یکی ازآنها این مصرع است.

«بندهٔ درگاه سلطان خراسان نادر است»

و سجع مهر دیگر او این بیت است.

لافتی الاّعلی لاسیف الاّ ذوالفقار

نادر عصرم ز لطف حقّ غلام هشت وچار

و این مهر همان مهر نادرشاه جدّ اوست که بدست نادرمیرزا افتاده و در بعضی ازفرامین آنرا بکار برده و تاریخ مهر ۱۱۴۴ است.

و این مهر با مهر وقفنامهٔ نادر شاه که در کتابخانهٔ آستان قدّس رضوی محفوظ است تطبیق وهر دو باهم برابر بود و معلوم شد که خاتم نادری است.

مهر دیگراوشبیه بمهر نصرالله میرزا برادرش میباشد با تبدیل نصرالله بنادر باین عبارت

آنکه ساید ازشرف بردرگهش خورشید رخ

شاه دین را بنده سلطان نادر بن شاهرخ

و در احکامی که در حدودسال ۱۱۹۰ از او صادر شده این مهر دیده می‌شود.

ومهر دیگری او راست که در اواخر عمر یعنی پس از ۱۲۰۰ و پس ازمردن برادرش بکاربرده است و نقش آن چنین است.

«شاه دین را بنده سلطان نادر است»

و این مهردر حکمی که از او در ۱۲۰۷ صادر شده بود ملاحظه شد.

ابوالحسن قزوینی در فوائدالصفویه می گوید.

نصرالله میرزا و نادر میرزا برادرش که بنوبت حکومت مشهدرا داشتند آنچه

۱- تذکرهٔ آل داود نسخهٔ خطی

توانستند اموال آستان قدس را بیغما بردندو جمیع جواهرات و طلاآلات راحتی ضریح طلا که شاه طهماسب ماضی باتمام رسانیده بود و خشتهای طلا و سرطوق طلا ودرپائین پای مبارك که بجواهرمکلّل بود و همچنین قنادیل مرصع و طلاو نقره راسکه زدندو خرج شرب الهود خود کردند.

و قالی زرین باف که در خزانه بود بآتش سوختند و زر آنرا مصرف نمودند.

ص۱۱۹ س ۱۹ علیا جناب گوهر شاد بیگم بنت حضرت شاهرخی را بعقد تیمور بر آورد.

ابوالحسن غفاری درکتاب گلشن مراد گوید: «شاهرخ درعوض دختر خود صبیّهٔ فریدون خان گرجی را در معرض مبادله بصورت اشتباه در آورد (رجوع بصفحهٔ ٤٣۰ حواشی و توضیحات شود)

ص ۱۲۱ س ۲ در اواخر جمادی‌الثانی ۱۱۸۵ دنیای فانی‌را وداع نمود..
در تاریخ وفات شاه درّانی گفته های مورّخان مختلف است.

در فهرست‌التواریخ و زینت‌التواریخ و فاتش بسال ۱۱۸۰ ذکر شده و در مطلع‌الشمس و کتاب‌حاضر (مجمل‌التواریخ گلستانه) و تاریخ میر عبدلکریم بخارائی مرگ وی بسال ۱۱۸۵ یاد شده. و صاحب‌تاریخ سلطانی گوید:

«فوت‌احمدشاه در شب جمعهٔ شهر رجب ۱۱۸۶ بوده‌است.»

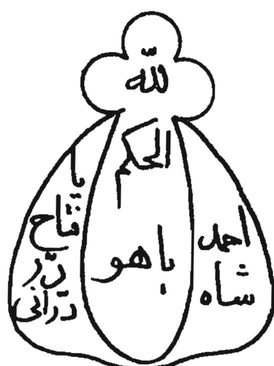
وابوالحسن غفاری درتاریخ گلشن مرادوفات او را بسال ۱۱۹۲ دانسته‌است. وصاحب تاریخ درّانی باآنکه وفاتش رامانند غفاری در ۱۱۹۲ نوشته ولیکن مدّت‌سلطنتش رابیست‌و سه‌سال گفته‌در صورتی که‌اگر فوتش‌در این‌تاریخ درست باشد باید مدّت پادشاهیش‌سی‌وسه‌سال باشد نه بیست و سه سال.

وابوالحسن قزوینی درفوائدالصفویه گوید: «شاه‌درّانی درآخر عمر زخم‌ناسوری در بینی بهم رسانید. وسانندزنان مقنعه بر سرو صورت می‌انداخت. و درسال۱۱۸۳ وداع این عالم کرد - و گفتهٔ صاحب این کتاب اقرب‌بصحّت است.

نقش سکهٔ شاه‌درانی این بیت‌بود

سکه زن برسیم و زر از اوج ماهی تابماه
حکم شد از قادر بیچون باحمد پادشاه

و سجع مهرش بدین صورت بوده.



ص ۱۲۹ س ۱۰ از خروج عبدالخالق مطلع گردید: گلستانه در این کتاب از خاتمۀ کار عبدالخالق چیزی ننوشته و اکتفا بشکست و هزیمت او نموده. ولیکن ابوالحسن قزوینی در کتاب فوائدالصفویه گوید: عبدالخالق دستگیر وسکحول گردید و این واقعه در تاریخ ۱۱۸٦ بود.

ص ۱۲۹ س ۲۱ تیمور خان پسر احمدخان درّانی بعد از پدر از سال (۱۷۷۳-م/۱۷۹۲م) سلطنت کرد. اعتضادالسلطنه درسوانح ووقایع افغانستان گوید: (تیمورشاه مرد) که مطابق سال ۱۲۰٦ است تاریخ فوت اوست.

ص ۱۳۵ س ۹ از جمله میر حسنخان خراسانی - این واقعه را آذر بیکدلی درآتشکده چنین نقل کرده است که: « میر حسن نامی ازجانب نادرشاه ببسط (ظ: بضبط) سالیات اصفهان مأمور بود. میرزا سید رضا خان صدر را که بشرف مصاهرت شاه سلطان حسین صفوی سرافراز و حسب الحکم نادری حاکم آندیار بود محبوس ساخته از دولت علیشاه سرباز زد اهل اصفهان از خوف باز خواست سلطان بقتلش پرداختند.»

ص ۱٤۳ س ۱٤ میرزا ابراهیم مجتهد - وی ازسادات رضوی وسلسلۀ نسبش این است

میرزا ابراهیم بن میرزا محمدباقرالرضوی بن محمد علی بن محمد مهدی بن سیدمحسن الرضوی ساکن همدان. او برادر سید صدرالدین شارح وافیهٔ تونی است که از فقها ومجتهدین بنام است. صدرالدین ابتدا از همدان بقم رفت و در رفتنهٔ افغان دوباره نزد برادرش میرزا ابراهیم بهمدان بازگشت. و پس از چندی از آنجا بنجف اشرف شد. و در آنجا بود تا در سال ۱۱۵۰ اندوفات یافت.

وبرادرش میرزا ابراهیم پس از مرگ برادراز همدان بکرمانشاهان انتقال کرد ودر همانجاوفات کرد.[۱]

سید عبدالله بن سید نورالدین بن سید نعمت‌الله در کتاب اجازات خویش نام میرزا ابراهیم وبرادرش رایاد کرده و گوید: در سال ۱۱۴۸ او را درهمدان ملاقات کردم وتا مدّتی که در همدان اقامت داشتم شب و روز بااو معاشر بودم. در آن هنگام مشغول بشرح کردن کتاب مفاتیح بود. و آلان (حال تألیف کتاب سال ۱۱۶۸) مقیم بلدهٔ کرمانشاهانست[۲]. میرزاابراهیم راپسری بنام میدمحمدباقربوده که صاحب تکملهٔ امل الآمل او را در عدادعلماء همدان می‌شمارد[۳]

ص ۱۴۷ س ۱۶ مهر علیخان تکلّو - هنگامی که ابراهیم شاه در سرخهٔ سمنان هزیمت شد. شاهرخشاه حسب الصلاح امرای خراسان مهر علیخان تکلو رابحکومت همدان معین کرد[۴]. و او از جانب شاهرخشاه در آن شهر اقامت داشت و خود را سردار میدانست. و شش هفت هزار سپاه و زنبورك ونقار خانه او رابود کریمخان براو تاخت و جمعیّتش را متفرق ساخت[۵].

ص ۱۶۷ س ٤ بعد از شکست حسن علیخان - چنانکه در این کتاب در صفحات

۱- شجرهٔ طیبة در احوال سلسلهٔ سادات رضویه

۲- اجازات نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ آقای دکتر جلال محدث

۳- تکملهٔ امل الامل شیخ عبدالنبی قزوینی نسخه خطی متعلق بآقای دکتر محدث

٤- آتشکدهٔ آذر

۵- گیتی گشاص ۱۷ وزینة التواریخ

۱۶۶-۱۶۸و۱۷۹-۱۸۰ بتفصیل گذشت حسنعلیخان والی کردستان از سلیم پاشا به به شکست خورده و متواری شد. و در موقع رفتن کریمخان بکردستان خسروخان نوهٔ سبحان وردیخان فرمانروای آن سامان بوده است. لیکن در گیتی گشاو زینة التواریخ است که «چون حسنعلیخان کرد اظهار اطاعت وانقیاد نسبت بکریمخان نمیکرد کریمخان پس از مغلوب کردن مهر علیخان تکلو متوجه کردستان شد. حسنعلیخان و پیروانش خواهی نخواهی قبول فرمانبرداری وی کردند»

ص ۱۶۸ س ۱۰ در بیان احوال کریمخان زند. طایفهٔ زند به عشیره‌ای از عشائر فیلی و شعبه‌ای از الوار بودند که مدتها در ملایر مأوی گرفته و بصحرانشینی بسر برده[1] و در قریهٔ پری از توابع ملایر ونواحی همدان نشیمن داشتند. بواسطهٔ خوی صحرانشینی و سلحشوری که در آنها بود حاضر برای قبول طاعت از کسی نبودند. در زمان تسلط افغان بر ایران و تصرف قسمت غربی ایران از طرف ترکان عثمانی مردم این طایفه پیوسته بترکان حمله کرده و آنهارا کشته و غارت کرده خود را بیکسوی کشیدند. در زمان پادشاهی نادرشاه باباخان چاپشلو بتدبیر بر بزرگان این طایفه دست یافت و جمعی از مردان آنها را بی‌خبر کشت. و بقیهٔ مردان و زنان و کودکان ایشان را کوچ داده بخراسان در نواحی ابیورد و درجز سکنی داد.

طائفهٔ زندیه در زمان دولت علیشاه و یا بگفتهٔ صاحب آتشکده در سال ۱۱۶۲ از ابیورد و درجز حرکت و بمحل خود رفته در قریهٔ پری وگمازان از توابع ملایر جا گرفتند[2]

اینان خان و بوداقخان دو برادر بودند که درمیان طایفهٔ زند مرتبهٔ سروری داشتند. اولی که مهتر برادران بود دو پسر داشت یکی بنام کریمخان و دیگری صادقخان. و ایناق خان در ملایر وفات یافت و در قریهٔ کلو شجرد مدفون گشت.

مرحوم ادیب الممالک در روزنامهٔ ادب که در مشهد منتشر می‌شد در باب قبر

۱- زینة التواریخ

۲- گیتی گشا ص ۹ و گلشن مراد

پدر و مادر کریمخان وکیل چنین می‌نویسد«قریهٔ گلو شجرد که از آنجاتا شهر ملایر یک فرسخ است مسقط‌الرأس کریمخان وکیل است ، و نگارندهٔ اوراق مضجع ایناق زند پدر کریمخان مرحوم راکه در باغچهٔ آقا میرزا محمود شمس‌العلماء واقع شده است دیدار کرده و در عشر آخر صفرالمظفر ۱۳۱۱ رؤیت و بر تربت وی فاتحه و اخلاص دمیده .شوشهٔ قبرش‌را از مرمر صاف‌دیدم که‌شهریار زند در زمان سلطنت‌خود از شیراز فرستاده‌است.

مادر کریمخان‌طاب ثراهانیز در قریهٔ پری از دهات ملایر مدفون است. ودر سنهٔ ۱۲۹۹ که نگارندهٔ اوراق از عراق ببروجرد می‌رفتم در آن سامان در قریهٔ پری که در اثناء طریق بود در خانهٔ دهقانی بیتوته نمودم و آن مرد مرا بر تربت‌والدهٔ پادشاه زند دلالت نمود .»

اول کسی که از این‌طایفه قدم بر مسند فرمان‌روائی گذاشت. کریمخان زند که‌برادر بزرگتر وسمت ریاست‌بر طایفهٔ خود داشت بود .وی پس از آنکه در قریهٔ پریه‌جای گرفت‌پنجاه نفر ازطایفهٔ‌زند را با جمعی از الوار دیگر با خود متّفق کرد و براه‌زنی پرداخت.

ابراهیم شاه جمعی از سپاهیان خود را برای تنبیه او فرستاد وکریمخان با عدهٔ خود بمقابلهٔ او شتافت. چون سپاهیان افشاریّه‌باتوبخانه‌بودند از این جهت کریمخان نتوانست ابتدا از عهدهٔ مقابلهٔ با آنان برآید پس در قریهٔ پریه‌که در تصرّف او بودبنجّاران حکم کرد که درون دو درخت را خالی کنند و بوضع توب درآرند. وچون آن کار ساخته‌شد چند گلولهٔ‌هم از سنگ‌تراشیده‌و درجنگ باافشاریه بکار برده بدشمن شلیک کردند . از قضا گلولهٔ سنگی برسردار افشاریّه رسیدو او راکشت .وکریمخان بی‌محابا بسپاه افشاریه حمله‌کرد وداد جلادت ودلاوری داد. و با اینکه افشاریّه بیش‌ازده‌هزار نفربودندتاب‌مقاومت نیاورده فرار اختیار کردند. و ده ضرب توب و ده ضرب خمپاره و مقداری اسباب جنگی دیگر بدست کسان کریمخان افتاد .

کریمخان پس از آنکه بر مهر علیخان تکلو که از جانب شاهرخشاه سرداری شهرستان همدان داشت چیره گشت و حسنعلی‌خان کرد والی کردستان را مطیع فرمان خویش کرد در ۱۱۶۳ با علیمردانخان بختیاری متّفق گردید. ودر سال ۱۱۶٤ ابوالفتح خان بختیاری حاکم اصفهان رامغلوب و در ۱۸ محرم این سال اصفهان را بتصرّف آوردند. ومیرزاابوتراب پسرمیرزامرتضی صدر راشاه‌اسمعیل لقب داده بسلطنت برداشتند. بعدازچندی موافقت آندو بمخالفت انجامید. ودرسال ۱۱۶٥ هنگام توقف علیمردانخان وشاه‌اسماعیل درفارس کریمخان پس از تصرّف چندین شهرستان باصفهان وارد و شهررابتصرّف گرفت. وعمال علیمردانخان را براند. علیمردانخان پس از شنیدن خبر ورود کریمخان باصفهان، پریشان شده از فارس بجانب کوهستان بختیاری رفت. واز آنجا بکنار آب کورن (کرن) رسید. کریمخان نیز از اصفهان با لشکربسیار باستقبال‌شتافت. پس از جنگ خونینی که بین آندوسپاه رخ نمود. شاه‌اسماعیل که چیرگی سپاه کریمخان رابرلشکر علیمردانخان مشاهده کرد. باجمعی از چاکران وعده‌ای‌از خوانین اصفهان که همراهش بودند بکریمخان پیوست. و این امر سبب شکست علیمردانخان گردید.

کریمخان پس از پیروزی بر علیمردانخان در رکاب شاه اسماعیل باصفهان شد. و در اواخر سال ۱۱۶٥ باراده‌ٔ تسخیر مازندران‌و استراباد با شاه‌اسماعیل متوجّه آنسامان گردید. و در این سفر در رزم با لشکر قاجارشکست خورد. و شاه‌اسماعیل از او جدا شده بمحمد حسن خان پیوست[1]. کریمخان پس از خروج‌از مضایق‌استراباد بطهران وارد. و باجتماع لشکر پریشان شده پرداخت. وبعدازآن باصفهان رفت. ونوروز سال ۱۱۶۶ را در آنجابسر برد. در این‌موقع خبرشد که‌علیمردانخان‌بختیاری‌لشکری گرد کرده و با مصطفی‌خان بیکدلی شاملو مجهول‌النسبی را بشاهی برداشته بکرمانشاه آمده‌است. کریمخان بدانجا شتافت و سپاه علیمردانخان رامتفرّق واو رافراری کرد. پس از این واقعه با آزادخان که بکمک علیمردانخان آمده بود نیز مصاف داد ودر

۱- زینةالتواریخ

این پیکار شکست یافته باصفهان گریخت[۱]. خبر شکست کریمخان که بمردم اصفهان رسید شورش کرده جمعی از مردم کریمخان را کشتند.

کریمخان که باصفهان نزدیک شد عده‌ای از اعیان اصفهان که باستقبال او پیش آمدند فرمان کرد تا همگی را از دم تیغ گذرانیدند[۲] وچون در اصفهان بواسطهٔ رسیدن آزادخان نتوانست بماند از آنجا خارج گردید. و پس از یکدو بار ستیز و آویز که با مردم آزادخان در حدود قمشه نمود روی بجانب شیراز آورد.

آزادخان که بتعاقب کریمخان متوجه شیراز بود در خشت (خشت نام دهی است در درهٔ کوچکی درنزدیکی گرمسیرات فارس یک منزلی کازرون بستان السیاحة) ازرستم خان خشتی شکست خورد و باصفهان برگشت. در ۱۱۶۸ کریمخان خبر شد که محمد حسنخان بحدود عراق آمده است شیخعلی خان و محمد خان زند را بمقابله فرستاد. پس از رزمی که روی داد شیخعلی خان فرار و محمد خان دستگیر گردید[۳] بعداز رسیدن بقیهٔ لشکر شکست خورده کریمخان با آشفتگی وپریشانی تمام درجلون آباد اصفهان خود بالشکر قاجار مقابل و این رزم نیز بشکست کریمخان خاتمه یافت.

در سال ۱۱۷۱ که کریمخان محمدحسن خان را با آزادخان در آذربایجان سرگرم کارزار دید شیخعلی خان وبرادرش نظرعلیخان وعلیخان شاهسون را باجمعی روانهٔ عراق کرد. وامیر گونه خان ایرلوی افشارطارمی برادر موسی خان که ازجانب محمدحسن خان حاکم اصفهان بود از راه اردستان وجندق فرار کرد. و شیخعلیخان نیزپس ازآمدن محمد حسن باصفهان بشیراز بازگشت[۳]. وکریمخان در صفر ۱۱۷۲ باابرقو ویزد رفت و از آنجا بشیراز شد[٤].

۱- معجم الانساب ص ۳۸۹

۲- گیتی گشا ص ۳۶

۳- گلشن مراد

٤- ذیل وقایع السنین خاتون آبادی

محمد حسن خان پس از ورود باصفهان آهنگ تسخیر شیراز کرد[۲] و برای مرتبهٔ دوم بفارس لشکر کشید. وپس از محاصرهٔ شیراز هزیمت یافته باصفهان برگشت. واز آنجا متوجّه مازندران و استراباد شد. وکریمخان شیخعلیخان را بتعاقب خان قاجار وتصرّف مازندران فرستاد. در این وقت خان قاجار کشته شد. واز پس این واقعه افاغنه‌ای که در بعض ولایات ایران بودند بامر کریمخان نابود شدند.

در سال ۱۱۷۳ کریمخان از محال خمسه متوجّه آذربایجان گردید. روز جمعه ۲۳ شعبان وارد زنجان و از آنجا بطرف تبریز شد. فتحعلی خان افشار که بعد ازفرار محمدحسن خان از موکب اوتخلّف ورزیده بآذربایجان رفته و در این وقت قسمتی از شهرهای آذربایجان را در تصرّف داشت پس از یک نوبت رزم با کریمخان درتبریز متحصّن گردید. چون کریمخان در این سفر اسباب و لوازم قلعه گیری وتوپخانه وغیره با خود نیاورده بود از این رو از اطراف تبریز برخاسته از راه سلماس متوجّه ارومی گردید. علی‌مراد خان افشار برادر فتحعلی خان نیز در ارومیّه تحصن جست. واز قلعه بزیر نیامد. کریمخان پس از چند روز از راه ساوجبلاغ بجانب مراغه رفت. حاج قاسمخان مراغه‌ای و برادرش حاج علیمحمد اندك ایستادگی در برابر کریمخان نموده و پس از یکروز زدوخورد از در اطاعت در آمدند و ازطرف کریمخان ایمن شدند. و حاج قاسم خان بحکومت آن سامان معین گردید. وکریمخان از آنجا بسراب وهشترود رفته و طایفهٔ شاهسون ساکن سراب را تنبیه نموده بتهران بازگشت.

در یونت ئیل ۱۱۷۵ کریمخان حاج جعفرخان را که از بزرگان طهران بود بحکومت تهران معین کرد. وروز دوم ذیقعدهٔ آنسال از شمیران بسوی آذربایجان حرکت نموده از قزوین وزنجان گذشته در مرغزار قرا چمن سه منزلی تبریز توقف نمود. فتحعلی خان با شصت هفتاد هزار سوار و پیادهٔ آذربایجان و توپخانه و زنبورکخانه و استعداد تمام در برابر کریمخان رسید. وبتسویهٔ صفوف پرداخت. شهبازخان دنبلی را در راست و امیرخان افشار طارمی و اغورلوخان افشار و نجفقلی خان دنبلی را در چپ مقرّر داشت. وخود باتفاق علیمرادخان وابراهیمخان برادر خود وجمعی از امراء آذربایجان

در قلب لشکر قرار گرفت. و پیش روی سپاهیان را بعرادهٔ توپ محکم و توپخانهٔ مزبور را بجماعت ارامنهٔ قراباغی و تفنگچیان مرندی مستحکم نمود.

کریمخان نیز سپاه خود را بدین ترتیب مرتب نمود. شیخعلیخان را با یکدو نفر مانند ترابخان چکنی و اسمعیل خان زند بجانب میمنه وزکیخان را با محمد رفیع خان قاجار در سمت میسره مقرر کرد. و خود با حیدرخان وشیخ مرادخان و کاکا خان و رستم خان عمارلو و مهر علیخان اسلاملو در قلب سپاه جای گرفت. و توپخانه را بلطفعلیخان گرجی توپچی باشی سپرد. و یمین ویسار آنرا بوجود تفنگچیان و جزایرچیان استوار کرده و منتظر رزم ایستاد. نخست از اردوی فتحعلیخان بشلیک توپ شروع گردید. و پس از آنکه از این طرف نیز توپها بشراره ریزی و صاعقه انگیزی پرداخت امیر گونه خان برشیخ علیخان حمله کرد. و تیپهای سواره را پریشان وفراری ساخت. و بتعاقب آنها پرداخت. واین شکستگی بقلب سپاه زندیه سرایت کرده جمعی راه فرار پیش گرفتند. کریمخان وفوجی از زندیهٔ جان نثار باشمشیر آهنگ میدان رزم کرده جمعی از پیلتنان سپاه آذربایجان را کشته بطرف پشته ای که در کنار معرکهٔ کارزار بود رفت. و بر فراز آن بملاحظهٔ اوضاع پیکار و جنگ مشغول شد.

در آن هنگام که امیر گونه خان میمنه و قلب سپاه زندیه را از نظم انداخته و همگی را پریشان کرده بود شیخعلیخان با جماعت پیاده در جای خود پایدار بماند.

از طرف چپ لشکر زکیخان با فوجی بمیمنه ای که شهبازخان دنبلی جای داشت حمله برد. و آنجماعت را پریشان کرد. و شهباز خان اسبش بضرب گلوله از پای در آمده دستگیر گردید. و شیخعلی خان با عده ای پیاده که در اطراف پایداری وثبات ورزیده بودند بقلب سپاه افشاریه روی آورده بیورش اول توپخانه را متصرف گردیده بفتحعلی خان حمله کردند. خان افشار تاب مقاومت شیخعلی خان را نیاورده باتفاق برادر روی بفرار نهاد.

بعد از انهزام فتحعلی خان تمامی سرکردگان که از عقب گریختگان رفته بودند بجز زکیخان مراجعت نمودند. و از زکیخان که در پی فراریان تیپ شهبازخان رفته

بود اثری ظاهر نبود . کریمخان که از غیبت زکی‌خان پریشان بود جمعی را بجستجوی وی فرستاد. و بعد از مدتی زکی‌خان منصور ومظفر از تعاقب فراریان برگشت. امیرگونه‌خان افشار بعد از پراکنده ساختن تیپ شیخعلی‌خان متوجه بنه و آغروق زندیه که ندرخان زند بنگهبانی و حفاظت آن مأمور و در پنج فرسنگی اردو جای داشت گردید. ندرخان بمجرد دیدن گرد سوار بسیار از ارادهٔ دشمن با خبرشده از راه حزم و احتیاط بنه را رهانموده با زنان حرم کریمخان بطرفی فرار کرد. امیرگونه خان باجمعیت خودوارد بنه گردید، و آنرا یغما کرده بازگشت. همین که خبر شکست فتحعلی‌خان‌را شنید. بنه‌را بعلی ششپر نام که یکی از سرکردگان فتحعلی‌خان بود سپرده خود راه‌فرارپیش گرفت. کریمخان بعدازفراردشمن بفکربنه افتادوبی درنگ باجمعی از غلامان بدانجانب رفت. و در عرض راه‌بعلی‌ششپر دچارو اواز بیم‌جان‌بنه‌راریخته فرار کرد. فتحعلی‌خان که‌از ستیز و آویز عاجز شده بوداز میدان رزم روی‌برتافته‌خود رابشهر اروسی انداخته‌متحصن گردید. کریمخان پس ازتصرف‌مراغه‌وخوی‌وسلماس بتسخیر قلعهٔ اروسی پرداخت. و فتحعلی‌خان‌پس از نه ماه‌تحصن‌وخودداری‌درپس قلعهٔ اروسی بالاخره در شعبان ۱۱۷۶ تسلیم گردید.

و تاریخ این سانحه را میرزا نصیر طبیب باین‌مصراع ادخال واخراج یافت.

(زتخت گورکان افشار بیرون رفت و زند آمد)

در همین موقع کریمخان آزادخان افغان راکه در تفلیس بودبخواست وپس از ورود او عزیمت عراق کرد. فتحعلی‌خان‌افشار و پناه خان جوانشیر و کاظم‌خان قراجه‌داغی و شهبازخان و نجفقلی‌خان دنبلی و حسنعلی‌خان قاجار ایروانی‌وحاجی خان کنگرلو حاکم نخجوان و رضاقلی‌خان‌برادر شاهوردی‌خان‌زیاد اغلی بیگلاربگی گنجه و حاجی محمد قلیخان حاکم مراغه را تماما باکوچ و بنه‌در رکاب‌خویش بعراق آورد. و پس از مدتی توقف در عراق روز چهارشنبه دوم شهرصفر ۱۱۷۹ وارد شیراز شد.

چندی بعد کریمخان زکیخان را برای تنبیه‌امیر مهنّای زعامی و صادقخان برادرش را بسر کوبی نصیرخان لاری ونظرعلیخان رابگرفتن کرمان‌ازتقی‌درّانی‌مأمور کرد. هر یک پس از انجام خدمت مأموره‌بشیراز بازگشتند.

در سال ۱۱۸۸ بیماری طاعون در بغداد و عتبات بسختی پدیدشد. وبسیاری از تجار و مجاورین ایرانی گرفتار آن بیماری عام شده ورخت سوی آخرت کشیدند. عمر پاشای وزیر بغداد کلیهٔ متروکات و دارائی آنها را تصرّف کرده‌اخلاف ایشان را از تصرّف در مال موروث بازداشت. کریمخان از عمل او در خشم شده سپاهی بسرداری صادق‌خان زند برادر خود بتسخیر بصره فرستاد. بعد از چهارده‌ماه‌محاصره آنشهررادر ۱۱۹۰ بتصرّف‌آورد. صادق‌خان‌علیمحمدخان‌زندرامأموربتوقّف‌بصره‌نمود. وخود با جمعی از اشراف و اعیان بصره بشیرازبرگشت. پس ازچندی‌طوایف اعراب بادیه که در اطراف بصره جای داشتند بویژه طائفهٔ منتفج که‌قومی‌وحشی‌اندشورش کردند. علیمحمدخان برای دفع‌فتنهٔ آنها از بصره‌متوجّه‌آن طایفه‌شد. وپس ازمقابله و مقاتله از بسیاری‌زخم در آن جنگ زندگانی را بدرود کرد. ومهدی خان برادرش کشته شد. کریمخان پس‌از آگاهی‌ازآن پیش آمدصادق‌خان‌رادوباره‌برای‌سرکوبی آنجماعت فرستاد. وخود پس این حوادث مبتلا بمرض‌سل گردید. و بعلاوه‌درمثانهٔ او هم علّتی قوی پدید گشت. ودر شب سه شنبه ۱۳ صفر ۱۱۹۳ درگذشت.

و در رستم‌التواریخ آمده که اول ماه محرم این سال وفات یافت.

مدّت سلطنت وی سی سال و هشت ماه‌و سه روز بودوبواسطهٔ‌اختلاف‌امرای زندیه سه‌روز نعش‌وی‌بر جای‌بود.

وزیرش میرزامحمد جعفر ازسادات اصفهان بود که نسبت بمیر میران میرسانید. وی‌در اوائل حال دردفتر خانهٔ‌نادرشاه‌و در عهد آزادخان حکومت اصفهان داشت‌و هنگامی که کریمخان‌بآذربایجان متوجّه‌شدبمنصب استیفاء ممالک رسید[1]

کریمخان را هنگام ارتحال هفت فرزند بود چهار پسر و سه دختر از این قرار:

۱- زینة‌التواریخ

۱- ابوالفتح خان مادرش همشیرهٔ اسمعیل سلطان کردقوچانی. تولدش بسال ۱۱۶۹- بعد از فوت پدر سه ماه باستظهار زکیخان پادشاهی یافت. وصادقخان برادر کریمخان او را از سلطنت خلع و خود بجای او نشست. و در استیلاء علیمرادخان بشیراز و قتل محمد صادق خان نابینا گردید. ودر زمان جعفرخان زند در رجب ۱۲۰۱ بدورد زندگانی گفت. مدت عمرش ۳۲ سال و مدفنش در مقبرهٔ امامزاده احمد مشهور بشاهچراغ است.

۲- محمدرحیم خان مادرش اصفهانی تولدش در سال ۱۱۷۳ ووفاتش درسال ۱۱۹۱ مدفنش در تکیهٔ خارج صحن شاه امیر علی حمزه است.

۳- محمدعلی خان مادرش یهودی الاصل جدیدالاسلام ولادتش سال ۱۱۷٤ او نیز در استیلاء علیمرادخان مکحول و تا سال ۱۲۰۶ (سال پایان تألیف گلشن مراد) در شیراز زنده بوده است.

٤- ابراهیم خان مادرش دختر محمدخان کلهر تولدش سال ۱۱۸۲ او نیز با برادران دیگر نابینا شد. و تا ۱۲۰۶ زنده بوده است.

۵- پریجهان خانم از همشیرهٔ ندرخان زند در ۱۱۶۹ درنکاح علیمرادخان زند در آمد.

۶- خانم کوچک مادرش اصفهانی، ابراهیم پسر محمد صادق خان با او ازدواج کرد.

۷- بی‌بی کوچک مادرش اصفهانی. احمد مرادخان پسر علیمرادخان او را بزنی گرفت[1].

***

کریمخان در اوائل امر مردی خشن و تندخوی و ظالم و ستمگر بود. و از اعمال زشت بهیچ روی روگردان نبود. و سردارانش بیشتر اراذل و اوباش بودند. از این جهت بدین نوع اعمال غیر انسانی دست می‌زدند. ولی پس از آنکه بشیراز رفت

۱- گلشن مراد

و در آنجا اقامت نمود رفتار خویش را بکلّی عوض کرد . و با مردم بنیکی رفتار و عدالت را پیشهٔ خود ساخت. و شاه اسماعیل را در قلعهٔ آباده جای داد و وسائل رفاه و آسایش او را فراهم کرد. وخود را وکیل الرعایا یا وکیل الخلایق خواند . سکّه و خطبه را بنام دوازده امام قرار داد .و نقش سکه‌اش این بیت بود .

شد آفتاب و ماه زر و سیم در جهان　　از سکهٔ امام بحق صاحب الزمان

و سجع مهرش چنین بود .

«یامن هو بمن رجاه کریم» [1]

مورّخان حکایات بسیاری از مکارم اخلاقی کریمخان در کتب خویش یاد کرده‌اند از جمله صاحب رستم التواریخ در کتاب خویش داستانهای بسیار جالب از او آورده که همه دال برنیکو سیرتی وعدالت گستری وی است. و ازآن داستان ها این چند داستان انتخاب و در اینجا یاد گردید.

(حکایت)

«در تبریز زنی ازدودمان بزرگ دانهٔ الماس گران بهای بی نظیری داشت. خواست آنرا بفروش برساند. این خبر بخدادادخان حاکم تبریز رسید. آن زن را با دانهٔ الماس طلب نمود و بدقّت ملاحظه کرد. و بزن گفت که این الماس را من خریدارم و امشب نزد من باشد تا بدقت آنرا ملاحظه کرده تا بر خوبی و بدی آن مطلّع شوم. وفردا صبح بیا تا بهای آنرا بتو تسلیم کنم. آن زن بخانهٔ خود رفت. خدادادخان در آن شب حکاکی را که بسیار چابک دست بود بخواست. و از بلور بدل فرمود تا نظیر آن الماس دانه‌ای تراشیده و خوب پرداخته و بجای دانهٔ الماس درمیان حقّه نهاد. بامداد آن زن برای گرفتن بها آمد. خدادادخان حقّه را بدست آن زن داد و گفت این الماس را نمی‌خواهم بهرکس میخواهی برو بفروش. زن حقّه را گشود دید بجای دانهٔ الماس بلور نهاده‌اند . آن را بکسی نگفت و از تبریز خودرا بشیراز رسانید. و باندرون کریمخان درآمد. وکیفیّت الماس را بعرض رسانید.

وکیل الدولة بعداز تأمل گفت در خانهٔ من مهمان باش وصبر نما. خدادادخان

۱- فوائدالصفویه

آن الماس را یا از برای من پیشکش ویا بجای مالیات خواهد فرستاد. زیرا بکار او نمی‌آید. و در خورشأن او نیست که نگهدارد. پس از اندك زمانی خداداد خان آن الماس را بحضور کریمخان فرستاد که بجای مالیات محسوب دارد. وکیل بعد از ملاحظه الماس را بآن زن تسلیم وقطعهٔ بلوز بدل را بجای آن گذاشته وبرای خداداد خان فرستاد. ومالیات را نقد فرسود از او دریافت کردند.

آن زن خواست الماس را پیشکش کریمخان نماید قبول نکرد وبقیمت تمام که مقوّمین تقویم نمودند باضافهٔ مبلغی از آن زن خریداری کرد و او را خلعت داد و روانهٔ تبریز نمود.

* * *

حکایت دیگر: موقعی که مشغول حفرخندق دور شهر شیراز بود. و دوازده هزار نفر عمله بحفر آن مشغول بودند روزی وکیل بتماشا آمد. اتّفاقاً دیگی پر از اشرفی پیدا شد. درحضورش تمام را بدوازده هزار نفر عمله قسمت کردند.

* * *

دیگر آنکه تاجری از اهل هند در شیراز وفات یافت. و صدهزار تومان ازو مخلّف شد. ارکان دولت عرض کردند که این تاجر درایران بلاوارث است. بعادت ملوك گذشته اموالش را باید بضبط خزانه درآورد. کریمخان از روی خشم فرسود: ما مرده شوی نیستیم اموالش را نگهدارید وتفحّص کنید وبوارثش برسانید.

از حکایات عجیبه‌ای که کریمخان بدوستان و یاران خویش گفته این است که «درایّام نادرشاه درکاروانسرائی زین مرصّعی برای رضاقلی میرزا پسر نادرشاه می‌ساختند. شب خود را رسانیده آن زین اسب را در ربودم. بعد از سه روز بجهت دریافت خبر بکاروانسرای مذکور رفتم. قریب یکهزارنفر را در زیر شکنجه وچوب دیدم. بخاطرم رسید که برای یک نفس پلید شوم یکهزار نفر خلق الله را بعذاب الیم گذاشتن از انصاف بیرونست. جرأت کرده آن زین اسب جواهر نشان قیمتی را آورده ازپشت دیوار کاروانسرا بالا رفته و زین را درمیان کاروانسرا انداخته وخودفرار کر...

وبعد ازسه روز دیکرباز برای تفحّص حالات بآن کاروانسرا شتافتم. درهرحجره ذکر جوانمردی دزدی که زین اسب را ربوده بود شنیدم. درهمان شب علی علیه السلام را در خواب دیدم که شمشیری از کمر خود باز نموده بمن عنایت فرمود. و الحال که باین ثروت و دولت رسیده ام بسبب عنایت آنحضرت و جوانمردی که کرده وخلایق را از ذلّت نجات دادم می باشد.

پس از آنکه این وقایع را بیان نمود ریش سفیدان مستحضر شدند که آن دزد کریمخان بوده است.[1]»

و از جمله وقایع زمان و حالات او این است که «صالح نام جوان بیست سالهٔ قوی هیکلی که ازترکان ارومیّه بودخودرا بشیراز نزد کریمخان رسانیده انگشتری والدهٔ خود را باو نمود وعرض کرد که این انگشتریست که بوالدهٔ من داده او را رخصت فرموده بودی هنگام نزع. والده بمن گفت توپسر کریمخان زندی کریمخان انگشتری را دید وشناخت و او را از فرزندان خویش شمردو در تربیتش کوشید»[1]

ص ۱۶۸ س. ۱ علیمردان خان بختیاری از رؤساء وبزرگان ایل نامبرده بود. در وقتی که شاهرخشاه سریر آرای اورنگ شاهی گردید ابوالفتح خان را که او نیز از رؤساء ایل بختیاری بود بحکومت اصفهان معین کرد. و این معنی سبب رنجش خاطرو حسادت علیمردان خان گردید[2] و در ربیع الثانی ۱۱۶۳ با کریمخان برضد ابوالفتح خان متحد گشته باصفهان روی آورد. ابوالفتح خان پس از جنگی که در حوالی اصفهان با علیمردانخان و کریمخان کرد هزیمت یافته و در شهر متحصّن گشت. وبعد از چند روز علیمردانخان او را با عهد وپیمان از شهر برآورده در ۱۸ محرم ۱۱۶٤ اصفهان را بتصرّف درآورد. ولیکن علیمردانخان بعهد وپیمان خود وفا نکرده ابوالفتح خان را بعد از کور کردن کشت[3].

پس ازرفتن کریمخان بسوی همدان حکومت اصفهان را بحاج باباخان بختیاری

۱- فوائدالصفویه تألیف ابوالحسن بن ابراهیم قزوینی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ملک

۲- گیتی گشا ص ۱۷

۳- آتشکدهٔ آذر

سپرد وخود برای تصرّف فارس بدانجانب رفت. صالح خان بیات که درفارس استقلال داشت لشکری فراهم آورده و در صدد دفع علیمردان خان برآمد. لیکن شکست خورده بشیراز فرار کرد. وبمصالحت ومتابعت خان بختیاری راضی گشت[1]. پس از آنکه کار علیمردان خان و کریمخان بمخالفت انجامید چندین جنگ وپیکار بین آنها روی داد که درهمه‌جا پیروزی کریمخان را بود. تاآنکه محمدخان زند نزد علیمردانخان رفت. و در مجلس بزم او را بسال ۱۱۶۷ بکشت.[2]

ص۱۷۶ س۱ دختر حاجی طغان فراهانی. ابوالحسن قزوینی هم در کتاب فوائدالصفویه ذکری‌از دخترحاجی طغان کرده و گوید:

«درعراق دخترحاجی طوغان فراهانی شمشیر بر کمر بسته با کریمخان زند جنگهای نمایان کرد و آخرالامر در دست روسیه کشته شد.»

ص ۱۸۳ س ۲ محمدخان ـ محمدخان زند از بزرگان زندّیه و از شجعان روزگار خود بود. درجنگهائی که بین کریمخان ومخالفین او روی داد. محمدخان در هریک ازآن جنگها دلیریها کرده وهنرنمائیها نمود. و میتوان گفت وجود وی و شیخعلیخان دو رکن مهم حکومت زندّیه بوده است. ازجمله دلیریهای او کشتن علیمردان خان بختیاری دشمن بزرگ کریمخان است که شرح مفصل آن دراین کتاب آمده است. مورّخین دیگرهم که باختصار ازآن ذکری کرده شرح قضیه را بدینگونه نوشته‌اند: که درسال ۱۱۶۷ پس از آنکه کریمخان‌از عبدالله‌خان سردارآزادخان درموضع‌موسوم بدوآب ازتوابع سیلاخور شکست خورد وبفارس روی‌آورد، محمدخان ازهمراهی کریمخان‌خودداری‌نمود وبجبال‌بختیاری روی آورد. وباردوی‌علیمردانخان پیوست. علیمردانخان او را استقبال کرد. و در مجلس بزم پهلوی خود جای‌داد. در بین صحبت محمدخان خنجر دلیری آخت وخان بختیاری را کشت. و از خیمه بیرون شد. وبسلامت از میان ازدحام ایل بختیاری وپنج شش هزار سوار وپیاده‌جان بدر برد. چون بکرمانشاه رسید ایلهای آنجا را کوچانیده و از راه دزفول و فارس

۱ـ زینة‌التواریخ و گیتی گشا ص۱۸

۲ـ معجم‌الانساب ص۳۸۹.

بکریمخان پیوست.[۱]

در سال ۱۱۶۸-۱۱۶۹ که کریمخان خبر ورود محمد حسن خان را بحدود عراق شنید محمدخان وشیخعلی خان را بدفع او نامزد کرد. پس از مقابلهٔ بامحمد حسن خان درنواحی کزاز شکست برزندیه افتاد. شیخعلیخان فرار کرد ومحمدخان بدست لشکریان قاجار گرفتار و روانهٔ مازندران و محبوس گردید[۲]. وقتیکه محمد حسن خان بفارس لشکر کشید وشکست خورد محمدخان خبرفرار خان‌قاجار راشنیده قید وبندی که‌داشت‌شکسته و درنیم شبی آهنگ عراق‌نمود. بامدادان که‌محمدخان بیک حاکم مازندران از فرار محمدخان زند آگاه شد جمعی را بتعقیب او فرستاد. و اوچون راهها را بخوبی‌نمیدانست ومطلّع‌شد که عده‌ای‌درجستجووتعاقب‌او‌می‌آیند خود را بیک طرف جنگل کشیده پنهان شد. کسان محمدخان بیک ازپی‌اوبجنگل درآمده بعد ازتجسس بسیار او را دستگیر کرده بساری آوردند. و محمدخان بیک او را از دم تیغ تیز شربت فنا چشانید. واین بسال ۱۱۷۲ بود[۳].

ص۱۸۳- س ۱۶ - شرح حال‌آزادخان - آزادخان‌بیک سلیمان‌خیلی‌غلیجائی از افغانهای کابل بود. در وقت تصرّف آنجابدست نادر وی باجمعی داخل‌سپاهیان نادر شاه‌گردید وبایران‌آمد. وبحسب فرمان بخدمت امیر اصلان‌خان قرقلوی افشار فرمانفرمای آذربایجان پیوست. در رزمیکه بین ابراهیم شاه و امیراصلانخان روی داد وی پیش از جنگ باردوی ابراهیم شاه ملحق و در ازاء این خدمت ازطرف‌وی بلقب خانی خوانده شد[٤].

پس‌ازشکست ابراهیم شاه ازشاهرخ،خان افغان بشهر زور وبعد بآذربایجان شد وبرقلعهٔ ارومی دست یافت. وبااتحعلیخان‌افشار ارشلو وسایرامرای آنجاهمدست گردیده قدرتی بهمرسانید.

۱- زینةالتواریخ و گیتی گشا ص٤٤

۲- زینةالتواریخ و گیتی گشا ص٥٢ وفهرست‌التواریخ.

۳- گلشن مراد.

٤- آتشکدهٔ آذر

در سال ۱۱٦٦ آزادخان با هشت هزار نفر افشار و افغان از اروسی بیاری علیمردانخان بکرمانشاهان رفت. و هنوزدوسه مرحله باقی بود که بعلیمردانخان پیوندد خبرشکست او راشنید وخواست برگردد کریمخان راه بازگشت بر او بست. آزادخان خواهی نخواهی درمقام مدافعه برآمد. وبا کریمخان جنگ کرده پیروز شد. وبملایر رفت[۱] وقلعهٔ پری که مسکن زندیه بود در حصار گرفت. پس از آنکه زمان محاصره بطول انجامید مستحفظین قلعه نظر بصلاح حال بصلح راضی شده قلعه را تسلیم کردند. شیخعلی خان ومحمدخان وسایر بزرگان آن طایفه راکه جمله هفده نفرخرد وبزرگ بودند با مادرکریمخان وجمعی از زنان و اطفال گرفتار و با علمخان افغان وهزار سوار روانهٔ اروسی نمود که بیوسفخان هوتکی افغان حاکم اروسی سپارند[۱] وخود متوجه اصفهان شد[۲]. در منزلی مادرشیخعلی خان خود را بفرزند رسانید وبند از سردان برداشت. ویک قطعه شمشیر ویکزوج طپانچه که زنان پنهان داشتند بآنها داده بقیهٔ یاران با زنجیر و دیرکهای خیمه روی بافغانها آوردند. علمخان بعد از زوال آفتاب بود که ازخواب راحت بیدار و ازخیمهٔ خویش بیرون آمد (یا هنگامی که وضوی نمازمیگرفت. زینةالتواریخ) بسر وقت او رسیده اورا کشتند. و روی بافغانها آورده بسیاری را نابود وبقیه رامتفرق کرده اموال و اسباب آنها را برداشته باخانه کوچ درنواحی بروجرد بکریمخان پیوستند[۳].

آزادخان پس ازورود باصفهان سکه بنام خود زد وسپاهی بسرکوبی زندیه فرستاد. کریمخان با پنجاه وپنج نفر از خویشاوندان وبرادران در برابر هشت هزار افغان و اوزبک ایستادگی نمود وجنگی دلیرانه کرد. اسکندرخان برادرکریمخان بخیرگی تعاقب قشون شکست خورده کرده وبگلولهٔ تفنگی از پای درآمد. کریمخان نعش او را در مقبرهٔ شاه رضا دفن کرد وخود بجانب کوه کیلویه فرار نمود.

درفهرست التواریخ آمده که « کریمخان بقمشه آمد وبا آزادخان مصاف داد. و

۱- گیتی گشا ص۳۷

۲- زینةالتواریخ

۳- گیتی گشا ص۳۷-٤۰ وزینةالتواریخ

از او بهزیمت شد. و رستم‌خان برادر زادهٔ کریمخان کشته شد. و کریمخان بطرف کوه کیلویه شد.»

آزادخان برادر زادهٔ خود را بمصاف کریمخان فرستاد. کریمخان در این بار پیروز شد وبکازرون رفت. آزادخان نیز از اصفهان بفارس شد. و درخشت با محمد علی خشتی سردار سپاه کریمخان مصاف داد[1] وشکست خورد. در ۱۱۶۸ آزادخان گیلان راستصرّف شد. عبدالعلیخان عرب میش‌مست وخانچی‌خان‌افغان را باجمعیتی بمحال رودسر فرستاد که در آن سرزسنگر بندی کرده و از هجوم دشمن جلوگیری نمایند. محمد حسن‌خان با هفت هزار سپاه برسر آنجماعت تاخت جمعی را کشت و عده‌ای را دستگیر کرد. وعبدالعلیخان وخانچی‌خان‌برشت فرار کردند[2]. و در همین سال محمد حسن خان آزادخان را نیز درگیلان بشکست.

وپس از ضبط گیلان درسال ۱۱۶۹ متوّجه آذربایجان شد. و در آنجا چند نفراز امرای آذربایجان بدو پیوستند. و او ارومی‌رامحاصره کرد. یوسف‌خان هوتکی افغان که (درسال ۱۱۷۲ درساری کشته شد) ازطرف آزادخان نگهبان آن ولایت بود. قاصدی بنزد آزادخان فرستاد و اورا از آمدن محمد حسن‌خان آگاه ساخت. آزادخان از این خبر پریشان شده با شصت‌هزار سوار روانهٔ‌آذربایجان گردید. وپس از مقابلهٔ بامحمد حسن‌خان شهبازخان‌دنبلی که‌اعظم‌امرای‌آزادخان وبافتحعلی‌خان همراه بود با جماعت دنبلی از آزادخان جدا شده بمحمد حسن‌خان پیوست. و این امرباعث شکست وهزیمت‌آزادخان شد. و او ازمیدان‌جنگ باشنو فرارکرد. وبمیان جماعت حکّاری رفت[3] و درعرض راه جمعی از افغانها و اوزبکها که کوچ وبنه در ارومی داشتند از او روی برتافته باروسی آمدند. آزادخان از راه کردستان متوّجه

۱- در ترجمهٔ‌سرجان ملکم‌بجای محمد علی خشتی سردار سپاه کریمخان رستم‌سلطان‌خشتی آورده شده.

۲- گیتی گشا ص ٥٦-٥٧

۳- گلشن مراد

بغداد گردید. و در کاظمین با چند نفر افغان که بااو بودندماند. وحرم بزرگ خود را که دختر اشرف افغان بود با دختر موسی خان قاسملوی افشار که زن دیگر او بود وچند نفر از خاصگان حرم خود ببغداد فرستاد که بواسطهٔ عادله خاتون دختراحمد پاشای والی سابق که زن سلیمان پاشا بود استمداد کنند. سلیمان پاشا از آنهااحترام بسیار نمود وخودبرسم دلجوئی آزادخان بکاظمین رفت. و پس از ملاقات او را در کمال عزّت و احترام ببغداد برد. ومدّت مدیدی که آزادخان درآنولایت بود از محبّت و ملاطفت کوتاهی و دریغ نکرد. وتمامی قشون موصل و کرکوت و دیاربکر و کردستان که تابع عراق عرب و درتحت‌امرونهی او بودندبکمک وامداد او مأمور کرد. و خزانهٔ بسیار و اثاثیهٔ فراوان که بجهت تدارك لشکر ضرور بود با او همراه کرد. آزادخان پس از گرد شدن لشکر نخست او کدادخان افغان را با بیست هزار سوار و پیاده بآذربایجان فرستاد. فتحعلیخان که در این دوسه‌ساله در آنجا استعدادی تهیّه نموده و در مراغه توقّف داشت حقوق گذشتهٔ آزادخان را فراموش کرد، و بمخالفت آزادخان برخاست. و در یکمنزلی مراغه آن دو لشکر بهم درآویختند. اوکدادخان افغان آنچه در این رزم جدّ وجهد کرد بجائی نرسید و شکست خورده از آذربایجان بکردستان بنزد آزادخان گریخت. و معلوم آزادخان شد که او را نزد یاران پیش آبروئی نیست. پس‌از آگاهی از عزم ونیّت آنها باچهل هزار سوار بعلاوهٔ بیست‌هزارکس از اکراد یزیدی راه آذربایجان‌پیش گرفت. فتحعلی‌خان با اکثر از امرا وخوانین آن مملکت از قبیل شهبازخان دنبلی و امیرگونه‌خان ایرلوی افشار و نجفقلی‌خان دنبلی و علی‌خان شقاقی و کاظم‌خان قراچه داغی باهم پیمان بسته با چهل هزار کس‌از لشکریان آذربایجان بجهت‌دفع آزادخان‌از تبریز حرکت و در چمنی‌بین تبریز ومراغه دو گروه بهم رسیدند. آزادخان بیکبار بالشکرقول بطرف قلب فتحعلیخان‌اسب انگیخت. وبنای جمعیّت‌فتحعلیخان را از پیش برداشته وبتعاقب آنها پرداخت. در این وقت شهبازخان دنبلی‌وبعضی ازامرای آذربایجان بامحمود پاشای‌بابان بستیزو آویز درآمد. محمود پاشا درجنگ

سستی وتکاهل نموده بالشکر اکراد ازپیش اکراددنبلی فرار کرد . وفرار اوبلشکریان دیگر سرایت و تمامی قشون عراق عرب از معرکهٔ جنگ روی برتافتند . آزادخان که با دو هزار کس ازتعاقب دشمن بازگشت از این واقعه خبردار شد . چون بیشتر لشکر او فرار کرده بودندوباآن حال پایداری نمیتوانست کرد . ناچار بجانب کردستان رفت تا بار دیگر از سلیمان پاشا والی بغداد استمداد نماید .ولی در این بارمقصود او بحصول نپیوست . وپس از یأس با کوچ وبنه وپیوستگان ویکهزار وسیصد نفر از جماعت افغان و غلامان بطرف موصل و از موصل بکرکوت و از آنجا بمیان ایل حکّاری شد . (حکاری نام طایفه ای از اکراد است که درنواحی غربی ایران مسکن دارند[1]) و چند روزی در میان آن طایفه توقّف کرد . و از آنجا روانهٔ گنجه و ایروان و بعد بمیان طایفهٔ قزاق رفت . ارکلی خان[2] والی گرجستان کاخت وکارتیل مقدمش را گرامی و او را بتفلیس برده منزلی مرغوب بجهت او مهیّا و جمعی را بخدمت و پرستاریش مأمور ساخت . مدّت دو سال بتبلیس (ظ: بتفلیس) بمصاحبت وموانست ارکلی خان[2] والی بسربرد . هنگامی که کریمخان آذربایجان را مسخّر کردوفتحعلی خان افشار تسلیم گردید، خواستن آزادخان از دو روی موردتوجّه وی گردید . اول آنکه درفکرخواهش جهانگیری وداعیهٔ شغل خطیر سلطنت بلند آوازه وصاحب نام بود . وبدان جهت وجودش درمملکت آذربایجان باعث فتنه انگیزی بود . دوم آنکه آزادخان بخلاف فتحعلی خان طبعش بزیور آراستگی بکمال وباطنش پیراستگی زیاده ازاعتدال داشت . چنانکه هنگام استیلای او بر امرای زند و تسلّط برکوچ وبنهٔ ایشان در حمایت حفظ نوامیس سلطنت ونگه داشت جانب حرمت محارم دولت جهدی بلیغ بظهور آورد . وتمامی زنان را بخضر خان سپرد که آنها را باصفهان برده و از آنجا آنها را بهودج زرنگار نشاند . وباخواجه‌سرا همراه گردانیده بشیراز فرستاد . بنابراین محمد زمان خان بیکدلی شاملو وعبدالغفار سلطان ولد فرج‌الله خان عبداللوی شاملو

۱- تاریخ گلشن مراد

۲- هراکلیوس (ترجمهٔ سرجان ملکم)

را با نامهٔ محبت‌آمیز بدلنوازی آزادخان و رقم‌اشفاق آمیز بارکلی‌خان والی کاخت وکارتیل درطلب آزادخان بجانب گرجستان روانه ساخت. وفرستادگان پس از ورود بتلبیس (ظ: بتفلیس) خاطرآزادخان را مطمئن کرده اورا باحرم وبستگانش‌حرکت داده. و در وقتی که کریمخان ارادهٔ حرکت داشت بخدمت رسید[1] و در ۹۲ شهر ذی‌حجه در رکاب کریمخان از اورمی حرکت و پیوسته در خدمت وی معزّز و محترم میزیست. پس از فوت کریمخان در سال ۱۱۹۰ که علیمرادخان زند شیراز را در حصار داشت آزادخان بمرض خناق گرفتار و درگذشت. و نظر بوصیّت وی نعش او را درشیراز برسم امانت گذارده که بعد بکابل برند[2]

ص ۱۹۰ س ٤ قبه بر وزن جبه (بضم اول وفتح باء با تشدید) بلده‌ایست از بلاد شروان وتا شهر شماخی سه‌روز راه طایفه‌ای از عرب از قدیم الأیّام درآن‌دیار سکونت نموده وآباء واجداد فتحعلی‌خان پدرشیخ علی‌خان برایشان حاکم بوده‌اند. گویند ایشان از اولاد دختر حمزه سیدالشهداء می‌باشند.[3]

ص ۲۰۲- س ۱۳- محمد حسنخان‌پسر فتحعلیخان قاجار است که بدست‌نادر در ۱۱۳۹ خارج شهر مشهد کشته شد. وی بعد از پدر مدّت بیست و دو سال و کسری زمان دولت نادر شاه را درمیان ترکمانیّه دشت بسر برد. وپس از آن‌روی بدولت علیشاه آورد. وبخدمت ایشک آقاسی‌باشی گری مقرّر شد. چندی بعد باندك سببی از آن سلطان مخوف گشته وبامدادی قبل از آنکه بدستور پیش بدولتخانه‌آید با جمعی از نوکران خود فرار و راه خانه و دیار خویش پیش گرفت. درعرض‌راه مبلغی از وجوه خزانهٔ یکی از ولایات خراسان را که بمشهد میبردند تصرّف کرده باستراباد روی نهاد. این حرکت باعث خشم علیشاه گشته در موقعی که متوجّه مازندران بود لشکر برسر محمد حسن‌خان کشید. وی چون تاب مقاومت نداشت

۱- آتشکدهٔ آذر وگلشن‌مراد

۲- گلشن مراد ابوالحسن غفاری

۳- بستان‌السیاحهٔ

بجانب دشت فرار کرد. علیشاه پس از تصرف استراباد جمیع بازماندگان اورا اسیر کرد. وخان قاجار مدت دوسال راکه نوبت دولت بنام علیشاه و ابراهیم شاه نواخته میشد در میان ترکمانها بسر برد. بعد از زوال دولت آن دو که شاهرخشاه پادشاهی یافت از دشت باستراباد آمد[1]. و در موقع پادشاهی شاه سلیمان ثانی بمشهد وارد شده در جزو امراء قرار گرفت. و از طرف وی حکومت استراباد یافت. وپس از خلع میرسید محمد (شاه سلیمان ثانی) درسلطنت شاهرخشاه اقتداری در استراباد بهمرسانید.

در سال ۱۱۶۵ از مازندران با لشکر بسیار از راه ساحل بگیلان رفت. حاج جمال فومنی که از اعاظم گیلان بیه پس و در آنهنگام برجمیع آنولایات فرمان‌روا وحکمران بود درمقام جلوگیری از او برآمد. وبا جمعی در پس سنگرنشسته بمدافعه پرداخت. ومدتی پایداری کرد تا اینکه جمعی از مردم آن ولایت که با حاجی جمال دشمنی داشتند بامحمد حسن خان سازش کرده از مدافعه خودداری نموده راه دخول را برلشکر او گشودند. حاجی جمال از نگاهداری وحفظ آن ولایت عاجز شده وناچار قبول اطاعت کردو درسلک پیروان او در آمد. محمد حسن خان بعد از اخذ مال و گرفتن منال حکومت را باز بحاج جمال واگذار کرد. وجماعت عمارلو راکه بشرارت مشهور و در آنولایت مسکن داشتند تأدیب و تنبیه کرده از راه قزوین وطالقان و تنکابن بمازندران بازگشت[2].

در سال بعد کریمخان برای تصرف مازندران و استراباد از راه قزوین و گیلان متوجه مازندران شد. محمد حسن خان از مازندران باستراباد رفت. و کریمخان پس از تنظیم امور مازندران بتعاقب وی باستراباد رفت و استراباد را در حصار افکند. طایفۀ ترکمان که بعلت قرب جوار باطایفۀ قاجار همیشه همراه و این طایفه را کمک می کردند در این هنگام باستراباد آمده در اطراف اردوی کریمخان بدستبرد وسرقت دست گشاده، و دواب اردو راکه برای آوردن علیق و آذوقه بهر طرف میرفتند

۱- گلشن مراد

۲- گیتی گشا ص ۲۶ وگلشن مراد.

میگرفتند. و در جائی هم باز نمی‌ایستادند که لشکر کریمخان آنها را قلع وقمع کند باین جهت در اردوی کریمخان آثار قحط وغلا پدید گشت. و در روزی که جماعت قاجار از قلعهٔ استراباد بعزم جنگ از تنگنای شهر بفضاء دشت بیرون تاخته هنگام افروختگی آتش پیکار شاه اسماعیل بنابر عادت دیرین روی بجانب قلعهٔ استراباد نهاد. و این حرکت باعث دل‌شکستگی سپاه کریمخان گردید. شیخعلیخان بچستی از معرکه روی برتافته بجانب کتل مشهور بنعل شکن شتافت. و کریمخان نیز صلاح در درنگ وصرفه در جنگ ندیده از میدان بدر رفت. و جمعیّت بسیاری از لشکریان کریمخان بدست ترکمانیّه اسیر گشتند. ومحمد حسن خان در موکب شاه اسماعیل متوجّه مازندان شد و کریمخان بطهران گریخت.[1]

در سال ١١٦٨ که گیلان را آزادخان در تصرّف داشت عبدالعلیخان عرب میش‌مست خراسانی وخانچی‌خان افغان درتخته پل سنگر بسته و از جانب آزادخان مرز گیلان را محافظت میکردند. محمد حسن خان ناگهان با هفت هزار کس از سنگر تخته پل گذشته وغفلة برسر عبدالعلیخان وخانچی‌خان هجوم آورد. جمعی را کشته وجمعی را اسیر کرد. و آن دو سردار بطرف رشت فرار کردند[2] آزادخان که از این دستبرد آگاه گشت خود متوجّه دفع محمد حسن خان گردید. وپس از برابری با او شکست خورده برشت فرار کرد. و در این وقت عده‌ای از سرداران ایران از جمله عیسی‌خان کرد جهان بیگلو وعلی‌خان غلجه‌ای و کریمخان بربر وابراهیم‌خان بغایری ومرتضی قلیخان کوسه احمد لوی افشار در خدمت خان قاجار بودند.

در سال ١١٦٩ محمد حسن‌خان برای تصرّف آذربایجان از راه طالش ومغان متوجّه ارومی گردید. در مغان کاظم‌خان قراچه داغی بدو پیوست و با هم بتبریز شدند[2]. محمد حسن‌خان بنهٔ خود را بکاظم خان قراچه داغی سپرده با هفده هزار کس بشتاب بجانب ارومی رفت. وشهر را در محاصره افکند. یوسف‌خان هوتکی

١- گیتی گشا ص ٩٢

٢- گلشن مراد

افغان حاکم اروسی بحفاظت قلعه پرداخت. پس از رسیدن آزادخان افغان وانهزام او از خان قاجار وی باز چند روزی با لشکر قاجار مقاومت کرده وقلعه را محافظت نمود. عاقبت با تمام امرای افغان از قلعه بزیر آمده تسلیم شد. و اروّمیه درسال ۱۱۷۰ بتصرّف خان قاجار درآمد[1]. و موسی‌خان ایرلوی افشار پدر زن آزادخان پس از فتح قلعه بدست کسان خان قاجار گرفتار گردید[2]. در این هنگام که محمد حسن‌خان در آذربایجان با آزادخان در جنگ بود کریمخان فرصتی بدست آورده شیخعلی‌خان را بضبط اصفهان فرستاد. محمد حسن‌خان در بازگشت از آذربایجان اصفهان را بگرفت. و در این وقت بواسطهٔ لشکرکشی‌های بسیار دراصفهان قحط و غلائی سخت پدید گشت. وپس از آنکه محمد حسن‌خان یکبار بفارس حمله برده‌و کاری از پیش نبرده بود برای نوبت دوم بفارس لشکر کشید. در این نوبت نیز هزیمت یافته ازشیراز عازم اصفهان گردید. چون شکست وهزیمت اردوی خود را در شیراز نفاق افاغنه میدانست، بمحمدخان بیک قوانلوقاجار حاکم‌مازندران نوشت که‌بنابر گناهی که‌از افاغنه‌سرزده‌وعده‌ای از اردوفرار کرده‌وبکریمخان‌پیوسته‌اندواین معنی باعث پریشانی و در نتیجه سبب شکست لشکر ما شده باید تمام آنطایفه را کشته و اموال آنها را ضبط نمائی. محمدخان بیک یوسف‌خان هوتکی وجمعی از افاغنه راکه درساری بودند بمهمانی خوانده وهمه راکشت.

کریمخان شیخعلیخان را برای دفع محمدحسن‌خان بمازندران فرستادوحسین‌خان قاجار حاکم‌اصفهان که زودتر ازخان قاجار باسترآباد رسیده بود باوی بنای‌مخالفت نهاد. وچون توانائی آنکه در برابر محمد حسن‌خان ایستادگی نماید در خودندید با شیخعلیخان همراه شده متفقاً متوجّه مازندران شدند. پس از آنکه درقصبهٔ گلباد آن دو لشکر بیکدیگر رسیده و پیکار سختی بکردند. محمد حسن‌خان مغلوب و با

۱- فهرست‌التواریخ

۲- درگلشن مراد است که «موسی‌خان قاسملوی افشار پس ازفتح قلعهٔ‌اروسی‌بدست کسان خان قاجار گرفتار گردید وبعلت‌ضرب وشتمی که ازمحصلین دیده بود پس ازسه‌ماه در ۱۱۶۹ درگذشت».

معدودی آهنگ استراباد کرد . و چون زیاده بر پنجهزار از لشکریان او باقی نمانده بود . و با این لشکراندك مقابلهٔ بادشمن بسیاررا از حزم دور میدانست کسی بخراسان فرستاد . و از اکراد خبوشان و غیره کمک خواست . نجف خان و دولت خان شادلو با هزارکس از اکراد وطوایف دیگر باچهارهزارنفر ترکمان بعزم یاری‌اووارد استراباد شدند.

وچون پریشانی کارخودرا از نفاق جماعت یوخاری باش میدانست محمد- ولیخان و برادرش صادقخان و شانزده تن از طایفهٔاورا کشت. وجماعتی‌راهم ازآنان دستگیرساخت . و آنگاه از استراباد بصوب مازندران حرکت کرد.

شیخعلی‌خان با حسین‌خان‌و برادرانش وابراهیم خان بغایری که درساری بودند باشرف رفته و درصحرای موسوم بسقاخان که وسیع ویکطرف آن بجنگل و طرف دیگر بدریای خزر می‌پیوست بامحمد حسن‌خان روبروگردید. و پس از رزم‌و پیکار صعبی خان بار دیگر هزیمت یافت. ودر وقت فرار میانه گلباد واشرف هنگام گذشتن از نهر سلاساقان دست‌وپای اسب سواری‌او کنارنهری که پر از گل ولای بود بباتلاقی فرو رفت و از حرکت باز ایستاد . در اینوقت محمد علی آقای قاجار دولّو برادرحسین‌خان بوی رسیده بخونخواهی محمدولیخان و خوانین قاجارشمشیری بدو زده اورا از اسب بزیرآورد . رستم‌بیک کردندانلو[1] که اول از چاکران‌خان‌قاجار و بعد بخدمت شیخعلیخان پیوسته‌بود از پی رسیده و سراورا از تن‌جدا کرده بنزد شیخعلیخان آورد . و او سررا بحضور کریمخان فرستاد[2] . واین واقعه در نیمهٔ جمادی‌الاول ۱۱۷۲ اتفاق افتاد مدّت زندگانیش چهل‌سال بوده‌است[3] .

ص ۲٤۳ س ٤ سلطان حسین‌میرزای مجهول‌النسب - اقوال تاریخ نویسان‌در بارهٔ وی مختلف است. نام‌ونام‌پدر و لقبی که بعداز پادشاهی بدو داده‌شده‌درکتب تاریخ باختلاف‌یاد گردیده است.

۱- فهرست التواریخ : سبزعلی نام کرد استرابادی.　　۲-گلشن مراد.

۳-فهرست التواریخ .

میرزا صادق‌ناسی درگیتی‌گشا اورا پسر صلبی‌شاه سلطان حسین صفوی‌دانسته و گوید: پس از پادشاهی به«شاه سلیمان ثانی» موسوم گشت .

هدایت در فهرست التواریخ گوید: نامش شاه‌طهماسب وذکری ازنام‌پدرش نکرده است .

وهاشم میرزا درتذکرهٔ آل داود نام اورا چنانکه دراین کتابست حسین‌میرزا و پدرش‌را شاه طهماسب‌ثانی نوشته‌است . و گوید :

«باتفاق مصطفی‌قلی‌خان ایلچی ومهدی قلیخان بیکدلی ومحمدرضاخان‌قورچی باشی بایران‌آمد .ودراین‌سفر سلطان‌علی‌میرزا(برادرمؤلف‌تذکره) باسلطان‌حسین‌میرزا همراه‌شد» .

ابوالحسن قزوینی درفوائدالصفویه نوشته‌است که «شیخ محمد علی حزین سلیمان میرزاناسی‌را از پسران طهماسب‌نوشته . و میرزا خلیل‌اموی‌صفوی‌تاریخی‌که در هندنوشته (مراد مجمع‌التواریخ است) وایراد بر شیخ حزین گرفته . القاص میرزا نام‌را یکی از پسران شاه طهماسب نوشته . و فرزندان‌آن‌حضرت عباس‌میرزا وحسین میرزااست» .(رجوع کنید به تاریخ حزین ص۱۳۳ و مجمع‌التواریخ ص۸۳) .

و بعد راجع بحسین میرزا چنین گوید :

« دراواخر حبس پدر(شاه طهماسب) درحبس‌خانه‌تولدیافت . ودراوان قتل پدر شش‌ماهه‌بود . ودشمنان از احوال اوبی‌خبربودند . و چنان میدانستند که شاه طهماسب بغیر ازشاه عباس پسری دیگر ندارد .و منوچهر بیک گرجی که ازخانزادان و صافیان ازصوفیه بوده و منکوحه‌اش درحرم شاه طهماسب بود ، بعدازقتل پدر وقت‌دیده مادر طفل‌را با طفل شاهین وار ربود و بدیار آذربایجان رسانید . درایام دولت نادر بداغستان وگرجستان گذرانید .ودر تربیت طفل کوشید . بعداز قتل‌نادر آن حضرت‌را برداشته ببغداد برد. درآن‌وقت مصطفی قلیخان بیکدلی شاملوکه‌از طرف نادر بسفارت روم‌رفته مراجعت کرده در بغداد می‌بود، ازورودآنحضرت‌آگاهی یافته از سرقدم ساخته فدویانه بکورنش آن حضرت افتخار دارین یافت .

چون سخن از حسب و نسب در میان آمد ، قبالهٔ نکاح والده‌اش که مهر مصطفی قلیخان براو ثبت بود . با بازوبند پدرش شاه طهماسب ثانی و با خنجر لعل نشان مرصع بنظر خان معظم مذکور که از امرای بزرگ مکرّم ایران بود رسانید . چون برمصطفی قلیخان صحّت نسب آن حضرت ثابت شد سخن از امر سلطنت درمیان آورد . آن حضرت قبول نفرموده از آنجا عازم زیارت گردیده بکربلای معلّی شرفیاب شد . از اتفاق زمانه منکوحهٔ نادر که صبیّه شاه سلطان حسین و همشیرهٔ شاه طهماسب ثانی باشد، در کربلای معلّی مجاور بودند. چون خبر سلطان حسین میرزا را شنیدند آن حضرت را در خلوت طلبیده دستهای او را در اندرون پرده در آورده ملاحظه فرمودند . چون انگشتان او مثل غـاز و مرغابی پرده‌دار و بهم چسبیده بود . و از این نشانی که در یاد آن فاطمه زمانی بود شناخته بمصیبتهائی که بآن خاندان رخ نموده آهی کشیده بیهوش شدند. بعد از آنکه بهوش آمدند اورا طلبداشتند و برسینهٔ مبارک خویش چسبانیده های های گریستند . و یاد پدر و برادر نمودند .

از این نشانها برخلق الله واضح ولایح شد که سلطان حسین میرزا فرزند صلبی شاه طهماسب ثانی است .

از اتفاقات ازمنه (آنکه) علی‌مردانخان بختیاری و اسماعیل خان فیلی از کریمخان زند شکست یافته ببغداد رسیده با مصطفی قلیخان همراز و هم‌آواز شدند . بصواب دید آن سه امیر بزرگ ایران که هریک والی ولایتی از ایران محسوب میشدند بسلطان حسین میرزا و همشیرهٔ شاه طهماسب عرایض نوشته سلطان حسین میرزا را از کربلای معلّی طلب داشتند ، وبسماجت بسیار نزد خود آوردند . وبعد از صلاح و مشورت از بغداد بعزم تسخیر ایران . سلطان حسین میرزا را برداشته و جمعیّت اتراك و الوار را فراهم کرده بقلمرو عراق رسیدند . در شهرها سکّه وخطبه بنام وی بلند آوازه ساختند .ودرقلمرو علیشکر با کریمخان زند مصاف روی داده بعد از مجادلهٔ بسیار کریمخان غالب وسرداران مغلوب گردیدند» .

پایان کار وعاقبت امر سلطان حسین میرزای ثانی روشن نیست وروایات مـورخان دراین باره مختلف است .

در زينة‌التواريخ و فهرست التواريخ است که شاه مجهول‌النسب بقتل رسيد.
و ليکن ميرزا صادق نامی در گيتی گشا و آذر بيکدلی در آتشکده و ابوالحسن قزوينی در فوائدالصفوية نوشته‌اند: که خان بختياری اورا کور و منکر نسب‌او شد.
وصاحب فوائدالصفوية که کتاب خودرا بنام سلطان‌محمد فرزند سلطان‌حسين‌ثانی ساخته وباحوال او بيشترازديگران اطلاع داشته راجع بعاقبت کار وی پس‌ازهزيمت چنين نوشته است:

«اگرچه درحقيقت کريمخان زنداز اذلهٔ خلق ايران‌و از کمپايهٔ (ترين) طبقهٔ الوار فيلی وقطاع الطريق بود. اما در ميدان شجاعت رستم دستان‌را چه‌ياراکه‌لاف شجاعت و برابری باوی‌توانستی‌نمود. چون لشکرهزيمت خوردهٔ سلطان‌حسين هريک بطرفی گريختند سلطان‌حسين‌ثانی‌با علی‌مردان‌خان بختياری‌در ميان طائفهٔ بختياری رفتند. چون قوم بختياری باسلطان حسين‌ثانی در مقام ارادت و عقيدت پيش آمدند علی‌مردان‌خان بدگمان شده آن حضرت‌را از ديده نابينا گردانيد.

مدّت‌سلطنت آن حضرت هفت‌ماهست‌و آن حضرت بسنّت اجداد عالی بنياد خود عمل فرموده دردربار عام قرآن مجيدرا باتاج و عمامه می‌گذاردند که‌عباد‌الله کورنش و تعظيم کلام‌ملک علام می‌کرده باشند. با وجود ايّام شبّاب و جوانی وسلطنت وحکمرانی‌خودرااضعف واقل خلق می‌شمردند.
سجمع مهر آن حضرت اين بود.

دارد زشاه مردان فرمان حکمرانی فرزند شاه طهماسب‌سلطان حسين ثانی

وی‌را دو پسر بود يکی طهماسب ميرزا که درکودکی بناخوشی مرض آبله درگذشت‌و ديگری‌محمدميرزا...

سلطان حسين ثانی پس‌از نابينائی مدّت حيات‌را بعبادت و رياضت گذرانيد.
و باوجود نابينائی‌ازکسی‌طمع و توقّع خدمتی‌نکرد. اکثری ازمريدان خاص‌بالتماس بسيار سعادت خدمت و ملازمت درمی يافتند. و مکرر سرداران زنديّه خواستند که از برای معيشت وی وظيفه‌ای مقرّرکنند قبول نکرد. از اين استغنا سرداران

زمان گمان میکردند که جواهر گرانبهاء بسیار دارد. واز این جهت چیزی‌را از کسی نمی پذیرد.

باابناءزمان خویش کمترآمیزش داشت. وگمنامی‌رابر بلندنامی ترجیح میداد. وسی گفت اگر درگمنامی میزیستم بهتر از این بود. و از دست روزگار کشیدم آنچه کشیدم.

و بمحمدباقربیک خلف منوچهربیک می گفت: که بعدازمن فرزندم محمدمیرزا رالباس درویشی بپوشان وسخن مریدان و فدویان را گوش مکن وبه پسرش می گفت اگر پدرت فریفتهٔ سخنان مصطفی قلیخان نمیشد کارش بنابینائی‌نمی کشید. در سال ۱۱۸۹ بجوار رحمت حق پیوست.

پسرش ابوالفتح سلطان محمد در هزارو یکصدوهشتادوهفت متوّلد گردید ویکسال‌ونیم بیش از عمرش نگذشته‌بود که پدرش درگذشت. درکودکی‌بتحصیل علوم دینی پرداخت. و با مادرش از عراق‌بمشهد مقدّس رفت وشاهرخ‌شاه‌بواسطهٔ قرابت و خویشاوندی اورا احترام و پذیرائی‌نمود. وپس‌از زیارت باز متوّجه عراق گردید. و بعد چندی‌بطبس کیلک نزدامیر محمدخان بن علیمردانخان زنگوئی‌عرب رفت و پس‌از چندی بفارس‌شد. و در اواخرسنهٔ ۱۲۰۵ بعزم طواف بیت‌الله‌ازسواحل فارس بعمان و مسقط رفته چون موسم سفر حجاز گذشته‌بود بسندمتوّجه‌گردید واز آنجا بملتان و پیشاور رفته و بعد بلکهنو شد.

دراوائل سنهٔ ۱۲۰۸ بلکهنو واردو در هندوستان مورد اعزاز و احترام‌سلاطین هند ومامورین کمپانی هند و انگلیس واقع گردید.

در سنهٔ ۱۲۱۰ بدارالخلافهٔ شاهجهان آباد برای ملاقات شاهنشاه‌کورکانی وارد شد. وبعد در لکهنو اقامت گزیدند.

ازآثاروی تحفةالشعراء، و تحفةالاحباب، وتحفةالسلاطین صفویه و اخلاق محمدی‌وتحفةالعشاق در مقابل مجالس‌العشاق. اشعار وی ازغزل ورباعی و قطعه درحدود پنجهزاربیت‌است».

و بعددر آخر گوید «امیر قاسم موسوی سبزواری که از منشیان شاه طهماسب است در تذکره‌ای که نوشته واقعات سلطان حسین میرزارا که منوچهر بیک گرجی در خفیه بطرف آذربایجان برده و بتربیتش پرداخته ایما کرده است.

و میرزا صادق نیزمفصل واقعات آن حضرت‌را در تاریخی که در سنهٔ یکهزارو دوصدباتمام رسانیده‌ذکر کرده است[۱]».



چون ذکری از سلطان حسین ثانی مجهول‌النسب (بگفتهٔ گلستانه) شد بی مناسبت نیست که بنام چندنفر دیگر که بادعای شاهزادگی‌وانتساب بدودمان صفوی در اطراف مملکت ایران مدّعی وراثت تاج‌وتخت ایران شده انددر اینجااشارت شود.

بعد از غلبهٔ افغان برایران و تصرّف اصفهان و تسلیم‌شاه سلطان‌حسین‌صفوی عدهٔ بسیاری در قلمروایران‌لواء سلطنت برافراشته وداعیهٔ پادشاهی کرده وجمعی‌هم بادعای شاهزادگی‌خویش‌را وارث تاج و تخت ایران‌دانسته و بعضی ازامرا بدانها پیوسته ومدعیان‌سلطنت‌را تقویت کرده‌اند و لیکن پس‌از اندک‌مدتی کروفراز میان رفته اند واین عده عبارتند از:

«صفی‌میرزاخودرا فرزندشاه سلطان حسین‌صفوی می‌دانست و بکرمانشان‌رفت و جمعی از الوار باطراف او جمع‌شدند و باآن عده بهمدان حمله کرد و آن‌شهررا از لشکریان‌ترک گرفت و رایت‌اقتدار برافراشت. ولی‌بعدهمان امراءالوار که باو گرویده بودند خاصه تراش اورا فریفته واو صفی‌میرزا را درحمام بقتل رسانید. در ۱۱۳٤ خروج کرد. وخودراسلطان خواند وسال ۱۱۳۹ کشته شد[۲]».

شخصی‌دیگر نیزبنام‌صفی‌میرزای ثانی که ازطائفهٔ کرانی‌بود. بخلیل‌آبادبختیاری رفت و درآن‌حدودادّعا کرد که من‌فرزند خاقان شهید سلطان حسینم وخواهری‌دارم که در دهات همین نواحی گذاشته‌و خودباینجاآمده‌ام که شاید هواخواهان دودمان

۱- فوائدالصفویه نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ملک.
۲- عالم‌آرای نادری‌ص۲۳-۲٤.

صفوی مرا یاری کنند و تاج و تخت از دست رفته را از افاغنه باز گیرم. واگر کسی در اینجا مرا کمک ویاری نکند لابدم از سلطان ترک کمک بخواهم.

اعیان وبزرگان خلیل آباد ادعای اورا باور داشته بدور او جمع شدند ومحمد حسین خان صاحب اختیار آن مرز وبوم که مرد ساده لوحی بود سخنان اورا راست پنداشت واسباب سلطنت اورامهیّا کرده برتختش نشانید . و جمعی از ریش سفیدان راباهودج زرنگار و کنیزان بسیار روانه کرد که همشیرهٔ اوراکه از شاهدان اصفهان بود باعزاز تمام وارد کردند و خطبه وسکه بنام (صفی شاه) زد .

و در اندك مدتی بیست هزار کس بر سراو جمع شد و اقتداری حاصل نمود . و نواحی شوشتر وکوه کیلویه وخرم آبادرا تصرّف کرد . وکارش روزبروز درتزاید وترّقی بود .

چند مرتبه باترکان عثمانی که در همدان استیلا داشتند جنگ کرد ودرتمام این جنگها پیروزشد . وقتی که خبرلشکرکشی وفتوحاتش دراطراف منتشرشد . ودرمشهد مقدّس بگوش شاه طهماسب رسید پس از مشورت بانادر نامه‌ای ببزرگان بختیاری نوشت که ادعای صفی میرزا کذب محض است و برسیدن نامه این مرد دیوانه را بکشید و از میان بردارید .بعد از رسیدن نامه بمردم بختیاری وکوه گیلویه پس از مشورت با یکدیگر بکشتن صفی میرزا متفق و اورا دردشت بقتل آوردند و این واقعه در محرم ۱۱٤۰ بوقوع پیوست.[1]»

«دیگر شخصی بنام سیدحسین ازفراه بقندهار در لباس قلندری رفت و از آنجا باصفهان آمد .چون در آنجا خبر صفی میرزا وادعای اورا شنید که چراغ دروغ او فروغ یافته بفکر سلطنت افتاد واز اصفهان بیرون شد وبجانکی رفت. چون مردم آنجا بمکیّفات اعتیاد دارندوچرس و بنگ می کشند و تنباکوی آنجاهم معروفست ازاینرو آنجارا برای کار خویش مناسب دانست . و چندنفر از اوباش واراذل را بدور خویش جمع کردو خودرا برادرشاه سلطان حسین خواند .وکسانی که در اطراف او جمع شده بودند بر ادعای وی گواهی دادند . ومردم بسیاری بدور اوفراهم شد . و اقتداری

---

۱ ـ جهانگشا ص ۱۱۲ چاپ انجمن آثارملی

حاصل کرد. و چون خبروی باصفهان رسید چندنفر از سرکردگان مأمور دفع فتنهٔ او شده جمعیّت اورا متفرق وخود اورا کشتند[1]».

دیگر میرزا سید احمد فرزند میرزا ابوالقاسم فرزند بزرگ میرزا داود مرعشی است که از صبیهٔ شاه سلیمان بهمرسیده بود. هنگامی که محمود افغان اصفهان را محاصره کرده بود با شاه طهماسب از دارالسلطنه بیرون و بقزوین رفت. در آنجا بواسطهٔ غلبهٔ افغان و نزدیکی ایشان توقّف را جایز ندانسته بجانب تبریز رهسپار شدند. چون شاه طهماسب بواسطهٔ جوانی وکم تجربگی بامور سلطنت نمی پرداخت وبلهوولعب و شرب خمر مشغول میشد. سید ازاو جداشد و بعراق رفت. و در ابرقو ارقام جعلی بمهر شاه طهماسب بسرداران وامراء فارس صادر کرد که سید احمد که از اقارب ماست باو خطاب خانی داده و بسپه سالاری فارس تعیین فرمودیم. در دفع افاغنه اورا یاری کنید. و از اطاعت او بیرون نشوید.

سرکردگان فارس بشوق تمام متوجّه خدمت شدند. وسیّد از ابرقو باقلید و مشهدام نبی و بوانات رفت درسال ۱۱۳۷ خودرا بجهرم رسانید. وعبدالغنی بیک که از رؤساء جهرم بود بسید پیوست. افاغنه ازلار وشیراز بجهرم آمدند وآن قلعه را محاصره کردند. سید که مردی شجاع و متهور بود از قلعه بیرون می‌آمد و جمعی از افاغنه را بخاک هلاک افکنده و مردانه با آنها حرب میکرد. نزدیک شش ماه قلعهٔ جهرم در محاصرهٔ افاغنه بود تاآنکه خبر کشته شدن محمود افغان بدانها رسید و افغانها دست از محاصره کشیدند.

سید از جهرم به تبریز واصطهبانات وخفر رفت و بقدرشش هزار سوار وپیاده بر سر او جمع شد. دراین وقت خبرسیّد و جمعیت اوبشاه طهماسب رسید شاهوردیخان چکنی را بسپهسالاری فارس و دفع سید مأمور کرد. واودر کمال اطمینان و غفلت بسر می‌برد ناگاه سید براو حمله کردوبعد ازاندک محاربه اورا دستگیر نمود. وتمام اسباب و کارخانجات اورا گرفت. و چندروزبعد بشفاعت چندنفراز سرکردگان اورارها کرد. و او بخدمت شاه طهماسب رفت و کیفیت احوال سید و شجاعت ومردانگی های اورا

بعرض برسانید . سیّدپس ازاین پیروزی باسردمی که با او بود متوجه کرمان شد . و باولی‌محمدخان سردارآنجا حرب کردو اورا دستگیرنمود . و بیشتر رؤسای کرمان خواهی نخواهی طاعت سیّدرا گردن نهادند. و او بکرمان وارد و بساط معدلت و حکومت گسترد . و پس ازآنکه با جمعی از سرداران بلوچ محاربه کردو آنهارا مطیع ساخت. چون ازجانب شاه‌طهماسب مأیوس بود باشارهٔ بعضی از دوستان خود جهت امور حکومت و رفع تسلّط افاغنه و رفاه خلایق درسنهٔ ۱۱۳۹ نام سلطنت برخود نهاد و سکّه بنام خود زد .

سجع مهرش این بود:

«تاج فرق شاهان احمد است»

و نقش سکّه‌اش این :

سکه زد درهفت کشور چترزد چون مهروماه

وارث ملک سلیمان گشت احمد پادشاه

بعد از چندی ولی محمدخان را از زندان برآورد و خلعت داد ووزیر اعظم واعتمادالدولهٔ خودکرد.

بعد از آن با سپاه بسیار از کرمان بقصد تصرّف شیراز بیرون شد. و درسرپل فسا که چهار فرسنگی شیرازاست با لشکرافغان روبرو گردید. ولی‌محمدخان که دل خوشی از سیّد نداشت واز روی اضطرار اطاعت اورا قبول کرده بود فرصت یافته و فرارکرد. و بسیاری از لشکریان سیّد کشته و جمعی اسیر گشتند. و خود سیّد که آن روز بر تخت روان نشسته بود از مشاهدهٔ این حال از تخت بزیر آمد وبا پای برهنه خودرا باسب کتل رسانیده جنگ وگریز کنان خویش را ازمعرکه جنگ بدر انداخت و با مشقت بسیار خودرا بنیریز رسانید. و باهفتصد وهشتصد نفر ازسواران که با او باقی‌مانده بودند متوجه کرمان گردید. درآنجاخبریافت که اشرف سرداران کرمان را که اسیر شده بودند عفو کرده . و آنها تعهّدنموده اند که با عده‌ای از افاغنه بکرمان بروندو کشته یا زندهٔ سید را بافاغنه تسلیم نمایند . چون خبر آمدن لشکر

افغان بسرداری عبدالله خان بسیّد رسید. وبا او جمعیتی نبود که بتواند با لشکرافغان مقابله نماید از این روبتوجه خدمت شاه طهماسب گردید. همینکه خبرآمدن سیداحمدشاه بشاه طهماسب رسید امیری را مأمورقتل سید و یا اخراج او از بلاد ایران نمود. سید متحیّرودرمانده بسیستان شد. واکثر همراهانش متفرّق گردیدند. و او ازسیستان از راه بلوچستان و بم و نرماشیر ببلاد حیرون که حاکم نشین آن بندرعباس است رفت. و میرزا زاهدعلی را که از جانب اشرف حاکم آنجا بود دستگیر کرد وآنجارا تصرّف نمود.

حاکم لارکه این خبررا شنید با عده‌ای از افاغنه وسنیان آنجا باشتاب خودرا ببندرعباس برای دفع فتنهٔ سید رسانید. با آنکه با سید عدهٔ کمی لشکری بودند چون خود دلیر و شجاع بود با همان مردم اندك که با او بودند بمقابلهٔ آنها شتافت. و با افاغنه جنگیدو مردانگیها نمود. ولی درهمین وقت زبردست خان باشش هزارسوار از اصفهان بکمك افاغنه رسید. و سید تاب مقاومت نیاورد واز آنجا با مردم خود بیرون شدوبداراب رفت. و در قلعهٔ حسن‌آباد داراب متحصن گردید. سرداران افغان با ده‌هزار سپاهی دور قلعه‌را نگین‌وار گرفتند. محاصرهٔ قلعه هشت ماه طول کشید و سید هر روز از قلعه بیرون می‌آمدو با افاغنه می جنگید و داد مردانگی میداد. بطوری که دوست‌و دشمن بردست و بازوی‌اوآفرین می گفتند. ولی درآخر بسبب‌قحط و غلاء که‌در قلعه پیداشده بود بعضی از همراهان او با افاغنه سازش کرده و اخبار قلعه‌را بافاغنه می‌رساندند. و میرزا عبدالائمه برادر سید که قصد داشت بوسیلهٔ نقبی که از قلعه بخارج زده شده بود فرار کند ، خبر آنرا بافاغنه دادند. و افغانها که در کمین بودند اورا گرفته محبوس کردند. سید که گرفتاری برادررا شنید دل بر تسلیم نهاد. و تیمورخان کرد که از سرداران افغان‌بود ضمانت‌جان وآبروی سیّدراقبول کرد. و سید ازقلعه‌بیرون شد. و تیمورخان اورادر حمایت خود گرفت. و متوجه‌اصفهان گردید.

اشرف افغان‌چون‌ازدلاوریهاوشجاعت سیّدداستانها شنیده‌بودوازاو بیشترازشاه

طهاسب بیم داشت. ابتدا اورا باعزّت و احترام پذیرفت، و در خانهٔ تیمورخان جایش داد. و بعد به بهانهٔ آنکه ممکنست افاغنه که بسیاری از کسان آنها بدست سیّد کشته شده‌اند بجان او آسیبی رسانند اورا در باغ سعادت‌آباد زندانی کرد. و بعد از سه‌شب در کنار رودخانهٔ زاینده‌رود نزدیک پل خواجو او وبرادرش عبدالائمه را گردن زدند. تیمورخان که از واقعه مطلع شد کینهٔ این معنی‌را دردل گرفت واز اصفهان فرار کردو برومیّه ملحق گردید[1].

کسان سیّدنعش او و برادرش رادرمقبرهٔ جدّش در تخت فولاددفن کردند. واین واقعه دراواخر سال ۱۱۴۰ بود.

دیگر زینل نام که بعد خود را اسماعیل میرزا نامید قلندری بود در لاهیجان ادّعای سلطنت کرد. نامش ابراهیم طسوجی بودوباچند درویش دیگر گدائی می‌نمود. بعد خودرا پسرسلطان‌حسین معرفی کرد. و جمعی از بی‌مایگان حرف اورا قبول کرده دور او جمع شدند. و چندقریه از دیلمان‌را مطیع خود کرد. خبر این فتنه بمحمد رضاخان عبداللو که قورچی‌باشی و سپهسالار و صاحب اختیار گیلان بود رسید.

واو با جمعی از سپاهیان خود برای دفع‌فتنهٔ اوحرکت کرد و پس‌ازبرخورد بهمدیگر جنگ سختی روی داد. و قلندران بصدای نفیربوق وچوب دست قورچی-باشی‌را شکست دادند و اورا تعاقب کرده لاهیجان‌را متصرّف شدند.

محمدرضا بار دیگرقشون خودرا جمع‌آوری نموده با ده‌هزار سوار عازم لاهیجان گردید. ودررانکوه‌پس از محاربه شکست براسماعیل میرزاافتادو راه‌مغان پیش گرفت. و با جمعی از قلندران بخلخال وارد. و آن ناحیه را بتصرّف خود درآورد. و بعد از آنکه جمعی بدور او جمع شدند ولشکریانش به پنجهزار نفر رسید ارادهٔ تصرّف اردبیل کرد. سپاه رومیه که در اردبیل بودند در برابر اسماعیل میرزا صف آرائی نمودند. وپس از آنکه تنور جنگ مشتعل گردید. جمعی از مردم قزلباش اردبیل که درسپاه رومیه بودندوعدهٔ آنها سه هزارنفربود از لشکررومیّه جداشده باسماعیل میرزا

۱- ازتذکرهٔ آل داود. ومجمع‌التواریخ ص ۶۴ - ۸۰ باختصار

پیوستند. و این سبب قوّت وی و شکست سپاه عثمانی گردید. و بی آنکه کوششی کنند راه فرار در پیش گرفته بسمت تبریز بدر رفتند. واسماعیل میرزا بادولت و جاه وارد اردبیل گشت. وبر سزار شیخ صفی الدین که مدّعی بود جدّ اوست نذر وتصدّق بسیار داده و در تعمیر خرابی آن کوشید.

مردم عوام هم کمر خدمت بر میان بستندو گرداوجمع شدند. پس ازآن با دوازده هزار کس جهت تسخیر مغان رفت. سپاه عثمانی که درآن حدود بودندبدون محاربه مغان را ترک کرده بسمت گنجه گریختند. واوپس از تسلط بر مغان جمعی از طائفهٔ شاهسون اورا ترغیب و تحریص کردند و او فریفتهٔ سخنان آن جماعت گردید. و در نواحی ماسوله رحل اقامت افکند. چون جمعی از مردم ماسوله با سرکردگان روسیه هم پیمان بودند لهذا بتحریک روسها نیمه شب برسر او ریخته و اورا کشتند. و سرش را نزد سرکردهٔ روسیه بردندوجمعیت اوپرا کنده گشت.[1]



دیگر شخصی در شمیل مینا و بنادر بهم رسید موسوم بشاهزاده محمد خرسوار وآن چنان بود که اغلب بر خری که زین برپشت آن نهاده بود سوار میشد وبخرید وفروش اشتغال داشت. و در سخنوری و دلاوری یگانهٔ آفاق بود. چندنفراز اوباش رابا خود همراه کرده وادعّا کرد که براد ر(ویا بقول میرزامهدی در جهانگشا پسر) شاه سلطان حسین است. وچندنفراز کسانیکه با او همداستان بودند شهادت می دادند که او برادر خاقان شهید است. وزن و مردوعموم مردم آن دیار هوا خواه وی شده و کمر اخلاص وجان نثاری برمیان بستند. وعده ای ازمردم ترک وتازیک که اوراسی دیدند می گفتند که این مرد را که خر سوار میشد ما مکرّر دیده بودیم. ولی چون از نام ونسب وی آگاه نبودیم توجّهی باو نمیکردیم. چون در اطراف خودعدهٔ هزار نفردید دست تطاول بر میان زد و هوای لشکرکشی نموده بنادر را بتصرّف خویش در آورد. و از آنجا بنواحی بلوچستان عزیمت کرد. و عبدالله بلوچ بخدمت وی پیوست. و پس از مدّتی توقّف در آن دیار به بندر بازگشت. و آوازهٔ سلطنت سلطان خرسوار بگوش اشرف افغان

---

۱ – جهانگشا ص ٢٤ .

رسید . بیست هزار کس برای تنبیه و دفع وی فرستاد و در نواحی شمیل فریقین بیکدیگر رسیده جنگ کردند . و سلطان محمد خرسوار از خر افتاده منهزم گشت . و نواحی شمیل و بنادرو بلوچستان بهمین وسیله بتصرّف سرداران افغان درآمد . و محمد خرسوار چون بادعای آن دروغ دولت خودرا بی فروغ دید پیاده در لباس قلندری بسمت هندوستان بدر رفت .

دیگر سام میرزا نامی مجهول النسب خود را پسر سلطان حسین میرزا می‌دانست که باصفی میرزا درایام دولت نادرشاه در یکی از قلاع آذربایجان زندانی بود .

سام میرزا در ایام دولت علیشاه در تبریز خروج کرد . و بیست هزار مردجنگی بروی گرد آمد . علیشاه عده‌ای از لشکریان خویش را برای دفع وی فرستاد و بعداز مقابلهٔ دوسپاه سام میرزا کشته شد وفتنهٔ وی خاموش گردید . واین واقعه بسال ١١٦١ بوقوع پیوست[١] .

ازجملهٔ حکایات عجیبه‌ای که صاحب فوائدالصفویه نقل کرده اینست که «حسن نامی که درمشهد مقدس مدّتی ساکن وخودراسبزواری میشمرد درسال ١١٩٠ ازارض اقدس روانهٔ اعتاب عالیات گشت . ودرهرجا که رسید خودرافرزند شاه‌طهماسب خواند . چون بکربلای معلّا رسید از اتفاقات یکی از زنان منکوحهٔ نادر که همشیرهٔ حقیقی شاه طهماسب باشد چند روزی بود که برحمت ایزدی پیوسته . و درآن اوقات وارثی ازاوحاضرنبود . بفتوای علمای عتبات عالیات وسازش باعمال رومیه که فرمانفرمای عراق عربند جمیع اموال آن مرحومه رابصیغهٔ مالکیت میراث خود خواندوخویش را وارث حقیقی شمرده دعوی پادشاهزادگی را بلند آوازه گردانید . و جواهرآلات واستعهٔ متفرقه رادر وجه حق‌السعی با یاران و معاون مذکوره قسمت نمود . هرچند شاهزادگان صفوی از اصفهان ببغداد نزد سلیمان پاشا که در ظاهر از طرف سلطان روم است ودرباطن دعوی خود سری دارد دادخواهی کردند . چون افندیان و کارکنان سلیمان پاشا معاون حسن نام بودند شاهزادگان وارث کاری از پیش نبردند[١] .

١- فوائدالصفویه

ص ۲۵۹ س ۷ گرفتاری مصطفی‌خان - مصطفی‌خان بیکدلی شاملو در اواخر دولت نادرشاه بشراکت میرزا مهدیخان منشی صاحب تاریخ نادری ایلچی روم گردید. و با دستگاهی که لایق نادرشاه تواند بود متوجّه اسلامبول شد. همین که ببغداد رسید نادرشاه تخت وتاج را بدرود و مهدیخان منشی و مورّخ مراجعت کرد. و مصطفی‌خان در آنجا ماند و بعد با علیمردانخان بختیاری همراه شده مقوّی کار او گردید. و باتفاق در رکاب شاهزادهٔ مجهول‌النسبی که بسلطنت برداشته بودند بکرمانشاه آمده و پس از رزم با کریمخان شکست یافت. علیمردانخان فرار کرد و مصطفی‌خان بدست لشکریان کریمخان دستگیر گردید[1].

ص ۳۰٤ س ۳ عبدالعلی‌خان عرب میش مست که از سرداران نامی خراسان و شرح دلاوریهای او در این کتاب مکرر ذکر شده بطوری که ابوالحسن قزوینی در فوائد الصفویه نگاشته «وی در آخر عمر بزیارت بیت‌الله مشرف گردید ودر مراجعت از مکه درسال ۱۲۰۳ بجوار رحمت حق پیوست. پسرش حاج ابراهیم‌خان که همراه پدر بود بترشیز بازگشت».

ص ۳۲۳ س ۱۷ - زکیخان برادر مادری کریمخان[2] مردی بیباك و متهوّر و جسور و خونریز بوده و در رکاب کریمخان جنگها کرده و پیروزی‌هائی را برای کریمخان سبب گشته بود.

درسال ۱۱۸۰ وی بدست شیخ عبدالله بنی‌معین در جزیرهٔ هرمز گرفتار و بعد رها شد[3]. پس از آن از جانب کریمخان مأمور تنبیه امیرمهنّای زعابی گردید. و ببنادر رفت. و پس از انجام دادن خدمت مقرّر بشیراز برگشت[4].

پس از مرگ کریمخان نظرعلیخان و کلبعلی‌خان پسران شیخعلی‌خان و ولی خان و طاهرخان پسران محمدخان زندبدوستی ابوالفتح خان پسر بزرگتر کریمخان و زکیخان بیاری محمد علیخان پسر دیگر که دامادش بود آتش آشوب درشیراز براَفروختند. عاقبت زکی‌خان بر دیگران غالب آمد و هشت تن مردان دلیر آنطایفه را

۱- گیتی گشاص ۲۳ وآتشکدهٔ آذر ۲- فهرست‌التواریخ ۳- گلشن مراد ٤- زینة‌التواریخ

کشت. و ابوالفتح خان‌را برای اسکات خلق و صلاح وقت بجای پدرنشاند. وعلی‌مرادخان همشیره زادهٔ خودرا روانهٔ عراق ساخت. واو روز سه شنبه دهم ربیع‌الاول سنهٔ مزبوره وارد اصفهان‌شد.

و بسطام‌خان کارخانه‌را برای‌خاموش کردن‌آتش‌فتنه رشید بیک وجهانگیر خان پسران‌فتحعلی خان افشار باصفهان فرستادو اوپس‌از پیروزی بر افشاریه نه‌نفر سران آنجماعت‌را کشته و سرهای‌آنهارا بشیراز فرستاد.

در ذیل‌وقایع‌السنین‌خاتون آبادی راجع باین واقعه چنین‌آمده:

«امروزکه روزسه شنبه ۲۹ ربیع‌المولود (۱۱۹۳) است قریب بدوساعت‌قبل از صبح‌رشید بیک و جهانگیرخان و نه‌نفرازرؤساء افشار را حسب الامر ابوالفتح خان زند طناب انداخته رشتهٔ حیات ایشان‌را منقطع ساختند. وامروزکه یوم یکشنبه غرهٔ ربیع‌الآخراست بابدن برهنه درحرارت‌آفتاب‌افتاده‌اند».

پس ازکریمخان صادقخان از بصره متوجه شیرازشد. ودر روز سه‌شنبه ۱۷ ربیع‌الآخر بیک منزلی شیراز رسید.

زکیخان قریب شش هزار سوار بسرکردگی محمد حسین‌خان زند هزاره‌برای دستگیر کردن صادقخان‌روان ساخت. محمدحسین‌خان درپنجفرسنگی‌شهر بصادقخان رسید ورزمی‌سخت بین‌طرفین روی‌داد. باآنکه باصادقخان‌بیش‌از یکهزارو سیصدنفر از غلامان و منسوبانش جمعیت دیگری نبود باتفاق محمد حسین خان سیستانی دلاوریها کرد تا محمد حسین‌خان زند بضرب گلولهٔ‌تفنگی از پای درامد وسپاه‌شیراز بهزیمت‌شد و صادقخان بکرمان رفت.

زکیخان که ازاقتدار و نفوذ علیمرادخان دراصفهان درتشویش‌بود ابوالفتح خان‌را در شیرازگذاشت. و شهررابا کبرخان پسر بزرگترخود سپرد وبا لشکر بسیار متوجه اصفهان گردید[1].

در تاریخ زندیه علیرضا شیرازی‌است که ابوالفتح خان چون باصادقخان عم خود دم از موافقت میزد وطالب ورود اومی‌بود. زکیخان اوراباد و پسرصادقخان

۱- گلشن مرادو گیتی گشاص ۲۷۷.

که درشیراز بودند دستگیر نموده واموال اورا ضبط کرد . و محمد علیخان را بسلطنت برداشت . و در ۲۰ جمادی‌الاولی با تمام‌عساکر رکابی و بلوکی وابوالفتح خان و پسران صادقخان از شهر خارج و عازم اصفهان شد[1] .

شب ۲۷ ماه‌مذکور در منزل ایزد خواست خان‌علیخان‌ریش سفیدطایفهٔ‌مافی یا رضاخان بپای مردی و موافقت چندنفر دیگر از سرکردگان طایفهٔ‌مذکور دریکجا گرد آمده ودرکشتن زکیخان همراه و همرأی گشتند . پس از مواضعه خان‌علیخان ورضاخان پیش رفته گلولهٔ تفنگی بسینهٔ او زده و بچابکی از سراپرده برآمده ویاران دیگر طنابهای خیمه‌را بریده بر روی زکیخان انداختند . و رضاخان‌پیش رفته‌ودرآن شب تیره بر زکیخان دست یافته سرش‌را ازتن جداساخت .

جسد زکی‌خان تاچندروز درکنار قلعهٔ‌ایزد خواست‌افتاده بودتاآنکه‌مردم‌آنجا آنرا برداشته دفن کردند[2] . وابوالفتح خان روز جمعه ۳ماه جمادی الثانیه با اعزاز و احترام وارد شیرازشد .

درذیل‌وقایع‌السنین‌مذکوراست که«درشب سه‌شنبه ۲۹شهر مذکورزکیخان راکشتند . و این‌خبر روز سه شنبه در اصفهان شایع‌گشت .وچون‌ابوالفتح خان‌مقیدا همراه او بود ثانیاً زمام سلطنت‌را بدست گرفت » .

ص٤٣٢ س٦ ـ فتحعلی‌خان افشار ارشلو از امرای بزرگ نادرشاه ودرلشکر کشی بهند همه جا پیشرو سپاه فاتح هند بود . و از این رو در تاریخ جهانگشا با مرتبهٔ چرخچی‌باشی ذکرشده .وی‌پس‌از آنسلطان باابراهیم‌شاه پیوست . و بعد از او با آزادخان افغان متحدشده جزو امرای او قرارگرفت . درسال۱۱۶۷ بامرآزادخان با جمعی از سپاه افغان بدفع کریمخان مأمورگردید . ودردوآب از توابع سیلاخور باکریمخان مصاف داده کریمخان از برابر او فرار و خودرابجبال کوه‌کیلویه کشید . در ۱۱۶۸ از جانب‌آزادخان قم‌را محاصره کرد وفریدون‌خان گرجی یوزباشی‌غلامان نادرشاهی‌را که ازطرف محمدحسن‌خان فرمانفرمای آن شهرستان بوددستگیر کرد .

۱ـ تاریخ زندیه‌ابن‌عبدالکریم‌علیرضای‌شیرازی . ۲ـ گلشن مراد .

و هنگامی که محمد حسنخان بر آزادخان چیره شد ابراهیم‌خان بغایری قسم نامهٔ از جانب خان قاجار بفتحعلی خان برده‌او را مطمئن‌ساخته باردو آورده[1] واز آنروز در سلک امرای محمد حسنخان قرار گرفت.

پس از کشته شدن محمد حسن‌خان فتحعلی‌خان خود در آذربایجان اقتداری بهمرسانیده و در آنسامان فرمانروای مطلق گردید.

کریمخان درسال ۱۱۷۵ بسوی تبریز شد و در قراچمن تبریز با فتحعلیخان و سپاهیان او در آویخت. سپاه افشار بر چپ و راست لشکر کریمخان فشار آورده و آنها را از میان برداشتند. ندرخان زند بنهٔ کریمخان را برداشته بهمدان فرار نمود. از آنجا که کریمخان در قلب ایستادگی کرد و پای جلادت پیش نهاد و خود رابآتشخانه رسانید، جمعی از دلیران افشار را هلاک نمودفتحعلیخان فرار کرد وبقلعهٔ ارومی متحصّن گردید.[2] نه ماه ارومی در محاصره بود. بامداد روز شنبه ششم شعبان ۱۱۷۶ فتحعلی‌خان بدون اینکه وسائلی انگیزد با چند نفر از مقرّبان خود باردوی کریمخان آمده تسلیم گردید. و شهررا بسپاهیان زندیه سپرد. و مدّتی در خدمت کریمخان بود تا آنکه کریمخان از آذربایجان باصفهان و از اصفهان متوّجه شیراز گشت. چون بچمن کندمان‌رسید چهار روزدر آنجاتوقف کرد. روز پنجم از آنجا بمزدج رفت درگذشتن از کریوهٔ مزدج جنگهائی راکه‌در آنجا بافتحعلی‌خان و لشکر آزادخان کرده بود وگروهی از امرا و نو جوانان زندّیه در آن‌رزمها کشته شده و عدهٔ از اهالی حرم اوگرفتارگردیده. همچنین سخنان درشت و ناهموار فتحعلیخان را بیاد آورده امر کرد او را بطناب آویخته کشتند. و جسدش را ببقعه شاه‌رضای قمشه دفن کردند. و این واقعه‌بسال ۱۱۷۸ بود[3].

ص ٣٢٤ س۹ - ابراهیم‌خان بغایری-در جزو با فتحعلیخان بنای یکرنگی

۱- گلشن مراد

۲- فهرست‌التواریخ وزینة‌التواریخ

۳- گلشن‌مراد وفهرست‌التواریخ

گذاشته قرار باین داد که درعالم هواخواهی او در وقت فرصت گزندی بوجود کریمخان رساند. و اردوی اورا بهم زده و پریشان سازد. برای انجام این اسرخلوتی چندمرتب داشته و باجمعی از سرکردگان مانند رستم خان عمارلو و مهرعلیخان اسلاملو و رستم سلطان کوه مرهٔ و میرزا امین نام طبیب اردو که با او خصوصیّت و محرمیّتی داشتند این رازرادر میان گذاشت. کریمخان پیش از آنکه ابراهیم خان فتحعلی خان را از مکنون ضمیر خود اعلام دارد اختیار سپاه سواره را که سپردهٔ او بود گرفته و او را سردار لشکر پیاده نمود . و بجهت رفع مظنّه و قلع مادهٔ تشکیک و تشویق او باتراب‌خان ویکدونفر از سرکردگان دیگرنیزهمین معامله پیش آورد. اما رستم خان عمارلو که یکی از ارباب مواضعه بود بوسیلهٔ نظر علیخان شرح ارادهٔ ابراهیم خان را بکریمخان رسانید. و بر اثبات گفتهٔ خویش حسینقلی بیک چکنی و قورچی سلطان زند میر شب اردو را بجهت تفتیش و تجسس این مطلب بمجمع شوراکه در خیمهٔ میرزا امین منعقد بود راهنمائی کرد. و آندوپنهانی داخل خیمه شده و کیفیّت رویداد را بکریمخان معروض داشتند. چون حقیقت فساد باطن ابراهیم خان معلوم گردید شیخ مرادخان زند و کاکاخان در وقتی که در مجلس بزم کریمخان نشسته بود گریبانش را گرفته با مهر علیخان و رستم سلطان و میرزا امین و سایر رفقای او عرضهٔ شمشیر ساختند.[1]

ص ۳۲۵ س ۶- امیر گونه خان ایرلوی افشار از بزرگان افشار و برادر موسی خان افشار طارمی است. علیمردانخان بختیاری هنگام اقتدار خویش اورا بتسخیر مازندران مأمور کرد و بعدها قبول طاعت محمد حسن خان قاجار نمود و در ۱۱۷۱ از جانب او حکومت اصفهان یافت. و بعد بفتحعلی خان پیوست. وپس از شکست او خدمت کریمخان را اختیار کرد. و در وقتی که جعفرخان پسر صادقخان از اصفهان بشیراز میرفت امیر گونه خان و جعفر قلیخان ولد کاظم خان قراچه داغی ازسوکب او تخلّف جسته و بقلعه تبرک اصفهان ماندند[1].

۱- گلشن مراد

۳۳۷ س ۱٤ - عمر پاشا قبول نکرد - موافق گفتهٔ ابوالحسین غفاری این واقعه درسال ۱۱۸٦ . و لشکرکشی کریمخان ببصره در سال ۱۱۷۸ بوده .

ص ۳۳۹ س ۱۱ - پادشاه والاجاه روم ایلچی بنزد کریمخان فرستاد . نام ایلچی پادشاه عثمانی محمد وهبی افندی یکی از امناء دولت عثمانی بود او پس از توقف سه ماه در شیراز باتفاق عبدالله خان کلهر مراجعت نمود[1] .

خاتون آبادی درکتاب وقایع السنین نوشته است که» در سال ۱۱۸۹ محمد افندی نامی با یلچی گری ازنزد خواندگان روم رسید و بعد از پنج ماه حوائج او نا مسئول گردیده با انکسار خاطر مراجعت کرد» .

ص ۳٤۳ س ۱٦ - علیمرادخان زند قسیطاس خان[2] خواهرزادهٔ زکیخان است . وی پس از تسلّط زکیخان و پادشاهی ابوالفتح خان بسرداری عراق تعیین گردید . و روز جمعهٔ شانزدهم صفر از شیراز بسوی مقصد روان شد . پس ازخروج او از شیراز زکیخان پشیمان گشته کس فرستاد که او را ازرفتن مانع آیند . علیمرادخان توجهی بگفتهٔ فرستاده نکرده و بعراق شد . و بتهران اقامت ورزید[1] . در آنجا دل بمخالفت خال خود نهاد و بسوی اصفهان متوجّه شد . بسطام خان کارخانه که برای خاموش کردن شورش افشاریه از طرف زکیخان بدانجا آمده بود پس ازکشتار افشاریّه هنوز در اصفهان بسر می برد . چون نتوانست در برابر علیمرادخان ایستادگی کند بشیراز فرار کرد . زکیخان برای سرکوبی علیمرادخان لشکریانی را که سالیان درازایام توقف کریمخان درشیراز شمشیری از نیام نکشیده بودند سوار و پیاده ازپیش انداخت و متوجّه رزم علیمرادخان شد . وچنانکه گفته شد در منزل ایزد خواست بدست چند نفر مافی کشته شد[3] . و بسطام خان که گریخته بود روز چهارشنبه بخدمت علی مراد خان رسید و با سروی دستگیر شد .

۱- گلشن مراد

۲- قیسطاس خان: رستم التواریخ

۳- زینة التواریخ

علیمرادخان پس از تسلط صادقخان چندی بکرمانشاه افتاد واز الله قلیخان حاکم آنجا کمک گرفت ودوباره براصفهان مسلّط شده از آنجا متوّجه شیراز گردید. پس از آنکه محاربات بسیار با صادقخان کرد و نه ماه شیراز را درحصار داشت. چند نفر از مقربان و نزدیکان درگاه صادقخان از طایفهٔ آق اولی که بزرگ ایشان آقا حسین ولد آقا لر بود. نمک بحرامی کرده و یک برج را بتصرّف لشکریان علیمرادخان دادند و او[1] روز پنجشنبه ۲۷ ربیع‌الاول ۱۱۹٦ شهر را گرفت[2]. اکبرخان ولد زکی‌خان‌صادقخان‌را با دو پسر بزرگش مقتول[3]. واولاد کوچک‌اورا با ابوالفتح خان و محمد علیخان و عدهٔ بسیاری از بزرگزادگان زندّیه‌را نابینا کرد.

بعد از چند روز بعلی مرادخان خبردادندکه اکبرخان در حالت سر مستی شمشیر خود را از غلاف بیرون می‌آورد و این اشعار را می‌خواند.

مرا عار آید از این زندگی که سالار باشم کنم بندگی
اگر من نترسم ز یزدان پاک چه کاوس پیشم چه یک مشت‌خاک

علی مرادخان از شنیدن این خبر برآشفت. و جعفرخان ولد صادقخان را خواست وگفت خون پدرو برادران را از اکبر خان حاضرکه پسر خالوی من و تست بخواه.

در آن وقت اکبرخان شمشیر بند مرصّع برمیان بسته و خنجر دسته مرصّع برکمرداشت. و سپری ازپوست کرکدن که قبه‌ها و حاشیهٔ‌آن‌همه مرصع بجواهربود بدست و باکمال غرور ایستاده بود. ناگاه جعفرخان دست برکمربند اکبر خان افکند. و مانند گوی‌او را از زمین ربوده‌و بزمین زد وخنجرکشید وهر دو چشمش‌را برکند. و اموالش را ضبط نمود. بعد از سه روز علی مرادخان زند فرمودسر اکبر

۱- رستم‌التواریخ ۲- تاریخ ابن‌عبدالکریم :سه‌شنبه۱۸ربیع‌الاول

۳- بگفتهٔ بعضی خودخود رامسموم کرد

خان را باتخماق کوفتند . و در بیت‌الخلا افکندند . و بعد بیرون آورده‌دفن کردند .

و از اکابر شیراز حاجی ابراهیم ولد حاج هاشم کدخدای محلهٔ حیدری خانهٔ و از چند نفر دیگر مبلغ چهل هزار تومان که در آنوقت‌قیمت‌صدوشصت هزار مثقال طلای ناب و بهای صد و شصت هزار خروار دیوانی که هر خرواری صد من بوزن تبریز باشد بشدت وحدّت فرسود گرفتند .بعد ها جمیع اعزّه و اکابر ایران که کریمخان آنها را در شیراز جمع کرده بود . و تمام قشون رکابی [1] . پس از پنج شش ماه‌توقف‌درشیراز . در ۲۳ شعبان متوجّه‌اصفهان شد . و در هفتم‌رمضان‌بآن‌شهر وارد . و مدّت سه سال درآن‌جا باستراحت گذارانید [1] . جعفرخان ولد صادقخان که در کوهکیلویه‌بود از علیمرادخان اطمینان یافته‌نزد اوآمدومورد اعزازواحترام‌واقع وبعد بحکومت سلطانیّه و زنجان معین شد .

در اواخر حال علیمرادخان آهنگ فتح مازندران کرد . و بتهران شدومحمد ظاهرخان‌وشیخ ویس‌خان را با سپاهی بدانجانب فرستاد . محمد ظاهرخان کشته و شیخ ویس‌خان بهزیمت شد . جعفرخان پسر صادقخان که در خمسه این اخبار را شنید و از اشتداد مرض علیمرادخان باخبر شد باصفهان روی آورد . علیمرادخان از خبر حرکت او آشفته و پریشان گشت . و در شدّت برف و سرماازتهران بجانب اصفهان حرکت کرد . در این اوقات‌ببیماری‌استسقا گرفتاروددراواخرربیع‌الاول ۱۱۹۹ [2] در مورچه خورت اصفهان‌مرگش فرا رسید . مدّت سلطنتش در عراق شش سال‌ودر فارس و آذربایجان سه سال بود .

حاجی سلیمان کاشانی متخلص بصباحی تاریخ فوت او رادراین‌مصرع یافته .

جسم علیمراد ز تخت روان‌افتاد

و نیز تاریخ جلوس جعفرخان و وفات علیمرادخان در پایان قصیده صباحی که در مدح جعفرخان گفته چنین است .

۱- رستم‌التواریخ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی‌ملک

۲- گلشن‌مراد ودر تاریخ زندیه‌ابن عبدالکریم «۲۸ صفر ۱۱۹۹»

نوشت کلک صباحی زقصر سلطانی

علیمراد برون شد نشست جعفرخان [1]

ص۳٤۳ س۱۸- صادق خان برادر کریمخان زند - در زمان زندگی برادر پیوسته یارو مددگار او بود. وی چندی پس از تصرف اصفهان وفرار حاجی باباخان بختیاری که از طرف علیمردانخان حکومت داشت بیگلربیگی اصفهان گردید وکار با نام او فتح بصره است. که در اواخر دولت کریمخان صورت گرفت. وی در ۱۱۸۷ مأمور فتح بصره شد و بعد از چهارده ماه محاصره آنرا در روز چهارشنبه ۲۷ صفر سال ۱۱۹۰ تصرف نمود. وعلی محمد خان زند را در آنجا گذاشته خود با سلیمان پاشای مسلم و اشراف بصره بشیراز آمد.

در وقایع السنین خاتون آبادی است که «در اواخر سال ۱۱۸۹ بصره بدست محمد صادق خان مفتوح شد و تا حال که سنه ۱۱۹۱ است. در قبضهٔ اقتدار علی محمد خان زند است».

پس از چندی اعراب سرکش بادیه بر علیمحمد خان شوریده واو درجنگ با آن طائفه از بسیاری زخم از پای درآمد. وبرادرش مهدیخان بدست آن جماعت کشته شد. معدودی ازلشکریان زندیه خودرا بساحل بصره رسانیده آنچه گذشته بود بکریمخان گزارش دادند. محمدصادقخان دوباره بدانجا رفت وپس ازوفات کریمخان بشیراز باز آمد. همینکه باطراف شهررسید زکیخان او را مانع دخول شد. وجمعی رابرای دستگیری او فرستاد. پس ازجنگ سختی که پیش آمد محمد حسین خان زندسردارسپاه فرستادهٔ زکیخان کشته شد. وصادقخان بکرمان رفت. وپس از کشته شدن زکیخان دراواسط جمادی الثانیه بشیراز آمدو چندی با ابوالفتح خان پسر کریمخان سازش کرد. بالاخره باسرکردگان سپاه درساخته و بپشت گرمی آنجماعت روز یکشنبه نهم شعبان [2]. علیقلیخان و چند نفر دیگر از پسران خود را بگرفتن پسران کریمخان مأمور کرد. و ابوالفتح خان

۱- گلشن مراد

۲- تاریخ زندیهٔ ابن عبدالکریم علیرضای شیرازی. و درگلشن مراد: پنجشنبه سیم ربیع الاول

رابادوبرادر دیگر گرفته از کار پادشاهی بیکسو نموده و دریکی از گوشه های ارگ در بند نمود . وخود پس از این کار ازروی استقلال باسرپادشاهی و شغل فرماندهی پرداخت . وجعفرخان پسربزرگترخودرابسرداری عراق منصوب و باصفهان فرستاد . در آخر کار علیمرادخان زند رفتار صادقخان را با ابوالفتح خان دست آویز کرده وبا صادقخان بنای ستیز و آویز گذاردوبشیراز آمدو آنشهررا مدت هشت ماه وبقولی نه ماه محاصره کرد . وپس از دست یافتن برآن شهر صادقخان رابا پسرانش ودوپسر کریمخان نابینا نمود . و صادقخان پس از آن واقعه خود را مسموم کرده از رنج جهان راحت نمود [1] .

ص ٩٤٣ س ٦ جعفرخان - وی پسرصادقخان و برادرامی علی مراد خانست قسمتی از شرح حالش ضمن گزارش احوال علیمرادخان در پیش گذشت . وی در در هیجدهم ذیقعدهٔ سال ١١٩٣ دراصفهان خبریافت که علی مرادخان زندبکاشان وارد وارادهٔ اصفهان دارد . از این خبر مضطرب گشت و جمعی از بزرگان اصفهان را گرفت . و آنچه توانست بابت وجوه دیوانی دریافت وروز بیستم ماه با جملهٔ محبوسین برای جنگ باعلی مرادخان متوجه باغ قوشخانه گردید . ولی ظهر همان روز از میان راه برگشته متوجه شیراز شد . و روز پنجشنبه ٢٣ محمد ظاهرخان که از امرای علی مرادخان زندبود باصفهان وارد شد . جعفرخان پس از فوت علی مرادخان درششم ربیع الاول ١١٩٩ باصفهان وارد وبجای برادر برتخت شاهی نشست . دراوائل شهر جمادی الثانیهٔ همان سال پایتخت خویش را بشیراز نقل کرد [2] .

چون آقا محمد باقر خراسکانی کدخدای قریهٔ خراسکان که در ایام دولت علی مرادخان بمرتبهٔ خانی و حکومت اصفهان رسیده باد غرور در دماغش راه یافته و در دولتخانهٔ صفویه بر مسند فرمانفرمائی نشسته و ازجانب آقا محمدخان قاجار حکومت را بدست گرفته بود جعفرخان در اوائل ماه صفر ١٢٠٠ برای دفع فتنهٔ وی

---

١ - گلشن مراد . ٢ - وقایع السنین وزینة التواریخ و فهرست التواریخ .

متوجه اصفهان گردید و باقرخان بقلعهٔ تبرك پناهنده‌شد. و قلعه در محاصره افتاد و باقرخان پس ازچهار روز گرفتار و بقتل رسید[1] .

باقرخان خراسکانی مردی بسیار نیرومند و قوی هیکل و فصیح و متکبر و صاحب جرائت بود . و از نیرومندی او حکایت کنند که وقتی مشتی بر بنا گوش اشتری مست زد که اشتر فوراً بر زمین افتاد و بمرد .

ونیز حکایت کنند که وقتی بر اسب سرکشی سوار بود که اسب از جاانگیخته گردید. و در همان حال عنانش نیزبگسیخت. باقرخان از دوطرف دست دردهان اسب افکند و دهان اسب راتابنا گوش درید. ودر پهلوانی وقوت چنان بود که نعل اسب دردستش مثل کاغذ پاره مینمود[2] .

جعفرخان را رزم دیگری هم در دو فرسنگی همدان با اسماعیل خان زند روی داد. و در این جنگ که در ۲۱ جمادی‌الاولی بودشکست خورده روی باصفهان آورد و از اصفهان بشیراز شد . و (چنانکه گفته شد) امیرگونه خان ایرلوی افشار و جعفرقلی‌خان پسر کاظم‌خان قراچه داغی از موکب جعفرخان تخلف‌جسته بقلعهٔ تبرك اصفهان ماندند[3] .

جعفرخان بعداز ورود بشیراز روزی بسبب افراط در خوردن طعام بیمار شد. ومدت شش روزاز اندرون حرمسرا بیرون نشد. صید مرادخان و شاهمرادخان پسران اسماعیل خان بن شجاع الدین خان زند وحاجی علیقلیخان کازرونی را با پسران نابینای علیمراد خان در خلوتی از خلوتخانه های ارگ دربند داشت. زندانیان از بیماری جعفرخان قوی‌دل شده و بدستیاری غلام‌بچه‌ای بند از پای خویش برداشته درشب پنجشنبه ۲۵ شهر جمادی‌الاولی ۱۲۰۳ بیش از برآمدن آفتاب از پشت‌بام‌حمام‌راه ببام ارگ برده و بخوابگاه جعفرخان رفته اورا کشتند . مدت حکومتش درشیراز چهارسال بود[4] .

۱- تاریخ زندیه‌ابن عبدالکریم‌علیرضای شیرازی. ۲- رستم‌التواریخ .
۳- گلشن‌مراد. ٤ - زینةالتواریخ وگلشن‌مراد

جعفرخان مردی نیرومند و قوی‌جثه بود و در تنومندی چنان بود که هر اسب پرقوتی که‌سوار میشد بیش‌ازیکساعت تاب سواری‌وی‌نمی آورد. وزنبورك راً بر زانو می گرفت و مانند قلم‌دبیران می شکست. و یک گوسفند بریان راتمامی می‌خورد.[1]

بعداز او صیدمرادخان بفرمانفرمائی نشست و حاجی علیقلیخان را برتبهٔ‌امیر الامرائی فارس معین کرد[2].

۱- رستم‌التواریخ .

۲ - گلشن‌مراد - برای‌تفصیل‌اوضاع پادشاهی جعفرخان زند و پسرش لطفعلی‌خان و انقراض خاندان زندیهٔ رجوع بگلشن‌مراد ابوالحسن غفاری و تاریخ زندیه ابن عبدالکریم علی‌رضای شیرازی و زینة‌التواریخ شود.

فهرست نامهای کسان

نامهای جاها و طایفه‌ها

فهرست نام کتابها

مستدرکات

ص ۳۵۲ س ٦ میرزا سید محمد خراسانی ـ وی از جمله سادات رضوی مشهد مقدس فرزند میرزا رضی ناظرآستان قدس رضوی‌است شرح حالش در کتاب شجرهٔ طیبه چنین ذکرشده است.

میرزا سیدمحمد سیدجلیل ونبیل از ارض اقدس هجرت کرد وبه دارالعبادهٔ یزد متوطن گردید .

علوشأن وبزرگی و جلالت آن جناب اظهرمن‌الشمس‌است ، مدتی وزارت دولت زندیه بوی تعلق داشت . رتق‌وفتق امور مملکتی کلا به عهدهٔ کفایتش منتظم بود . بعد از انقضای دولت زند ازتهدیدووعید آقا محمدخان‌قاجار خایف بود ، شفاعت امناء دولت را موجب ذلت می‌دانست ، لهذاخود بنفسه روی به شیراز نمود خدمت سلطان رسید ، اظهار نمودآن میرزا سید محمدی که‌مورد غضب و بی‌التفاتی شاه شده منم .آنچه‌رأی مطاع قرارگرفته‌است مطیع‌ومنقادم. شاه را این رفتار پسند افتاده جنابش را اعزازو اکرام نمود، واز قراء یزد هم دو مزرعه بوجه سیورغال بوی تفویض کرد . و حکومت یزد راهم به‌حاجی محمدتقی خان که صبیه مکرمه‌اش حلیلهٔ‌جناب معزی‌الیه بود مرحمت نمود باکمال‌اعزاز واحترام معاودت به‌یزد کرد.

(شجرهٔ طیبه درانساب سادات رضویه) .

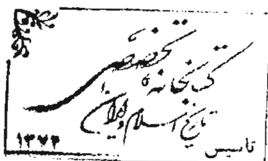
ص۱۳ ص۳۸۰ س۹ شاه عباس سوم .کسانی که از اونام برده‌اند فقط به پایان زندگانی او اشاره‌کرده وهریک مرگ‌او را بنوعی‌ذکر کرده‌اند.

ابوالحسن قزوینی درکتاب فوائدالصفویه شرح مختصری از ابتدای حال او بعداز شاه طهماسب چنین نگاشته است.

(در سال ۱۱٤٤ بعد از آنکه نادرشاه طهماسب را حبس کرد و به سبزوار فرستاد ، عباس میرزا را به سلطنت به جای پدرش برداشت وسکه وخطبه بنام شاه عباس ثالث بلندآوازه گردانید ، وشیلان کشیده‌گهوارهٔ آن حضرت را بربالای تخت‌گذارده خود و باقی‌امراء وسرداران کورنش کرده وخود را نایب السلطنه خواند.

وعباس میرزادرآن ایام شیرخواره بود . هنگامی که‌در گهواره می‌گریست نادر روی به سرداران کرده می‌گفت: که‌پادشاه میفرماید کلیدقندهارا بیارید.ودر وقتی که به‌مقابلهٔ روسیان از اصفهان بیرون می‌شدگهوارهٔ اورا پیش‌غاش زین‌اسب خود گذارده تا بیرون دروازهٔ شهر از راه تعظیم در رکاب آن حضرت می‌رفت.

درسال ۱۱٤۸ که‌نادر در صحرای مغان برسریر سلطنت نشست عباس‌میرزا را ازسلطنت



خلع ونزد پدرش به سبزوار فرستاد»

چهارسال بعد در هفتم صفر ۱۱۵۲ طهماسب را در بلدهٔ سبزوار بدستور رضاقلی میرزا فرزند ارشد نادرشاه کشته و نعش اورا به‌مشهد مقدس آورده‌مدفون ساختند.

وپسرانش عباس میرزا وسلیمان میرزا که هردوصغیربودند نیزوداع دار فانی‌نموده‌اولادی از وی نماند» .

پایان زندگانی عباس میرزا بدرستی روشن‌نیست. شیخ محمدعلی حزین در تاریخ خویش (ص ۱۳۳) چنانکه در بالایاد شدگوید «هردو صغیر نیز وداع دارفانی‌نمودند.وازگفتهٔ خلیل میرزا در مجمع التواریخ هم چنین برمی‌آید که‌دو فرزندشاه اسماعیل که یکی عباس میرزابودابتدا در چاهی سرنگون آویخته هلاك کرده وبعدازآنچاه بیرون آورده دفن کردند.

ولی ابوالحسن‌قزوینی درکتاب فوائدالصفویه چنین‌گوید:

«درایام‌توقف راقم حروف به‌ایران در سال ۱۲۰۰ هجری شاه عباس ثالث نابینادر- اصفهان بود .

وشیخ محمدعلی حزین می‌نویسد که عباس‌میرزا وسلیمان میرزاپسران شاه طهماسب - پیش از شهادت بدرود عالم فانی کرده بودند .

ومیرزا خلیل اسوی صفوی در تاریخ خود نوشته که شیخ حزین در احوال شاه طهماسب وفرزندان او اشتباه کلی کرده و می‌نویسد: که بعداز قتل شاه طهماسب مخالفان‌شاه عباس‌را(در ۱۱۴۹)در چاه خزانه که قریب محبس بود سرنگون انداخته بدرجهٔ شهادت رسانیدند.

واین احقر می‌نویسد که‌این دوبزرگوار در تألیف خود اشتباه عظیم کرده‌اند.وسخنان - مختلف در نا بینائی او راقم حروف بسیار شنیده است. و ایام سلطنت شاه عباس ثالث‌دو سال‌و نیم‌است، واورا با محمدشاه بابری ودیگر پادشاهان زمان خود رسل‌ورسائل‌مکرر اتفاق‌افتاده‌بود. (تاریخ شیخ محمدعلی حزین ص ۱۳۳-مجمع التواریخ خلیل میرزا ص ۸۲-۸۴ وانقراض‌سلسلهٔ صفویه ص ۳۸۸).

ص ۳۸۴ س ۹ شاعری‌سال تاریخ کشته شدن نادرشاه را بحساب‌جمل چنین پیدا کرده است

شعر

مترس‌ازکسی و بگو بی‌دریغ　　　جداشد سروپای نادر به تیغ

سروپای کلمهٔ «نادر» ن وراء است که‌اول بحساب جمل‌پنجاه‌و دوم دویست ومجموع آن (۲۵۰)است . هرگانه ازعدد (تیغ) که بحساب جمل (۱۴۱۰) است کم شود ۱۱۶۰ باقی ماند .

ص ٤٤٢ پس از پایان سطر ۲۱ افزوده شود

«نصرالله میرزا فرزند شاهرخشاه افشارچنانکه درشرح‌حالش گفته‌شد درشجاعت ودلاوری یگانهٔ روزگار خویش و در شاعری نیز بی بهره نبود و طبع روانی داشت وگاه‌گاه شعر می‌سرود وجدائی تخلص می کرد. بودديوانش درحدود هزار بیت است.این رباعی ازوست.

مجموعهٔ دیوان قضا روز نخست　　مجموعهٔ شادی و الم کرد درست
شادی به‌تمام مردمان قسمت کرد　　غم باقی ماند گفت که این قسمت تست

از نصرالله میرزا فرزند دانشمندی مخلف گشت‌بنام محمداکبر میرزا متخلص به (پروین) در دوران پادشاهی فتحعلی شاه قاجار به خدمت محمود میرزا پیوست، وازهم صحبتان و ندیمان وخواص وی‌گردید، ومحمود میرزاعلوم ریاضی ونجوم را درخدمت وی تحصیل نمود و در سفینهٔ محمودی ازاویاد کرده بسیار اورا ستوده‌است ودر بارهٔ‌اوچنین نوشته‌است.

«محمد اکبرمیرزا فرزند نصرالله میرزابن شاهرخشاه افشار اقلیدس روزگاروجاماسب ایام در احکام نجوم وجمیع فنون ریاضی استاد است وبه اتفاق جملهٔ ستاره شناسان واختر بینان امروز در ایران بی‌عدیل و مانند است».

اوراتألیفات چندی بوده که از جمله رساله‌ایست بنام (مقیاس‌النجوم) نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ مجلس‌شورای‌ملی‌ضمن‌مجموعهٔ شمارهٔ ٦٢٨٠موجوداست (فهرست کتابخانه‌ص ٢٠٩).

در سفینهٔ محمودی رباعی زیر بنام او ذکر شده است.

این‌سبزه‌خط لاله‌عذاری بوده‌است　　این غنچه‌لب لعل‌نگاری بوده است
این لاله که سرزخاك بیرون آورد　　داغی‌است که‌ازحسرت‌یاری‌بوده‌است

ص ٤٨٥ س ٥ محمد محسن مستوفی درکتاب زبدة التواریخ ازصفی میرزای دیگری یاد کرده وچنین گفته است.

«صفی میرزا نام که شاهزادگی را جعل کرده که‌از اولاد صفویه واز پسرهای شاه‌سلطان حسین است در محاصرهٔ اصفهان به‌صورت مبدل بیرون آمده،وحال‌آنکه روزی که شاه سلطان‌حسین بفرح‌آباد نزد محمود می‌رفت اولاد او تمامی در عمارت دمرقاپی بوده مطلقاً مذکور نشد که ـ شاهزاده‌ای یا دیگری از اصفهان گریخته باشد ، بهرتقدیر که مدتی در کوه کیلویه شهرت کرده که جمعیتی نموده‌اند وتاخت‌وتاز می‌نمایند.

صفی‌میرزا الاغ سوار می‌شد، ولباس‌سیاه می‌پوشیدومی‌گفت نذر کرده‌ام که تاافغان رابر طرف نکنم اسب سوار نشوم ورخت سیاه را بیرون نیاورم ،غرض که چندی درکوه کیلویه‌بود و مشهور بشاهزادهٔ خرسوار شده بود .

تاآنکه نواب سپهررکاب شاه طهماسب‌ثانی که در خراسان بود ارقام به‌اهل کوه کیلویه نوشته . مردم آنجااورا گرفته به‌قتل رسانیدند .

مدت عمرش بیست‌سال ومدت دولتش دوسال بوده

(زبدةالتواریخ نسخهٔ کتابخانهٔ‌آستان قدس رضوی وقفی میرزا رضاخان‌نائنی شمارهٔ ٤٢٤)

غلطنامه

صفحه	سطر	خطا	صواب
٤٣	٧	که که شاهرخ	که شاهرخ
٥٠	٩	کهٔقرابت	کهقرابت
١٢٦	٨	بایک ار	بایکهزار
٢٢٦	٥	سیدان و	سیدان
٣٥٢	٤	حسب الحکم	حسب الاسر
٣٧٠	٢٣	سحتقوی	سختقوی
٣٧٧	١٤-١٥	علیسرادی	علیسراد
٣٨٢	١٦	برادرهاش	برادر زادهاش
٣٨٨	٧	وسود نوازش	وسورد نوازش
٣٩٢	١٩	وزیور	وزبور
٤٠٢	١٣	بخارانی	بخارائی
٤٤٩	٩	ووقایع	وقایع
٤٥٤	١٨	محمدحسن	محمدحسن خان

